الأرشاد

فی معرفة حجج الله علی العباد

لمؤلفه

شیخ الأمة وعلم الشیعة محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفید

قدس سره الشریف المتوفی سنة ٤١٣

با ترجمه وشرح

آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی

جلد اول

الأرشاد

فی معرفة حجج الله علی العباد

لمؤلّفه

شیخ الأمة وعلم الشیعة محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفید
قدس سره الشریف المتوفی سنة ۴۱۳

با ترجمه و شرح

آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی

انتشارات علمیه اسلامیه

بازار شیرازی ۵۶۲۵۵۹
ناصر خسرو ۳۹۴۵۲۹
تلفن



- نام کتاب : ارشـاد
- مؤلف : شیخ مفید (ره)
- مترجم : آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی
- ناشـر : انتشارات علمیه اسلامیه
- تعداد : ۲۰۰۰
- نوبت چاپ : دوم
- صفحه وقطع : ۷۶۸ در دو جلد ــ وزیری
- چاپ : خورشیـد

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس پروردگار لایزال را که توفیق ترجمهٔ این کتاب نفیس را که یکی از آثار گرانبهای شیعه است باین بندهٔ بی بضاعت عنایت فرمود، و پس از زحماتی‌که در اینراه متحمل شدم بحمدالله باین صورت زیبا طبع و در دسترس عموم علاقه مندان قرار گرفت ، اوائل بهار امسال بود که دوست ارجمند جناب آقای حاج‌آقا مرتضی کتابچی پیشنهاد ترجمه‌آنرا بمن دادند ، ومن با مشاغل تبلیغی و گرفتاریهای زیاد دیگری که داشتم روی علاقه که باین سنخ خدمات دینی دارم پیشنهاد ایشان را پذیرفته و انجام آنرا بعهده‌گرفتم ، خدای‌متعال نیز توفیق عنایت فرمود و در ظرف مدتی کمتر از چهار ماه توانستم تمامی آنرا ترجمه و آماده چاپ نمایم .

پس از شروع بچاپ مجدداً به پیشنهاد ایشان دست بکار تدوین این مقدمه شدم ، واین نیز توفیق دیگری بود که نصیبم شد و توانستم تا حدودی خوانندگان محترم را با یکی از ستارگان درخشان اسلام و نوابغ عالیقدر شیعه یعنی مؤلف بزرگوار این کتاب بطور بهتری آشنا سازم و شمه‌ای از شرح حال آن عالم جلیل‌القدر را برشتهٔ تحریر در آورم ،امید آن دارم‌که این خدمات ناقابل ذخیره برای روز جزای من قرار گیرد ، و اینگونه توفیقات تا پایان عمر از این بنده سلب نشود .

مؤلف محترم از شخصیتهای بزرگی است که ارباب تراجم و دانشمندان و رجال اسلام بطور عموم او راستوده و خدمات او را بعالم شیعه متذکر شده اند و این خود بزرگترین دلیل بر خدمتگذاری او بساحت قدس أئمهٔ دین ونوامیس مقدس این آئین است . ولی برای اینکه ما بهتر بتوانیم بخدمات ارزندهٔ مفید بجهان‌تشیع پی ببریم لازم است نخست وضع شیعه را از بدو پیدایش وزمان پیش از مفید از نظر بگذرانیم وسپس نظری بوضع زمان و زندگی پرماجرای او بیفکنیم .

مذهب شیعه که هستهٔ مرکزی آن در زمان خود رسولخدا ﷺ بوجود آمد شالودهٔ آن طبق تعالیم عالیهٔ پیامبر گرامی اسلام بدست توانای امیرالمؤمنین علیه‌السلام ریخته شد و پس از آن بوسیلهٔ فرزندان معصومش نشو و نما کرد ، ازروز رحلت رسولخدا تا حدود قرن سوم هجری گرفتار تقیه بود و شیعیان نمی توانستند آشکارا عقاید خود را اظهار نموده و شاگردان مکتب علی علیه‌السلام غالباً در تبعید و یا زندان بسر برده اند ، و گاهی نیز بدست دژخیمان بنی امیه و خونخواران جنایتکار تاریخ بقتل رسیده اند .

از کسانی که همان ابتدای کارگرفتار تبعید و آزار و شکنجهٔ دستگاه جبارانهٔ خلفاء شد ، ابوذر غفاری بود ، او که از طرفداران امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شیعیان آن حضرت بود باشهامتی فوق العاده و ایمانی کامل بترویج هدف مقدس علی علیه‌السلام و شیعیان او پرداخت ، و در این راه دچار شکنجه ها و آوارگیهای زیادی شد ، وآخرالامر نیز در حال تبعید با وضع رقت باری در ربذه جان سپرد .

ولی همان تبلیغات مؤثر و استقامت او و یاران و همدستانش چون سلمان و مقداد وعمار و دیگران در برابر دستگاه جبار خلفا کار خود را کرد ، و اساس تبلیغات دامنه دار و وسیع زیر پردهٔ بعدی شد و در طول تاریخ اسلام و شیعه اثر خود را بخشید ، تنها یك سفر ابوذر بشام باعث ایجاد یك مکتب ریشه دار و عمیقی از شیعه در حلب ، و جبل عامل و صور گردیدکه بعد ها همان سرزمین ستارگانی درخشان و دانشمندانی بزرگوار مانند ابوالصلاح حلبی و شهیدین و شیخ بهائی و دیگران بعالم شیعه تحویل داد .

شاگردان دیگری نیز که در مکتب مقدس علی علیه‌السلام تربیت یافته بودند در نواحی دیگر دست بتبلیغات وسیعی زده و اساس مکتب شیعه را پایه گذاری کردند ، عماربن یاسر و عبدالله بن مسعود که برای سرکشی و اصلاح امور مسلمانان در زمان عمر بکوفه و عراق آمدند بهمکاری حذیفة و دیگران زبان بفضائل علی علیه‌السلام گشودند و کم و بیش در لفافه حقائق را گوشزد میکردند و همان تبلیغات شالودهٔ مذهب شیعه را ریخت و درطول تاریخ شیعه کوفه را بصورت یك سنگر محکم و مرکز نشو و نمای شیعه و آنهمه قیامهای مسلحانه ضد بنی امیه در آورد .

در ایران نیز در حدود سال ۸۰ هجری بهمت اشعریین در شهر قم مکتب شیعه پایه گذاری

شد ، و مردم ایران نیز که حقیقت اسلام را در سیمای درخشان فرزندان علی عليه‌السلام مشاهده میکردند بزودی بدان مکتب گرویده در شهرهای دیگر ایران نیز مانند نیشابور و قزوین و طبرستان مکتبهائی از شیعه و طرفداران اهل بیت دائر گردید .

مذهب شیعه در اثر تعلیمات اساسی پیشوایان بزرگ دینی خود واصول عاقلانهٔ که در آن وجود داشت خیلی زود پیشرفت کرد و نفوذی ریشه دار وعمیق در ملتهای گوناگون نمود تابدانجا که رفته رفته در درباریان خلفای بنی عباس و اطرافیان و حواشی سلاطین زمان نیز رسوخ کرده ، طرفداران محکمی پیدا کرد که آنها در باطن شیعه بوده و مخفیانه از این مذهب ترویج میکردند.

رمز پیشرفت شیعه :

در اینجا تذکر این مطلب لازم است که رمز اساسی این نفوذ و پیشرفت فوق‌العاده ای که با آنهمه کارشکنی ها وزجر وشکنجه‌ها نصیب مکتب شیعه شد همان بودکه براستی حقیقت اسلام در این مذهب نهفته بود ، یعنی آنچه پیامبر گرامی اسلام از جانب خدای متعال برای جامعهٔ بشر آورد نه آن بود که ابوبکر و عمر و پس از آنها بنی امیه و بنی عباس بغلط تفسیر کردند ، اینان گمان کردند تمام زحمات رهبر بزرگ اسلام بآب و نان رساندن جامعهٔ عرب بوده و اینهمه رنجهای طاقت فرسا را بخاطر این بر خود هموار کرده که یك حکومت واحد سیاسی از عرب تشکیل دهد و با این وحدت سیاسی آنها را بشوکت و عظمت عربی رسانده جهان را زیر نگین خویش در آورد و منشأ این تفسیر غلط همان افکار جاهلیت و تعصبهای خشك عربی بود ، و روی همان تفسیر غلط بود که عمر همه جا عرب را بر دیگران مقدم میداشت و هر نژادی را پست تر از عرب میشمرد ، و بعمال خویش دستور اهانت و پست شمردن مردم غیر عرب را میداد .

از موطأ مالك (پیشوای مالکیة) ج ۲ ص ۱۲ نقل کنند [1] که بسندش از سعید بن مسیب روایت کرده که عمر دستور داد بهیچیك از افراد غیر عرب ارث پدران و خویشان او را ندهید مگر اینکه در میان عرب بدنیا آمده باشد . و روی این دستور مالك فتوی میدهد اگر زن آبستنی را اسیر کنند و در سرزمین عرب فرزند بزاید آن زن و فرزند از همدیگر ارث میبرند و گرنه هیچکدام از همدیگر ارث نخواهند برد!! .

---

(۱) الغدیر ج ۳ : ۱۷۸ .

و در بحار ج۸ ص ۲۳۴ روایت کندکه عمر برای عامل خود در بصره ریسمانی که پنج وجب طول آن بود فرستاد و نوشت مردم غیرعرب را با این ریسمان اندازه بگیرید و هر کدام اندامشان باندازهٔ این ریسمان بود گردن بزنید ، وامثال این دستوراتی که حکایت از یك تعصب خشك عربی میکرد ، وهمهٔ آنها برخلاف تعالیم مقدسهٔ اسلام وآیات مبارکهٔ قرآنی و فرمایشات رسول‌خدا بود آیادر کجای اسلام شرط در توارث بدنیا آمدن در سر زمین عربی بود ، و آیا چه جرمی مردم غیر عرب داشتند که مستحق آنهمه اهانت و بی احترامی‌کردند ، مگر نه اینست که قرآن میفرماید: « انماالمؤمنون اخوة » [۱] و همه را بیك چشم نگاه میکند ، مگر نه این بود که پیغمبر گرامی اسلام در خطبهٔ حج فرمود :

« ای گروه مردم ! همانا خدای شما یکی است ، و پدرتان یکی است ، همهٔ شما از آدم آفریده شده و آدم نیز از خاك خلق گردیده ، گرامی ترین شما کسی است که تقواوپرهیز کاریش بیشتر باشد ، هیچ عربی را بر عجم برتری و فضیلتی نیست ... و در حدیث دیگر است که فرمود: هیچ عربی را بر عجم ، وهیچ عجمی را بر عرب و هیچ سیاهی را برسرخ ، و هیچ سرخی را بر سیاه برتری و فضیلتی نیست جز بوسیلهٔ تقوی و پرهیزکاری » [۲] .

آری آن پیغمبر بزرگواری که سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و ابوذر بیابانی اهل بادیه را دریك مجلس جمع میکرد و با همهٔ آنان بیك نحو رفتار میکرد و همه را طرف مشورت خویش در کار ها قرارمیداد هدف عالیتری از آنچه عمر تفسیر میکرد داشت ، و ریشه این افکار پوچ و تعصبات بیهوده را با این رفتار عالی قطع فرمود ولی متأسفانه اینان اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کرده و نگذاردند هدف مقدس پیشوای بزرك اسلام در جهان پیشرفت کند .

خدمت بزرك ائمه بزرگوار شیعه باسلام

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که از این رفتار خلاف دین و انسانیت آنان رنج می‌برد و گاهگاهی نیز تا آنجاکه‌میتوانست جلوی این تبعیض پرستیهای آنها را میگرفت ، در پی فرصتی بود تا بملتهای مختلف مسلمان بفهماند روح اسلام با این تبعیض ها مخالف است ، و اسلام دینی

---

(۱) سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۰ .

(۲) تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۱ ، مجمع‌الزوائد ج ۳ ص ۲۶۶ .

است که ملاك فضلیت را روی نژاد و رنك و پول و فامیل و امثال اینها نبرده و جز تقواوعمل همگی در پیشگاه خدا و قرآن یکسانند ، با شورشی که مردم در اثر خلاف کاریهای عثمان بر علیه او کردند ، و او را از خلافت معزول نمودند این فرصت بدست آمد و علی عليه السلام پس از اینکه بخلافت رسید ، با رفتار عادلانهٔ خودکه بالاخره بقیمت جانش تمام شد توانست بملتهای گوناگونی که با اسلام سروکار داشتند این مطلب را برساند ، و بدین وسیله خط بطلانی بأعمال خلاف دین و انسانیت خلفای گذشته بکشد ، اگر چه اعرابی‌که با رفتار خلفای قبل از او خو گرفته بودند و غریزهٔ خود خواهی و عرب پرستی آنها تقویت شده‌وآنان را مغرور و متکبر ساخته بود، رفتار عادلانهٔ علی عليه السلام بذائقه شان تلخ و ناگوار آمده مشکلاتی برای آن حضرت ایجاد کردند و جنگها براه انداختند و دشمنان سرسختی برای آن جناب پرورش دادند تا پس از سه چهار سال بدست یکی از همین دشمنان شهید شد ، و دو باره مطابق دلخواه اکثریت ، حکومت نژاد پرست بنی امیه روی کار آمده هدف عمر با شدت بیشتری تعقیب شد ، ولی روی کار آمدن علی عليه السلام و دنبال آن زحمات فرزندان بزرگوارش این نتیجهٔ مهم را در برداشت که مردم تازه مسلمان و کسانی که با اسلام سروکار پیدا کرده بودند درك کردند که آن رفتار تبهکارانه و برنامهٔ جبارانهٔ آنها هدف اسلام و حقیقت این دین مقدس نبوده ، و رفتار آنها بر خلاف تعالیم عالیهٔ اسلام بوده است .

این جنایتکاران اسلام را ازمسیر خود منحرف کردند :

چنانچه گفته شد با روی کار آمدن مجدد بنی امیه هدف نژاد پرستی عمر بشدت بیشتری تعقیب شد و از اینجا شالودهٔ انحطاط و عقب ماندگی مسلمانان ریخته شد ، و بخوبی میتوان درك کرد که رمز آنهمه بدبختیهای و جنگهای صلیبی و کشت و کشتار مسلمان در گوشه و کنار دنیا چه بوده است . و راستی اگر اینان بدین تفسیر غلطی که گفتیم اسلام را تفسیر نمی کردند و از مسیر حقیقی خود آنرا منحرف نمیکردند اکنون جهان زیر پرچم اسلام رفته بود و مسلمین دچار اینهمه بدبختی و ذلت نمی‌گشتند ، اندلس که روزی با آغوش باز اسلام را پذیرفت و بفاصلهٔ چند ماه شهرهای اسپانیا یکی از دیگری بدست مسلمانان فتح شد در اثر ستمگریها و عیاشیهائی که اعقاب همین بنی امیه در آنجا بنام اسلام مرتکب شدند ، تا بدانجا که بنا بگفتهٔ «گوستاولوبون

فرانسوی، خلفای اسلام سالیانهٔ صد دوشیزه باکره از مسیحیان اسپانیا بعنوان باج و خراج میگرفتند، ودر قصرالحمراء اشبیلیهٔ تالاری بنام تالار دوشیزهگان بوده که هر ساله در روز معینی با تشریفات خاصی این دوشیزگان را درآنجا تحویل میدادند[1]، نتیجه اینشد که مسیحیان کینهٔ مسلمانان را بدل بگیرند و پس از چند قرن با آن قساوت و بیرحمی با مسلمانان اندلس رفتار کنند و سه ملیون نفر مسلمان را سوزانده و یا کشته یا آوارهٔ از وطن کرده، و برای همیشه کینهٔ اسلام و مسلمین را بدل بگیرند.

جای بس تأسف است که هنوز هم برخی از نویسندگان از عمر و خدمات او باسلام دم میزنند و فتوحات او را برخ ما میکشند و علم طرفداری عمر را بدوش گرفته بشیعه طعن میزنند، غافل از اینکه همان فتوحات بی مغز و بی‌حقیقت که انگیزهٔ جز جهانگیری و تسلط عرب بر جهان آنروز نداشت کار اسلام را باین روز کشاند واسلام را در نظرمستشرقین باین صورت معرفی کرد که آن قضاوتهای بیجا را در بارهٔ اسلام و رهبر بزرگ آن بنمایند، و راستی اگر گاهگاهی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش از لابلای این ابرهای تیره چون ستارگان درخشانی در آسمان اسلام جلوه نمیکردند و حقیقت این دین مقدس را بجهانیان معرفی نمینمودند فاتحهٔ اسلام بدست این جنایتکاران خوانده شده بود، همان تعالیم عالیه و حقائق نورانی که بوسیلهٔ این خاندان گوشزد مردم شد نظر حقیقت‌طلبان را بخود جلب کرد، و با شدت فشاری که از طرف دستگاه بنی امیه و بنی عباس نسبت بطرفداران آنها معمول میشد و با کمال بیرحمی و خشونت با آنان رفتار میکردند روز بروز بطرفداران این مکتب اضافه شد تا بدانجا که چنانچه گفتیم در میان حواشی و نزدیکان خلفاء نیز رسوخ کرده برخی ازوزرای بنی‌عباس چون بنی فرات در باطن شیعه شدند و در خفاء از این مذهب ترویج میکردند.

سیاست کلی خلفا نسبت بشیعه:

با اینکه گاهی در اثر سیاستهای زود گذر خلفای وقت، طرفداران ائمه اطهار و مکتب شیعه اظهار وجودی میکردند و از یکنوع آزادی نسبی برخوردار بوده و کم و بیش فعالیتهائی داشته‌اند، ولی بطور کلی سیاست خلفا در دورانهای مختلف نسبت بشیعه سیاست خشن و سختی

---

(۱) تاریخ تمدن اسلام صفحه ۲۶۴

بوده و هرچند بار عده ای را بجرم شیعه گری و یا رهبری این دسته بزندان افکنده و یا تبعید میکردند و بانواع مختلف آزار و شکنجه میدادند.

مثلاً می‌بینیم مأمون برای اینکه خلافت را ازامین باز گیرد از طرفداران ائمهٔ شیعه که اکثراً ایرانی بودند حداکثر استفاده را کرد و بدستیاری آنها بخلافت رسید ، و افکار عمومی دستیاران او را مجبور بشناسائی حق سیاسی ائمه نمود ، و موج احساسات تا بدانجا پیش رفت که مأمون خواست خلافت را بامام رضا علیه‌السلام واگذار کند و چون حضرت خودداری کرد ، با اصرار هرچه تمامتر که منجر بتهدید شد ولایتعهدی را بآن حضرت قبولاند و با این تدبیر پایه‌های حکومت خود را محکم کرده و وضع خود را در تودهٔ مردم تثبیت نمود ، ولی بمجرد مسلط شدن بر اوضاع دوباره همان‌سیاست پیشین را پیش گرفته ودوران تاریک شیعه شروع شد ، کار محدودیت و فشار نسبت بشیعه و پیشوایان بزرگوار آنان روز بروز سخت تر و دشوار تر میشد تا بدانجا که حضرت هادی علیه‌السلام قسمت عمدهٔ زمان امامت خویش و حضرت عسکری همهٔ دوران امامتش شدیداً تحت‌نظر بودند و شیعیان برای رفع نیازمندیهای دینی خود سختی‌میتوانستند با این دو بزرگوار تماس بگیرند ، و خلاصه بکندوران ارتجاعی شدید و سیاهی پیش آمده تا بالاخره در سال ۲۶۰ هجری منجر بغیبت دوازدهمین پیشوای شیعه گردید.

خطرهائی که پس از غیبت شیعه را تهدید میکرد :

اگر با غیبت حضرت صاحب الامر علیه‌السلام خیال خلیفهٔ وقت تا اندازهٔ آسوده شد و تا حدی از محدودیت و فشار شیعه کاسته شد ولی خطرهای تازهٔ آنان را تهدید میکرد :

۱ـ جمعی استفاده جو که پی فرصت میگشتند تا بنام امام یا نایب امام علیه‌السلام گروهی را بدور خود جمع کرده از آنها استفاده ببرند .

۲ـ اظهار عقاید گوناگون و تفسیرهائی که برخی از شیعیان کوتاه فکر در اثر دسترسی نداشتن بامام در بارهٔ تعالیم دین میکردند و بنظر خود مطالب را بغلط تأویل و تفسیر و گاهی آنها را بغلو وجبر و تفویض و امثال این عقاید باطل میکشاندند .

۳ـ دشمنان سرسخت شیعه که در کمین بودند تا با نشر أکاذیب و جعل اخبار و نسبت دادن آنها بائمهٔ اطهار مذهب شیعه را آلوده ساخته تفرقه و اختلاف و عقاید گوناگون در میان آنها

ایجاد کنند، و سیاست حکومتهای وقت نیز از اینگونه افراد پشتیبانی میکرد.

و همین خطرها موجب شد که اختلاف شدیدی در میان پیروان مکتب شیعه بوجود آید تا بدانجا که مسعودی در مروج الذهب در وقایع سال ۲۶۰ میگوید «در این سال ابومحمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب عليهم السلام در خلافت معتمد در سن ۲۹ سالگی از دنیا رفت، و او پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم در نزد جمهور شیعه است، و شیعیان پس از وفات حسن بن علی بیست فرقه منقسم شدند، و ما دلیل هرکدامیك از آنها را در بارهٔ مذهب خود در کتاب سرالحیاة و کتاب مقالات فی اصول الدیانات بیان داشته ایم و دلیل آنها نیز که قائل بغیبت هستند ایراد کرده ایم[1]».

چیزی که کار این اختلاف را مشتعل میکرد اراده‌های سیاسی بود که در اثر تضعیف دولت مرکزی بنی عباس و روی کارآمدن دولتهای استقلال طلب شیعه یا طرفدار شیعه سبب آن شد، زیرا در همین زمان بود که فاطمیین که خود شیعه بودند در مصر دولت مستقلی تشکیل داده و تمام نواحی غربی افریقای شمالی را زیر اطاعت خود آوردند، حمدانیان و طاهریان نیز که طرفدار شیعه بودند در ایران سایر مختلف با دولت بنی عباس را گذارده دولتهای کوچکی تشکیل دادند. و از همه مقتدر تر سلاطین آل بویه بودند که اینها نیز از طرفداران جدی شیعه و در بغداد دولت مقتدری تشکیل داده و قسمت زیادی از ممالك اسلامی را در اختیار گرفتند، گرچه این وضع موجب شد که شیعه یك آزادی کلمی بدست آورد و دست بکار فعالیت وسیعی شوند و تشکیل انجمنها و حوزه های علمی بدهند و کتابهای علمی مذهبی تألیف کنند، ولی علمای اهل سنت نیز که با آزادی سیاسی شیعه وضع خود را در خطر میدیدند ساکت ننشسته و شروع بتبلیغات دامنه داری بر علیه مذهب شیعه نموده و تبلیغات آنها نیز خطر تازه برای مذهب شیعه بود که بضمیمهٔ سه عامل پیش شیعه در برابر چهار خطر جدی قرار گرفت

خدماتی که کلینی و صدوق و مفید بشیعه کردند

در چنین موقع خطیر و حساسی برای سر و صورت دادن بوضع شیعه و جلوگیری این اختلافات و نابسامانیها دو چیز لازم بود: یکی حفظ آثار و احادیث مأثور از اهل بیت و جلوگیری از وارد

(۱) مروج الذهب ج ۲ صفحه ۳۴۱

ساختن أكاذيب و مجعولات در زمرهٔ اخبار ائمه اطهار ، و دیگر پاسخ دادن شبهات مخالفین که برخی از آنها بواسطهٔ اطلاعاتی که از علم کلام و فلسفه داشتند سر و صورتی بشبهات خود داده و موجب گمراهی مردم کم اطلاع شیعه میشدند و البته این هر دو کاری بود بس دشوار و از دست هر کس ساخته نبود ، در وهلهٔ اول محدثینی خبیر و با اطلاع و بسیار دقیق لازم بود تا بتوانند ضمن جمع آوری احادیث صحیح را از سقیم تمیز داده و گذشته طوری آنرا تنظیم کنند که هر حدیثی در باب مربوط بخود نقل شده و از نظر متن و سند و سایر جهات حدیثی مورد اشکال و ایراد دیگران واقع نشود ، و در ثانی شیعه بدانشمندانی نیازمند بود که با آن پیشرفت وسیعی که اهل سنت در علم کلام و اصول و استدلالات فقهی و فنون مختلف کرده بودند بتوانند از مذهب شیعه دفاع کرده و پاسخگوی شبهات و ایرادات آنها باشند

در قسمت اول ثقةالاسلام کلینی وشیخ صدوق رحمهما الله تعالی بوسیلهٔ جمع آوری احادیث و تدوین و تنظیم آنها خدمت بزرگی بشیعه نموده و در مقام نقل احکام و افتاء مکتب خاصی که کاملا ساده و بی‌آلایش بودگشودند ، آنهم از روی متون آیات و روایات برای بیان احکام استفاده میکردند و از هرگونه بحثهای اصولی در این زمینه خودداری میکردند ، شیوهٔ صدوق مخصوص در مقام تدریس و تدوین کتاب و افتاء همین بود که از صریح آیات و روایات استفاده کند ، این سبك مطلوب و محکمی بود ولی ادامهٔ آن موجب رکود در کار بود وسایر فرق اسلامی مخصوص اهل سنت با دیدهٔ حقارت بشیعه می نگریستند و آنها را سطحی می پنداشتند از اینرو یك تحول اساسی در طرز استدلال و نگارش لازم بود

مفید ابتکار این کار را بدست گرفت و با اینکه خود از محدثین عالیقدر شیعه است و در روایت شاگرد صدوق و شیخ اجازه و استاد شیخ طوسی است مکتب بحث و استدلال را گشود ، و برای آشنا ساختن شیعه بروش استدلالی سایر فرق اسلامی زحمت زیادی متحمل شد .

او پس از اینکه مدتی در مجامع علمی زیدی که در بغداد تشکیل شده بود شرکت جست و راه و روش استدلال را فرا گرفت و تسلط کاملی بر مسائل اصولی و کلامی پیدا کرد دست بکار تهذیب فقه شیعه شد و سبك تازه‌که در واقع مکمل همان سنت سابق بود در پیش گرفت ، طریقهٔ استنباط و استخراج احکام را از ادلهٔ شرعیه بشاگردان خویش آموخت . علم اصول فقه را که در استنباط احکام مورد نیاز بود و پیش از او نیز بحث آن کم و بیش معمول بوده بصورت

دلپذیر و جامعی در آورد، و مسائل متفرقهٔ آن را جمع آوری کرده بطور دقیق و مشروحی تجزیه و تحلیل کرد و با رنج زیادی که در این راه متحمل شد قواعد اصولی را مرتب ساخت، و کتاب کوچکی که مشتمل بر تمام مباحث علم اصول بود تصنیف کرد، و بگفته علامهٔ صدر در کتاب تأسیس الشیعه تمامی آن را شاگردش شیخ ابوالفتح کراجکی در کنز الفوائد درج کرده است[1]

در علم کلام نیز تصنیفاتی برای شیعه نمود و بحث در مسائل کلامیه و راه و رسم مناظره را بشاگردانش یاد داد.

و هم چنین در سایر موضوعات اسلامی و فنون مختلف بحث و نگارش پرداخت و چنانچه در بخش (۸) بیاید در موضوعات گوناگون کتب و رساله هائی تألیف کرده است و نه تنها شیعهٔ آن زمان را بی نیاز کرده مرهون زحمت خویش نمود بلکه از زمان او تا بامروز تألیفات گرانبها و مکتب او مورد استفادهٔ دانشمندان شیعه قرار گرفت و حق بزرگی بگردن آنان پیدا کرد.

شاگردان مفید نیز مانند شیخ طوسی و سید مرتضی و دیگران که پس از او آمدند هرکدام در تقویت این مکتب کوشیدند و از اجماع و عقل و سایر ادله در مباحث فقهی کمک گرفتند و با این کار خدمت بزرگی بفقه شیعه کردند، و بصورت زنده تر خود را در برابر اهل سنت بسلاح روز مجهز ساختند.

(۱) تأسیس الشیعه ص ۳۱۲.

شرح حال مفید

اکنون بطور اختصار تاریخچهٔ زندگی مفیدرا در بخشهای زیر از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم .

۱ ـ نسب وکنیه ولقب . ۲ ـ تاریخ ولادت و جریان آمدن شیخ ببغداد درکودکی . ۳ ـ مقام علمی وشخصیت او از نظر دانشمندان شیعه و سنی . ۴ ـ توقیعات شریفی که در باره‌اش صادر شده . ۵ ـ زعامت دینی مفید وپاره‌ای از مناظرات و حضرات او ۶ ـ اساتید ومشایخ مفید . ۷ ـ شاگردان او ۸ ـ تألیفات وآثارگرانبهائی که در فنون مختلف از او بیادگار مانده ۹ ـ اعقاب و فرزندان شیخ ۱۰ ـ وفات وتاریخ آن ومحل دفن مفید

۱ ـ نسب وکنیه ولقب مفید :

نجاشی دانشمند رجالی معروف که در ضمن از شاگردان مفید بوده نسب مفیدرا تا یعرب بن قحطان چنین ذکر نموده : « محمد بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بن جابر بن نعمان بن سعید بن جبیر بن وهب بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدار بن ریان بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالك بن ربیعه بن کعب بن علة بن خالد بن مالك بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان » [1] ویعرب بن قحطان کسی است که جمعی اورا پدر عرب ونخستین کسی میدانند که بزبان عرب تکلم نموده است .

و «قحطان» بنا بگفته مورخین فرزند حضرت هود عليه السلام است

پدرش محمد بن نعمان چنانچه ابن حجر گوید ، در شهر واسط و سپس در عکبرا معلم بوده واز اینرو مفید به « ابن المعلم » نیز معروف بود ، و در وجه ملقب شدنش بمفید برخی گویند : حضرت صاحب الامر عليه السلام اورا بدین لقب خواند [2] وبرخی مانند ورام بن ابی فراس ، وابن

(۱) رجال نجاشی ص ۳۱۱ ودر برخی از این اسامی میان نسخه‌ها اختلاف بود که برای تصحیح آن بکتب انساب مراجعه شود

(۲) ابن شهر آشوب در معالم العلماء گوید : حضرت صاحب الامر علیه السلام اورا ملقب بلقب مفید فرمود ، ومن سبب آنرا درکتاب مناقب آل ابیطالب ذکر کرده‌ام ، ولی درکتاب مناقب او چنین مطلبی یافت نشده وبعضی گفته‌اند : شاید منظورش صدر توقیع شریف است «للشیخ السدید والمولی الرشید الشیخ المفید» وتوقیع در بخش (۴) پس از این بیاید .

ادریس ذکر کرده‌اند که این لقب را دانشمندان بزرگ سنی بشیخ داده‌اند و در اینباره داستانی باختلاف نقل کرده‌اند که پس از این در بخش(۲) خواهد آمد.

صاحب روضات الجنات گوید: پس از شیخ مفید کسی باین لقب نامیده نشد جز محمد بن جهم اسدی حلی واو همان کسی است که در اجازات وغیر آن از او بمفید بن جهم تعبیر شده، واما در میان عامه کسی که بمفید ملقب شد ابوالحسن علی بن ابی البرکات متوفای سال ۶۱۷ بود، وکسی که به «ابن المعلم» معروف است ابو الغنائم محمد بن علی بن فارس واسطی متوفای سال ۵۹۲ است که از شعرای مشهور عامه است آنگاه داستانی از او نقل میکند.

علامهٔ نوری در مستدرک پس از نقل کلام صاحب روضات این سخن‌را از غفلتهای بزرگ او شمرده وگوید: «مفید» لقب جمعی از علمای شیعه غیر از ابن جهم بوده، مانند: ابو علی فرزند شیخ طوسی که در اجازات بمفید معروف است وگاهی از او بمفید ثانی تعبیر شده، وابوالوفاء عبدالجبار مقری که بمفید رازی معروف بوده، وعبدالرحمن بن احمد بن الحسین خزاعی استاد ابو الفتح صاحب تفسیر که بمفید نیشابوری معروف است[۱]

۲ ـ تاریخ ولادت مفید وجریان آمدن او ببغداد درکودکی :

مفید در یازدهم ذیقعدهٔ سال ۳۳۶ یا ۳۳۸ هجری درقریهٔ «سویقهٔ ابن بصری» که از توابع «عکبرا» بود بدنیا آمد، و«عکبرا» دریک فرسنگی شمال بغداد نزدیک شهر دجیل قرار دارد، پدر شیخ چنانچه پیش از این گفته شد در شهر واسط معلم بوده وسپس بعکبرا آمده و آخر کار نیز در همانجا بقتل رسیده، وسبب انتقال او از واسط بعکبرا وقتلش‌را نقل نکرده‌اند.

در آنزمان شهر بغداد مرکزیت علمی فوق العادهٔ پیدا کرده بود ودانشمندان از گوشه وکنار

---

(۱) ابن شهرآشوب در معالم العلماء در وصف شیخ مفید گفته است: «محمد بن محمد بن نعمان.. مفید قمی حارثی بغدادی عکبری» اما انتساب حارثی برای آن است که شیخ از اولاد حارث بن مالک است چنانچه در نسب او گذشت، و بغدادی و عکبری برای آن است که در نزدیکی «عکبرا» بدنیاآمده و در بغداد نشو و نما کرده چنانچه در بخش (۲) بیاید و اما نسبت «قمی» وجهش روشن نشد، زیرا در جائی دیده نشده که شیخ مفید بقم رفته باشد، و بعید است که تعصب ابن آشوب او را وادار باین انتساب کرده باشد، و قول باینکه «قمی» مصحف «عمی» باشد نیز مناسب نیست و الله العالم (ملخص از تنقیح المقال).

بدان شهر میآمدند وازمحضر اساتید بزرگ بهره مند میشدند ، مفید نیز پس از تحصیلات مقدماتی ببغداد آمد ونزد اساتید بسیار بزرگ که نام آنان در محل (۶) مذکور خواهد شد تلمذ کرده و از هرکدام بنحوی استفاده کرد

جریان مسافرت شیخ مفیدرا ببغداد ، صاحب کتاب تنبیه‌الخواطر ، ورّام بن أبی‌فراس چنین نقل می کند

مفید اصلا از اهل «عکبرا» از جائی موسوم به «سویقة ابن بصری» بود ، او باپدرش ببغداد آمد ، ونزد ابوعبدالله معروف بجعل درمحلهٔ «درب رباح» مشغول بتحصیل شد ، سپس بمجلس درس ابویاسر غلام أبی حبیش که درمحلهٔ «دروازه خراسان» تدریس میکرد حاضر شد ، ابویاسر (که پس از چندی از بحث بااو وپرسشهایش عاجز شد) بدو گفت چرا نزد علی بن‌عیسی رمانی نمیروی ؟ ودر علم کلام وسایر علوم‌اسلامی از او استفاده نمیکنی ؟ مفید فرمود من اورا نمی‌شناسم تو برای راهنمائی کسی همراه من بفرست تا مرا بمجلس او راهنمائی کند ابو یاسر یکی از شاگردان خودرا همراه اوکرده نزد رمانی فرستاد .

دنبالهٔ داستان‌را مفید چنین نقل میکند :

من که بمجلس رمانی‌درآمدم دیدم مجلس اوپر از فضلا ودانشمندان است ودمدرِ نشستم وتدریجاً که مردم میرفتند وخلوت میشد من نزدیک تر میرفتم در این میان مردی وارد شده گفت : کسی دم درخانه از اهل بصره است واجازهٔ ورود میخواهد ؛ رمانی پرسید از دانشمندان است ؟ آن‌مرد گفت : نمیدانم جوانی است میخواهد نزد شما بیاید رمانی اجازه داده وارد شد ، واورا اکرام‌کرده شروع بصحبت کردند ، سخن بدر ازاکشید تاآنکه آن‌مرد برمانی گفت چه میفرمائید در بارهٔ حدیث غدیر وداستان غار [1] ؟ رمانی گفت . اما داستان غار درایت است (و چیزی است مسلم و معلوم) واماحدیث غدیر روایت است (ومنقول) وآنچه از درایت بدست آید از روایت مستفاد نگردد ؟ مرد بصری دیگر نتوانست سخنی در پاسخ رمانی بگوید واز مجلس برخاسته بیرون رفت .

مفید گوید . من در این هنگام پیش رفته باوگفتم جناب استاد سؤالی دارم ؟ گفت : بگو

(۱) یعنی جریان رفتن ابوبکر باپیمبر (ص) در غار ثور که سنیها آنرا دلیل برخلافت ابوبکر میدانند .

گفتم: چه میگویند دربارهٔ کسی‌که برامام عادلی خروج کند و با او جنگ کند؟ رمانی گفت: کافر است، دوباره گفت: نه فاسق است، من گفتم: دربارهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه‌السلام چه گوئی؟ گفت: او امام است، گفتم: دربارهٔ جنگ جمل وطلحة وزبیر چه میگوئید؟ گفت: آن دو نفر از کردارشان (که بجنگ علی آمدند) توبه کردند! من گفتم: اما داستان جنگ جمل درایت و مسلم است، واما حدیث توبه کردن آنها روایت ومنقول است؟

رمانی گفت: آیا تو هنگامیکه آن مرد بصری این سؤال‌را ازمن کرد حاضر بودی؟ گفتم آری گفت: این سخن تو درمقابل آن سخنی که‌من گفتم (یعنی روایتی‌بروایتی، ودرایتی بدرایتی)؟ آنگاه پرسید: توکیستی ونزد کدامیك از علمای این شهر درس میخوانی؟ گفتم: من معروف بابن المعلم هستم ونزد شیخ ابوعبدالله جعل درس میخوانم، گفت: بنشین تا من بازگردم

من نشستم واو باندرون خانه رفت وپس از لحظه‌ای برگشت و نامه‌ای سربسته بمن داد و گفت: این نامه‌را باستادت بده، من نامه‌را نزد او آوردم ابو عبدالله جعل (استاد من) نامه‌را گرفته شروع بخواندن کرد، وهمچنان که میخواند بخنده افتاد، سپس بمن گفت: داستان تودر مجلس او چه بوده‌که رمانی سفارش تورا در این نامه بمن نموده وتورا بمفید ملقب ساخته؟ من داستان‌را برایش نقل کردم واو مجدداً بخنده افتاد[1]

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین پس از نقل داستان فوق گوید: ودر کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بوجهی دیگر آورده، و سپس داستانی دیگر نقل میکند که ملخص آن چنین است:

روزی قاضی عبدالجبار معتزلی یکی از بزرگان اهل سنت و دانشمندان نامی در علم اصول وکلام در مجلس درس خود نشسته بود ودانشمندان شیعه وسنی در مجلس او حاضر بودند شیخ مفیدکه در آن موقع مجتهد شیعه وقاضی عبدالجبار نام اورا شنیده ولی تاآن‌روز اورا ندیده بود بمجلس وی در آمد ودم در درصف نعال بنشست

پس از لحظه‌ای رو بقاضی کرده‌گفت: اگر اجازه دهی سؤالی‌است درحضور این دانشمندان بپرسم؟ قاضی گفت: بپرس، مفیدگفت: این حدیثی که شیعه روایت کنندکه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درروز غدیر فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» صحیح است یا شیعه آنرا ساخته‌اند؟ قاضی گفت

---

(۱) مجموعة ورام ج ۲ ص ۳۰۲ ط طهران

صحیح است ، مفید گفت : مقصود از «مولی» چیست ؟ قاضی گفت : مقصود اولویت و آقائی است ، مفید گفت : اگر چنین است پس این همه اختلافات و دشمنیها میان شیعه وسنی برای چیست ؟ قاضی گفت : ای برادر این حدیث (یعنی حدیث غدیر) روایت است (وچیزی است که نقل شده) ولی خلافت ابوبکر درایت وامری مسلم است ومردم عاقل بخاطر روایتی درایت‌را ترك نمیکنند

مفید از این سؤال صرفنظر کرده فرمود : چه میگوئید ، دراین حدیث‌که پیغمبر بعلی علیه‌السلام فرمود : «یاعلی حربك حربي وسلمك سلمي» (یعنی جنگ باتو جنگیدن بمن است وصلح وسازش باتو صلح بمن است) ؟ قاضی گفت : این حدیث صحیح است ! مفید گفت : بااین حدیث در بارهٔ اصحاب جمل (که باامیر المؤمنین جنگ کردند) چه میگوئید وبه گفتهٔ شما باید کافر باشند ؟ قاضی گفت : ای برادر آنها توبه کردند ، مفید فرمود : جناب قاضی جنگ جمل درایت وامری مسلم است ولی توبه‌کردن آنها روایت وشنیدنی است وخود شما لحظه‌ای پیش گفتی : مردم عاقل بخاطر روایت ترك درایت نمی‌کنند ؟!

قاضی سخت در جواب فروماند ومتحیر گردید ونتوانست پاسخی بگوید ، ساعتی سر بزیر انداخته آنگاه سر برداشته گفت : تو کیستی ؟ مفید فرمود : خادم شما محمد بن محمد بن نعمان هستم، قاضی برخاست ودست شیخ مفید را گرفته برجای خود نشانده وگفت : «أنت المفيد حقاً» (یعنی بحقیقت که توئی مفید).

علمای مجلس از این رفتار قاضی سخت رنجیده خاطر شده وهمهمه‌در میانشان افتاد ، قاضی رو بآنها کرده گفت : ای فضلاء وای دانشمندان دین این مرد مرا ملزم ومحکوم نمود ومن پاسخی ندارم سؤال او بدهم اگر شما پاسخی دارید بگوئید تا از آنجائی‌که نشسته برخیزد وبجای خویش بنشیند !؟ کسی نتوانست پاسخ اورا بدهد

این خبر که بگوش عضدالدوله دیلمی رسید مفید را خواسته وجریان‌را از او پرسید ، سپس دستور داد مرکوبی مخصوص باقلادهٔ زرین وخلعت ودستاری نیکو وصد دینار اشرفی ویك بنده بدو دادند وبرای هرروزه ده من نان وپنج من گوشت برای منزل مفید حواله داد [1]

۳ ـ مقام علمی وشخصیت مفید از نظر دانشمندان شیعه وسنی :

مفید یکی از دانشمندان نامی شیعه ومفاخر عالم اسلام است ، ودارای خصوصیاتی است که

(۱) مجالس المؤمنین مجلس پنجم ص ۲۰۰ ـ ۲۰۱

اورا از سایر علما ممتاز کرده است .

شیخ طوسی یکی از شاگردان مفید درکتاب فهرست میگوید : محمد بن محمد بن نعمان مکنی بابی‌عبدالله ومعروف بابن معلم از متکلمین شیعه است‌که در زمان او ریاست شیعه باو منتهی شد ، ودر علم وصناعت کلام مقدم بردیگران بود ، و در فقه نیز سرآمد فقهای زمان بوده ، مردی سریع الانتقال و با فطانت وحاضر جواب بود ، و در ردیف نودویست جلد کتاب کوچک و بزرگ تألیف کرده .... [1]

نجاشی یکی دیگر از شاگردان مفید ـ پس از ذکر نسب او چنانچه گذشت ـ میگوید : فضیلت او در فقه و کلام و روایت و وثاقت و علم مشهور تر از آن است که توصیف شود آنگاه متجاوز از ۱۷۰ کتاب از تألیف او را نام می برد . [2]

علامهٔ حلی در کتاب خلاصه در بارهٔ مفید گوید : او از بزرگترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنها است هر که پس از او آمده از علم او استفاده کرده است . [3]

علامهٔ بحرالعلوم در فوائدرجالیه پس از مدح بسیاری از مفید گوید : تمام جهات فضیلت در او جمع شده و ریاست دانشمندان بوی منتهی گشت و همگی در علم و فضل و عدالت و وثاقت و جلالتش متفقند ، محاسن آن بزرگوار بسیار و مناقبش بیرون از شمار است ، مردی بود سریع‌الانتقال ، حاضر جواب ، کثیرالروایة ، خبیر در شعر و اخبار و رجال ، راستگوترین مردم زمان در حدیث ، آشناترین آنها در فقه وکلام بوده هر که پس از اوآمده از او استفاده کرده است . [4]

علامهٔ نوری پس از ذکر کلام بحرالعلوم میگوید : بندرت دیده شده‌که مطلبی از نظر کتاب و سنت و روایت و درایت در باب امامت و مذهب و فرق مذهبی که در اسباب ذکر شده در کتب اصحاب باشد که شیخ مفید پیش از آنان در کتب و رسائل خود ذکری از آنها نکرده و یا اشاره بآنها ننموده باشد ، و هم چنین سخنانی که در ردّ بر شبهات مخالفین و برهم زدن اساس استدلال

---

(۱) فهرست شیخ ص ۱۸۶ تحت شماره ۷۱۰ ط نجف ۱۳۸۰

(۲) رجال نجاشی ص ۳۱۱

(۳) خلاصه ص ۷۲

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۱۷

آنها ذکر شده مجز نادری از آنها بازگشت بقیه سخنانی است که شیخ مفید در اینباره فرموده است

علامهٔ بزرگوار صدر در کتاب تأسیس الشیعه گوید: شیخ مفید در تمام علوم در زمان خود بی نظیر و یگانه بوده، وریاست شیعه باو منتهی شد [1] و در جای دیگر در بارهٔ اش گوید: «شیخ الشیعة ومحیی الشریعة ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان مفید ...» [2]

این بود قسمتی از گفتار علمای شیعه در بارهٔ شخصیت مفید

و اما از نظر دانشمندان اهل سنت:

ابن حجر در کتاب لسان المیزان در بارهٔ او گوید: او عالم شیعه و دارای تألیفات بسیاری است که بدویست کتاب میرسد... و بسبب عضد الدولة دارای صولتی عظیم بود، در سال ۴۱۳ از دنیا رفت، و هشتاد هزار شیعه جنازه اش را تشییع کردند، مردی بود بسیار زاهد و با خشوع و حریص در فرا گرفتن علم و دانش، گروه زیادی از او استفادهٔ علمی کردند، و خود او در میان شیعه مقام ارجمندی را دارا شد تا بدانجا که گویند بر همهٔ ما منت نهاد. پدرش در شهر واسط معلم بود و در همانجا نیز بدنیا آمد و در قریهٔ عکبرا کشته شد، گویند: عضدالدوله در خانهٔ مفید بدیدنش میآمد، هر گاه بیمار میشد عیادتش میکرد، ابویعلی جعفری که داماد او بوده نقل میکند که شبها اندکی میخوابید سپس برمیخاست و بنماز یا مطالعه و یا درس و یا قرائت قرآن مشغول میشد [3]

یافعی در کتاب مرآة الجنان در وقایع سال ۴۱۳ گوید: در این سال عالم شیعه و امام رافضه صاحب مصنفات بسیار و بزرگ شیعیان که معروف بمفید و ابن المعلم بود از دنیا رفت، او کسی بود که در علم کلام و فقه و مناظره گوی سبقت را از دیگران ربود، و با اهل هر مذهبی مناظره و بحث میکرد در دولت آل بویه مکانتی عظیم و مقامی ارجمند داشت. ابن طی گوید: او مردی بود که صدقات و خیرات و خشوعش بسیار و نماز و روزه‌اش زیاد و لباسش زبر و خشن بود. و دیگری گوید: گاهگاهی عضدالدوله بدیدن او میآمد، بدنی نحیف و رنگی گندمگون داشت، هفتاد و شش سال عمر کرد و بیش از دویست جلد کتاب نوشت، روز فوتش مشهور است،

(۱ و ۲) تأسیس الشیعه ص ۳۱۲ و ۳۸۰

(۳) لسان المیزان ج ۵ : ۳۶۸

در آن روز هشتاد هزار شیعه او را تشییع کردند و فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد [1]

ابن کثیر شامی در کتاب «البدایه و النهایه» گوید: محمّد بن محمّد بن نعمان ابوعبدالله معروف بابن المعلم بزرگ شیعه و مصنف و مدافع ایشان بود، و از کسانی بود که سلاطین اطراف بدو معتقد بودند زیرا در آن زمان میل بمذهب شیعه بسیار شده بود، در مجلس درس او بسیاری از علمای مذاهب مختلفه حاضر میشدند. [2]

علامهٔ امینی در الغدیر پس از نقل این کلام میگوید: از این کلام استفاده میشود که او پیشوای ملت مسلمان آن زمان و مورد احترام همگان بوده نه پیشوای شیعهٔ تنها [3]

محمّد بن احمد ذهبی در کتاب «العبر فی خبر من غبر» در وقایع سال ۴۱۳ گوید: شیخ مفید ابو عبدالله محمّد بن محمّد نعمان بغدادی کرخی و بابن المعلم نیز معروف بوده عالم شیعه و امام رافضیان و دارای تصنیفات بسیار بوده است. ابن ابی طی در تاریخ امامیه گفته است: او شیخ مشایخ این طایفه و زبان گویای شیعه، و در علم کلام و فقه و مناظره رئیس همگان بوده است، با اهل هرمذهب مناظره مینمود، و در دولت آل بویه جلالتی عظیم داشت [4]

و بطور خلاصه شیخ مفید در نظر عموم علمای اسلام مرد دانشمند و بزرگی بود و در علوم مختلف اسلامی مانند علم حدیث، اصول، فقه، کلام، رجال، ادبیات، متبحر و استاد بوده و دارای عالیترین خصال و ملکات نفسانی بوده است، و آنچه ذکر شد نمونهٔ از سخنان دانشمندان شیعه و سنی است که در توصیف مفید گفته‌اند ولی حقیقت این است که هیچیک از این سخنان هر اندازه پر مغز و بلند باشد باز هم نمی تواند مقام ارجمند شیخ مفید را معرفی کند، زیرا کسی که در مدت هفتاد و چند سال که از عمرش گذشت با سودن و بی‌تکاپو نشست نتوانسته متجاوز از دویست جلد کتاب در علوم مختلف اسلامی بنویسد، و نوشته‌ها و مناظراتش در مباحث امامت و اثبات مذهب شیعه تا بدان پایه باشد که بنا بگفتهٔ علامهٔ متتبع حاجی نوری تا این زمان همگی جیره خوار خوان او و خوشه چین خرمن او باشند.

---

(۱) مرآة الجنان ج ۳ ۲۸ (ط هند ۱۳۳۸)

(۲) البدایة و النهایة ج ۱۲ : ۱۵

(۳) الغدیر ج ۳ ۲۲۸

(۴) عبقات الانوار ج غدیر ط دوم طهران صفحه ۲۱۲ .

آن مرد بزرگواری که در مقام خدمتگزاری ساحت قدس حضرت صاحب الامر عجّل الله تعالی فرجه الشریف و آباء گرامش بدان پایه رسد که بقول طبرسی صاحب کتاب احتجاج از میان علمای شیعه بتوقیعات شریف از آن ناحیهٔ مقدسه ممتاز گردد و بخطاباتی چون « سلام علیك ایها المولی المولی المخلص فی الدین المخصص فینا بالیقین ... ادام الله توفیقك لنصرة الحق و اجزل مثوبتك علی نطقك عنا بالصدق » .[1]

یا مانند توقیع دیگر « هذا کتاب الیك ایها الاخ الولیّ المخلص فی ودّنا ، الصفی الناصر لنا ... حرسك الله بعینك التی لا تنام » .[2]

یا مانند توقیع دیگر « سلام علیك ایها العبد الصالح الناصر للحق الداعی الیه ... »[3] و امثال اینگونه کلمات مفتخر گردد و از برکت وجود او بسیاری از گمگشتگان وادی ضلالت بشاهراه هدایت راهنمائی شوند[4] و در مرگش دشمنان دین و مذهب اظهار سرور و شادمانی کرده و جشن بگیرند[5] چنین شخصیت بزرگواری مقامش ارجمندتر و شخصیتش بزرگتر از آن است که با این مختصر بتوان اورا معرفی نمود

(۱-۲-۳) شرح و ترجمه این قسمتها در بخش (۴) بیاید

(۴) خطیب بغدادی در ج ۳ صفحهٔ ۲۳۱ از تاریخ بغداد در ضمن ترجمهٔ مفید بدین مطلب اعتراف نموده وما متن عربی آنرا برای اطلاع خوانندگان درج نموده وترجمهٔ آنرا بعهدهٔ ایشان واگذار میکنیم ، او در کتاب مزبور تحت شمارهٔ ۱۲۹۹ گوید «محمد بن محمد بن النعمان ابوعبدالله المعروف بابن المعلم شیخ الرافضة ، والمتعلم علی مذاهبهم صنف کتباً کثیرة فی ضلالاتهم ، والذب عن اعتقاداتهم ومقالاتهم ، والطعن علی السلف الماضین من الصحابة والتابعین وعامة الفقهاء والمجتهدین ، وکان احد أئمة الضلال ، هلك به خلق من الناس الی أن أراح الله المسلمین منه ، ومات فی یوم الخمیس ثانی شهر رمضان من سنة ثلاث عشرة واربعمأة »

(۵) خطیب بغدادی در ج ۱۰ صفحه ۳۸۲ تاریخ بغداد تحت شمارهٔ ۵۵۵۳ درشرح حال عبدالله بن عبدالله مکی بابوالقاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از علمای اهل سنت وعلمای متعصب ایشان بوده مینویسد چون خبر مرگ مفید باو رسید از غایت سرور و شادی خانهٔ خودرا آراسته ساخت و باصحاب خود دستور داد که اورا تهنیت گویند و شاد باش میگفت اکنون که مرگ شیخ مفیدرا دیدم دیگر مرگ برمن دشوار نیست

۴ـ توقیعاتی که در باره مفید صادر شده

و چنانچه مشهور است سه توقیع از حضرت صاحب الامر عليه السلام در هر سال یك توقیع بنام شیخ مفید صادر شده و ما برای نمونه یکی از آن سه توقیع شریف را در ذیل ترجمه نموده و از نظر خوانندگان میگذرانیم. شیخ جلیل احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کند که در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ این توقیع از ناحیهٔ مقدسه [(۱)] برای شیخ مفید صادر شده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد سلام بر تو ای دوستدار مخلص در دین که در ولایت ما مخصوص بیقین گشته ای پس از ستایش و حمد خداوندی که معبودی جز او نیست و درود بسیب و مولی و پیمبر گرامی ما حضرت محمد صلى الله عليه وآله خداوند توفیق ترا در یاری از حق

---

(۱) علامه نوری در کتاب نجم الثاقب ص ۳۱۹ ط تهران) پس از نقل توقیع گوید مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرض آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی که در حاشیه مصباح فصل ۳۶ گفته است ناحیه هر مکانی است که حضرت صاحب الامر عليه السلام در زمان غیبت در آنجا بوده و وکلاء در آنجا بر دآنحضرت رفت و آمد می کرده اند ولی مستندی ذکر نکرده و این مطلب را از بعضی از اخبار میتوان استفاده کرد

آنگاه حدیثی از کتاب اثبات الوصیه مسعودی نقل میکند و مضمونش این است که والدهٔ حضرت عسکری عليه السلام بدستور قبلی آنحضرت در سال ۲۵۹ در خدمت حضرت صاحب الامر بزیارت مکه رفتند و در بین راه اعراب خبر دادند که راه بی آب و خطرناك است و بدین سبب همهٔ حجاج از ترس تشنگی برگشتند جز آنانکه در ناحیه بودند که آنها بسلامت رفتند و روایت شده که دستور رسید بایشان برفتن و در پایان حدیث گوید لکن علمای رجال تصریح کرده اند که بر امام عسکری و امام هادی علیهما السلام نیز صاحب ناحیه اطلاق شده (پایان کلام علامهٔ نوری)

ولی ثقة الاسلام کلینی در باب مولد صاحب الامر عليه السلام حدیثی (حدیث ۲۸) روایت کند و متن آن چنین است «علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی قال کان للناحیه علی خمسمأة دینار...» تا باخر و از این حدیث معلوم گردد که اطلاق ناحیه بحضرت صاحب الامر عليه السلام میان شیعیان در زمان غیبت شایع بوده و با اینکه علامهٔ نوری (ره) در حافظه و احاطه بر احادیث فوق العاده بوده است چرا باین حدیث استشهاد نکرده وجهش معلوم نشد

مستدام فرماید و پاداشت را در نشر علوم ما بر راستی زیاد و فراوان نماید. بدانکه ما رخصت یافتیم تا تو را بنامه نگاری مشرف ساخته و دستور دهیم حکام ما را بدوستانمان که نزد تو هستند برسانی خداوند آنان را بطاعت خود عزیز فرموده و بوسیلهٔ رعایت و حراست خود مهم آنان را کفایت فرماید. پس تو بیاری خدا واقف شو بر آن دشمنانی که از دین خدا بیرون رفته اند بدانچه اکنون برایت بیان میدارم، و در رساندن آن بسوی آنانکه اطمینان داری بر آن وجهی که برای تو می نویسم

ما اگرچه بر طبق آنچه خداوند برای ما و شیعیانمان مصلحت دانسته تا مادامیکه دولت دنیا در دست فاسقان است جایمان از جای ستمگران دور است، ولی ما باخبار و باحوال شما آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست و ما از پیش آمد ناگواری که برای شما اتفاق افتاده آگاه هستیم، و این پیش آمد بدان سبب شد که بسیاری از شما بسوی آنچه پیشینیان صالح از آن رو گردان بودند متمایل گشته و بدان عهدی که از ایشان گرفته شده بود پشت پا زدند، گویا ایشان نمیدانستند که ما در فکر شما هستیم و از یاد شما نرفته ایم. اگر نه این بود بلای سختی بشما میرسید و دشمنان شما را مستأصل میکردند. پس از خدا بترسید و در بیرون آمدن از فتنهٔ که بر سر شما و بر سر آنکه اجلش نزدیک شده سایه افکنده است بما کمک کنید، و حفظ کند خود را از آن فتنه کسی که آرزویش رسیده باشد و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت کردن و اظهار نمودن شما امر و نهی ما را برای همدیگر، خدا بپایان رساند نور خود را اگرچه مشرکان نخواهند. پس بتقیه متمسک شوید زیرا هرکه آتش جاهلیت را روشن کند مدد میدهند او را مردمی که در فطرت چون بنی امیه هستند، تا بترسانند مردمانی که راه را یافته اند. من ضمانت میکنم نجات کسی را که در آن فتنه خواهان منزلتی نباشد، و در طی آن راه پسندیده گام نهد

چون جمادی الاولی از این سال در رسید بدانچه در آن اتفاق میافتد پند گیرید، و برای آنچه پس از آن میآید (آماده شده) از خواب غفلت بیدار شوید. بزودی از آسمان برای شما نشانه و آیت آشکاری ظاهر گردد، و مانند آن نیز از زمین نمودار شود و در مشرق زمین جریان ناگوار و حزن آوری اتفاق افتد، و مردمی که از اسلام بیرون هستند بر سر مردم عراق مسلط گردند، و بکردار ناپسند آنها روزی بر مردم عراق تنگ گردد، و پس از این جریان با

نابود شدن مردم سرکش و اشرار انبوه بر طرف گردد، و از نابودی آن مردمان با تقوا و نیکان خوشنود گردند، و برای آنانکه در اطراف جهت ارادهٔ انجام حج را دارند وسائل آماده گردد، و ما را نیز در آماده کردن وسائل حج باختیار و توافق ایشان سهمی است که آن با نظم و ترتیب در کار آشکار گردد، پس هر یک از شما باید کاری کند که او را بدوستی و محبت ما نزدیک گرداند و از آنچه موجب سخط و ناراحتی ما است بپرهیزد، زیرا کار ما چنان است که بطور ناگهانی در میرسد، و هنگامی در آید که توبه او را سود ندهد، و پشیمانی از گناه وی را نجات نبخشد، خداوند راه رستگاری را بشما الهام فرماید و در توفیق یابی برحمتش دربارهٔ شما لطف نماید.

و در پایان توقیع بدست مبارک چنین نوشته بودند

این نامهٔ ما است بسوی برادر دوستدار و مخلص با صفای در محبت و یار باوفای ما خدایت (از چشمها) حفظ فرماید، کسی را باین نامه و آنچه در آن است آگاه مکن، فقط مضمون آنرا بهر کس که اطمینان داری برسان و همگی آنان را بعمل کردن بدان سفارش کن انشاء الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین[1]

این بود ترجمهٔ یکی از توقیعات شریف و ما برای رعایت اختصار از ذکر توقیعات دیگر خودداری کردیم

قاضی نور الله در مجالس المؤمنین گوید: این چند بیت منسوب بحضرت صاحب الامر که در مرثیهٔ جناب شیخ مفید گفته اند و بر قبر او نوشته شده

١ ـ لا صوّت الناعي بفقدك انّه   يوم على آل الرسول عظيم

٢ ـ إن كان قد غيّبت في جدث الثرى   فالعلم و التوحيد فيك مقيم

٣ ـ والقائم المهدي يفرح كلما   تليت عليك من الدروس عليم[2]

از ابن طریق حلی نقل شده[3] که در کتاب نهج العلوم الی نفی المعدوم پس از ذکر توقیعات شریفه در بارهٔ شیخ مفید گفته است

(۱) احتجاج طبرسی صفحه ۲۷۷ ط نجف ۱۳۵۰

(۲) مجالس المؤمنین ص ۲۰۶

(۳) نجم الثاقب ص ۲۲۴ (ط طهران) مراجعه شود

این بالا ترین مدح و ستایش و بزرگترین مقام برای شیخ مفید است که بزمان امام علیه‌السلام بدین ألقاب و عناوین ملقب گشته . . و در جای دیگر گفته است « این توقیعات را کافهٔ شیعه نقل کرده و آنها را پذیرفته‌اند (پایان)

دراینجا سؤالی که بطور کلی درمورد تکذیب مدعیان رؤیت حضرت صاحب الامر علیه‌السلام در زمان غیبت کبری شده پیش آید وچون بطور کامل بدان پاسخ داده شده ومنظور از مدعی رؤیت معلوم گشته‌ازشرح وتفصیل سئوال وپاسخ خود داری میشود وبرای توضیح بیشتر بنجم الثاقب صفحه ۴۱۲ - ۴۱۸ ویا بکتاب تربة الاعیاء ص ۲۳۰ وص ۲۳۳ (ط نجف) مراجعه شود .

۵ - زعامت دینی مفید وپارهٔ از خاطرات ومناظرات او

چنانچه پیش از این اشاره شد درحوالی قرن سوم هجری باغیبت حضرت صاحب الامر علیه‌السلام شیعیان از یك آزادی نسبی برخوردار شدند واین بدان‌واسطه‌بودکه تاحدی خیال خلفای بنی‌عباس از این جهت آسوده شد ، ولی همین آزادی سبب تقویت و تأسیس مجامع‌شیعه گردید

روی کار آمدن آل بویه در بغداد و واگذاری منصبهائی بدانها از طرف «مستکفی» خلیفهٔ عباسی ، وطرفداری آنان از شیعه بیش از پیش بتقویت آنان کمك کرد ، ودر شهر بغداد ساکنین محله‌های بسیاری را شیعیان تشکیل میدادند ، و بخصوص محلهٔ کرخ تماماً دردست شیعه بود و مرکزیتی نسبت به سایر محله های شیعه نشین داشت .

مفید پس از آمدن ببغداد در اثر پیشرفتی‌که در فنون مختلف کرده بود وبواسطهٔ‌نبوغ واستعداد ذاتی که در او بود نظر شیعیان بغداد وسایر شهرهای عراقرا بسوی خود جلب کرد ودر محلهٔ کرخ سکونت اختیار کرده ودر مسجد آن محله مجلس درس تشکیل داد و اقامهٔ جماعت نمود ، شیعیان محلهٔ کرخ در اثر پیشرفتهائی‌که از نظر سیاسی ودینی نصیبشان شده بود وآزادتر از سایر محلات بغداد بودند بطورآشکارا اظهار تشیع مینمودند وشعائر مذهبی خودرا علناً انجام میدادند وبخصوص روزهای عید غدیر وعاشورارا بسیار اهمیت میدادند ، روزهای عید غدیر محلهٔ کرخ یك‌پارچه چراغان میشد ومجالس جشن وسرور تشکیل میدادند ، روزهای عاشورا دکاکین‌را بسته ودر کوچه وبازار دسته‌جات حرکت داده عزاداری میکردند ، این تظاهرات برای سنیهای بغداد ناگوار بود ویکی دوبار هم در بعضی از محلات زد وخوردهائی میان شیعه وسنی درگرفت که با دخالت امرای وقت که همان آل بویه بودند برطرف گشت لکن بطور کلی چون آل بویه طرفدار

شیعه بودند سنیها نمیتوانستند از این تظاهرات شیعه جلوگیری کنند و برای مبارزهٔ با آنان راه دیگری را پیش گرفتند.

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۳۸۹ مینویسد در این سال در بغداد مردم محلهٔ «باب البصرة» (دروازه بصره) که همه سنی بودند در برابر روز عید غدیر وروز عاشوراکه اهل محلهٔ کرخ جشن میگرفتند وعزاداری میکردند دو روز را برای جشن و عزاداری مذهب خودشان انتخاب نمودند، این دو روز طوری تنظیم شده بود که هرکدام ۸ روز پس از غدیر وعاشورا بود، روز اول را که روز ۲۶ ذیحجة بود جشن گرفتند وگفتند امروز روزی است که پیغمبر (ص) با ابوبکر وارد غار شدند وروز دیگر که روز ۸ محرم بود بعزاداری پرداخته گفتند: امروز روزی است که مصعب بن زبیر کشته شده [1]. وبالاخره کار این اختلاف بجائی کشید که در وقایع سال ۳۹۳ می نویسد

در این سال کار نزاع میان شیعه وسنی در بغداد بالا گرفت وبهاءالدولة برای آرام کردن اوضاع بغداد امیر لشکر خود ابوعلی بن استاد هرمز را ببغداد فرستاد، ابوعلی ببغداد آمده و برای امنیت شهر از جمله کارهائی که انجام داد این بود که جلوی سنی وشیعه را از تظاهرات مذهبی گرفت وابن المعلم (شیخ مفید) فقیه (وپیشوای روحانی و دینی) شیعه را از بغداد تبعید کرد و بدینوسیله آرامشی در شهر بغداد پیدا شد [2].

ونیز در وقایع سال ۳۹۸ می نویسد: در ماه رجب این سال در شهر بغداد فتنهٔ واقع شد و سببش این بود که شخصی از هاشمیین از محلهٔ باب البصره (دروازه بصره) بمحله کرخ آمده و نزد ابن المعلم (شیخ مفید) در مسجدش که در این محل بود رفته واورا آزرده و زبان بدشنام شیخ باز کرد، همراهان شیخ باو حمله ور شده اورا از مسجد راندند آنگاه بخانهٔ ابوحامد اسفراینی و ابن اکفانی (دوتن از علمای سنیها) رفته آنها را دشنام گفتند و بخانهٔ سایر فقهاء سنی مذهب حمله ور شده آنها مجبور شدند از خانه های خود فرار کنند، و ابوحامد اسفراینی بخانهٔ قطن پناهنده شد انقلاب عظیمی در شهر بغداد برپا شد که منجر بدخالت سلطان (بهاءالدولة) گشت واو جمعی را بزندان افکند وابوحامد بمسجد وخانهٔ خود باز گشته و ابن المعلم (شیخ مفید) را از بغداد تبعید کرد، تا علی بن مزید درباره او وساطت کرده ببغداد باز گشت [3].

(۱) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۵۴

(۲) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۶۱ — ۶۲

(۳) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱ وبرخی حدس زده اند که در یکی از همین سفرهای تبعیدی شیخ مفید بنجف رفته وشالودهٔ حوزهٔ علمیهٔ نجف را درآنجا ریخته است.

وار خاطرات شیخ مفید درهمین مسجد کرخ این بودکه شبی در خواب دید در مسجد مزبور نشسته ناگاه حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها دید که با دوفرزندش حسن و حسین علیهما السلام که در سن کودکی بودند وارد مسجد شدند ، حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها حسن‌وحسین‌را بشیخ مفید سپرده فرمود : ای شیخ این دوفرزند مرا درس فقه تعلیمشان کن ! شیخ مفید سراسیمه از خواب پرید فردای آنروز برای درس بمسجد آمد قدری‌که نشست دید فاطمه بنت ناصر مادر سید مرتضی وسید رضی در حالیکه کنیزکانش اطراف اورا گرفته بودند وارد مسجد شد ودو فرزندش درجلوی اوقرار دارند ، شیخ‌که اورا دید برخاسته سلام‌کرد ، فاطمه‌گفت : ای شیخ این دوفرزندم‌را نزد تو آورده که بآنها علم فقه تعلیم کنی ! شیخ‌که این‌سخن‌را شنید گریان شد و خوابی‌که دیده بود نقل کرد وتعلیم آندورا بعهده گرفت[1]

وار مناظرات شیخ مفید در عالم رؤیا داستانی است که طبرسی درکتاب احتجاج و کراجکی درکنز الفوائد از شیخ ابوعلی حسن بن محمد رقی نقل میکنند که او از مفید (ره) روایت کرده‌که فرمود : شبی درخواب دیدم گویا براهی میروم ناگاه چشمم بجمعی انبوه افتاد (که حلقه‌وار دور کسی‌را گرفته‌اند) پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند : این مردم اطراف آن مرد را حلقه زده‌اند واو برای ایشان داستان سرائی میکند ، گفتم : این مرد کیست ؟ گفتند : عمر بن خطاب است ! من پیش رفتم دیدم مردی باعمر سخن میگوید که من نمیفهمیدم ، پس من سخنش‌را قطع کرده روبعمر کرده گفتم : بگو دلیل برفضیلت رفیقت ابوبکر بن ابی‌قحافه دراین آیه که خداوند (درباره داستان غارثور) فرموده : «ثانی اثنین اذهما فی الغار» (یعنی دومین آن دوتن هنگامیکه درغار

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۲ والغدیر ج ۴ ص ۱۸۴ علامهٔ نوری در کتاب دار السلام پس از نقل این داستان‌گوید : فاطمه‌مادر سید مرتضی وسید رضی دختر حسین بن‌احمد بن حسن ناصر اصم صاحب دیلم است که او فرزند علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی‌بن ابیطالب علیهم السلام میباشد .

و دانشمند محترم آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در ریاحین الشریعة ج ۵ ص ۹ نسب فاطمه‌را چنین گفته : فاطمة بنت حسن بن احمد بن حسن بن‌علی بن حسن‌بن عمر بن علی بن الحسین‌علیه السلام است سپس گوید : از بانوان مجلله فاضلهٔ عصر خود بوده . شیخ مفید بسیار اورا تجلیل میکرده وهرگاه براو وارد میشد تمام قامت از پیش پای او بلند میشد وکتاب «احکام النساء» را برای او تألیف‌کرد

بودند)[1] چیست گفت درشش جای این آیه دلیل برفضیلت ابوبکر دیده میشود

۱ـ اینکه خداوند پیغمبر را ذکر فرموده ابوبکر را دومین او قرار داده «ثانی اثنین».

۲ ـ اینکه آن دو را کنار هم ذکر فرموده «اذهما فی»

۳ ـ ابوبکر را بعلت مصاحبت پیغمبر ﷺ مشرّف ساخته که فرموده «اذ یقول لصاحبه»

۴ ـ خداوند خبر داده که رسولخدا صلی الله علیه وآله نسبت باو شفقت فرموده «لاتحزن» (یعنی مترس)

۵ ـ پیغمبر ﷺ باو خبر داد که خداوند یاور ما ودافع ازهردوی ما است فرمود «ان الله معنا»

۶ ـ خداوند در این آیه خبرداده که «سکینه» (یعنی آرامش خاطر) رابرابوبکر نازل فرموده در اینجاکه فرماید: «فانزل الله سکینته علیه» (یعنی خدا آرامش خودرا براو فرستاد) و مراد ازاو ابوبکر است، زیرا پیغمبر ﷺ که همیشه آرامش خدا با او همراه بود، و نیازی بفرود شدن آرامش از جانب خداوند برای او نبود؟

مفید گوید: من گفتم: انصافاً حق رفاقترا درمارهٔ ابوبکر انجام دادی و خوبی برای او فضیلت تراشیدی ولی من بیاری خدا بتمام آنچه استدلال کردی پاسخ خواهم داد

اما اینکه گفتی خداوند اورا دومی پیغمبر ﷺ قرار داد اینکه فضیلتی نیست زیرا مؤمن بامؤمن وبا کافر بامؤمن دریکجا قرار میگیرند وهنگامیکه اینان خواهند یکی از آنها را ذکر کنند بهمین تعبیر میگویند یعنی میگویند «ثانی اثنین» (دومین آنها)

واما اینکه گفتی آن دورا در کنارهم ذکر فرموده و این خود دلیل برفضیلت او بوده، این نیز دلالتی بر فضیلت این یک ندارد چنانچه دردلیل اول گفتم زیرا یکجا جمع شدن که دلیل خوبی نیست، چه بسا مؤمن و کافر در یکجا درکنار هم قرار گیرند، از این گذشته در مسجد پیغمبر ﷺ که شرافتش از غار ثور بیشتر بود هم مؤمن میآمد وهم منافق و هم کافر وهمگی در کنار همدیگر می‌نشستند وهم چنین در کشتی نوح هم پیغمبر در آن کشتی بود و هم شیطان و هم حیوانات پس

۱) سورهٔ توبهٔ آیه ۴۰

اجتماع در یك مکان دلیل بر فضیلت نیست

و اما اینکه گفتی او را بخلعت مصاحبت مشرف فرمود ؟ این امر دلالتی بر فضلت نمی کند زیرا « مصاحب » بمعنای همراه است ، و چه بسا کافری با مؤمنی همراه باشد چنانچه خداوند در قرآن فرماید : « و قال له صاحبه و هو یحاوره أکفرت بالذی خلقك من تراب [1] » گذشته از اینکه لفظ « صاحب » گاهی در لغت عرب بحیوانات نیز اطلاق میشود مانند این شعر

« ان الحمار مع الحمار مطیة   فاذا خلوت به فبئس الصاحب »

و گاهی اطلاق لفظ « صاحب » بر جماد شده مانند

« زرت هنداً و ذاك غیر اختیاب   و معی صاحب کتوم اللسان »

که مقصود از صاحب در اینجا شمشیر است ، پس لفظ « صاحب » که بر کافر و حیوان و جماد اطلاق میشود دلیلی بر فضیلت نیست

و اما اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود : « لا تحزن » این دلیل بر نقص و خطای او است نه فضیلت ، زیرا این حزن و اندوه ابوبکر که پیغمبر او را از آن نهی فرمود یا اطاعت بوده یا معصیت اگر اطاعت خدا بوده که هرگز پیغمبر از آن نهی نمی کند ، و اگر معصیت بوده پس این آیه دلیل بر این است که ابوبکر معصیت خدا را کرد و پیغمبر او را از آن معصیت نهی فرمود

واما اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : « ان الله معنا » (خدا با ما است) دلیل نیست که مقصود از لفظ جمع او و ابوبکر باشد بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از خودش بتنهائی تعبیر بجمع میکند ، چنانچه خدای تعالی فرماید « انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون » « ما ذکر را فرو فرستادیم و ما نیز او را حافظ و نگهبانیم » .

و اما اینکه گفتی « سکینه » (آرامش) برابی بکر نازل شد این مخالف با ظاهر آیه است ، زیرا « سکینه » برآن کس نازل شد که بلشکر نادیده تأیید شد در آنجا که فرماید « و ایده بجنود لم تروها » پس بحسب وحدت سیاق همان کس که بجنود تأیید شد آرامش نیز بر او نازل شد ، و اگر بخواهی بگوئی هر دو بابی بکر نازل شد باید معترف شوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را در اینجا از نبوت خارج سازی و اگر ابی بکر مؤمن بود خداوند او را در سکینه شریك مصاحبت چنانچه

---

(۱) سورهٔ کهف آیه ۳۷

درآیهٔ دیگر فرماید «فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین[1]» و بنا بر این اگر باین جمله استدلال نکنی، برای رفیقت بهتر است؟

مفید گوید او دیگر نتوانست پاسخی بگوید و مردم از دورش متفرق شدند و من از خواب بیدار شدم[2]

این بود نمونهٔ از گفتار مورخین در بارهٔ مرجعیت دینی مفید و پارهٔ از خاطرات و مناظرات او که ما برای هر کدام یك نمونه ذکر کردیم و برخی از آنها نیز در بخش (۲) گذشت مراجعه شود و اگر کسی بخواهد دورهٔ کامل مناظرات مفید را ببیند بکتاب عیون و محاسن او که هنوز بطبع نرسیده ولی بگفتهٔ الذریعة نسخ خطی متعددی از آن موجود است و از جمله نسخه‌ای است که در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود میباشد باید مراجعه کند، و ملخصی از آن کتاب را شاگرد مفید سید مرتضی (ره) در کتابی بنام «الفصول المختارة من العیون والمحاسن» جمع کرده و کتاب مزبور دو بار در عراق بطبع رسیده یکی در حوالی سال ۱۳۶۱ و دیگری اخیراً در مطبعهٔ حیدری بدون تاریخ طبع شده است مجلسی علیه الرحمة نیز قسمت عمدهٔ کتاب الفصول المختارة را در بحار (ج ۱۰ ص ۴۰۸ - ۴۵۳ ط تهران) نقل کرده است، و برخی از مناظرات مفید بسیار لطیف و خواندنی است[3] ولی چون ذکر آنها از وضع این مقدمه که بر پایهٔ اختصار ساخته شده خارج است از نقل آنها خودداری شد و برای گویندگان و نویسندگان شیعه لازم است مناظرات مزبور را مطالعه کنند

۶ ـ اساتید و مشایخ مفید :

مفید (ره) از بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی استفاده کرده و از آنان روایت میکند و ما تا جائی که دسترسی داشتیم اسامی آنانرا جمع آوری کرده و بترتیب حروف تهجی در اینجا ذکرمیکنیم و از مصادر هر کدام نیز یکی را انتخاب کرده و در پاورقی یاد آور شده ایم

---

(۱) سورهٔ فتح آیهٔ ۲۶

(۲) احتجاج ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰ ط نجف ۱۳۵۰ وصاحب روضات پس از نقل این داستان کلامی از کتاب انوار سید نعمة الله جزائری نقل کرده که خالی از لطف نیست مراجعه شود (روضات ص۵۴۱)

(۳) بکتاب مجالس المؤمنین ص ۲۰۱ ـ ۲۰۶ وروضات ۵۳۸ ـ ۵۴۲ مراجعه شود

۱ ـ ابو عبدالله احمد بن ابراهيم بن أبي رافع صيمری انصاری [۱]

۲ ـ ابوالحسين احمد بن حسين بن اسامه بصری [۲]

۳ ـ ابو علی احمدبن جعفر بن سفيان بزوفری [۳]

۴ ـ احمدبن محمد بن جعفر صولی بصری [۴]

۵ ـ ابو الحسن احمدبن محمد بن حسن بن ولید [۵]

۶ ـ ابوالحسن احمدبن محمد جرجانی [۶]

۷ ـ ابوغالب احمدبن محمد زراری [۷]

۸ ـ ابوالقاسم اسماعيل بن محمد انباری [۸].

۹ ـ ابوالقاسم جعفر بن قولويه [۹]

۱۰ ـ جعفر بن محمد القمی [۱۰]

۱۱ ـ جعفر بن حسين بن مؤمن [۱۱]

۱۲ ـ ابو محمد حسن بن حمزه علوی [۱۲]

۱۳ ـ ابوالطيب حسن بن علی علوی [۱۳]

(۱) فهرست شیخ ص ۵۶ ـ ۵۷ ط نجف ۱۳۸۰

(۲) مستدرک ج ۳ ص ۵۲۱

(۳) رجال طوسی ص ۴۴۳ ط نجف ۱۳۸۱

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۵) امالی شیخ ج ۱ : ۲۱ ط نجف ۱۳۸۴

(۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۷) امالی شیخ ج ۱ ، ۲۳ .

(۸) امالی شیخ ج ۱ ، ۱۲۱ .

(۹) درهمين كتاب بسيار ازاو روايت نقل كرده .

(۱۰) همين كتاب ج ۱ : ۳۸

(۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ ـ ۲۱

(۱۳) امالی شیخ ج ۱ ـ ۲۱

۱۴ ـ ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی [۱]

۱۵ ـ ابو علی حسن بن عبدالله قطان [۲]

۱۶ ـ ابو علی حسن بن علی بن فضل رازی [۳]

۱۷ ـ حسن بن محمد بن یحیی علوی [۴]

۱۸ ـ ابوعبدالله حسین بن احمدبن موسی بن هدیه [۵].

۱۹ ـ ابوعبدالله حسین بن احمدبن مغیرة [۶]

۲۰ ـ ابو عبدالله حسین بن علی بن شیبان قزوینی [۷]

۲۱ ـ ابو عبدالله حسین بن علی بن سفیان بن خالد بزوفری [۸]

۲۲ ـ ابو الطیب حسین بن محمد تمار نحوی [۹]

۲۳ ـ ابوالحسن زیدبن محمد بن جعفر تیملی [۱۰]

۲۴ ـ عبدالله بن جعفر بن محمدبن اعین بزاز [۱۱]

۲۵ ـ ابو عبدالله بن محمد ابهری [۱۲]

۲۶ ـ ابو عمرو عثمان بن احمد دقاق [۱۳]

(۱) امالی شیخ ج ۱ : ۱۳۰

(۲) امالی شیخ ج ۱ . ۶۶

(۳) امالی شیخ ج ۱ . ۳۲ .

(۴) همین کتاب ج ۲ : ۲۵۱

(۵) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۶) امالی شیخ ج ۱ : ۴۴ .

(۷) مستدرک ج ۳ . ۵۲۱

(۸) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۹) امالی شیخ ج ۱ . ۹ و ۴۵

(۱۰) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸

(۱۳) مستدرک ج ۳ . ۲۱

۲۷ ـ ابوالحسن علی بن بلال مهلبی [۱] .
۲۸ ـ ابوالحسن علی بن احمد بن ابراهیم کاتب [۲]
۲۹ ـ ابوالحسن علی بن خالد مراغی [۳] .
۳۰ ـ ابوالحسن علی بن مالك نحوی [۴]
۳۱ ـ علی بن محمد الرفا [۵]
۳۲ ـ ابو الحسن علی بن محمد قرشی [۶]
۳۳ ـ ابوالحسن علی بن محمد بن حسن کاتب [۷]
۳۴ ـ عمر بن عبدالله عتکی [۸]
۳۵ ـ ابوبکر عمر بن محمد بن سالم بن براء معروف بابن جعابی [۹]
۳۶ ـ ابو حفص عمر بن محمد بن علی زیات صیرفی [۱۰]
۳۷ ـ محمد بن احمد بن عبدالله منصوری [۱۱]
۳۸ ـ ابو الطیب محمد بن احمد ثقفی [۱۲]
۳۹ ـ ابو علی محمد بن احمد بن جنید کاتب اسکافی [۱۳]

(۱) همین کتاب ج ۲ : ۲۲۷
(۲) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱
(۳) امالی شیخ ج ۱ : ۱۰
(۴) امالی شیخ ج ۱ : ۱۲ .
(۵) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱
(۶) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .
(۷) امالی شیخ ج ۱ : ۲۴ .
(۸) همین کتاب ج ۲ : ۱۸۴
(۹) فهرست شیخ ص ۱۴۰
(۱۰) امالی شیخ ج ۱ : ۲۳ .
(۱۱) مستدرك ج ۳ : ۵۲۱ .
(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۴۷
(۱۳) فهرست شیخ ص ۱۶۰

۴۰ ـ ابو عبدالله محمّد بن احمد بن عبدالله بن قضاعة [۱].

۴۱ ـ ابوبکر محمّد بن احمد شافعی [۲].

۴۲ ـ محمّد بن اسماعیل [۳]

۴۳ ـ محمّد بن احمدبن داود بن علی قمی [۴]

۴۴ ـ ابوالحسن محمّد بن جعفر تمیمی نحوی [۵].

۴۵ ـ محمّد بن حسین حوانی [۶]

۴۶ ـ ابونصر محمّد بن حسین بصری (یامقری) [۷]

۴۷ ـ ابو جعفر محمّد بن حسین بزوفری [۸]

۴۸ ـ ابو نصر محمّد بن حسین بصیر شهرزوری [۹]

۴۹ ـ ابوعبدالله محمّد بن داود جشمی [۱۰]

۵۰ ـ محمّد بن سهل بن احمد دیباجی [۱۱]

۵۱ ـ ابو محمّد بن عبدالله بن شیخ [۱۲]

۵۲ ـ ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه قمی [۱۳]

---

(۱) فهرست شیخ ص ۱۵۹

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۵۴ .

(۳) امالی شیخ ج ۱ : ۶۷

(۴) رجال نجاشی ص ۲۹۸ و ۲۹۹

(۵) ارشاد ج ۱ : ۲۸ و نجاشی کنیه‌اش را ابوبکر ذکر کرده.

(۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۷) امالی شیخ ج ۱ : ۶۰ و ۸۲ ومحتمل است اینها دو نفر باشند

(۸) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ .

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۳۸ .

(۱۰) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۱۱) مستدرک ج ۳ ـ ۵۲۱

(۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .

(۱۳) در مشیخه وامالی شیخ وتهذیب از او بسیار روایت کند

۵۳ ـ ابو عبدالله محمد بن علی بن رباح قرشی [۱]

۵۴ ـ ابوبکر محمد بن علی حمانی [۲].

۵۵ ـ ابوبکر محمد بن عمر بن سالم بن محمد معروف بجعابی وحافظ [۳]

۵۶ ـ ابو حفص محمد بن عمر بن علی صیرفی معروف بابن زیات [۴]

۵۷ ـ ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی [۵]

۵۸ ـ ابوالحسن محمد بن مظفر بزاز [۶].

۵۹ ـ ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی [۷]

۶۰ ـ مظفر بن محمد بلخی [۸]

۶۱ ـ مظفر بن محمد وراق [۹].

این بود قسمتی از اسامی مشایخ مفید (ره) که ما ساما وسرسی پیدا کردیم واسامی برخی را مانند علی بن عیسی رمانی وقاضی عبدالجبار معتزلی و وعبدالله جعل و سایر دانشمندان اهل‌سنت که معاصر بمفید بوده‌اند ومفیدکم وبیش از آنها استفاده‌هائی کرده است ذکر نکردیم

۷ ـ شاگردان شیخ مفید.

مفید (ره) دارای شاگردانی برجسته و عظیمی بوده [illegible] است

۱ ـ ابوالعباس احمدبن‌علی بن احمد بن عباس نجاشی صاحب کتاب رجال. [۱۰]

(۱) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸

(۳) ارشاد ج ۱ : ۲۹

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۵) ارشاد ج ۱ : ۳۵

(۶) ارشاد ج ۱ : ۹ و کنیه‌اش راابوالحسین وابوبکر نیز ذکر کرده‌اند

(۷) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۸) ارشاد ج ۱ : ۳۷ ودر امالی مظفر بن احمد بلخی است وممکن است دونفر باشند

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹۳.

(۱۰) در موارد زیادی در کتاب رجال بدو اشاره کرده واز آنجمله درترجمه خود مفید است

۲ احمدبن علی بن قدامة متوفای سال ۴۸۶ [1].

۳ ـ ابو عبدالله جعفر بن محمد بن احمدبن عباس دوریستی [2]

۴ ـ حسن بن علی بن اشناس متوفای سال ۴۳۹ [3].

۵ ـ حسین بن علی نیشابوری [4]

۶ ـ ابویعلی سالاربن عبدالعزیز دیلمی [5]

۷ الشریف ابوالوفاء محمدی موصلی [6]

۸ ـ ابویعلی علاء الدین بن علی بن عبدالله بن احمد جعفری [7]

۹ ـ السید المرتضی علم الهدی علی بن حسین بن موسی موسوی

۱۰ ـ الشریف الرضی محمد بن حسین بن موسی موسوی

۱۱ ـ شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی

۱۲ ـ شیخ ابوالفتح محمد بن علی بن عثمان کراجکی [8]

۱۳ ـ ابو الفوارس بن علی بن محمد فارسی. [9]

۱۴ ـ ابو محمد اخو علی بن محمد فارسی [10]

۱۵ ـ ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزهٔ جعفری که داماد و جانشین شیخ مفید(ره) نیز بوده است [11]

۱۶ ـ ابو الفرج مظفر بن علی بن حسین حمدانی یکی از سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام [12].

---

(۱) امل الامل ج ۲ : ۲۰ ط نجف ۱۳۸۵.

(۲) امل الامل ج ۲ : ۵۴

(۳) امل الامل ج ۲ ۶۹ ودر برخی جاها نامش حسن بن محمد ذکر شده.

(۴) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸

(۵) امل الامل ج ۲ ۱۲۷ وبرخی گویند نامش حمزه است ولقبش سالار بوده

(۶) مستدرک ج ۳ . ۴۷۹

(۷) امل الامل ج ۲ : ۲۵۹.

(۸) امل الامل ج ۲ : ۲۸۷.

(۹ـ۱۰) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸

(۱۱) رجال نجاشی ص ۳۱۶.

(۱۲) امل الامل ج ۲ : ۳۲۳.

۸ ـ تألیفات و آثار گرانبهائی که از مفید بیادگار مانده

چنانچه در بخش (۳) گذشت بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی ذکر کرده‌اند که شیخ مفید (ره) متجاوز از دویست جلد کتب در فنون مختلف تألیف کرده که هر کدام از آنها در نهایت اتقان تدوین شده است. نجاشی یکی از شاگردانش متجاوز از یکصد و هفتاد کتاب از آنها را نام می‌برد و برخی نیز از قلم نجاشی افتاده که در مقدمهٔ کتاب اوائل المقالات [۱] ذکر شده از اینرو ذکر اسامی یك یك آنها در اینجا موردی ندارد و تنها بموضوعات مختلف و علوم گوناگونی که مفید در بارهٔ آنها کتاب تصنیف فرموده است اشاره میکنیم و برای هر کدام نمونهٔ ذکر میکنیم

۱ ـ کتابهائی که در بارهٔ امامت و متفرعات آن تألیف کرده مانند همین کتاب ارشاد و کتاب مولد النبی والاوصیاء عليهم السلام و کتاب افصاح و امثال آن

۲ ـ کتابهائی که در اصول دین و عقائد نوشته است مانند کتاب «الارکان فی دعائم الدین» و کتاب تصحیح الاعتقاد

۳ ـ کتبی که در موضوعات مختلف کلامی نگاشته است مانند «اوائل المقالات».

۴ ـ رساله‌هائی که در موضوع غیبت تألیف کرده است مانند کتاب الغیبة، و کتاب جوابات المسائل العدریة

۵ ـ کتابهائی که در ردّ مخالفین در باب امامت تألیف کرده مانند: رد بر علی بن عیسی و ردّ بر ابوبکر باقلانی و امثال آن

۶ ـ کتابهائی که مخصوص بر ردّ جاحظ نوشته است مانند «الرد علی الجاحظ» و کتاب «ردّ بر عثمانیه».

۷ ـ کتابهائی که در اصول فقه و مسائل متفرقهٔ آن تألیف کرده مانند کتاب «اصول الفقه».

۸ ـ کتابهائی که در فقه و مسائل متفرقهٔ فقهیه تألیف کرده مانند «مقنعة» «واحکام النساء» و غیر آن.

۹ ـ تألیفات او در بارهٔ قرآن و اعجاز و صیانت آن مانند «اعجاز القرآن» و «البیان فی تألیف القرآن»

۱۰ ـ کتب بسیاری که در موضوعات متفرقه و فنون دیگری تصنیف و تألیف کرده چون کتاب

---

(۱) چاپ تبریز ۱۳۷۱.

« اختصاص » وکتاب «الرسالة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة» و« مصر الشیعه » ، و«ایمان ابی طالب» و « رسالة تزویج ام‌کلثوم ماعمر » ، و «اقسام مولی » وامثال این کتب سیاری که در فهرست شیخ وکتاب رجال نجاشی ومجالس المؤمنین وغیره مسطور است

وبطور کلی مفید در انواع علوم اسلامی کتاب نوشته متأسفانه مانند سیاری از کتب دیگر مؤلفین شیعه جز معدودی از آنها اکنون در دست نیست

۹ ـ اعقاب و فرزندان شیخ :

از ملا عبدالله افندی (ره) صاحب کتاب ریاض العلماء نقل شده که (در ج ۳ مخطوط)گفته است شیخ ابوالقاسم علی بن شیخ ابی عبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان از بزرگان اصحاب ، وفرزند شیخ مفید است ، وشیخ بزرگوار محمد بن حسن صاحب کتاب « نزهة النواظر وتنبیه الخواطر فی کلمات النبی والائمة علیهم السلام » از او حدیث نقل کرده ولی اصحاب مانام او (یعنی علی بن محمد فرزند شیخ) را در کتابهای خویش ذکر نکرده‌اند

وصاحب روضات پس از ترجمه مفید گوید چنانچه از ذیل فاضل صفدی که بر وفیات ابن خلکان نوشته بدست آید شیخ مفید داری فرزندی بوده بنام علی بن محمد ومکنی بابی القاسم ، فاضل مزبور در بارهٔ او گوید پدرش (یعنی مفید) از شیوخ و رؤسای شیعه است و نام او (یعنی مفید) در باب محمد گذشت ، و تاریخ فوت علی بن محمد را ۴۶۱ ذکر کرده است

وفاضل تستری در کتاب مقابس الانوار ضمن ترجمهٔ مفید گوید مفید دارای فرزندی بوده که رسالهٔ درفقه برای او نگاشت ولی آنرا باتمام نرسانده و در ضمن مصنفات مفید گویند رسالهٔ که بفرزندش در فقه نوشته است [(۱)]

۱۰ ـ وفات شیخ مفید :

مفید (ره) پس از اینکه هفتاد و شش یا هفتاد وهشت سال عمر شریف خود را درخدمتگذاری باهل بیت معصومین وخاندان پاک پیمبر اسلام صلی الله علیه وآله گذرانده در شب جمعه سیم ماه مبارک رمضان در سال ۴۱۳ در شهر بغداد از دنیا رفت ، جنازهٔ او را بمحلهٔ «اشنان» آوردند ودر میدان وسیعی نهاده متجاوز از هشتاد هزار نفر از شیعیان وگروه زیادی از اهل سنت در تشییع جنازه ونماز براو شرکت کردند ، شاگردش سید مرتضی علم الهدی براو نماز خواند ، ومورخین گویند ، روزی مانند آن‌در

---

(۱) مقابس الانوار ص ۷ و ۲۷ .

نماز وگریه در بغداد دیده نشد ، پس از نماز او را در خانهٔ خود در محلی سپرده وپس از چندی جنازه‌اش را بقبرستان قریش منتقل کرده ودرپائین‌پای حضرت جواد علیه السلام کنارقبراستادش جعفر بن محمد بن قولویه بخاک سپردند . وهم‌اکنون مزارشریفش‌در رواق مطهر کاظمین علیهما السلام درقسمت‌جنوبی آن دارای ضریح وصندوقی‌است وزیارتگاه شیعیان است

اشعار زیادی در مرثیهٔ مفید گفته‌اند که ما یکی از آنها که منسوب بحضرت صاحب الامر علیه السلام بود در بخش (۴) دنبالهٔ توقیعات نقل‌کردیم واز جمله سید مرتضی (ره) در مرثیه‌اش قصیدهٔ گفته است که مطلعش این است :

من علی هذه الدیار اقاما ؟ او ملبی علیه و داما ؟!

ومهیاردیلمی نیز قصیده درمرثیه او سروده،که مطلعش این است :

مابعد یومك سلوه لمعلل منی ولاظفرت بسمع معذل

وتمامی این دوقصیده در کتاب الغدیر ج ۴ صفحهٔ ۲۹۸ و۲۵۶ مذکور است مراجعه شود .

ودر تحیة المقال در بارهٔ مدت عمر و تاریخ وفات مفید گوید :

وشیخنا المفید بن محمد	عدل له التوقیع جادمهتد
استاده صدوق الصمد	ومد عمره (رحم المفید)
۷۷	۴۱۳

این بود شمه‌ای از شرح حال وترجمهٔ این دانشمند بزرگوار شیعه که در کمال استعجال در شب ۲۴ جمادی الثانیة ۱۳۸۷ در قریهٔ امامزاده قاسم شمیران مقدمهٔ این مدهٔ ناچیز بپایان رسید والحمدلله اولاً وآخراً

سیدهاشم رسولی محلاتی

۱۳۴۶ر۷ر۶

کتابهائی که در تدوین این مقدمه مورد استفاده قرار گرفت

۱ ـ احتجاج طبرسی
۲ ـ امالی طوسی
۳ ـ امل الآمل
۴ ـ اوائل المقالات
۵ ـ بحار الانوار
۶ ـ تاریخ بغداد
۷ ـ تأسیس الشیعة
۸ ـ تنزیه الانبیاء
۹ ـ تنقیح المقال
۱۰ ـ الذریعة
۱۱ ـ رجال نجاشی
۱۲ ـ رجال شیخ
۱۳ ـ روضات الجنات
۱۴ ـ ریاحین الشریعة
۱۵ ـ ریحانة الادب
۱۶ ـ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید
۱۷ ـ صفات
۱۸ ـ الغدیر
۱۹ ـ فهرست شیخ
۲۰ ـ فوائد الرضویه
۲۱ ـ کافی
۲۲ ـ کامل ابن اثیر
۲۳ ـ مجالس المؤمنین
۲۴ ـ مجموعهٔ ورام
۲۵ ـ مستدرک
۲۶ ـ نجم الثاقب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما ألهم من معرفته، وهدى إليه من سبيل طاعته، وصلواته على خيرته من بريته محمد سيّد أنبيائه وصفوته، وعلى الأئمة الراشدين من عترته، وسلّم تسليماً.

و بعد فانّي مثبت بتوفيق الله ومعونته، ما سألت اثباته من اسماء أئمة الهدى عليهم السلام، وتاريخ اعمارهم وذكر مشاهدهم واسماء اولادهم وطرف من اخبارهم، المفيدة لعلم احوالهم، لتقف على ذلك وقوف العارف بهم، و يظهر لك فرق ما بين الدّعاوي والإعتقادات فيهم فتميّز بنظرك فيه ما بين الشّبهات منه والبيّنات، و تعتمد الحق فيه اعتماد ذوي الانصاف و الدّيانات، و أنا مجيبك الى ما سألت ومتحرّ فيه الايجاز والاختصار حسب ما آثرت من ذلك والتمست، و بالله أثق واياه استهدي الى سبيل الرّشاد.

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

سپاس خدای عزوجل بپاس آنچه از معرفت خویش در دلها افکنده والهام فرموده، و براه پیروی خویش ما (همگان) راهنمائی فرموده، و درود او و تحیت فراوانش بر برگزیدهٔ آفریدگان محمد (ص) پیشوای پیمبران و برگزیدگانش و بر امامان راه یافته از فرزندان او.

و بعد بتوفیق خدا و یاریش در این کتاب ثبت خواهم کرد آنچه را که درخواست اثبات آنرا کرده بودی از نامهای امامان راهنما علیهم السلام و تاریخ عمر (و مدت زندگی آنها) ومکان شهادتشان و نامهای فرزندانشان و شمهٔ از جریان زندگی آنها که موجب آگاهی بر احوال آنها است تا دربارهٔ آنان شناسائی کامل پیدا کرده و میانهٔ ادعاها و عقیده‌های گوناگونی که نسبت بآنها شده، فرق گذارده شود، و مطالب شبهه ناک از حقائق جدا گردد، و در اینباره مانند تکیه کردن مردمان با انصاف و دیندار بر گفتار حق و درست تکیه کنی، و من (بیاری خداوند) بدر خواستی که کردهٔ پاسخ مثبت داده و چنانچه خواسته ای اختصار و اجمال را در اینباره مراعات خواهم کرد، و اعتمادم بر خدا است و هدایت شدن براه راست را از او خواهانم.

﴿ باب ١ ﴾

الخبر عن أمير المؤمنين عليه السلام

أول أئمة المؤمنين و ولاة المسلمين و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصادق الأمين : محمد بن عبد الله خاتم النبيين صلوات الله عليه و على آله الطاهرين ، أخوه و ابن عمه و وزيره على أمره و صهره على ابنته فاطمة البتول سيدة نساء العالمين ، أمير المؤمنين : علي بن أبي طالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سيد الوصيين عليه أفضل الصلوة و السلام . كنيته أبو الحسن ولد بمكة في البيت الحرام يوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثين من عام الفيل ، ولم يولد قبله ولا بعده مولود في بيت الله تعالى سواه ، إكراماً من الله تعالى جل اسمه له بذلك ، و إجلالاً لمحله في التعظيم

و أمه فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف رضي الله عنها ، و كانت كالأم لرسول الله صلى الله عليه و آله ربي في حجرها و كان شاكراً لبرها ، و آمنت به صلى الله عليه و آله في الأولين ، و هاجرت معه في جملة المهاجرين ولما قبضها الله تعالى إليه كفنها النبي صلى الله عليه و آله بقميصه ليدرأ به عنها هوام الأرض و توسد

﴿ باب اول ﴾

در احوال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین پیشوای مؤمنان و (اولین) زمامدار مسلمانان و (سر سلسلهٔ) جانشینان خداوند تعالی در دین پس از رسول راستگو و امین (یعنی حضرت) محمد بن عبدالله (ص) آخرین پیمبران درود خدا بر او و بر خاندان طاهرش باد

(پس میگوئیم) برادر رسول خدا و پسر عمو و وزیر و شوهر دخترش فاطمه بتول بانوی زنان دو جهان ، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است و او سید اوصیاء است که بهترین درودها بر او باد

و کنیه‌اش ابوالحسن است ، و در شهر مکه در خانهٔ کعبه در روز جمعه سیزدهم شهر رجب درسال سی‌ام از عام الفیل (یعنی سی سال پس از داستان لشکر کشی ابرهه بشهر مکه برای خراب کردن خانه کعبه) بدنیا آمد ، و کسی پیش از آنحضرت و نه بعد از او در (خانهٔ کعبه و) بیت الله الحرام بدنیا نیامد (و این) بزرگداشتی بود از جانب خداتعالی و اکرامی بود که نسبت بمقام شامخ و با عظمتش عنایت فرمود

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی‌الله عنها بود که (صرفنظر از اینکه مادر علی علیه السلام بود) همچون مادری برای رسولخدا (ص) بشمار میرفت و آنحضرت در دامن آن بانو (بزرگ) شد و [illegible] (همیشه [illegible]) [illegible] و در ردیف نخستین کسانی بود

في قبرها لتأمن بذلك من ضغطة القبر، ولقّنها الإقرار بولاية ابنها أمير المؤمنين عليه السلام لتجيب به عند المسألة بعد الدفن، فخصّها بهذا الفضل العظيم لمنزلتها من الله عزّ وجلّ ومنه عليه السلام، والخبر بذلك مشهور.

وكان أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام وإخوته أوّل من ولده هاشم مرّتين، وحاز بذلك مع النشوء في حجر رسول الله صلى الله عليه وآله والتأدّب به الشرفين.

وهو أوّل من آمن بالله وبرسوله من أهل البيت والأصحاب، وأوّل ذكر دعاه النبيّ صلى الله عليه وآله إلى الإسلام فأجاب، ولم يزل ينصر الدين ويجاهد المشركين، ويذبّ عن الإيمان، ويقتل أهل الزيغ والطغيان، وينشر معالم السنّة والقرآن، ويحكم بالعدل ويأمر بالإحسان.

وكان مقامه مع رسول الله صلى الله عليه وآله بعد البعثة ثلاثاً وعشرين سنة، منها ثلاث عشرة سنة بمكّة قبل الهجرة مشاركاً له في محنه كلّها متحمّلاً عنه أكثر أثقاله، وعشر سنين بعد الهجرة بالمدينة يكافح

که با آنحضرت ایمان آورد، و پیغمبر (ص) [illegible] با او [illegible] و چون او از دنیا رفت رسولخدا (ص) او را در پیراهن مخصوص خود کفن کرد تا بوسیله آن از حشرات زمین در قبر آسوده ماند و آنها (بخاطر آن پیراهن) از او دور گردند [illegible] و حضرت در قبر او خوابید که (بدان سبب) از فشار قبر آسوده و در امان ماند و [illegible] ولایت (و امامت) فرزندش امیرالمؤمنین علیه السلام را بدو تلقین کرد تا در هنگام سؤال (در قبر) بدان پاسخ دهد، و او را بدینوسیله فضیلت مخصوص گردانید بخاطر آن مقام و منزلتی که نزد خدای عزوجل و آنحضرت علیه السلام داشت، و این جریان (نزد تاریخ نویسان) مشهور است.

و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادرانش نخستین کسانی بودند که نسبشان از دو سو (هم از سوی پدر و هم از سوی مادر) به هاشم بن عبد مناف میرسید، و بدان سبب، و هم بخاطر پرورش در دامان رسولخدا (ص) و تربیت شدن بدست آن بزرگوار (گوی سبقت را از دیگران ربود و) به دو شرافت نائل گردید، و هم او در میان خاندان پیغمبر (ص) و یاران نخستین کسی است که بخدای تعالی و پیامبر گرامیش ایمان آورد و نخستین مردی است که پیغمبر (ص) او را باسلام دعوت کرد، و او پذیرفت، و همواره به یاری دین کوشید و با مشرکین در مجاهدت (و با دشمنان دین در جنگ) بود، از ایمان (و اهل آن) دفاع نمود، و منحرفین و مشرکان را بدیار نابودی فرستاد، دستورات و احکام دین و قرآن را بمردم شناسانده و منتشر ساخت و بعدالت (و دادگستری) حکم فرمود و به نیکی و احسان دستور میداد.

مدت زندگانیش با رسولخدا (ص) پس از بعثت بیست و سه سال بود که سیزده سال آن پیش از هجرت در مکه بود، و در تمامی گرفتاریها و بلاها (ئی که برای آنحضرت پیش آمد) شریک بود و

عن المشركين ويجاهد دونه الكافرين ويقيه بنفسه من أعدائه في الدين، إلى أن قبضه الله تعالى إلى جنته ورفعه في عليين، فمضى عليه وآله أفضل التحية والسلام، ولأمير المؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث وثلاثون سنة.

فاختلفت الأمّة في إمامته يوم وفاة النبي صلى الله عليه وآله فقالت شيعته ـ وهم بنو هاشم كافّة، وسلمان، وعمّار، وأبو ذر، والمقداد، وخزيمة بن ثابت ذو الشهادتين، وأبو أيّوب الأنصاري، وجابر بن عبدالله الأنصاري، وأبو سعيد الخدري، وأمثالهم من جلّة المهاجرين والأنصار ـ: إنّه كان الخليفة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله والإمام، لفضله على كافة الأنام، بما اجتمع له من خصال الفضل والرأي والكمال، من سبقه الجماعة إلى الإيمان، والتبريز عليهم في العلم بالأحكام، والتقدّم لهم في الجهاد، والبينونة منهم بالغاية في الورع والزهد والصلاح، واختصاصه من النبي في القربى بما لم يشركه فيه أحد من ذوي الأرحام.

بخاطر آنحضرت بسیاری از سختیها را بر خود هموار ساخت، و ده سال دیگر پس از هجرت بمدینه بود (که در آنجا نیز برای دفاع از پیغمبر گرامی) با مشرکین جنگید و در راه حفظ جان او) با کافران جنگ نمود و در برابر دشمنان آنحضرت جان خود را سپر بلا ساخته او را حفظ کرد، تا اینکه خدای تعالی رسول خود را قبض روح فرموده و او را بسوی بهشت برین برد و در والاترین جایگاهها جای داد و از دنیا رحلت فرمود ـ بر محمد درود بر او و آلش باد ـ و در آن هنگام (که رسولخدا (ص) از دنیا رفت) امیرالمؤمنین علیه السلام سی و سه سال داشت.

روزی که پیغمبر (ص) رحلت فرمود، امت درباره امامت آنحضرت دو دسته شدند، پیروان آنحضرت یعنی تمامی بنی هاشم (که منتسبان بهاشم بن عبد مناف میرسید) و نیز سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و خزیمة بن ثابت (که بخاطر شهادتی که درباره رسولخدا (ص) در یکی از جاها داد و استدلالی که برای ادای شهادتش کرد پیغمبر اکرم شهادت او را بتنهائی بمنزلهٔ دو شهادت قرار داد و بدین سبب به) ذوالشهادتین (نامیده شد) و هم چنین ابو ایوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری و مانند ایشان از بزرگان مهاجرین (یعنی مسلمانانی که با رسولخدا از مکه بمدینه هجرت کردند) و انصار (که اهل مدینه بودند و پس از هجرت مسلمان شدند و در راه پیشرفت دین، پیغمبر (ص) را یاری کردند تمامی اینها) گفتند: او پس از رسولخدا خلیفه و امام است، زیرا که آنحضرت برتر از دیگران بود، و تمام جهات فضیلت و رأی و کمال در او گرد آمده و همگی را دارا) بود، در ایمان بخدا گوی سبقت را از همگی ربود، و در دانش و علم باحکام سر آمد دیگران شد، و در جهاد (با دشمنان دین) پیشرو آنها بود و در پارسائی و زهد و خیر و نیکی قابل مقایسه با دیگران نبود، و در نزدیکی برسولخدا (ص) و قرابتش با آنحضرت کسی از نزدیکان انباز او نگشت

ثمّ نصّ الله عزّ وجلّ على ولايته في القرآن حيث يقول جلّ اسمه: «إنّما وليّكم الله ورسوله والّذين آمنوا الّذين يقيمون الصّلاة ويؤتون الزّكاة وهم راكعون» ومعلوم أنّه لم يزكّ في حال ركوعه أحد سواه، وقد ثبت في اللّغة أنّ الوليّ هو الأولى بلا خلاف.

وإذا كان أمير المؤمنين عليه السلام بحكم القرآن أولى بالنّاس من أنفسهم لكونه وليّهم بالنصّ في التّبيان وجبت طاعته على كافّتهم بجليّ البيان، كما وجبت طاعة الله تعالى وطاعة رسوله عليه السلام بما تضمّنه الخبر عن ولايتهما للخلق في هذه الآية بواضح البرهان.

وبقول النّبيّ صلّى الله عليه وآله يوم الدّار وقد جمع بني عبد المطّلب خاصّة فيها للإنذار: «من يؤازرني على هذا الأمر يكن أخي ووصيّي ووزيري ووارثي وخليفتي من بعدي» فقام إليه أمير المؤمنين عليه السلام من بين جماعتهم وهو أصغرهم يومئذ سنّاً فقال: أنا أؤازرك يا رسول الله، فقال له النّبيّ صلّى الله عليه وآله: «اجلس فأنت أخي ووصيّي ووزيري ووارثي وخليفتي من بعدي» وهذا صريح القول في الاستخلاف.

وبقوله أيضاً عليه وآله السّلام يوم غدير خمّ وقد جمع الأمّة لسماع الخطاب: «ألست أولى

گذشته از همهٔ اینها خدای [illegible] (سورهٔ مائده آیهٔ ۵۵) [illegible] و آنانکه ایمان آوردند آنانکه پای دارند نماز را و [illegible] (بر اهل اطلاع) [illegible] که کسی [illegible] علم لغت [illegible] ثابت شده و اختلافی [illegible] است (نه بمعنای دوست که [illegible]) [illegible]

و آنگاه که بحکم قرآن [illegible] شد که امیرالمؤمنین عليه السلام [illegible] مردمان بخود آنها سزاوارتر و اولی [illegible] (چنانچه دانستی) در قرآن [illegible] روشن امامت او بر همهٔ مردمان واجب است چنانچه اطاعت خدای [illegible] است، چون آیهٔ شریفه از اولی بودن خدا و رسول [illegible] علی عليه السلام نیز در همان مرتبه است) و دلیل دیگر بر امامت آنحضرت [illegible] که فرزندان عبدالمطلب را بویژه در خانهٔ خود برای انذار دعوت کرد [illegible] را یوم الانذار خوانند، (که در آنروز فرمود :) [illegible] که مرا دربارهٔ پیشرفت این دین یاری کند [illegible] و وارث و جانشین من است پس [illegible]) امیرالمؤمنین علی عليه السلام (بود که [illegible]) و با اینکه کوچکتر از همهٔ آنها بود عرضکرد [illegible] ای رسولخدا [illegible] (ص) باو فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین [illegible] گفتاریست صریح و روشن دربارهٔ جانشینی آنحضرت

بكم من أنفسكم؟ قالوا: اللّهم بلى، فقال لهم على النسق من غير فصل بين الكلام: من كنت مولاه فعليّ مولاه، فأوجب له عليهم من فرض الطاعة والولاية ما كان له عليهم مما قرّرهم به من ذلك فلم يتناكروه، وهذا أيضاً ظاهر في النصّ عليه بالإمامة والاستخلاف له في المقام.

وبقوله عليه السلام له عند توجّهه إلى تبوك: أنت منّي بمنزلة هرون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي، فأوجب له الوزارة والتخصيص بالمودّة والفضل على الكافّة والخلافة عليهم في حياته وبعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كلّه لهارون من موسى عليهما السلام، قال الله عزّ وجلّ مخبراً عن موسى عليه السلام: «واجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي اشدد به أزري وأشركه في أمري كي نسبّحك كثيراً ونذكرك كثيراً إنّك كنت بنا بصيراً» قال الله تعالى: «قد أوتيت سؤلك يا موسى» فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى في النبوّة ووزارته على تأدية الرسالة وشدّ أزره به في النصرة

و نیز (دلیل دیگر) گفتار آنحضرت (ص) است که در روز غدیر خم آنگاه که مردمان را گرد آورد تا گفتارش را بشنوند، فرمود: آیا من از شما نسبت بخودتان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردند: چرا، خدا گواه است، پس آنحضرت دنبال آن بدون تأمل (و بی آنکه میانه کلامش فاصله شود) فرمود: هر که من مولایش (و فرمانروا و سزاوارتر از او بخودش) بوده‌ام علی مولای اوست، و (با این جمله) اطاعت و پیروی از او و ولایتش را بر مردمان واجب فرمود همچنانکه اطاعت خودش بر آنها واجب بود و در اینباره از آنها اقرار گرفت و آنرا ثابت کرد و آنها نیز انکار نکردند، و این گفتار نیز از دلیلهائی است که صراحت آن در امامت و جانشینی آنحضرت روشن است.

و نیز گفتار دیگر آنحضرت (ص) که هنگام حرکتش بجانب تبوک دربارهٔ علی (ع) فرمود (دلیلی دیگری است بر امامت او در آنجا که فرمود: «نسبت تو بمن همانند نسبت هارون است بموسی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» و بدینوسیله مقام وزارت و اختصاص در دوستی و برتری بر همگان، و جانشینی او را در زمان زندگی و پس از مرگش برای او ثابت کرد زیرا قرآن کریم بهمهٔ اینها دربارهٔ هارون نسبت بموسی علیهما السلام گواهی میدهد (بدین بیان که) خدای عزوجل از حضرت موسی (ع) حکایت کند که گفت: «(پروردگارا) برای من وزیری از خاندان خودم قرار ده، برادرم هارون را، و پشت مرا بوسیلهٔ او استوار ساز، و در کارم شریکش کن، تا تسبیحت گوئیم بسیار، و یادت کنیم بسیار، همانا بوده‌ای تو بما بینا» و خدای تعالی بدنبال این درخواست موسی (ع) فرمود: «خواستهٔ تو بتو داده شد ای موسی» (سورهٔ طه آیه ۲۹ ـ ۳۶) که در این آیات شرکت هارون با موسی علیهما السلام در نبوت و هم چنین وزارت او برای موسی در رسانیدن رسالت، و نیز استوار کردن پشتش بوسیلهٔ او در یاری، (همهٔ اینها) ثابت گردد، و (اما) دربارهٔ جانشینیش (خدای تعالی فرماید که) موسی (ع) بهارون فرمود: «جانشین من باش در میانه قوم من و اصلاح کن و از راه فسادکاران پیروی مکن» (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۲) و با این آیه نیز خلافت هارون و جانشینیش از موسی

وقال في استخلافه له: «اخلفني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين» فثبتت له خلافته بمحكم التنزيل، فلمّا جعل رسول الله صلى الله عليه وآله لأمير المؤمنين عليه السلام جميع منازل هارون من موسى عليهما السلام في الحكم له منه إلّا النبوّة، وجبت له وزارة الرسول صلى الله عليه وآله وشدّ الأزر بالنصرة، والفضل والمحبّة لما تقتضيه هذه الخصال من ذلك في الحقيقة، ثمّ الخلافة في الحياة بالتصريح، وبعد النبوة بتخصيص الاستثناء، لما أخرج منها بذكر البعد. وأمثال هذه الحجج كثيرة ممّا يطول بذكره الكتاب، وقد استقصينا القول في إثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا والحمد لله.

فصل (١)

وكانت إمامة أمير المؤمنين عليه السلام بعد النبيّ صلى الله عليه وآله ثلاثين سنة، منها أربع وعشرون سنة وستّة أشهر ممنوعاً من التصرّف في أحكامها مستعملاً للتقيّة والمداراة، ومنها خمس سنين وستّة أشهر ممتحناً بجهاد المنافقين من الناكثين والقاسطين والمارقين ومضطهداً بفتن الضالّين، كما كان رسول الله

تا آنکه گفته: و با این بیان که گفتیم چون رسولخدا (ص) که تمامی مقامات هارون را بجز مقام نبوت برای امیرالمؤمنین عليه السلام قرار داد (بنابراین برای علی عليه السلام) وزارت رسولخدا (ص) و استواری پشت آنحضرت بوسیلهٔ یاری او، و برتری و دوستی ثابت گردد، زیرا که این گفتار همگی این رتبه‌ها را در بر دارد، سپس خلافت (آنحضرت نیز بصریح گفتار) ثابت گردد، اما (در زمان) حیات (و زندگی رسولخدا) بصراحت کلام آنحضرت که در مقام جانشینی در زمان دوریش از مدینه ومدت توقفش در خارج آن شهر فرمود، و اما پس از وفات آنحضرت و (سپری شدن دوران نبوت) (نیز جانشینی علی عليه السلام از گفتار رسولخدا (ص) روشن شود، (زیرا که) با استثناء خصوص مقام نبوت واینکه پس از من پیغمبری نیست (سایر مقامات هارون که از آنجمله جانشینی او پس از مرگ موسی عليه السلام بود، برای علی عليه السلام ثابت گردد)

(این بود قسمتی از دلیلهای روشن و صحیحی که دلالت بر امامت و خلافت علی عليه السلام دارد) و مانند اینها برهانهای بسیار دیگری نیز هست که ذکر آنها در اینجا کلام را بدرازا کشد، ومادر جاهای دیگر از نوشته‌های خود در اینباره سخن را بآخر رسانده و (بتفصیل بحث کرده‌ایم، و) آنرا اثبات نموده‌ایم و الحمدلله

فصل (١)

دوران امامت علی عليه السلام پس از رسولخدا (ص) سی سال بود که بیست و چهار سال و ششماه از این مدت را آنحضرت نمی‌توانست دخالتی در کارها و احکام اسلام نماید و همواره در تقیه بود (و از اظهار نظر و بیان حقائق خود داری فرموده و) با آنها که سر کار بودند مدارا میکرد، و پنجسال و ششماه دیگر را (پس از که خود بر سر کار آمد) گرفتار جنگ با منافقین بود آنان که بیعت شکنی

عليه السلام ثلاث عشرة سنة من نبوّته ممنوعاً من أحكامها خائفاً و محبوساً وهارباً ومطروداً ، لا يتمكّن من جهاد الكافرين ولا يستطيع دفعاً عن المؤمنين ، ثمّ هاجر وأقام بعد الهجرة عشر سنين مجاهداً للمشركين ممتحناً بالمنافقين إلى أن قبضه الله جلّ اسمه إليه ، وأسكنه جنّات النعيم .

فصل (٢)

و كانت وفاة أمير المؤمنين عليه السلام قبل الفجر ليلة الجمعة ليلة احدى و عشرين من شهر رمضان سنة اربعين من الهجرة ، قتيلاً بالسّيف قتله ابن ملجم المرادي لعنه الله في مسجد الكوفة ، وقد خرج عليه السلام يوقظ الناس لصلوة الصبح ليلة تسع عشر من شهر رمضان ، و قد كان ارتصده من أول الليل لذلك ، فلمّا مرّ به في المسجد وهو مستخف بأمره مماكر باظهار النوم في جملة النيام ثار اليه فضربه على امّ رأسه بالسّيف و كان مسموماً فمكث يوم تسعة عشر وليلة عشرين و يومها و ليلة احدى و عشرين الى نحو الثلث الاول من الليل ، ثم قضى نحبه عليه السلام شهيداً ولقي ربّه تعالى مظلوماً وقد كان عليه السلام يعلم ذلك قبل أوانه ، و يخبر به الناس قبل زمانه

كردند (چون طلحه و زبير) و آنان كه از حق رو گردانيدند (چون معاويه و يارانش) و آنان كه از دين بيرون رفتند (چون خوارج نهروان) و در تمامى اين مدت بفتنهٔ گمراهان دچار گشته دست اورا بسته بودند ، چنانچه رسولخدا (ص) سيزده سال (كه در مكه بود) نميتوانست احكام اسلام و دستورها را (آنطور كه بايد) بمردم برساند ، و همواره در ترس و زندان و در حال فرار و دورى از اجتماع بسر ميبرد ، نه قدرت داشت كه با كفار جهاد كند و نه استطاعت داشت كه از مؤمنين دفاع بنمايد ، و پس از هجرت بمدينه نيز ده سالى كه در آنجا ماند همواره با مشركين مبارزه وجهاد ميكرد و گرفتار آزار منافقين بود ، تا آنگاه كه خداى عزوجل قبض روحش فرمود و در بهشت برينش جاى داد

فصل (٢)

وفات (و شهادت) اميرالمؤمنين عليه السلام پيش از سپيده دم در شب جمعه بيست و يكم ماه مبارك رمضان سال چهلم هجرى اتفاق افتاد ، و آنحضرت بوسيلهٔ شمشير كشته شد ، و كشنده‌اش ابن ملجم مرادى لعنة الله عليه بود كه در مسجد كوفه حضرت را كشت ، و اين پيش آمد ناگوار آنگاهى بود كه آنحضرت عليه السلام در شب نوزدهم ماه رمضان براى نماز از خانه بيرون آمد (و وارد مسجد شد) و مردمان را براى نماز صبح بيدار ميكرد ، و (ابن ملجم) از سر شب چشم براه آنحضرت عليه السلام بود تا آنگاه حضرت بر اوكه خودرا بخواب زده بود ودر ميان خفتگان افتاده وكارش را پنهان ساخته گذر كرد ، ناگهان حمله كرد ، وباشمشيرى كه زهر آگين ومسموم بود بفرق سر آنحضرت زد و (پس از اين ضربت) حضرت روز نوزدهم وشب بيستم و روز آنرا و شب بيست و يكم را تا ثلث اول آن زنده بود وسپس از دنيا رفت وبلقاء خداى تعالى نائل گشت . و آنحضرت عليه السلام پيش از آن از چنين اتفاقى آگاه بود و بمردم خبر داده بود و

وتولّى غسله وتكفينه ودفنه ابناه الحسن والحسين عليهما السلام بأمره، وحملاه إلى الغريّ من نجف الكوفة، فدفناه هناك وعفّيا موضع قبره بوصيّة كانت منه إليهما في ذلك، لما كان يعلمه عليه السلام من دولة بني اُميّة من بعده، واعتقادهم في عداوته، وما ينتهون إليه بسوء النيّات فيه من قبيح الفعال والمقال بما تمكّنوا من ذلك، فلم يزل قبره عليه السلام مخفياً حتّى دلّ عليه الصّادق جعفر بن محمّد عليهما السلام في الدولة العباسيّة، وزاره عند وروده إلى أبي جعفر وهو بالحيرة، فعرفته الشيعة واستأنفوا إذ ذاك زيارته عليه السلام وعلى ذرّيّته الطّاهرين، وكان سنّه يوم وفاته ثلاثاً وستّين سنة.

فصل (۳)

فمن الأخبار الّتي جاءت بذكره عليه السلام الحادث قبل كونه وعلمه به قبل حدوثه.

١ ـ ما أخبر به عليّ بن المنذر الطريقي، عن أبي الفضل العبدي، عن فطر، عن أبي الطفيل عامر بن واثلة رضي الله عنه قال: جمع أمير المؤمنين عليه السلام الناس للبيعة، فجاء عبدالرّحمن بن ملجم المرادي لعنه الله، فردّه مرّتين أو ثلاثاً ثمّ بايعه، فقال عند بيعته له: ما يحبس أشقاها؟

کار غسل دادن و کفن کردنش را بدستور خود آنحضرت دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام انجام دادند، و جنازهٔ آنبزرگوار را (پس از غسل و کفن کردن) بجانب نجف کوفه بردند و در آنجا دفن کردند، و جای قبرش را پنهان کردند و این کار طبق وصیتی بود که خود آنحضرت بدو فرزندش فرموده بود، زیرا که روی کار آمدن بنی امیه را پس از خود و عقاد آنها را در دشمنی با خودش میدانست، و از سر انجام کارشان آگاه بود، و میدانست که ایشان بواسطهٔ سوء نیت (و ناپاکی دلی) که دارند تا آنجا که بتوانند از کردار زشت و گفتار ناپسند [illegible] (واز قبر و جنازهٔ آنحضرت نیز دست بردار نخواهند بود) و پیوسته قبرش پنهان بود تا اینکه حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام پس از (نابودی بنی امیه و) روی کار آمدن بنی عباس آنرا نشان داد، و در آنهنگام که منصور دوانیقی در شهر حیره (که در سه میلی کوفه بود) بود، و امام صادق علیه السلام برای دیدار او میرفت (در سر راه) آن قبر شریف را زیارت کرد، شیعیان آنمکان را شناختند و دانستند که آنجا مزار آنحضرت علیه السلام است، و در آنروزی که از دنیا رفت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود

فصل (۳)

۱ـ و از جمله خبرهائی که آنحضرت علیه السلام پیش از پیش آمد حوادث فرموده و دلالت دارد که آن پیش آمد را میدانسته خبری است که علی بن منذر بسند خود از عامر بن واثله حدیث کند که گفت (هنگامی که) امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را برای بیعت گرد آورد عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله (برای بیعت) نزد آنحضرت آمد، حضرت دو بار یا سه بار او را برگرداند (و حاضر به بیعت کردنش نشد) و پس از آن با او بیعت کرد و هنگام بیعت با او فرمود: چه چیز جلوی بدبخت‌ترین این امت را گرفته؟ سوگند بآنکه جانم بدست اوست که تو مرا از این خضاب میکنی ـ و دست مبارک برمحاسن و

فوالّذي نفسي بيده لتخضبنّ هذه من هذا ووضع يده على لحيته ورأسه ، فلما أدبر ابن ملجم منصرفاً عنه قال عليه السلام متمثلاً :

١ ـ أشدد حيازيمك للموت ... فإنّ الموت لاقيك

٢ ـ ولا تجزع من الموت ... إذا حلّ بواديك

٢ ـ وروى الحسن بن محبوب عن أبي حمزة الثمالي عن الأصبغ بن نباتة قال : أتى ابن ملجم أمير المؤمنين فبايعه عليه السلام فيمن بايع ، ثمّ أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام فتوثّق منه وتوكّد عليه ألاّ يغدر ولا ينكث ففعل ، ثمّ أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام الثانية فتوثّق منه وتوكّد عليه ألاّ يغدر ولا ينكث ففعل ، ثمّ أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين الثالثة فتوثّق منه وتوكّد عليه ألاّ يغدر ولا ينكث فقال ابن ملجم لعنه الله : والله يا أمير المؤمنين ما رأيتك فعلت هذا بأحد غيري ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام :

١ ـ أريد حباءه ويريد قتلي ... عذيرك من خليلك من مراد

امض يا ابن ملجم ، فوالله ما أرى أن تفي بما قلت .

. . .

بر سر خود نهاد و همينكه ابن ملجم برگشت و رفت ... حضرت باين دو شعر (كه از اشعه بن جلاح ... ميباشد يا بديگرى گفته) تمثل جست (و ترجمه‌اش چنين است) :

١ ـ كمرت را براى مرگ محكم ببند ، زيرا كه آن (مرگ) بديدار تو خواهد آمد

٢ ـ و آنگاه كه برتو وارد شد از مرگ جزع (و بيتابى) مكن

۳ ـ و از آنجمله حسن بن محبوب (بسند خود) از اصبغ بن نباته حديث كند كه گفت : ابن ملجم (مرادى) در ميان ديگران كه (با آنحضرت) بيعت كردند آمد و با على عليه السلام بيعت كرد ، و روگرداند (كه برود) امير المؤمنين عليه السلام براى بار دوم او را خواند و پيمان محكمى از او گرفت و تأكيد فرمود كه بيعت را نشكند و به او خيانت نكند و روگرداند (كه برگردد) امير المؤمنين عليه السلام براى سومين بار او را خواست و پيمان محكمى از وى گرفت و تأكيد كرد كه بيوفائى نكند و بيعت را نشكند ، (اين بار) ابن ملجم گفت : اى امير المؤمنين بخدا سوگند نديدم با كسى اينگونه كه با من رفتار ميكنى رفتار كنى ؟ امير المؤمنين عليه السلام (بيكى از اشعار عمرو بن معديكرب تمثل جسته كه ترجمه‌اش ذيلا از نظر شما ميگذرد و شرحش پس از آن بيايد) فرمود :

١ ـ من زندگى و عطاى او را ميخواهم ولى او [illegible] كشتن مرا دارد ، عذرخواه يا عذر پذير خود را نسبت بدوست مرادى خود بياور . اى ابن ملجم برو كه بخدا سوگند گمان ندارم بدانچه گفتى وفا كنى !

(مترجم گويد : شعرى كه حضرت عليه السلام بدان تمثل جست از اشعار عمرو بن معديكرب است كه با شخصى بنام قيس بن مكشوح مرادى رفاقت داشت و بواسطهٔ پيش آمدى ميانهٔ آندو بهم خورد ،

٣ ـ وروى جعفر بن سليمان الضّبعي، عن المعلى بن زياد قال: جاء عبدالرّحمن بن ملجم لعنه‌الله الى أمير المؤمنين عليه السلام يستحمله فقال: يا أمير المؤمنين احملني فنظر اليه أمير المؤمنين عليه السلام ثم قال له: أنت عبد الرّحمن بن ملجم؟ قال: نعم، ثم قال: أنت عبدالرّحمن بن ملجم المرادي؟ قال: نعم، قال: يا غزوان احمله على الاشقر، فجاء بفرس اشقر فركبه ابن ملجم لعنه‌الله، وأخذ بعنانه، فلما ولّى قال أمير المؤمنين عليه السلام:

أُريد حباءه ويريد قتلي ✲ عذيرك من خليلك من مرادِ

قال: فلمّا كان من أمره ما كان وضرب أمير المؤمنين عليه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فجيء به الى أمير المؤمنين فقال له: والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وانا أعلم انّك قاتلي ولكن كنت أفعل ذلك بك لاستظهر بالله عليك.

فصل آخر (۴)

ومن الاخبار الّتي جاءت بنعيه نفسه عليه السلام الى أهله واصحابه قبل قتله:

و قيس بن مكشوح شروع بكينه تودى در برابر عمرو كرد، و عمرو در برابر باو احسان و نيكى مينمود، و عمرو بن معديكرب اين شعر را در همين باره گفته ست، و مصراع اول اين شعر را برخى «حباءه» بباء موحده و همزه خوانده‌اند كه بمعناى عطاء است، و برخى «حياته» بياء و تاء خوانده‌اند كه بمعناى زندگى است، و ما در ترجمه هر دوى آنرا بنحو ترديد ذكر كرديم، و مصراع دوم نيز احتمال چند معنى دارد كه ما دوتاى آنها را در ترجمه بنحو ترديد بيان داشتيم).

۳- و (از آنجمله) جعفر بن سليمان ضبعى از معلى بن زياد حديث كند كه گفت: عبد الرحمن بن ملجم مرادى لعنه الله نزد أمير المؤمنين عليه السلام آمده از آنحضرت خواست كه او را بمركبى سوار كند (و مركبى باو بدهد) و عرضكرد: اى اميرمؤمنان مرا بمركبى سوار كن، حضرت باو نگاه كرد سپس فرمود: تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادى هستى؟ عرضكرد: آرى، سپس (براى دومين بار) فرمود: تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادى هستى؟ عرضكرد: آرى، حضرت بغزوان فرمود: اى غزوان او را بر مركبى سرخ رنگ سوار كن، غزوان اسبى سرخ رنگ آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و دهانهٔ اسب را كشيده (رفت) همينكه پشت كرد (كه برود) أمير المؤمنين عليه السلام (بهمان شعرى كه در حديث گذشته با ترجمه و شرحش گذشت تمثل جسته) فرمود: من زندگى يا عطاى باو را ميخواهم و او اراده كشتن مرا دارد، عذر خود يا عذر پذيرت را نسبت بدوست مرادى خود بياور، گويد: و همينكه آن جنايت از ابن ملجم سر زد، و على عليه السلام را ضربت زد، او را كه از مسجد بيرون رفته بود گرفتند و نزد أمير المؤمنين عليه السلام آوردند، حضرت باو فرمود: بخدا من آن نيكيها و محبتها را بتو ميكردم با اينكه ميدانستم تو كشندهٔ من هستى ولى من آن نيكيها را بتو كردم تا از خداوند در اتمام حجت بر تو كمك بگيرم (و حجت را برتو تمام كنم).

۱ـ ما رواه أبو زيد الأحول، عن الأجلح، عن أشياخ كندة قال: سمعتهم أكثر من عشرين مرّة يقولون: سمعنا عليّاً عليه السلام على المنبر يقول: ما يمنع أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم؟ ويضع يده على لحيته عليه السلام.

۲ـ وروى عليّ بن الحزوّر، عن الأصبغ بن نباتة قال: خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام في الشهر الّذي قتل فيه فقال: أتاكم شهر رمضان وهو سيّد الشهور، وأوّل السنة، وفيه تدور رحى السلطان (الشيطان خ ل)، ألا وإنّكم حاجّو العام صفّاً واحداً، وآية ذلك أنّي لست فيكم. قال: فهو ينعى نفسه عليه السلام ونحن لا ندري.

۳ـ وروى الفضل بن دكين، عن حيّان بن العبّاس، عن عثمان بن المغيرة قال: لمّا دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام يتعشّى ليلة عند الحسن، وليلة عند الحسين عليهما السلام، وليلة عند عبد الله بن العبّاس، وكان لا يزيد على ثلاث لقم، فقيل له في ليلة من تلك الليالي في ذلك، فقال: يأتيني أمر الله وأنا خميص، إنّما هي ليلة أو ليلتان، فأصيب عليه السلام في آخر الليل.

فصل (۴)

۱ـ و از جمله احادیث (که حضرت علی علیه السلام در آن خبر از مرگ خود داده) حدیثی است که ابو زید احول از اجلح (که یکی از محدثان و راویان است) از بزرگان قبیله کنده حدیث کرده که گفتند: بیش از بیست بار از آنها شنیدم که میگفتند: از علی علیه السلام شنیدیم که بالای منبر دست بر محاسن میگذاشت و میفرمود: چه چیز جلوگیری کند تیره‌بخت‌ترین مردم را که این (محاسن) را از خون بالای آن خضاب کند.

۲ـ و نیز علی بن حزور از اصبغ بن نباته حدیث کند که گفت: علی علیه السلام در همان ماهی که در آن کشته شد برای ما خطبه خواند و فرمود: ماه رمضان آمد و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است در این ماه (یا در این سال) آسیای سلطنت بگردش در آید، (برخی گفته‌اند: مقصود حضرت اینست که در این سال خلافت رنگ سلطنت بخود میگیرد و اشاره بخلافت معاویه پس از آنحضرت میباشد و در برخی نسخه‌ها بجای «سلطان» «شیطان» است) آگاه باشید که در این سال همه در یک صف (و زیر یک امیر) حج خواهید کرد، و نشانه‌اش اینست که من در میان شما نیستم. اصبغ گوید: آنحضرت با این فرمایش خبر مرگش را میداد ولی ما نمیدانستیم.

۳ـ و نیز فضل بن دکین از حیان بن عباس از عثمان بن مغیرة حدیث کند که گفت: چون ماه رمضان شد امیر المؤمنین علیه السلام یک شب نزد حسن علیه السلام شام میخورد و یک شب نزد حسین علیه السلام و یک شب نزد عبد الله بن عباس و بیش از سه لقمه غذا نمیخورد در یکی از آن شبها بدان حضرت گفتند: چرا کم خوراکی؟ فرمود: امر خدا (و مرگ) بسراغم می‌خواهد آید (و میخواهم در آنحال) شکمم تهی و گرسنه باشد و یکی دو شب بیشتر نمانده و در آخر همان شب آنحضرت ضربت خوردند.

٤ ـ وروى إسماعيل بن زياد قال: حدّثتني أمّ موسى خادمة عليّ عليه السلام وهي حاضنة فاطمة ابنته عليها السلام، قالت: سمعت عليّاً عليه السلام يقول لابنته أمّ كلثوم: يا بنيّة إنّي أراني قلّ ما أصحبكم؟ قالت: وكيف ذلك يا أبتاه؟ قال: إنّي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في منامي وهو يمسح الغبار عن وجهي ويقول: يا عليّ لا عليك قد قضيت ما عليك. قالت: فما مكثنا إلّا ثلاثاً حتّى ضرب تلك الضربة، فصاحت أمّ كلثوم فقال: يا بنيّة لا تفعلي فإنّي أرى رسول الله صلى الله عليه وآله يشير إليّ بكفّه ويقول: يا عليّ هلمّ إلينا فإنّ ما عندنا هو خير لك.

٥ ـ وروى عمّار الدّهني عن أبي صالح الحنفي، قال: سمعت عليّاً عليه السلام يقول: رأيت النبيّ صلى الله عليه وآله في منامي فشكوت إليه ما لقيت من أمّته من الأود واللّدد وبكيت فقال: لا تبك يا عليّ والتفت، فالتفتّ فإذا رجلان مصفّدان وإذا جلاميد ترضخ بها رؤوسهما. قال أبوصالح: فغدوت إليه من الغد كما كنت أغدو إليه كلّ يوم، حتّى إذا كنت في الجزّارين لقيت النّاس يقولون: قتل أمير المؤمنين! قتل أمير المؤمنين عليه السلام!

توضیح ـ مترجم گوید: در پاره‌ای از نسخه‌ها مانند آنچه شیخ حر عاملی (ره) در اثبات الهداة از این کتاب نقل کند عبدالله بن جعفر بجای عبدالله بن عباس ذکر شده و آن بصحت و درستی نزدیکتر است چنانچه در فصل (۶۳) از باب (۳) این کتاب نیز بیاید، و عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زینب سلام الله علیها و فرزند جعفر بن ابیطالب برادرزادهٔ علی (ع) میباشد.

۴ـ و نیز اسماعیل بن زیاد گوید: ام موسی خدمتکار (و کلفت) علی (ع) که در ضمن دایهٔ دخترش نیز بود، برایم حدیث کرد و گفت: شنیدم علی (ع) بدخترش ام کلثوم میفرمود: دخترکم، چنین می‌بینم که مدت کمی با شما هستم؛ عرضکرد: چگونه پدرجان؟ فرمود: من رسولخدا (ص) را در خواب دیدم و او (در آنحال) گرد و خاک از رویم پاک میکرد و میفرمود: یا علی بر تو چیزی نیست آنچه وظیفه‌ات بود انجام داده‌ای. ام کلثوم گفت: سه شب (از آن خواب) بیش نگذشت که آن ضربت را باو زدند، ام کلثوم در آن مصیبت فریاد زد، حضرت فرمود: دخترکم، فریاد نزن زیرا رسولخدا (ص) را می‌بینم که بدست خود بمن اشاره میکند و میفرماید: یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر است.

۵ـ و نیز عمار دهنی از ابی صالح حنفی حدیث کند که گفت شنیدم علی (ع) میفرمود: پیغمبر (ص) را در خواب دیدم و بدانحضرت از رنجها و دشمنیهائی که از امتش بمن رسیده بود شکایت بردم و گریستم، فرمود: یا علی گریه مکن، پس بسوئی نظر افکند و من نیز بدانسو متوجه شدم دو مرد را دیدم که کتهای آنها بسته است، و سنگهای بزرگی را دیدم که بر سر آندو میکوبند. ابوصالح (راوی حدیث) گوید: صبح فردای آنروز مانند روزهای دیگر بسوی خانه آنحضرت رفتم همینکه ببازار قصابها رسیدم

۶ ـ و روی عبدالله بن موسی ، عن الحسن بن دینار ، عن الحسن البصری ، قال سهر أمیرالمؤمنین علی علیه السلام فی اللیلة الّتی قتل فی صبیحتها ولم یخرج الی المسجد لصلوة اللیل علی عادته فقالت له ابنته اُمّ کلثوم رحمة الله علیها : ما هذا الّذی قد أسهرک ؟ فقال : انّی مقتول لو قد أصبحت ، فأتاه ابن النباح فآذنه بالصلوة ، فمشی غیر بعید ثمّ رجع ، فقالت له اُمّ کلثوم : مُر جعدة فلیصلّ بالنّاس ؟ قال : نعم مروا جعدة فلیصلّ ، ثمّ قال : لا مفرّ من الأجل فخرج الی المسجد ، واذا هو بالرّجل قد سهر لیلته کلّها یرصده ، فلمّا برد السحر نام فحرّکه أمیرالمؤمنین علیه السلام برجله وقال له : الصلوة ، فقام الیه فضربه .

۷ ـ وفی حدیث آخر انّ أمیرالمؤمنین علیه السلام قد سهر تلک اللیلة فأکثر الخروج والنظر الی السماء وهو یقول : والله ما کذبت ولا کذبت وانّها اللیلة الّتی وعدت بها ثمّ یعاود مضجعه فلمّا طلع الفجر شدّ إزاره وخرج وهو یقول :

۱ ـ اشدد حیازیمک للموت ـ فانّ الموت لاقیکا
۲ ـ ولا تجزع من الموت ـ إذا حلّ بوادیکا

دیدم مردم میگویند امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد .

۶ ـ و نیز عبدالله بن موسی (بیکواسطه) از حسن بصری حدیث کند که گفت : امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن شبی که در صبحش کشته شد همه شب را بیدار بود و بر خلاف عادتی که داشت برای نماز شب بمسجد نرفت پس دخترش ام‌کلثوم بوی عرض کرد : این چیست که (امشب) خواب را از شما گرفته ؟ فرمود اگر امشب را بصبح برسانم کشته خواهم شد ، (با اینکه) ابن نباح (اذان گوی آنحضرت علیه السلام آمد) و اذان نماز صبح را گفت ، حضرت کمی راه بطرف مسجد رفت و برگشت ، ام‌کلثوم بوی عرض کرد دستور فرمائید جعدة (که خواهرزادهٔ آنحضرت علیه السلام بود) بمردم نماز بخواند ؟ فرمود : آری دستور دهید (امروز) جعده با مردم نماز بخواند ، سپس فرمود : از مرگ گریزی نیست و خود بمسجد رفت ، و آن مرد (یعنی ابن ملجم) تمام آنشب (در مسجد) بیدار بود و چشم براه و منتظر آنحضرت بود و چون نسیم سحر که وزید خوابش برد امیرالمؤمنین علیه السلام (وارد مسجد شد) و با پای خود اورا جنبش داده فرمود : نماز ، پس برخاست و آنحضرت را ضربت زد .

۷ ـ ودر حدیث دیگری است که امیرالمؤمنین علیه السلام تمامی آنشب را بیدار بود و بسیار بیرون میآمد و بآسمان نگاه میکرد و میفرمود : بخدا دروغ نگفته‌ام و بمن هم دروغ نگفته‌اند ، این همان شبی است که بمن وعده داده‌اند ، پس بخوابگاه خود بر میگشت ، چون سپیده زد کمربندش را محکم بست و بیرون رفت ، و (این دو شعر را که در فصل سپس بر گذشت) میخواند (و ترجمه‌اش چنین است :

۱ ـ کمرت را برای مرگ محکم ببند ، و مهیای آن باش زیرا مرگ بدیدارت خواهد آمد .
۲ ـ و آنگاه که برتو وارد شد ازمرگ جزع و بیتابی مکن .

فلمّا خرج الى صحن داره استقبلته الإوزّ فصحن في وجهه فجعلوا يطردونهن فقال: دعوهن فانهنّ نوائح ثمّ خرج فاصيب عليه السلام

فصل (٥)

و من الأخبار الواردة بسبب قتله عليه السلام و كيف جرى الأمر في ذلك ما رواه جماعة من أهل السير منهم أبو مخنف، واسماعيل بن راشد، وأبو هشام الرفاعي و أبو عمرو الثقفي وغيرهم ان نفراً من الخوارج اجتمعوا بمكّة فتذاكروا الأمراء فعابوهم، وعابوا أعمالهم و ذكروا أهل النهروان و ترحّموا عليهم، فقال بعضهم لبعض: لو انّا شرينا أنفسنا لله فأتينا أئمّة الضّلال فطلبنا غرّتهم و أرحنا منهم العباد والبلاد و ثأرنا باخواننا الشهداء بالنهروان؛ فتعاهدوا عند انقضاء الحجّ على ذلك فقال عبدالرّحمن بن ملجم لعنه الله: أنا أكفيكم عليّاً، و قال البرك بن عبدالله التميمي: أنا أكفيكم معاوية، وقال عمرو بن بكر التميمي: أنا أكفيكم عمرو بن العاص، و تعاقدوا على ذلك و توافقوا عليه على الوفاء، واتّعدوا لشهر رمضان في ليلة تسع عشرة منه، ثم تفرقوا، فأقبل ابن ملجم

چون بصحن سرا (و صحن خانه) رسید مرغابیها بسر آنحضرت آمدند و بروی آنحضرت فریاد میزدند، (و مردمانی که در خانه بودند) آنها را از پیش روی آنحضرت دور میکردند حضرت فرمود: آنها را واگذارید زیرا که اینها نوحه گرانند، پس بیرون رفت و (بدانسان که شنیدید) ضربت خورد.

فصل (٥)

و از جمله اخباری که در سبب کشته شدن آنحضرت و چگونگی آن رسیده خبری است که جماعتی از تاریخ نویسان حکایت کرده‌اند که از آنجمله است ابومخنف، و اسماعیل بن راشد، و ابوهاشم رفاعی و ابوعمرو ثقفی و دیگران، (و اجمال داستان این است) که جماعتی از خوارج در مکه گرد آمدند، و (در انجمنی که کردند از هر دری سخن گفتند تا اینکه) سخن از فرمانروایان و زمامداران بمیان آمد و همگی ایشان بر آنها و کارهای ناشایسته‌شان عیب گرفتند و کردارشان را زشت شمردند و بر اهل نهروان (یعنی آندسته از خوارج که در جنگ نهروان کشته شدند) افسوس خوردند پس برخی از ایشان بدیگران گفتند: خوب است ما خود را بخدا فروخته و نزد این پیشوایان گمراه برویم و بیکبین آنها باشیم تا ناگاه آنها را بکشیم، و مردمان شهرها را از دست آنها آسوده کنیم و ضمناً انتقام خون برادران شهید خود را نیز که در نهروان کشته شدند بگیریم، و بر این عمل با یکدیگر پیمان بستند که پس از گذشتن زمان حج و انجام آن بدنبال اینکار بروند، عبدالرحمن بن ملجم لعنه‌الله گفت: من شما را از دست علی آسوده خواهم کرد (و کشتن او را بعهدهٔ من واگذارید) برک بن عبدالله تمیمی گفت: من شما را از شر معاویه آسوده میسازم، و عمرو بن بکر تمیمی گفت: من بدستهٔ خود شما را از عمرو عاص آسوده سازم و آنها همه بر این تصمیم با همدیگر پیمان بستند و بر وفای بآن وعده هم پیمان شدند، و برای انجام اینکار شب نوزدهم

لعنه‌الله وكان عداده في كندة حتى قدم الكوفة فلقي بها أصحابه و كتمهم أمره مخافة أن ينتشر منه شيء ، فهو في ذلك اذ زار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرباب فصادف عنده قطام بنت الأخضر التيميّة ، وكان أمير المؤمنين عليه‌السلام قتل أباها وأخاها بالنهروان ، وكانت من أجمل نساء أهل زمانها فلما رآها ابن ملجم شغف بها واشتدّ إعجابه بها ، و سأل في نكاحها و خطبها ؛ فقالت له : ما الّذي تسمي لي من الصداق ؟ فقال لها : احتكمي ما بدا لك ؛ فقالت له : أنا محتكمة عليك ثلاثة آلاف درهم و وصيفاً وخادماً و قتل علي بن أبي طالب ؛ فقال لها : لك جميع ما سألت فأمّا قتل علي بن أبي طالب فأنّى لي بذلك ؛ فقالت : تلتمس غرّته فان أنت قتلته شفيت نفسي وهنأك العيش معي ، وان أنت قتلت فما عندالله خير لك من الدّنيا ؛ فقال : أما والله ما أقدمني هذا المصر وقد كنت هارباً منه لا آمن مع أهله إلّا ما سألتني من قتل علي بن أبي طالب ؛ فلك ما سألت ، قالت : فأنا طالبة لك بعض من يساعدك على ذلك و يقوّيك ، ثمّ بعثت الى وردان بن مجالد من تيم الرّباب فخبّرته الخبر و سألته معونة

ماه رمضان را (در نظر گرفتند) و آنشب را وعده گذاردند و از هم جدا شدند . ابن ملجم لعنه‌الله که در زمرهٔ قبیلهٔ کنده بود بسوی کوفه روان شد ، تا بدانجا رسید ، و یاران خود را دیدار کرد ولی تصمیم خود را از آنها پوشیده داشت [illegible] در این حال (که در انتظار شب نوزدهم ماه رمضان بسر میبرد) روزی بدیدار مردی از دوستان خود از قبیلهٔ تیم رباب رفت ، و در نزد او با قطام دختر اخضر تیمی برخورد کرد ، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام پدر و برادر او را در جنگ نهروان کشته بود ، و آن زن از زیباترین زنان زمانه بود ، چون چشم ابن‌ملجم باو افتاد فریفتهٔ زیبائی او شد و عشق قطام در دلش جا گرفت ، در همان مجلس پیشنهاد زناشوئی بدو داد و درخواست ازدواج او را نمود ، قطام گفت : چه چیز مهر من خواهی کرد ؟ گفت : تو هر چه خواهی مهر قرار ده تا من بپردازم . گفت : مهر من (عبارت است از) سه هزار درهم پول ، و کنیز و غلامی و(دیگر) کشتن علی بن ابیطالب . ابن ملجم گفت : (بجز کشتن علی بن ابیطالب) آنچه خواهی مهیا کنم ، واما کشتن علی بن ابیطالب را چگونه انجام دهم ؟ گفت : در غفلتگیر کن (زیرا در غیر اینصورت انجام این کار میسور نیست ، وهنگامی که مشغول و سرگرم کاری شد ناگهان بر او حمله کن) پس اگر اورا کشتی (و بهدف رسیدی) دل مرا شفا داده (و آنگاه بوصل من خواهی رسید) و از عیش با من شادمان گردی ، و اگر (در این راه) کشته شدی (و نقشه‌ات انجام نشد) ثوابی که در آن سرا بدان خواهی رسید برایت بهتر از دنیا است ، ابن ملجم گفت : بخدا سوگند هر آینه من باین شهر نیامده‌ام ، و با این حال پنهانی و اختفاء و کناره گیری از مردم بسر نبردم جز برای انجام همین خواستهٔ تو و آن کشتن علی بن ابیطالب است ، و بدانکه هر چه خواهی انجام دهم . قطام گفت : پس (اکنون که چنین تصمیمی گرفته‌ای) من نیز در این راه ترا یاری خواهم کرد ، و کسانی را برای کمک دادن بتو فراهم میکنم ، و از این رو مرد وردان بن مجالد که یکی از مردان قبیلهٔ تیم رباب و از زمرهٔ خوارج و دشمنان علی علیه‌السلام

ابن ملجم لعنه الله فتحمل ذلك لها وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة، فقال له: يا شبيب هل لك في شرف الدنيا والآخرة؟ قال: وما ذاك؟ قال: تساعدني على قتل علي بن أبي طالب، وكان شبيب على رأي الخوارج، فقال له: يا ابن ملجم هبلتك الهبول لقد جئت شيئاً إدّاً وكيف تقدر على ذلك؟ فقال له ابن ملجم: نكمن له في المسجد الأعظم فإذا خرج لصلوة الفجر فتكنا به وإن نحن قتلناه شفينا أنفسنا وأدركنا ثارنا. فلم يزل به حتّى أجابه، فأقبل معه حتى دخلا المسجد الأعظم على قطام وهي معتكفة في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبّة، فقالا لها: قد اجتمع رأينا على قتل هذا الرّجل، فقالت لهما: فإذا أردتما ذلك فأتياني في هذا الموضع، فانصرفا من عندها فلبثا أيّاماً ثم أتياها ومعهما الآخر ليلة الأربعاء لتسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة، فدعت لهم بحرير فعصبت به صدورهم و تقلّدوا أسيافهم ومضوا وجلسوا مقابل السدّة الّتي كان يخرج منها أمير المؤمنين عليه السلام إلى الصّلوة، وقد كانوا قبل ذلك ألقوا إلى الأشعث بن قيس

وبا قطام (زنیك تیره) بود فرستاد، (و همینکه وردان نزد او آمد) جریان را باو گفت و از او درخواست کمك تا ابن ملجم را نمود، وردان نیز (روی دشمنی با علی علیه‌السلام) پذیرفت، (از آنطرف) خود ابن ملجم نیز از آنخانه بیرون شد و نزد مردی از قبیلهٔ اشجع که نامش شبیب بن بجرة و با خوارج هم عقیده بود، رفت و باو گفت: ای شبیب! آیا دوست داری شرف دنیا و آخرت را بدست آوری؟ گفت: (آری) چگونه (میتوان بدست آورد؟) گفت: مرا در کشتن علی بن ابیطالب یاری و مساعدت نمائی؟ شبیب گفت: ای پسر ملجم مادر برایت بنشیند اندیشهٔ کار هولناك و دشواری بسر افکنده‌ای، چگونه باین آرزو دست یابی؟ ابن ملجم گفت: در مسجد بزرگ (کوفه) سر راه او کمین میکنیم و چون برای نماز صبح بمسجد درآید ناگهان براو یورش بریم (و حمله افکنیم) پس اگر (بتوانیم) اورا بکشیم دلهای خود را شفا داده وانتقام خونهای خویشمان را از او گرفته‌ایم، و در اینباره چندان سخن گفت تا اینکه شبیب پذیرفت (و برای یورش در اینکار) همراه او براه افتاد، و با هم بمسجد بزرگ (کوفه) آمدند، و بر قطام که در آن مسجد اعتکاف کرده و خیمه‌ای برای خویش در آنجا زده بود، وارد شدند و باو گفتند: ما هر دوتن برای کشتن این مرد رأی خود را یکی کرده (و تصمیم گرفته)ایم، قطام بآندو گفت: هرگاه خواستید اینکار را بکنید در همین جا نزد من بیائید (تا من هم بآنچه بتوانم شما را یاری کنم) آندو از نزد قطام رفتند و پس از گذشتن روزی چند، نزد او آمدند و آن مرد دیگری را هم (که همان وردان بن مجالد بود) با خود آوردند، واین در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری بود، پس قطام چند تکه پارچهٔ حریر خواست و بدانها سینه‌های ایشان را محکم بست، وآنها شمشیرها را بکمر بسته براه افتادند، وآمدند برابر دری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آن در برای نماز بمسجد میآمد نشستند، و پیش از این جریان اشعث بن قیس (کندی) را (که در ابتدای کار از یاران علی علیه‌السلام بود و در پایان کار در زمرهٔ خوارج درآمد) نیز از اندیشهٔ خویش که کشتن علی علیه‌السلام

ما في نفوسهم من العزيمة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام، وواطأهم على ذلك، وحضر الأشعث بن قيس لعنه الله في تلك الليلة لمعونتهم على ما اجتمعوا عليه.

وكان حجر بن عدي رحمه الله في تلك الليلة بائتاً في المسجد، فسمع الأشعث يقول لابن ملجم: النجاء النجاء لحاجتك فقد فضحك الصبح، فأحس حجر بما أراد الأشعث فقال له: قتلته يا أعور، وخرج مبادراً ليمضي إلى أمير المؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر ويحذره من القوم، وخالفه أمير المؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فضربه بالسيف، وأقبل حجر والناس يقولون: قتل أمير المؤمنين.

وذكر عبد الله بن محمد الأزدي، قال: إني لأصلي في تلك الليلة في المسجد الأعظم مع رجال من أهل المصر كانوا يصلون في ذلك الشهر من أوله إلى آخره، إذ نظرت إلى رجال يصلون قريباً من السدة، وخرج علي بن أبي طالب عليه السلام لصلاة الفجر، فأقبل ينادي: الصلاة الصلاة، فما أدري أنادى أم رأيت بريق السيوف، وسمعت قائلاً يقول: لله الحكم يا علي لا لك ولا لأصحابك، وسمعت علياً عليه السلام يقول: لا يفوتنكم الرجل، فإذا علي عليه السلام مضروب وقد ضربه شبيب بن بجرة فأخطأه ووقعت

بود آگاه ساخته بودند [illegible] ... داد) و در همین ... اشعث بن قیس ... در آن شب ...

حجر بن عدی رحمه الله که یکی از یاران صمیمی امیرالمؤمنین علیه السلام و از بزرگان شیعه بود، آن شب را در مسجد بسر میبرد، ناگاه شنید که اشعث بن قیس به ابن ملجم میگوید: در کار خویش شتاب کن زیرا که سپیده دمید، حجر بن عدی (از این سخن) بمقصد اشعث پی برد، او را سرزنش کرده گفت: (گمان کردی که باو دست یافته و) اورا کشتی؟ ... مکر حجر که ... فاش شد و) بازروی خویش برگشت (این سخن را گفت) و بسوی درگاه از مسجد بیرون دوید که خود را بامیرالمؤمنین علیه السلام برساند واورا از جریان آگاه سازد واز ایشان برحذر دارد، ولی اتفاقاً علی علیه السلام از راه دیگری (جز آن راهی که حجر برای اطلاع آنحضرت رفته بود) بمسجد در آمد، وابن ملجم پیش دویده و آنحضرت را با شمشیر زد، وهنگامی که حجر بازگشت (کار از کار گذشته بود، و) مردم را دید که میگویند امیرالمؤمنین کشته شد.

عبدالله بن محمد ازدی گوید: من در آن شب با گروهی از مردم کوفه که (طبق عادت هر ساله) در ماه رمضان از اول آنماه تا بآخر در مسجد بزرگ (کوفه) نماز میخواندند بودم، من نیز با آنها نماز میخواندم، ناگاه نگاهم بمردانی افتاد که در نزدیکی درب مسجد نماز میخواندند، و (در آنهنگام) علی علیه السلام برای نماز صبح وارد مسجد شد و در پیش ... شد و فرمود: ... نماز، نماز، هنوز صدای آنحضرت بآخر نرسیده بود که برق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی میگوید: ای علی در آن خدا ... حکم ... آن تو و یارانت ... من ... خوارج بوده که پس از داستان تعیین حکم در صفین

ضربته في الطاق، وهرب القوم نحو أبواب المسجد، وتبادر الناس لأخذهم، فأمّا شبيب بن بجرة فأخذه رجل فصرعه وجلس على صدره وأخذ السيف من يده ليقتله به فرأى الناس يقصدون نحوه، فخشي أن يعجلوا عليه ولا يسمعوا منه، فوثب عن صدره وخلّاه وطرح السيف من يده، ومضى شبيب هارباً حتّى دخل منزله، ودخل عليه ابن عمّ له فرآه يحلّ الحرير عن صدره فقال له: ما هذا؟ لعلّك قتلت أمير المؤمنين عليه‌السلام؟ فأراد أن يقول: لا، قال: نعم، فمضى ابن عمّه واشتمل على سيفه ثمّ دخل عليه فضربه به حتّى قتله.

وأمّا ابن ملجم لعنه الله فإنّ رجلاً من همدان لحقه فطرح عليه قطيفة كانت في يده، ثمّ صرعه وأخذ السيف من يده وجاء به إلى أمير المؤمنين عليه‌السلام، وأفلت الثالث وانسلّ بين الناس. فلمّا أدخل ابن ملجم لعنه الله على أمير المؤمنين عليه‌السلام نظر إليه ثمّ قال: النفس بالنفس، فإن أنا متّ فاقتلوه كما قتلني، وإن أنا عشت رأيت فيه رأيي، فقال ابن ملجم لعنه الله: والله لقد ابتعته بألف وسممته بألف، فإن خانني فأبعده الله، قال: ونادته أمّ كلثوم: يا عدوّ الله قتلت أمير المؤمنين عليه‌السلام؟ قال: إنّما قتلت أباك، قالت: يا عدوّ الله إنّي لأرجو أن لا يكون عليه بأس، قال لها: فأراك إنّما تبكين عليّ، ا

میکشند) و شنیدم علی علیه‌السلام میفرمود: این مرد شما را فرار نکند، و [illegible] علیه‌السلام
را دیدم که شمشیر خورده است و [illegible] دندانهایش چنین بود که در آثار) شبیب بن بجره [illegible] ولی
شمشیر او بطاق خورد، و آنان بسوی درهای مسجد گریختند، مردی او را گرفت و بزمین زده روی سینه‌اش نشست، و شمشیر
را از دست او بیرون آورد که اورا بکشد دید مردم آهنگ او را کرده‌اند، ترسید مبادا مردم شتاب کنند
و بدین حال که او کشته است او را بکشند و سخن اورا در اینباره نشنوند (یعنی هر قدر فریاد
کند که کشنده من نیستم باور نکنند، یا از جهة ازدحام سخنش بگوش آنها نرسد) از اینرو از روی
سینهٔ شبیب برخاست و رهایش ساخته و شمشیر را بیفکند، شبیب پا بفرار گذارده (از میان مردمان
گریخت) و خود را بخانه‌اش رسانید، پسر عموئی داشت که در همین حال بر او وارد شد و دید شبیب
پارچهٔ حریری از سینه‌اش باز میکند، بدو گفت: این چیست؟ شاید تو امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشتی؟
خواست بگوید نه، گفت: آری، پس عموزاده‌اش برفت و شمشیر خود را برداشته برد و برگشت
و با شمشیر چندان بر او زد که او را کشت.

و اما ابن ملجم، پس مردی از قبیلهٔ همدان (دنبالش دوید و چون) بدو رسید قطیفهٔ که در دست
داشت بر سر او انداخت و او را بزمین افکند و شمشیرش را از دستش گرفته نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام
آوردش، و آن سومی (که وردان بن مجالد بود) فرار کرد و در انبوه جمعیت ناپدید شد. چون ابن‌ملجم
را نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آوردند حضرت بوی نگاه کرد و فرمود: جان در برابر جان است (اشاره
بآیهٔ قصاص است که حق‌تعالی در سورهٔ مائده آیهٔ ۴۵ فرموده: «و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس...»
تا آخر آیه، سپس فرمود:) اگر من از دنیا رفتم همچنانکه مرا کشته او را بکشید و اگر زنده ماندم

لقد والله ضربته ضربة لو قسمت بين أهل الأرض لأهلكتهم، فأُخرج من بين يديه عليه السلام وإنّ النّاس
ينهشون لحمه بأسنانهم كأنّهم سباع وهم يقولون: يا عدوّ الله ماذا فعلت؟ أهلكت أمة محمّد صلى الله عليه وآله
وقتلت خير النّاس وإنّه لصامت لم ينطق، فذهب به إلى الحبس، وجاء النّاس إلى أمير المؤمنين
عليه السلام فقالوا له: يا أمير المؤمنين مرنا بأمرك في عدوّ الله، لقد أهلك الأمّة وأفسد الملّة؛ فقال لهم
أمير المؤمنين عليه السلام: إن عشت رأيت فيه رأيي، وإن هلكت فاصنعوا به ما يصنع بقاتل النبيّ، اقتلوه
ثمّ حرّقوه بعد ذلك بالنّار، قال: فلمّا قضى أمير المؤمنين عليه السلام نحبه وفرغ أهله من دفنه، جلس
الحسن عليه السلام وأمر أن يؤتى بابن ملجم، فجيء به فلمّا وقف بين يديه قال له: يا عدوّ الله قتلت أمير المؤمنين
وأعظمت الفساد في الدّين؟ ثمّ أمر به فضربت عنقه، واستوهبت أمّ الهيثم بنت الأسود النخعيّة جثّته
منه لتتولّى إحراقها، فوهبها لها فأحرقتها بالنّار.

وفي أمر قطام وقتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر

خود نیز درباره آن چه اندیشم، ابن ملجم لعنه الله گفت: بخدا من آن شمشیر را بهزار درهم خریده‌ام
و با هزار درهم آن را زهر داده‌ام، و اگر بمن خیانت کند خدایش دور کند (کنایه از اینکه چگونه ممکن
است از ضربت این شمشیر کسی جان سالم بدر برد، راوی گوید) پس ام کلثوم بر او بانگ زد: ای
دشمن خدا، امیرمؤمنان را کشتی؟ گفت: جز این نیست که پدر تو را کشته‌ام (نه امیرمؤمنان را)
فرمود: ای دشمن خدا امید آن دارم که باکی بر او نباشد (و بهبودی یابد) ابن ملجم بدو گفت: پس
این گریه‌ات برای من است؟ بخدا سوگند ضربتی بر سر وی زدم که اگر آن را بر اهل زمین بخش کنند
همه هلاک شوند، پس آن مرد (پلید) را از نزد آنحضرت بیرون بردند و مردمان گوشت بدنش را مانند
درندگان میکندند و باو میگفتند: ای دشمن خدا چه کردی؟ امت محمد (ص) را نابود کردی و بهترین
مردم را کشتی؟ و او ساکت بود و سخن نمیگفت و بدین ترتیب او را بزندان بردند، مردم نزد
امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرضکردند: ای امیر مؤمنین درباره این دشمن خدا دستوری فرما زیرا
که امت را نابود کرد و اسلام را تباه ساخت؟ علی علیه السلام بایشان فرمود: اگر زنده ماندم که خود
دانم درباره‌اش چگونه رفتار کنم، و اگر هلاک شدم با او مانند کشنده پیغمبر رفتار کنید، او را بکشید
و پس از آن جسدش را بآتش بسوزانید، و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و فرزندان آنحضرت از
دفن او فارغ شدند امام حسن علیه السلام نشست و دستور داد ابن ملجم را بیاورند، پس او را آوردند همینکه
برابر آنحضرت رسید و ایستاد، باو فرمود: ای دشمن خدا امیرمؤمنان را کشتی و تباهی را در دین
بزرگ کردی؟ سپس دستور داد گردنش را زدند، ام هیثم دختر اسود نخعی خواستار شد که جسد پلیدش
را باو دهند و کار سوزاندنش را باو واگذارند، حضرت نیز باو واگذار کرد و ام هیثم آن جسد را
بآتش سوزاند

١ ـ فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة ☆ كمهر قطام من غنيّ ومعدم

٢ ـ ثلاثة آلاف وعبد وقينة ☆ وضرب عليّ بالحسام المصمّم

٣ ـ فلا مهر أغلى من عليّ وإن غلا ☆ ولا فتك إلّا دون فتك ابن ملجم

وأمّا الرجلان اللذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية وعمرو بن العاص فإنّ أحدهما ضرب معاوية وهو راكع فوقعت ضربته في أليته ونجا منها وأُخذ وقتل من وقته، وأمّا الآخر فإنّه وافى عمرواً في تلك الليلة وقد وجد علّة، فاستخلف رجلاً يصلّي بالنّاس يقال له خارجة بن أبي حبيبة العامري، فضربه بسيفه وهو يظنّ أنّه عمرو، فأُخذ وأُتي به عمرو فقتله ومات خارجة في اليوم الثاني.

فصل (٦)

ومن الأخبار الّتي جاءت بموضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام وشرح الحال في دفنه

١ ـ ما رواه عبّاد بن يعقوب الرّواجني، قال: حدّثنا حيّان بن علي العنزي، قال،

و در بارهٔ قطام و کشتن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام شاعر (که گویا فرزدق است چند شعر) گفته (که ترجمه‌اش این است)

١ ـ تا کنون ندیدم بخشنده و صاحب کرمی را چه دارا و چه ندار که (برای زنی) مهر کند مانند مهر قطام.

٢ ـ سه هزار درهم پول، و بنده و کنیزی، و ضربت زدن بعلی علیه‌السلام با شمشیر بران.

٣ ـ و هیچ مهری هرقدر هم که گران و پر ارزش باشد گرانتر و پرارزش‌تر از علی علیه‌السلام نیست و هیچ فتکی چون فتک ابن ملجم نیست.

شرح ـ مترجم گوید: «فتک» در لغت بمعنای یورش بردن شخصی است بر دیگری در حال بی‌خبری او و کشتن آن شخص را بصورت غافلگیر کردن.

و اما آن دو مرد دیگر که برای کشتن معاویه و عمروعاص با ابن ملجم پیمان بسته بودند پس یکی از آندو (بشام آمد و در مسجد کمین کرده چون معاویه مشغول نماز شد) در حال رکوع ضربتی بمعاویه زد، و آن ضربت بر ران معاویه فرود آمد، و (پس از مداوا) از آن ضربت جان سالم بدر برد، و آن مرد را گرفتند و جابجا کشتند، و اما آن دیگری بمصر آمد (و شب موعد بمسجد رفت) و برای عمروعاص در آن شب پیش آمدی رخ داد و مردی را بجای خود برای خواندن نماز جماعت بمسجد فرستاد که خارجة ابن أبی حبیبه عامری نام داشت، و آن مرد بخیال اینکه عمروعاص است ضربتی با شمشیر باو زد، پس او را گرفتند و نزد عمروعاص بردند و عمروعاص او را کشت و خارجه هم فردای آنروز مرد.

فصل (٦)

١ ـ و در خبرهائی که در بارهٔ جای قبر أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و جریان بخاک سپردنش رسیده است

حدّثتني مولاة لعليّ بن أبي طالب، قال: لمّا حضرت أمير المؤمنين الوفاة قال للحسن والحسين عليهما السلام: إذا أنا متّ فاحملاني على سريري ثمّ أخرجاني واحملا مؤخّر السرير فإنّكما تكفيان مقدّمه، ثمّ ائتيا بي الغريّين فإنّكما ستريان صخرة بيضاء تلمع نوراً فاحتفرا فيها فإنّكما تجدان فيها ساجة فادفناني فيها، قال: فلمّا مات أخرجناه وجعلنا نحمل مؤخّر السرير ونكفى مقدّمه، وجعلنا نسمع دويّاً وحفيفاً حتّى أتينا الغريّين فإذا صخرة بيضاء تلمع نوراً فاحتفرنا، فإذا ساجة مكتوب عليها: هذه ممّا ادّخرها نوح لعليّ بن أبي طالب عليه السلام فدفنّاه فيها وانصرفنا ونحن مسرورون بإكرام الله لأمير المؤمنين، فلحقنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصلاة عليه فأخبرناهم بما جرى وبإكرام الله عزّ وجلّ لأمير المؤمنين، فقالوا: نحبّ أن نعاين من أمره ما عاينتم؟ فقلنا لهم: إنّ الموضع قد عفي أثره بوصيّة منه، فمضوا وعادوا إلينا فقالوا: إنّهم احتفروا فلم يجدوا شيئاً.

٢ ـ وروى محمّد بن عمارة قال: حدّثني أبي عن جابر بن يزيد الجعفيّ قال: سألت أبا جعفر

جعفری است که عباد بن یعقوب رواجنی از حبان بن علی عنزی روایت کند که گفت: یکی از غلامان علی علیه السلام برای من حدیث کرد که چون هنگام مرگ امیرالمؤمنین علیه السلام فرا رسید بحسن وحسین علیهما السلام فرمود: آنگاه که من از دنیا رفتم، مرا بر تابوتی حمل کنید و از خانه بیرون برید، و شما دنبال تابوت را بگیرید زیرا که جلوی آن برداشته شود، و دیگران را رنج برداشتن جلوی آن را از گردن شما کفایت کنند، سپس بغریّین (که نام مسجدی ... است که ... آنحضرت در آن واقع است، و برخی گفته‌اند نام دو عمارت و بنا بود که در نجف قرار داشته است) ببرید، در آنجا سنگ سفید درخشانی خواهید دید همانجا را بکنید (و حفر کنید) و در آنجا لوحی می‌بینید، پس مرا در همان مکان بخاک بسپارید. گوید: همینکه آنحضرت از دنیا رفت جنازه‌اش را برداشتیم و از خانه بیرون بردیم (و چنانچه فرموده بود) ما دنبال تابوت را گرفته بودیم و جلوش خود برداشته شده بود، و ما صدائی آهسته چون کشیدن درختی بر زمین می‌شنیدیم تا بغریّین رسیدیم، در آنجا سنگ سفیدی دیدیم که درخشندگی داشت، آنجا را کندیم لوحی دیدیم بر آن نوشته بود: این جائی است که نوح برای علی بن ابیطالب علیه السلام ذخیره کرده، پس ما آنحضرت را در آن مکان دفن کرده برگشتیم و از این بزرگداشت و اکرام خداوند نسبت بأمیرالمؤمنین خورسند بودیم، پس جمعی از شیعیان که بنماز بر جنازهٔ آنحضرت نرسیده بودند، و ما جریانی را که دیده بودیم و اکرامی که خدای عزّ وجلّ نسبت بأمیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود برای آنها بازگفتیم، آنها گفتند: ما هم دوست داریم آنچه را شما در بارهٔ آن بزرگوار دیده‌اید ما نیز بچشم خود ببینیم، بآنها گفتیم: جای مزبور بسفارش و وصیّت خود آنحضرت جای قبر پنهان شده، آنها (باین سخن توجه نکردند) و رفتند و بازگشتند و گفتند: ما آنجا را کندیم و چیزی نیافتیم.

٢ ـ محمّد بن عماره از پدرش از جابر بن یزید جعفی حدیث کند که گفت: از حضرت باقر محمّد بن

محمد بن علي الباقر عليه السلام: أين دفن أمير المؤمنين عليه السلام؟ قال: دفن بناحية الغريين، ودفن قبل طلوع الفجر، ودخل قبره الحسن والحسين عليهما السلام ومحمد بنو علي، وعبدالله بن جعفر رضي الله عنه.

٣ - وروى يعقوب بن يزيد، عن ابن أبي عمير، عن رجاله قال: قيل للحسين بن علي عليهما السلام: أين دفنتم أمير المؤمنين؟ فقال: خرجنا به ليلاً على مسجد الأشعث، حتى خرجنا به إلى الظهر بجنب الغريين فدفناه هناك.

٤ - وروى محمد بن زكريا، قال: حدثنا عبيدالله بن محمد بن عائشة، قال: حدثني عبدالله بن حازم قال: خرجنا يوماً مع الرشيد من الكوفة نتصيد، فصرنا إلى ناحية الغريين والثوية، فرأينا ظباء فأرسلنا عليها الصقور والكلاب، فجاولتها ساعة، ثم لجأت الظباء إلى أكمة فوقفت عليها، فسقطت الصقور ناحية ورجعت الكلاب، فتعجب الرشيد من ذلك، ثم إن الظباء هبطت من الأكمة فهبطت الصقور والكلاب، فرجعت الظباء إلى الأكمة فتراجعت عنها الصقور والكلاب، ففعلت ذلك ثلاثاً، فقال الرشيد هارون: اركضوا فمن لقيتموه فأتوني به، فأتيناه بشيخ من بني أسد فقال له هارون

علی علیهما السلام پرسیدم: امیر المؤمنین علیه السلام را کجا دفن کردند؟ فرمود: در ناحیهٔ غریین پیش از سپیده دم بخاک سپرده شد، و حسن و حسین و محمد (حنفیه) فرزندان آنحضرت، و عبدالله بن جعفر (برادر زاده اش، ابن جعفر بن ابی طالب) وارد قبر آنحضرت شدند (و او را در قبر گذاردند).

۳- و یعقوب بن یزید (بسند خود) روایت کند که بحسین بن علی علیهما السلام عرض شد: که شما امیرالمؤمنین را در کجا بخاک سپردید؟ فرمود: شبانه او را بردیم و از سوی مسجد اشعث او را بردیم تا رسیدیم بپشت کوفه در کنار غریین و در آنجا او را دفن کردیم.

۴- و محمد بن زکریا (بسندش) از عبدالله بن حازم حدیث کند که گفت: روزی با هارون الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم، پس بناحیهٔ غریین و ثویه (که جائی است پشت کوفه و قبر ابو موسی اشعری در آنجا است) رسیدیم، آهوانی را در آنجا دیدیم، پس مرغان و سگهای (شکاری) را بطرف آنها رها کردیم، آنها ساعتی برای شکار آهوان دست و پا کردند (ولی نتوانستند آنها را شکار کنند) پس آن آهوان به تپهٔ (که در آنجا بود) پناه بردند و بالای همان تپه ایستادند (ناگهان دیدیم) بازها در کناری از آن تپه فرود آمدند و سگهای شکاری بازگشتند، هارون از این جریان در شگفت شد، سپس آهوان از تپه بزیر آمدند بازها بطرف آنها پرواز کردند و سگها نیز بسوی آنها دویدند، آهوان (که این جریان را دیدند) دوباره بالای تپه (پناه برده بودند) رفتند، مرغان و سگها نیز (آنها را رها ساخته) بجای خود بازگشتند، و تا سه مرتبه این جریان تکرار شد، هارون الرشید گفت: بشتابید و هر که (در این اطراف) یافتید او را نزد من بیاورید، زیرا چنین مینماید که این زمین مقدس است و اسراری در آن نهفته است، گوید: ما بجستجو در آن اطراف پرداختیم، (و) به مردی از قبیلهٔ

أخبرني ما هذه الأكمة؟ قال: إن جعلت لي الأمان أخبرتك؟ قال: لك عهد الله وميثاقه ألّا أهيّجك ولا أؤذيك، فقال: حدّثني أبي عن آبائه أنّهم كانوا يقولون إنّ في هذه الأكمة قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام، جعله الله حرماً لا يأوي إليه شيء إلّا أمن، فنزل هارون فدعا بماء فتوضّأ وصلّى عند الأكمة وتمرّغ عليها وجعل يبكي ثمّ انصرفنا.

قال محمّد بن عايشة وكان قلبي لا يقبل ذلك فلمّا كان بعد أيّام حججت الى مكّة فرأيت بها ياسراً رحّال الرشيد وكان يجلس معنا إذا طفنا، فجرى الحديث الى أن قال: قال لي الرّشيد ليلة من الليالي وقد قدمنا من مكّة فنزلنا الكوفة: يا ياسر قل لعيسى بن جعفر فليركب، فركبا جميعاً وركبت معهما حتّى إذا صرنا الى الغريّين فأمّا عيسى فطرح نفسه فنام، وأمّا الرّشيد فجاء الى أكمة فصلّى عندها فكلّما صلّى ركعتين دعا وبكى وتمرّغ على الأكمة، ثمّ يقول: يا ابن عمّ أنا والله أعرف فضلك وسابقتك، وبك والله جلست مجلسي الّذي أنا فيه، وأنت أنت ولكن ولدك يؤذونني ويخرجون

بني اسد يافتيم، واورا نزد هارون آورديم. هارون بوى گفت: مرا آگاه كن كه اين تپه چيست؟ پير مرد گفت: اگر امانم دهى من آگاهت سازم. هارون گفت: عهد وپيمان خدا براى تو است (ومن با خدا عهد كنم) كه ترا از جايگاهت بيرون نكنم و آزارت ندهم؟ پير مرد گفت: پدرم از پدرانش براى من حديث كرد كه اينها گفته‌اند: در اين تپه قبر على بن ابيطالب عليه‌السلام است، وخداى تعالى آنجا را حرم امن قرار داده، وهيچ جانورى بدانجا پناه نبرد جز اينكه ايمن شود. پس هارون پياده شد و آبى خواسته وضوء گرفت و نزد آن تپه نماز خواند، وخود را بخاك آن ماليد و گريست، پس برگشتيم

محمد بن عايشه (يكى از راويان حديث) گويد: من اين داستان را (از عبدالله بن حازم شنيدم ولى) نتوانستم بپذيرم و دلم آنرا بخود راه نميداد، تا اينكه چند روزى گذشت ومن براى بجا آوردن حج بمكه رفتم، در آنجا ياسر رحّال (نگهبان زين يا متصدى زين) هارون را ديدار كردم، وشيوه‌اش چنين بود كه چون از طواف فارغ ميشديم ميآمد و با ما مى نشست، پس (روزى ياسر از ايندر وآندر) سخن بميان آورد تا اينكه گفت: شبى از شبها در سفرى كه همراه هارون از مكه برميگشتيم و بكوفه رسيده بوديم، هارون بمن گفت: اى ياسر بعيسى بن جعفر (كه يكى از بنى‌عباس بود) بگو سوار شود (وبراى رفتن آماده شود) پس هر دو سوار شدند ومن نيز با آنها سوار شدم، (وبراه افتاديم) تا رسيديم بغريين (جائى كه قبر على عليه‌السلام در آنجا بود)، پس عيسى بن جعفر بزير آمد وخوابيد، اما هارون الرشيد بر تپه‌اى برآمد ونماز خواند و هر دو ركعت نمازى كه خواند دعا كرد و گريست و روى آن تپه ميغلطيد، (وخود را بخاك آن ميماليد) سپس ميگفت: اى پسر عمو بخدا سوگند من فضيلت وبرترى وپيشى تورا در اسلام ميدانم، و بخدا ببركت (همين سوابق درخشان وكوششهاى فراوان) تو است كه من باين مقام رسيده‌ام و بر تخت سلطنت نشسته‌ام، وتو آنچنانى كه گفتم، لكن فرزندان تومرا آزار دهند و بر من خروج كنند، (اين كلمات را ميگفت) سپس برميخاست و دوباره نماز ميخواند و

عليّ ، ثمّ يقوم فيصلّي ثمّ يعيد هذا الكلام ويدعو ويبكي حتّى إذا كان وقت السّحر قال لي : يا ياسر أقم عيسى فأقمته ، فقال له : يا عيسى قم فصلّ عند قبر ابن عمّك قال له : وأيّ ابن عمومتي هذا ؟ قال : هذا قبر علي بن أبي طالب عليه السلام ، فتوضّأ عيسى وقام يصلّي فلم يزل كذلك حتّى طلع الفجر فقلت : يا أمير المؤمنين أدركك الصّبح ، فركبنا ورجعنا إلى الكوفة .

﴿ باب ٢ ﴾

طرف من أخبار أمير المؤمنين (ع) .

وفضائله ومناقبه و المحفوظ من حكمه ومواعظه و المروي من معجزاته و قضاياه و بيّناته .

فمن ذلك ما جاءت به الأخبار في تقدّم إيمانه بالله ورسوله صلى الله عليه وآله وسبقه به كافّة المكلّفين من الأنام

١ ـ أخبرني أبو الجيش المظفّر بن محمّد البلخي ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدّثنا أبو الحسن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدّثني عبد الرّحمن بن صالح الأزدي ، قال : حدّثنا سعيد بن خثيم قال : حدّثنا أسد بن عبيدة عن يحيى بن عفيف بن قيس ، عن أبيه قال : كنت جالساً مع العبّاس بن عبد المطّلب رضي الله عنه بمكّة قبل أن يظهر أمر النبيّ صلى الله عليه وآله فجاء شابّ فنظر إلى

همين كلمات را تكرار ميكرد و دعا ميخواند و ميگريست ، تا اينكه هنگام سحر شد ، پس بمن گفت : اى ياسر عيسى را بلند كن ، من اورا بلند كردم ، پس باو گفت : اى عيسى برخيز و برو قبر پسر عمويت نماز بخوان ، عيسى گفت : اين كداميك از پسرعموهاى من است ؟ گفت : اين قبر علي بن ابيطالب است ، پس عيسى وضوء گرفت وايستاد بنماز ، وهردو مشغول نماز بودند تا اينكه سپيده دميد ، من گفتم : يا أمير المؤمنين صبح است ، پس سوار شديم وبكوفه برگشتيم

﴿ باب دوم ﴾

دربيان شمهٔ ازاخبار امير المؤمنين وفضائل ومناقب ، وآن قسمت از كلمات حكمت آميز و پند و اندرزهايش كه بما رسيده ، و آنچه از معجزات و داوريها و نشانه‌هاى (امامت) آنجناب روايت شده .

١ ـ از آنجمله است ، خبرهائى كه درباره پيشى گرفتن او بايمان بخدا ورسولش (ص) و سبقت جستن او در اينباره رسيده ، خبر داد بمن ابو الجيش مظفر بن محمد بلخى (بسند خود) از يحيى بن عفيف ابن قيس از پدرش كه گويد (روزى) پيش از آنكه كار نبوت پيغمبر (ص) آشكار شود ، من با عباس بن عبد المطلب (عموى پيغمبر ص) در مكه نشسته بوديم كه جوانى آمد و نگاهى بآسمان كرد آنگاه

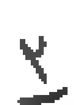
السماء، حين تحلّقت الشمس ثمّ استقبل الكعبة قائماً يصلّي، ثمّ جاء غلام فقام عن يمينه ثمّ جاءت امرأة فقامت خلفهما، فركع الشاب فركع الغلام والمرأة، ثمّ رفع الشاب فرفعا، ثمّ سجد الشاب فسجدا فقلت: يا عبّاس أمر عظيم فقال العبّاس: أمر عظيم أتدري من هذا الشاب؟ هذا محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن اخي أتدري من هذا الغلام؟ هذا عليّ بن أبي طالب ابن اخي، أتدري من هذه المرأة؟ هذه خديجة بنت خويلد، انّ ابن اخي هذا حدّثني انّ ربّه ربّ السموات والارض أمره بهذا الدّين الّذي هو عليه ولا والله ما على ظهر الارض على هذا الدّين غير هؤلاء الثلاثة.

٢ ـ أخبرني أبو حفص عمر بن محمّد الصيرفي قال: حدّثني محمّد بن أحمد بن أبي الثلج، عن أحمد بن محمّد بن القاسم البرقي عن ابي صالح سهل بن صالح، و كان قد جاز مائة سنة، قال: سمعت أبا المعمّر عبّاد بن عبد الصمد، قال: سمعت انس بن مالك يقول: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: صلّت الملائكة عليّ و على عليّ سبع سنين، و ذلك انه لم يرفع الى السّماء شهادة ان لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله إلّا منّي ومن عليّ.

٣ ـ وبهذا الاسناد عن احمد بن القاسم البرقي، قال: حدّثنا اسحق، قال: حدّثنا نوح بن قيس قال: حدّثنا سليمان بن علي الهاشمي، قال: سمعت معاذة العدوية تقول: سمعت علي

که آفتاب حلقه زده بود (یعنی هنگام ظهر) پس رو بکعبه ایستاد و نماز می‌خواند و پسری آمد و طرف راستش ایستاد، سپس زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاده (مشغول نماز شدند) پس آن جوان رکوع کرد و آن دو هم به رکوع رفتند، آن جوان سر از رکوع برداشت آن دو نیز سر برداشتند آن جوان به سجده رفت آن دو نیز بسجده رفتند من بعباس بن عبدالمطلب گفتم ای عباس کار بزرگی است! عباس گفت آری کار بزرگی است، آیا میدانی این جوان کیست؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پسر برادر من است، آیا میدانی این پسرک کیست؟ او علی بن ابیطالب پسر برادر (دیگر) من است، آیا میدانی این زن کیست؟ و خدیجه دختر خویلد (همسر محمد) است (بدانکه) این پسر برادرم (محمد) می گفته است، که پروردگارش که پروردگار آسمانها و زمین است وی را بر این دین (و روشی) که (دیدی) و او بر آنست دستور داده و امر فرموده و بخدا کسی در روی زمین جز این سه نفر (که دیدی) بر این دین نیست

۲ـ و خبر داد بمن ابوحفص عمر بن محمد صیرفی (بسندش) از انس بن مالک که گفت رسولخدا (ص) فرمود: درود فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال، از آن رو (که در این هفت سال) بسوی آسمان بالا نرفت شهادتی بیگانگی خدا و رسالت محمد جز از من و از علی (یعنی کسی بخدا و من و باین دین جز علی ایمان نیاورده بود)



۳ـ و بهمین سند از معاذه عدویة حدیث شده که گفت: شنیدم علی بن ابیطالب بالای منبر در شهر بصره

بن أبي طالب عليه السلام يقول على منبر البصرة : أنا الصدّيق الأكبر آمنت قبل أن يؤمن أبوبكر ، و أسلمت قبل أن يسلم .

٣ـ أخبرني أبونصر محمّد بن الحسين المقري سبط الشيرواني ، قال حدّثنا أبوبكر محمّد بن أبي الثلج قال حدّثنا أبو محمّد الموصلي عن محمّد بن عبد الحميد عن عمرو بن عبد الغفّار الفقيمي ، قال : اخبرني ابراهيم بن حبان ، عن أبيعبدالله مولى بني هاشم ، عن ابي سخيلة قال : خرجت أنا و عمار حاجّين فنزلنا عند أبي ذر رضي الله عنه فأقمنا عنده ثلاثة أيّام فلمّا دنى منّا الحقوف قلت له : يا أباذر انا لانراه إلّا وقد دنى اختلاط من الناس فما ترى ؟ قال : الزم كتاب الله وعلي بن ابي طالب عليه السلام فأشهد على رسول الله صلى الله عليه وآله أنّه قال : علي أوّل من آمن بي و أوّل من يصافحني يوم القيامة و هو الصدّيق الأكبر والفاروق بين الحق والباطل ، و هو يعسوب المؤمنين والمال يعسوب الظلمة

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : والاخبار في هذا المعنى كثيرة ، و شواهدها جمّة فمن ذلك قول خزيمة بن ثابت الأنصاري ذي الشهادتين رحمة الله عليه ، فيما اخبرني به أبوعبدالله محمّد بن عمران المرزباني عن محمّد بن العباس قال : انشدنا محمّد بن يزيد النحوي عن ابن عايشة لخزيمة بن ثابت الانصاري رضي الله عنه

منبر بصره فرمود : منم صدّيق اكبر ، ايمان آوردم پيش از آنكه ابوبكر ايمان آورد ، واسلام آوردم پيش از آنكه او اسلام آورد .

٣ـ و خبر داد مرا ابونصر محمد بن حسين مقري (بسندش) از ابي سخيله كه گفت : من و عمار براى بجا آوردن حج بمكه سفر كرديم پس (سر راه) بخانهٔ ابوذر وارد شديم و سه روز نزد او مانديم ، هنگاميكه خواستيم از نزدش كوچ كنيم باو گفتم : اى ابوذر (وضع اسلام را دگرگون ميبينيم) و مردم بحال سرگردانى واختلاف دچار شده‌اند تو در اينباره چه ميفرمائى ؟ (و بنظر شما چه بايد كرد ؟) ابوذر گفت : بكتاب خدا و على بن ابيطالب چنگ بزن وملازم آندو باش ، زيرا من گواهى دهم كه رسولخدا (ص) فرمود : على نخستين كسى است كه بمن ايمان آورد ، و نخستين كسى است كه در قيامت با من دست دهد ، واوست صديق اكبر ، وجدا كنندهٔ ميانهٔ حق و باطل ، واو پناهگاه مؤمنين است چنانچه مال و دارائى پناهگاه ستمكاران است

مؤلف (ره) گويد : اخبار در اينباره زياده است ، وشواهد و گواه بر آن اخبار نيز بسيار است از آنجمله گفتار خزيمة بن ثابت انصارى ذوالشهادتين است (كه جهت ملقب شدن او باين لقب در باب اول گذشت) كه محمد بن عمران مرزبانى (بسند خود) از ابن عايشه براى من حديث كرد ، واو از خزيمه بن ثابت اين گفتار را كه در قالب شعر است روايت كرده (وترجمهٔ آن اشعار چنين است :)

١ـ ماكنت أحسب هذا الأمر منصرفاً ✿ عن هاشم ثم منها عن أبي حسن
٢ـ أليس أول من صلّى لقبلتهم ✿ وأعرف الناس بالآثار والسنن
٣ـ وآخر الناس عهداً بالنبي ومن ✿ جبريل عون له في الغسل والكفن
٤ـ من فيه ما فيهم لا يمترون به ✿ وليس في القوم ما فيه من الحسن
٥ـ ماذا الذي ردكم عنه فنعلمه ✿ ها إن بيعتكم من أغبن الغبن

فصل (١)

و من ذلك ما جاء في فضله عليه السلام على الكافة في العلم :

١ـ أخبرني أبوالحسن محمد بن جعفر التميمي النحوي قال : حدثني محمد بن القاسم المحاربي البزاز ، قال : حدثنا هشام بن يونس النهشلي ، قال : حدثنا عائذ بن حبيب ، عن أبي الصباح

١ ـ من گمان نداشتم که کار خلافت (و جانشینی پیغمبر ص) از قبیلهٔ بنی‌هاشم و سپس از حضرت ابوالحسن علی علیه السلام روی بگرداند

٢ ـ (زیرا) مگر او نخستین کسی نیست که بسوی قبلهٔ مسلمانان نماز خواند ؟ و آیا او آشناترین (و داناترین) مردمان بکتاب خدا واحادیث پیغمبر (ص) نیست ؟

٣ ـ و مگر او نبود آخرین کسی که پیغمبر را دیدار کرد (یعنی هنگام رحلت فرا رسیدن مرگ آنحضرت کسی از جهت دیدار نزدیکتر از علی علیه‌السلام نبود و این مطلب معلوم بود که آنحضرت سرش بر سینه علی علیه السلام داشت و جهت آن هم این بود که علی علیه السلام در پیشگاه آنحضرت داشت) و علی آنکسی بود که جبرئیل در کار غسل دادن و کفن نمودن پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله یاریش کرد

٤ ـ و او کسی است که هر آنچه دیگران داشتند (از فضائل و کمالات) او شخصاً همه آنها را دارا بود و با وجود آنان نیز در اینباره شک و تردیدی نداشتند ، ولی آنچه از محاسن در او بود در دیگران نبود .

٥ ـ آیا (با اینهمه برتریها) چه چیز شما را (از پیروی او و بیعتش) باز داشت ؟ (آنرا بگوئید) تا ما هم بدانیم ؟ آگاه باشید (که براستی) این بیعتی که شما (با جز او) کردید از بدترین فریبهائی است که دچار شدید

فصل (١)

و از جمله خبرهائی که در بارهٔ برتری آنحضرت در دانش بر تمامی امت پیغمبر (ص) رسیده (اخباری است که ذیلا از نظر خوانندگان محترم میگذرد)

١ـ خبر داد مرا محمد بن‌جعفر تمیمی نحوی (بسند خود) از ابن عباس که گفت : رسولخدا (ص) فرمود

الكناني عن محمد بن عبدالرحمن السلمي ، عن أبيه عن عكرمة ، عن ابن عبّاس قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : علي بن أبي‌طالب أعلم امتي وأقضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدي .

٢ ـ أخبرني أبوبكر محمد بن عمر الجعابي ، قال : حدّثنا أحمد بن عيسى أبو جعفر العجلي قال : حدّثنا اسمعيل بن عبدالله بن خالد ، قال : حدّثنا عبيدالله بن عمرو قال : حدّثنا عبدالله بن محمد بن عقيل ، عن حمزة بن أبي سعيد الخدري ، عن أبيه قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : أنا مدينة العلم وعليٌّ بابها فمن أراد العلم فليقتبسه من علي عليه السلام .

٣ ـ أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجعابي ، قال : حدّثنا يوسف بن الحكم الحنّاط ، قال : حدّثنا داود بن رشيد ، قال : حدّثنا سلمة بن صالح الأحمر ، عن عبدالملك بن عبدالرّحمن ، عن الأشعث بن طليق ، قال : سمعت الحسن العرني يحدّث عن مرّة ، عن عبدالله بن مسعود ، قال : إستدعى رسول الله صلى الله عليه وآله عليّاً عليه السلام فخلا به ، فلمّا خرج إلينا سألناه : ما الّذي عهد إليك ؟ فقال : علّمني ألف باب من العلم ، فتح لي من كلّ باب ألف باب .

٤ ـ أخبرني أبوبكر (أبوالحسن ـ خ ل) محمد بن المظفّر البزّاز ، قال : حدّثنا أبو مالك كثير بن يحيى ، قال : حدّثنا أبو جعفر محمد بن أبي السري ، قال : حدّثنا أحمد بن عبدالله بن يونس عن سعد الكناني عن الأصبغ بن نباتة ، قال : لمّا بويع أميرالمؤمنين عليه السلام بالخلافة خرج إلى المسجد ، معتمّاً بعمامة رسول الله صلى الله عليه وآله ، لابساً بردته فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه و وعظ وأنذر

علي بن ابيطالب دانشمندترين امت من است ، و در آنچه پس از من اختلاف كنند داناتر از همهٔ آنها در داوري كردن است .

٢ ـ و خبر داد مرا محمد بن عمر جعابي (بسندش) از أبي سعيد خدري كه گفت : شنيدم از رسول خدا (ص) كه ميفرمود : من شهر علم و دانشم ، وعلي درآن شهر است ، پس هر كه علم (ودانش) خواهد بايدآنرا از علي فرا گيرد .

٣ ـ و نيز (بسند ديگر) براى من روايت كرد ازعبدالله بن مسعود كه گفت : رسولخدا (ص) علي عليه‌السلام را نزد خود خواند ، و با او خلوت كرد ، همينكه از نزد آنحضرت بيرون آمد ، از او پرسيديم : (چه بتو آموخت ؟ و) چه عهدي با تو كرد ؟ فرمود : هزار در از دانش بمن آموخت ، كه از هردري از آن هزار در برمن گشوده شد .

٤ ـ وخبر داد مرا محمد بن مظفر بزاز (بسند خود) از اصبغ بن نباته كه گفت : هنگامي كه مردمان با علي عليه السلام در بارهٔ خلافت بيعت كردند ، آنحضرت درحاليكه عمامهٔ رسولخدا صلى‌الله عليه وآله را سر بسته بود ، وجامهٔ اورا برتن داشت بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت ، پس خدايرا ستايش و ثنا كرد ، ومردمان را پند واندرز داد ، سپس نشست وتكيه زد و حاليكه شد انگشتان دو دست خود را

ثمّ جلس متمكّناً و شبّك بين أصابعه و وضعها أسفل سرّته ، ثمّ قال : يا معشر النّاس ، سلوني قبل أن تفقدوني ، سلوني فإنّ عندي علم الأوّلين و الآخرين ، أما والله لو ثنيت لي الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم ، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم وبين أهل الزّبور بزبورهم وبين أهل الفرقان بفرقانهم حتّى ينهي كلّ كتاب من هذه الكتب ويقول : يا ربّ إنّ عليّاً قضى بقضائك ، والله إنّي لأعلم بالقرآن وتأويله من كلّ مدّعٍ علمه ولولا آية في كتاب الله تعالى لأخبرتكم بما يكون إلى يوم القيامة ثمّ قال : سلوني قبل أن تفقدوني فوالّذي فلق الحبّة و برأ النّسمة لو سألتموني عن آية آية لأخبرتكم بوقت نزولها وفيم نزلت وأنبأتكم بناسخها من منسوخها ، و خاصّها من عامّها ومحكمها من متشابهها ومكّيّها من مدنيّها والله ما من فئة تضلّ أو تهتدي إلّا وأنا أعرف قائدها و سائقها وناعقها إلى يوم القيامة ، وأمثال هذه الأخبار ممّا يطول به الكتاب .

فصل (٢)

و من ذلك ما جاء في فضله صلوات الله عليه :

١ ـ أخبرني أبو بكر محمّد بن المظفّر البزّاز ، قال : حدّثنا عمر بن عبدالله بن عمران ، قال :

درهم فرو برد و مشبك ساخته بر زير ناف نهاد و فرمود : اى گروه مردم از من بپرسيد پيش از آنكه (من از دست شما بروم و) مرا نيابيد . از من بپرسيد همانا دانش اولين و آخرين نزد من است . آگاه باشيد بخدا سوگند اگر (در حالى كه بر مسند خلافت تكيه زنم و) مسند حكومت برايم گسترده شود ميان اهل تورات (و يهود) با توراتشان ، و ميان اهل انجيل (و نصارى) با انجيلشان ، و ميان اهل زبور با زبور آنها ، و ميانه اهل قرآن با قرآن داورى كنم ، بدانسان كه هر كتابى از اين كتابها بسخن آيد و بگويد بار پروردگارا، همانا على بداورى تو داورى كرد ، بخدا سوگند من بقرآن و شرح و تفسير آن داناترم از هر كه ادعاى دانستن آنرا ميكند ، و اگر يك آيه در قرآن نبود هر آينه شما را بآنچه تا روز قيامت خواهد شد آگاه ميكردم ، سپس (دوباره فرمود :) از من بپرسيد پيش از آنكه مرا نيابيد ، سوگند بآنكه دانه را (در دل زمين) شكافت ، و انسان را آفريد ، اگر از يك يك آيه‌هاى قرآن از من بپرسيد شما را آگاه سازم از هنگام فرود آمدنش و از آنچه (آن آيه) در بارهٔ آن فرود آمده ، و از ناسخ و منسوخ آن ، و خاص و عامش ، و محكم و متشابهش و اينكه در مكه نازل شده يا در مدينه (از همهٔ اينها) شما را آگاه كنم ، بخدا هيچ گروهى نيست كه گمراه شود يا رستگار گردد تا روز قيامت جز اينكه من پيشوا و جلودار آنها و خوانندهٔ آن گروه را ميشناسم

و از اين قبيل اخبار (كه دلالت بر فضيلت آنحضرت كند) بسيار است ، و ذكر همهٔ آنها كتاب را طولانى كند

فصل(٢)

١ ـ و از جمله خبرهائى كه در فضل و برترى آنحضرت رسيده حديثى است كه محمد بن مظفر براز

حدّثنا أحمد بن مفضّل قال: حدّثنا عبدالله بن موسى، عن قيس، عن أبي هارون، قال أتيت أباسعيد الخدري فقلت له: هل شهدت بدراً؟ قال: نعم، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لفاطمة عليها السلام وقد جاءته ذات يوم تبكي، وتقول: يا رسول الله عيّرتني نساء قريش بفقر علي؟ فقال لها النبي صلى الله عليه وآله: أما ترضين يا فاطمة انّي زوّجتك أقدمهم سلماً وأكثرهم علماً، إنّ الله تعالى اطّلع إلى أهل الأرض إطّلاعة فاختار منهم أباك فجعله نبيّاً واطّلع إليهم ثانية فاختار منهم بعلك فجعله وصيّاً، وأوحى الله تعالى إليّ أن انكحك إيّاه، أما علمت يا فاطمة أنّك بكرامة الله تعالى إيّاك زوّجتك أعظمهم حلماً وأكثرهم علماً وأقدمهم سلماً؟ فضحكت فاطمة عليها السلام واستبشرت، فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله: يا فاطمة ان لعليّ ثمانية أضراس قواطع لم يجعل لأحد من الأوّلين والآخرين مثلها: هو أخي في الدّنيا والآخرة، وليس ذلك لأحد من النّاس، وأنت يا فاطمة سيّدة نساء أهل الجنّة زوجته، وسبطا الرّحمة سبطاي ولده، وأخوه المزيّن بالجناحين في الجنّة يطير مع الملائكة حيث يشاء، وعنده علم الأوّلين والآخرين، وهو أوّل من آمن بي وآخر النّاس عهداً بي، وهو وصيّي ووارث الوصيّين.

(بسند خود) از قیس از ابی هارون روایت کرده که گفت: نزد ابوسعید خدری رفتم و باو گفتم: آیا تو در جنگ بدر بودی؟ گفت: آری، سپس گفت: شنیدم از رسولخدا صلی الله علیه وآله که در یکی از روزها که فاطمه علیها السلام گریان شرفیاب حضور آنحضرت شده بود و میگفت: ای رسولخدا زنان قریش در بارهٔ تهیدستی و ندارئی علی مرا سرزنش کنند، پیغمبر صلی الله علیه وآله بفاطمه فرمود: ای فاطمه آیا خوشنود نیستی که من ترا بهمسری کسی درآوردم که سلامتش بیشتر از دیگران ودانشش بیشتر از همگان است؟ همانا خدای تعالی باهل زمین توجهی فرمود واز میان ایشان پدرت را برگزید واورا پیغمبر قرار داد، دوباره بایشان توجهی فرمود و از میان ایشان شوهرت را برگزید و اورا وصی قرار داد، وخدای تعالی بمن وحی فرمود که ترا بنکاح و همسری او درآوردم، ای فاطمه آیا ندانسته‌ای که بخاطر بزرگداشتی که خدا نسبت بتو داشت ترا بهمسری بزرگترین بردباران، و داناترین مردمان، وپیشقدم‌ترین ایشان (کسی که پیش از دیگران اسلام اختیار کرد) درآورد؟ فاطمه علیها السلام (از این سخنان) خندان وشگفته شد، پس رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم باو فرمود: ای فاطمه براستی برای علی هشت فضیلت است که بهیچ یک از پیشینیان و آیندگان مانند آنها داده نشده: او برادر من است در دنیا وآخرت واین فضیلتی است که هیچکس دارای آن نیست، وتو که بانوی زنان اهل بهشتی همسر او هستی، و دو سبط و نوادهٔ رحمت (یعنی حسن و حسین) که فرزندان منند فرزندان اویند، و برادرش (جعفر بن ابیطالب) کسی است که با دوبال در بهشت آرایش شده و با فرشتگان بهر کجا خواهد پرواز کند، و علم (و دانش) اولین وآخرین نزد اوست، و اوست نخستین کسی که بمن ایمان آورده، و اوست آخرین کسی (که هنگام مرگ) مرا دیدار کند، و اوست وصی من ووارث همهٔ اوصیاء.

۲ ـ قال الشيخ المفيد رضي الله عنه: وجدت في كتاب أبي جعفر محمد بن العبّاس الرازي، قال: حدّثنا محمد بن خالد، قال: حدّثنا ابراهيم بن عبدالله، قال: حدّثنا محمد بن سليمان الديلمي، عن جابر بن يزيد الجعفي، عن عديّ بن حكيم، عن عبدالله بن العبّاس، قال: قال: لنا أهل البيت سبع خصال ما منهنّ خصلة في النّاس: منّا النبي صلى الله عليه وآله وسلم ومنّا الوصيّ خير هذه الامّة بعده عليّ بن أبي طالب عليه السلام، ومنّا حمزة أسد الله وأسد رسوله وسيّد الشهداء، ومنّا جعفر بن أبي طالب المزيّن بالجناحين يطير بهما في الجنّة حيث يشاء، ومنّا سبطا هذه الامّة وسيّدا شباب أهل الجنّة الحسن والحسين عليهما السلام، ومنّا قائم آل محمّد الذي أكرم الله به نبيّه، ومنّا المنصور لقوله تعالى: «انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون».

۳ ـ وروى محمد بن ايمن عن أبي حازم مولى ابن عبّاس قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعلي بن أبي طالب عليه السلام: يا علي إنّك مخاصم فتخصم بسبع خصال ليس لأحد مثلهنّ: أنت أوّل المؤمنين معي ايماناً، وأعظمهم جهاداً، وأعلمهم بأيّام الله وأوفاهم بعهدالله وأرأفهم بالرعيّة، وأقسمهم بالسويّة، وأعظمهم عندالله مزيّة، في امثال هذه الأخبار ومعانيها ممّا هو أشهر عند العامّة والخاصّة من أن

---

۲ ـ و نیز در کتاب محمد بن عباس رازی چنین (مسند خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت برای ما خاندان (خاندان پیغمبر) هفت خصلت است که هیچ یك از آنها در مردمان دیگر نیست (۱) پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم از ماست (۲) بهترین این امت پس از پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم و وصی او علی بن ابیطالب علیه‌السلام از ماست (۳) حمزة (سید الشهداء) که اسدالله و اسد رسوله (یعنی شیر خدا و شیر رسول او) است و آقای شهیدان است از ما است (۴) جعفر بن ابیطالب که دو بال در بهشت باو داده شده که با آندو بهر جا که خواهد پرواز کند از ما است. (۵) دو سبط این‌امت و دو آقای جوانان اهل بهشت حسن وحسین علیهم السلام از ما هستند (۶) قائم آل محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم که خداوند باو پیغمبرش را گرامی داشته از ما است (۷) یاری شده یعنی آنان که خدا در بارهشان فرماید «بدرستیکه ایشانند یاری شدگان، و همانا سپاه مایند پیروزان» (سورهٔ صافات آیه ۱۷۲ ـ ۱۷۳) از ما است.

۳ ـ و محمد بن ایمن از ابی حازم غلام ابن عباس حدیث کند که گفت: رسولخدا صلی‌الله علیه و آله و سلم بعلی علیه‌السلام فرمود: یا علی با تو (در بارهٔ فضیلت و برتری) مخاصمه و پیکار کنند، و تو بهفت خصلت (وفضیلت بر دیگران) پیروز شوی که هیچکس دارای آن هفت خصلت نیست (۱) تو نخستین ایمان آورندگان هستی با من در ایمان (۲) در پیکار وجهاد (بادشمنان دین) از همگان بزرگتر (و برتری). (۳) داناترین ایشان هستی بروزهای خدا (شرح این قسمت وبرخی قسمتهای دیگر آن درآخر حدیث بیاید). (۴) در پیمان وعهد با خدا وفادارتر ین وپایدار ترین آنهائی (۵) مهربانترین باشی

يحتاج فيها الى إطالة شرح .

۴ ـ ولو لم يكن منها إلّا ما انتشر ذكره و اشتهرت الرّواية به من حديث الطاير ، وقول النبيّ صلّى الله عليه وآله : اللّهمّ ائتني بأحبّ خلقك اليك يأكل معي من هذا الطّاير ، فجاء أميرالمؤمنين

از ديگران (۶) در بخش كردن (بيت المال) همه را مساوى و برابر از ديگران بهترى . (۷) و در سنجش (فضيلت) نزد خداوند از همه برتر و بزرگترى .

(شرح ـ طبرسى (ره) در مجمع البيان در تفسير آية شريفه « وذكّرهم بأيّام الله » يعنى : « ياد آوريشان كن بروزهاى خدا .. » (سورة ابراهيم آيه ۵) چند وجه نقل كرده و هريك از آنها را از يك يا جمعى از مفسرين روايت كند (۱) اينكه مقصود از روزهاى خدا پيش آمدهائى است كه در آن روزها رخ داده مانند نابود شدن و غرق شدن و دچار بلا و عذاب شدن ملتهاى گذشته كه ديگران (از نافرمانى خدا) بترسند و پند گيرند ، يعنى روزهائى كه خداوند از ملتهاى گذشته انتقام گرفته است (۲) مقصود از روزهاى خداوند نعمتهاى او است (۳) مقصود از روزهاى خدا كردار او نسبت به بندگان است چه آن كردار نعمت دادن باشد بآنها يا انتقام از ايشان . وعلى بن ابراهيم قمى (ره) در تفسير اين آيه گويد : روزهاى خداوند سه روز است : روز آمدن حضرت قائم عليه السلام ، و روز مرگ عمومى ، و روز قيامت ، و شيخ صدوق (ره) در كتاب خصال و نيز در كتاب معانى الاخبار از امام باقر عليه السلام حديث كند كه فرمود : روزهاى خدا سه روز است : روزى كه حضرت قائم عليه السلام ظهور كند ، و روز رجعت ، و روز قيامت . اين بود روايات و كلمات مفسرين در اينباره ، و البته معناى اين حديث با آنچه در تفسير على بن ابراهيم و كتاب خصال و معانى الاخبار وارد شده مناسبتر و بذهن نزديكتر است از آنچه در تفسير مجمع البيان نقل فرموده است ، والعلم عندالله .

و در آن قسمت از حديث كه فرمود : « و أقسمهم بالسويه » اشاره است باينكه ديگران در قسمت كردن بيت المال ميان مردم تفاوت را منظور كنند و ميان پير و جوان و خرد وكلان ، و بيگانگان و نزديكان و مستمندان و ثروتمندان ، و گمنامان و اشراف و اعيان را فرق گذارند چنانچه از كردار ابوبكر و عمر و عثمان كه پيش از آنحضرت بودند مشهود شد ، ولى على عليه السلام بدون تفاوت بهمه يكسان بخش ميكرد و همين عدالت او بود كه باعث بيعت شكنى طلحه و زبير و كناره گيرى گروهى از دنياپرستان گرديد ، و شواهد تاريخى آنچه گفته شد بر اهل اطلاع پوشيده نيست و نقل آنها مناسب با وضع ترجمه و شرح ما نيست ، و سخن را بدرازا كشد) .

و مانند اين اخبار وآنچه بآن معنى است نزد شيعه وسنى مشهورتر از آنست كه نيازى بدرازا كردن سخن و شرح كلام باشد

۴ ـ و اگر نبود در برترى آنحضرت جز حديث طائر (داستان مرغ بريان شده كه شرح آن بيايد) كه روايتش مشهور و زبانزد همگان است (براى ما) كافى بود ، و ما را بى نياز ميكرد ، كه در آن حديث

عليه السلام لكفى ، إذ كان أحبّ الخلق إلى الله ، وأعظمهم ثواباً عنده ، وأكثرهم قرباً إليه ، وأفضلهم عملاً له .

٥ ـ وفي قول جابر بن عبد الله الأنصاري وقد سئل عن أمير المؤمنين عليه السلام فقال : ذاك خير البشر لا يشكّ فيه إلّا كافر ، حجّة واضحة فيما قدّمناه ، وقد أسند ذلك جابر في رواية جاءت بأسانيد متصلة معروفة عند أهل النقل ، والأدلّة على أنّ أمير المؤمنين عليه السلام أفضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله متظاهرة ، لو قصدنا إلى إثباتها لأوردنا لها كتاباً ، وفيما رسمناه من الخبر بذلك مقنع فيما قصدناه من الاختصار ، ووضعه في مكانه من هذا الكتاب

فصل (٣)

ومن ذلك ما جاء من الخبر بأنّ محبّته عليه السلام علمٌ على الإيمان وبغضه علمٌ على النفاق .

١ ـ حدّثنا أبو بكر محمد بن عمر المعروف بابن الجعابي الحافظ ، قال : حدّثنا محمد بن سهل

پیغمبر (ص) فرمود : بارخدایا محبوبترین آفریدگانت را نزد خود پیش من آر تا با من از این مرغ (بریان شده) بخورد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و ... (از این حدیث) روشن شود که او محبوبترین آفریدگان نزد خدا بود ، و بزرگترین آنان بود از جهت پاداش ، و مقام قرب او بخدا بیش از دیگران ، و کردارش برای خدا برتر از همگان بود .

شرح ـ محدث بحرانی (ره) در کتاب غایة المرام در ص ... و شش حدیث از طریق اهل سنت ، و هشت حدیث از طریق محدثین شیعه داستان مرغ بریان شده را با اختلافی که در کیفیت نقل آنهاست حدیث کرده ، و ملخص آن اینست که انس بن مالک خدمتکار رسولخدا (ص) حدیث کند که روزی مرغ بریان کرده‌ای بعنوان هدیه نزد پیغمبر (ص) آوردند ، پس آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرده و عرضکرد بارخدایا .... تا آخر حدیث .

٥ ـ و (نیز اگر نبود جز) حدیث جابر بن عبدالله انصاری (در بارهٔ فضیلت علی علیه السلام ما را کافی بود ، و آن حدیث چنین است) که جابر در بارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام از رسولخدا (ص) پرسید ؟ فرمود : او بهترین بشر است و کسی جز کافر در اینمورد شک وشبهه نکند و این حدیث‌را جابر بسندهائی که آنهارا برسولخدا (ص) رسانده و پیش نقل کنندگان احادیث معروف است روایت کرده و دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسولخدا (ص) برترین مردمان است (بسیار است) و همدیگر را تقویت کنند ، و اگر ما بخواهیم تمامی آنها را در اینجا بیاوریم باید کتاب جداگانهٔ بدان اختصاص دهیم ، و همین مقدار که در این باره بیان شد ما را کفایت کند .

فصل (٣)

و از آنجمله خبرهائی است که رسیده در بارهٔ اینکه دوستی علی علیه السلام نشانهٔ ایمان و دشمنیش نشانهٔ نفاق است .

١ ـ محمد بن عمر جعابی (بسند خود) برای من حدیث کرد از زر بن حبیش که گفت : علی علیه‌ـ

بن الحسن ، قال : حدّثنا أحمد بن عمر الدّهقان ، قال : حدّثنا محمّد بن كثير ، قال : حدّثنا اسماعيل بن مسلم ، قال : حدّثنا الاعمش ، عن عدي بن ثابت ، عن زرّ بن حبيش قال : رأيت أمير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام على المنبر فسمعته يقول : والّذي فلق الحبّة وبرء النّسمة انّه لعهد النبي صلى الله عليه وآله إلىّ أنّه لايحبّك إلّا مؤمن ولا يبغضك إلّا منافق .

٢ ـ اخبرني ابوعبدالله محمّد بن عمران المرزباني قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالعزيز البغوي ، قال : حدّثنا عبيدالله بن عمر القواريري ، قال : حدّثنا جعفر بن سليمان قال : حدّثنا النّضر بن حميد ، عن أبي الجارود عن الحارث الهمداني ، قال : رأيت عليّاً عليه السلام وقد جاء ذات يوم ، فصعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : قضاء قضاه الله تعالى على لسان النبيّ صلى الله عليه وآله انّه لايحبّني إلّا مؤمن ولا يبغضني إلّا منافق وقد خاب من افترى .

٣ ـ اخبرني ابوبكر (الحسن خ ـ) محمّد بن المظفّر البزّاز ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى ، قال : حدّثنا محمّد بن موسى الحريري ، قال : حدّثنا خلف بن سالم ، قال : حدّثنا وكيع ، قال : حدّثنا الاعمش ، عن عدي بن ثابت عن زرّ بن حبيش عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : عهد إليّ النبيّ صلى الله عليه وآله : انّه لايحبّك إلّا مؤمن ولا يبغضك إلّا منافق

فصل (٣)

ومن ذلك ما جاء في انّه عليه السلام وشيعته هم الفائزون

السلام را ديدم كه بالاى منبر ميفرمود : سوگند بآنكه دانه را (در دل زمين) شكافت و انسانرا آفريد اين عهدى است كه پيغمبر (ص) با من فرموده : (كه بمن گفت : اى على) دوست ندارد تو را جز مؤمن و دشمنت ندارد جز منافق .

٢ ـ محمد بن عمران مرزبانى (بسندش) از حارث همدانى براى من حديث كرد كه گفت : روزى على عليه‌السلام را ديدم كه بر منبر بالا رفت پس حمد و ثناى خداى را بجاى آورد سپس فرمود : اين تقديرى بودكه خداى تعالى بر زبان پيغمبر (ص) جارى كرد ، كه مرا دوست نميدارد جز مؤمن و دشمنم نداندجز شخص منافق ، و هركه افترا (بر خدا و رسول) ببندد (و دروغ چيزى را بآنها نسبت دهد) زيانكار است .

٣ ـ (اين حديث مانند حديث (١) همين فصل است)

فصل (٣)

و از جمله فضائل آنحضرت حديثهائى است كه آمده در اينكه على عليه‌السلام و شيعيانش رستگاران هستند :

١ ـ أخبرني أبو عبدالله محمّد بن عمران المرزباني، قال: حدّثني علي بن محمّد بن عبدالله الحافظ قال: حدّثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي، قال: حدّثنا اسمعيل بن أبان، عن سعد بن طالب، عن جابر بن يزيد، عن محمّد بن عليّ الباقر عليهما السلام، قال: سئلت امّ سلمة زوجة النبي صلّى الله عليه وآله عن علي بن أبي طالب عليه السلام؟ فقالت: سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول: انّ عليّاً وشيعته هم الفائزون.

٢ ـ أخبرني أبو عبدالله محمّد بن عمران، قال: حدّثني أحمد بن محمّد الجوهري، قال: حدّثني محمّد بن هارون بن عيسى الهاشمي، قال: حدّثنا تميم بن محمّد بن العلا، قال: حدّثنا عبدالرزّاق قال: حدّثنا يحيى بن العلا عن سعد بن طريف، عن الأصبغ بن نباتة عن علي عليه السلام قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: ان الله تعالى قضيباً من ياقوت أحمر لا يناله إلّا نحن وشيعتنا وسائر النّاس منه بريئون.

٣ ـ أخبرنا أبو عبدالله قال: حدّثني علي بن محمّد بن عبدالله الحافظ قال: حدّثنا عليّ بن الحسين بن عبيد الكوفي، قال: حدّثنا اسمعيل بن أبان، عن عمرو بن حريث، عن داود بن السليل، عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: يدخل الجنّة من أمّتي سبعون ألفاً لا حساب عليهم ولا عذاب، قال: ثمّ التفت الى علي عليه السلام فقال: هم شيعتك وأنت امامهم عليه السلام.

٤ ـ أخبرني أبو عبدالله قال: حدّثنا أحمد بن عيسى الكرخي، قال: حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن القاسم، قال: حدّثنا محمّد بن عبيد، عن اسمعيل بن عمر البجلي، قال: حدّثني عمر بن موسى، عن زيد بن عليّ بن الحسين، عن أبيه، عن جدّه، عن علي عليه السلام قال: شكوت الى رسول الله

---

١ ـ محمد بن عمران مرزبانى (بسند خود) از جابر بن يزيد از امام باقر عليه السلام براى من حديث كرد كه آنحضرت عليه السلام فرمود: از امسلمة همسر پيغمبر (ص) راجع بعلى بن ابيطالب پرسيدند؟ ام سلمة گفت: شنيدم از رسولخدا (ص) كه ميفرمود: همانا على و شيعيانش رستگارانند.

٢ ـ و بسند ديگر از اصبغ بن نباتة برايم حديث كرد و او از على عليه السلام حديث كرد كه فرمود رسولخدا (ص) فرموده: همانا براى خداى تعالى درختى است از ياقوت سرخ كه بدان نرسد كسى جز من و شيعيانم، و مردم ديگر از آن بهرة ندارند.

٣ ـ و بسند ديگر برايم حديث كرد از انس بن مالك كه گفت رسولخدا (ص) فرمود: وارد بهشت ميشوند از امت من هفتاد هزار نفر كه نه حسابى بر آنها است و نه عذابى، سپس رو بعلى عليه السلام كرده فرمود: آنها شيعيان تو هستند و تو پيشواى ايشانى.

٤ ـ و بسند ديگر براى من حديث كرد زيد بن على بن الحسين عليهما السلام از پدرش از جدش على عليهم السلام كه فرمود: از حسد مردم (و رشك آنان) نسبت بخودم برسول خدا (ص) شكايت كردم؟ حضرت فرمود: اى على، همانا نخستين چهار نفرى كه وارد بهشت ميشوند، من و تو و حسن و حسين، و

صلّى الله عليه وآله حسد الناس إيّاي؟ فقال: يا علي إنّ أوّل أربعة يدخلون الجنّة أنا وأنت والحسن والحسين، وذرّيّتنا خلف ظهورنا، وأحبّاؤنا خلف ذرّيّتنا، وأشياعنا عن أيماننا وشمائلنا.

فصل (٥)

ومن ذلك ما جاءت به الأخبار، في أنّ ولايته عليه السلام علمٌ على طيب المولد وعداوته علمٌ على خبثه.

١ ـ أخبرني أبو الجيش المظفّر بن محمّد البلخي، قال: حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن أبي الثلج، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد العلوي، قال: حدّثنا أحمد بن عبد المنعم، قال: حدّثنا عبد الله بن محمّد الفزاري، عن جعفر بن محمّد عن أبيه عليهما السلام، عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول لعلي بن أبي طالب عليه السلام: ألا أسرّك؟ ألا أمنحك؟ ألا أبشّرك؟ فقال: بلى يا رسول الله بشّرني، قال: فإنّي خلقت أنا وأنت من طينة واحدة ففضلت منها فضلة فخلق الله منها شيعتنا، فإذا كان يوم القيامة دعي الناس بأسماء أمّهاتهم سوى شيعتنا، فإنّهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم.

٢ ـ أخبرني أبو الجيش المظفّر بن محمّد، عن محمّد بن أحمد بن أبي الثلج، قال: حدّثنا محمّد بن مسلم الكوفي، قال: حدّثنا عبيد الله بن كثير، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن الحسين الزهري، قال: حدّثنا عبيد الله بن موسى، عن إسرائيل، عن أبي حصين، عن عكرمة، عن ابن عبّاس أنّ رسول الله

فرزندان ما پشت سر ما هستند و دوستان ما پشت سر آنهايند و شيعيان ما در سمت راست وچپ ما هستند

فصل (٥)

و از جمله فضائل آنحضرت عليه السلام اخبارى است كه آمده در اينكه ولايت و دوستى على عليه السلام نشانهٔ حلال زادگى و دشمنش نشانهٔ حرام زادگى است

١ ـ مظفر بن محمد بلخى (بسند خود) براى من حديث كرد از امام صادق از پدرش عليهما السلام از جابر بن عبدالله انصارى كه گفت: شنيدم رسولخدا (ص) كه بعلى بن ابيطالب عليه السلام ميفرمود: آيا تورا خوشنود و شادمان نكنم؟ آيا عطايت نكنم؟ آيا مژدهٔ بتو ندهم؟ عرضكرد: چرا اى رسولخدا؛ مژده‌ام ده! فرمود: همانا من وتو از يك طينت آفريده شديم، پس مقدارى از آن طينت زياد آمد وخداى تعالى از آن زيادى شيعيان ما را آفريد، و چون روز رستاخيز شود مردمان را بنام مادرانشان بخوانند، جز شيعيان ما كه آنها را بنام پدرانشان بخوانند و اين بخاطر (حلال زادگى و) پاكى و پاكيزگى زاد و بوم آنها است.

٢ ـ و نيز مظفر بن محمد بلخى (بسند ديگر) برايم حديث كرد از ابن عباس كه گفت: رسولخدا (ص) فرمود: چون روز رستاخيز شود همهٔ مردمان را بنام مادرانشان بخوانند، جز شيعيان ما كه بخاطر

صلی الله علیه وآله قال : اذا كان يوم القيامة دعي الناس كلّهم بأسماء امّهاتهم ما خلا شيعتنا فانهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مواليدهم .

۳ ـ حدّثنا أبوالقاسم جعفر بن محمّد القمي ، قال : حدّثنا أبو علي محمّد بن همام بن سهيل الإسكافي قال : حدّثني جعفر بن محمّد بن مالك ، قال : حدّثنا محمّد بن نعمة السّلولي قال : حدّثنا عبدالله بن القاسم ، عن عبدالله بن جبلة ، عن أبيه قال : سمعت جابر بن عبدالله بن حرام الانصاري يقول كنّا عند رسول‌الله صلی الله علیه وآله ذات يوم جماعة من الانصار فقال لنا : يا معاشر الأنصار بوروا أولادكم بحبّ علي بن ابي‌طالب علیه السلام ، فمن أحبّه فاعلموا أنّه لرشدة ومن أبغضه فاعلموا انه لغية .

فصل (۹)

ومن ذلك ما جاءت به الاخبار في تسمية رسول‌الله صلی الله علیه وآله عليّاً علیه السلام بامرة المؤمنين في حياته .

۱ ـ أخبرني أبوالجيش المظفّر بن محمّد البلخي ، قال : أخبرني أبوبكر محمّد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : أخبرني الحسن بن أيّوب ، عن محمّد بن غالب ، عن عليّ بن الحسين ، عن الحسن

پاکیزگی ولادت آنها بنام پدرانشان خوانده شوند .

توضیح ـ مقصود از مردمان در این دو حدیث ، بقرینهٔ حدیثهای دیگری که در اینباره رسیده و از جملهٔ آنها حدیث سوم همین فصل است ، آنهائی هستند که عداوت و دشمنی علی علیه السلام را در دل دارند نه همهٔ مردم ، زیرا مطابق روایاتی که فرموده‌اند : « ان لكل قوم نكاحاً » (برای هر امت و هر ملتی ازدواجی است) ، و در حدیثی که در کافی است باین لفظ است : « ان لكل امة نكاحاً يحتجزون به من الزنا » (برای هر امتی ازدواجی است که بوسیلهٔ آن از زنا جلوگیری کنند) ، مطابق این روایات ازدواج و زناشوئی هر ملتی بهر مذهبی که باشند چنانچه برمیزان قانون آنها باشد صحیح است و از نظر اسلام حلال‌زاده هستند ، پس باصطلاح عموم این دو حدیث با آن روایات تخصیص میخورد ، و مقصود دشمنان آن حضرت خواهند بود .

۳ ـ جعفر بن محمد قمی (بسند خود) از جابر بن عبدالله انصاری برایم حدیث کرد که گفت : من با گروهی از قبیلهٔ انصار بحضور رسولخدا (ص) شرفیاب بودیم ، پس آنحضرت (ص) بما فرمود : ای گروه انصار فرزندان خود را بدوستی علی بن ابیطالب آزمایش کنید ، پس هرکدام علی را دوست داشت بدانید که فرزند شما است و حلال‌زاده است ، و هرکدام که او را دشمن داشت بدانید او از زنا است .

فصل (۹)

و از جمله فضائل آنحضرت علیه‌السلام اخباری است که در بارهٔ نامیدن رسولخدا (ص) آنحضرت را در زمان زندگیش بأمیر المؤمنین رسیده است .

۱ ـ مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) از انس بن مالك برای من حدیث کرده گفت : من خدمتکار

ابن محبوب ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي إسحاق السبيعي ، عن بشير الغفاري ، عن أنس بن مالك قال : كنت خادم رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلما كانت ليلة امّ حبيبة بنت أبي سفيان أتيت رسول الله صلى الله عليه وآله بوضوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك الساعة من هذا الباب أمير المؤمنين وخير الوصيين أقدم الناس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرجحهم حلماً فقلت : اللهم اجعله من قومي ، قال : فلم ألبث أن دخل علي بن أبي طالب عليه السلام من الباب ورسول الله صلى الله عليه وآله يتوضأ ، فردّ رسول الله الماء على وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتى امتلأت عيناه منه فقال علي : يا رسول الله أحدث فيّ حدث؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ما حدث فيك إلا خير أنت مني وأنا منك تؤدّي عنّي وتفي بذمّتي ، وتغسلني وتواريني في لحدي ، وتسمع الناس عنّي وتبيّن لهم من بعدي ، فقال علي : يا رسول الله أوما بلّغت؟ قال : بلى ولكن تبيّن لهم ما يختلفون فيه من بعدي .

٢ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدّثني عبدالله ابن داهر ، قال : حدثني أبي داهر بن الأحمري مقري ، عن الأعمش عن عباية الأسدي ، عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وآله قال لامّ سلمة رضي الله عنها : اسمعي واشهدي ، هذا علي أمير المؤمنين

رسولخدا (ص) بودم ، و شبی که نوبت ام حبيبة دختر ابوسفيان بود (و بنا بود آنحضرت (ص) بردام حبيبه که يكي از همسرانش بود بسر برد) براي آنحضرت آب وضوئي آوردم پس بمن فرمود : اى انس هم اكنون ازاين در بر تو درآيد (ووارد شود)أمير المؤمنين و بهترين اوصياء ، كسي كه در اسلام برديگران پيش گرفته و دانش از همه فزونتر ، و بردباريش بر ديگران بچربد ، انس گويد : من با خود گفتم : بارخدايا اين كس را (كه رسولخدا(ص) توصيف كرد ، از قوم و قبيلهٔ من قرار ده (و خلاصه آرزو داشتم كه يكي از فاميل من از در درآيد) گويد : طولي نكشيد كه علي بن ابيطالب عليه السلام وارد شد رسول خدا (ص) نيز سرگرم وضو گرفتن بود ، همينكه علي عليه السلام وارد شد رسولخدا (ص) آب وضو را (كه در مشتش بود) بروى على عليه السلام پاشيد بطوريكه چشمان او پر از آب شد ، علي عليه السلام (گمان كرد كه اين كردار از روى اعتراض و عيب گرفتن بر او است ، و كارى از او سرزده يا پيش آمد ديگرى شده كه انگيزه و سبب اين كردار گرديده ، از اينرو) عرضكرد : اي رسولخدا آيا در من تازه‌ئي رخ داده ؟ پيغمبر (ص) فرمود : جز خوبي چيز تازهٔ در تو رخ نداده ، تو از مني و من از تو ، قرض مرا اداكني ، و بعهد وپيمان من وفاكني ، و تو مرا غسل دهي ودرگورم نهي ، و (احكام الهي را) بگوش مردم رساني ، و (مراميي دين را) پس از من براى آنان آشكار سازى ، علي عرضكرد : اى رسولخدا مگر خودت تبليغ احكام نكرده‌اى ؟ (و بگوش مردم نرسانده‌ئي كه من برسانم ؟) فرمود : چرا ولیكن تو براى آنان بيان كني آنچه را كه پس از من درباره‌اش اختلاف كنند .

٢ - و نيز مظفر بن محمد (بسند ديگر) برايم حديث كرد از ابن عباس كه رسولخدا (ص) بام سلمه

و سيّد الوصيين .

۳ وبهذا الاسناد ، عن محمد بن أبي الثلج ، قال : حدّثني جدّي ، قال : حدّثنا عبدالسلام ابن صالح ، قال : حدّثنا يحيى بن اليمان ، قال : حدّثنا سفيان الثوري عن أبي الجحّاف عن معاوية بن ثعلبة قال : قيل لابي ذرّ رضي الله عنه : أوص ، قال : قد أوصيت ، قيل : الى من ؟ قال : الى أمير المؤمنين قيل : الى عثمان ؟ قال : لا ولكن الى أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام انّه لزرّ الارض وربّي هذه الامة لو فقدتموه لانكرتم الارض و من عليها

۴ في خبر بريدة بن حصيب الاسلمي وهو مشهور معروف من العلماء بأسانيد يطول شرحها قال : ان رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني وانا سابع سبعة فيهم أبوبكر و عمر و طلحة والزبير فقال : سلّموا على عليّ بامرة المؤمنين ، فسلّمنا عليه بذلك ورسول الله صلى الله عليه وآله حيّ بين أظهرنا ، في أمثال هذه الاخبار يطول بها الكتاب والله الموفّق للصواب

فصل (۷)

فامّا مناقبه الغنيّة لشهرتها وتواتر النقل بها و حمع العلماء عليها عن إيراد أسانيد الاخبار

رضي الله عنه (همسرش) فرمود : (امجه سكوتم) شد و (آن گواه) بش اين علي امير مؤمنان ، و آقاى اوصياء است

۳ ـ و نيز از معاوية بن ثعلبه حديث كرده كه گفت : بابي ذر غفاري رضي الله عنه (هنگام مرگش گفته شد : كه وصيت كن گفت : وصيت كرده‌ام ، گفته شد : بكه وصيت كرده ‌اي ؟ گفت : بامير مؤمنان ، گفته شد : (يعني) بعثمان ؟ گفت : نه بلكه حقيقت امير مؤمنان است (يعني) علي بن ابيطالب عليه السلام همانا او قوام و پايهٔ نظام زمين ، و ترتيب دهندهٔ اين امت است ، اگر اورا از دست دهيد زمين را وآنچه براو است دگرگون خواهيد يافت

۴ ـ و حديث بريدة بن حصيب اسلمي ميان دانشمندان مشهور و معروف است بسندهائي كه شرح آن سخن را بدرازا كشد كه گفت : همانا رسولخدا (ص) مرا (و گروهي ديگر كه روي هم رفته هفت نفر بوديم و من) هفتمين نفر از آن هفت نفر بودم و در ميان آنها ابوبكر و عمر و طلحه و زبير بودند ، دستور داد و فرمود : بعلي سلام كنيد بعنوان فرمانروائي و امارت مؤمنين ، (يعني بدو بگوئيد : سلام بر تو اى اميرمؤمنان) پس ما بهمان نحو (كه فرموده بود) بر او سلام كرديم و (اين در زماني بود كه) رسولخدا (ص) در ميان ما بود و زندگي ميكرد (يعني علي عليه السلام در زمان زندگي پيمبر ملقب باين لقب يعني « اميرالمؤمنين » گرديد) .

و مانند اين اخبار بسيار است كه ذكر آنها كتاب را طولاني كند والله الموفق

فصل (۷)

و امّا منقبتهاى آنحضرت كه بواسطهٔ شهرتي كه دارد و تواتر نقل آنها و اجماع علماء و دانشمندان

منها فهي كثيرة يطول بشرحها الكتاب، وفي رسمنا منها طرفاً كفاية عن إيراد جميعها في الغرض الّذي وضعنا له هذا الكتاب إن شاء الله تعالى.

١ ـ فمن ذلك أنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله جمع خاصّة أهله وعشيرته في ابتداء الدّعوة إلى الإسلام فعرض عليهم الإيمان واستنصرهم على أهل الكفر والعدوان، وضمن لهم على ذلك الحظوة في الدّنيا والشّرف وثواب الجنان فلم يجبه أحد منهم إلّا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب، فنحله بذلك تحقيق الاخوّة والوزارة والوصيّة والوراثة والخلافة، وأوجب له به الجنّة، وذلك في حديث الدار الّذي أجمع على صحّته نقلة الآثار حين جمع رسول الله صلّى الله عليه وآله بني عبد المطّلب في دار أبي طالب وهم أربعون رجلاً يومئذ يزيدون رجلاً أو ينقصون رجلاً فيما ذكره الرّواة، وأمر أن يصنع لهم طعاماً فخذ شاة مع مدّ من برّ ويعدّ لهم صاع من اللّبن وقد كان الرّجل منهم معروفاً يأكل الجذعة في مقام واحد، ويشرب الفرق من الشراب في ذلك المقام، فأراد عليه وآله السّلام بإعداد قليل الطّعام والشراب لجماعتهم إظهار الآية لهم في شبعهم وريّهم ممّا كان لا يشبع واحداً منهم ولا

بر صحت آن، و بی‌نیاز از آوردن سندهای آنست، پس آنها بسیار است که شرح آنها باعث طولانی شدن کتاب گردد، و نقل پاره‌ای از آنها ما را از ذکر تفصیل آنها بی‌نیاز کند انشاء الله تعالی، و هدف ما از نوشتن این کتاب نیز بیش از این نیست.

از آن جمله است: که پیغمبر (ص) در آغاز کار دعوت مردمان بسوی اسلام، نزدیکان فامیل و تیرهٔ خود را گرد آورد، و اسلام را بر ایشان عرضه داشت (و پیشنهاد پذیرش این دین را بآنها فرمود) واز آنها در برابر دشمنان و کافران یاری خواست و متعهد گردید، و در برابر پذیرش اسلام و یاریش برای آنها بزرگی و بلندی در دنیا و پاداش بهشت را در آخرت، بعهده گرفت و ضمانت فرمود، پس هیچیک از آنها جز امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پاسخش نداد (و تنها او بود که پیشنهاد او را پذیرفت) و با این جریان رسولخدا منصب برادری و وزارت خودش و وصی و وارث بودن و جانشینی خویشتن را باو ارزانی فرمود، و بهشت را نیز بر او واجب کرد، و همین جریان در داستان یوم الدار بود که تاریخ نویسان اجماع بر درستی و صحت آن دارند (و شرح قصه بدینقرار بود) که در آنروز رسولخدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را در خانهٔ ابوطالب گرد آورد، و آنها در آنروز بنا بگفتهٔ راویان چهل نفر مرد یک نفر کم و زیاد بودند و دستور فرمود که برای آنان خوراکی تهیه شود (و آن خوراک عبارت بود) از یک ران گوسفند و ده سیر گندم و سه کیلو شیر در صورتیکه هر یک نفر از آنان بخوردن یک گوسفند بره، و هشت من آشامیدنی (مانند شیر و دوغ و مانند آنها) در یک وعده شناخته شده بودند، و آنحضرت با این کار، یعنی با فراهم ساختن خوراک کم، و نوشیدنی اندک برای همهٔ آنها، و سیرشدنشان با این اندک چیزی که یکنفر آنها را بطور معمول سیر نمیکرد، میخواست نشانهٔ (پیغمبری و نبوت خود را) برای آنها آشکار نماید، سپس دستور داد که آنخوراک را پیش آنها آوردند، همهٔ آنها از آن اندک

يرويه، ثمّ أمر بتقديمه لهم فأكلت الجماعة كلّها من ذلك اليسير حتّى تملّؤوا منه ولم يبن ما أكلوه منه وشربوه فبهرهم بذلك وبيّن لهم آية نبوّته وعلامة صدقه ببرهان الله تعالى فيه، ثمّ قال لهم بعد أن شبعوا من الطّعام ورووا من الشراب: يا بني عبدالمطّلب انّ الله بعثني الى الخلق كافّة وبعثني اليكم خاصّة، فقال «وأنذر عشيرتك الأقربين» وأنا أدعوكم الى كلمتين، خفيفتين على اللّسان، ثقيلتين في الميزان، تملكون بهما العرب والعجم وتنقاد لكم بهما الامم، وتدخلون بهما الجنّة وتنجون بهما من النّار: شهادة أن لا إله إلّا الله وأنّي رسول الله فمن يجيبني الى هذا الأمر ويؤازرني عليه وعلى القيام به، يكن أخي ووصيّي ووزيري، ووارثي وخليفتي من بعدي، فلم يجبه أحد منهم فقال أمير المؤمنين: فقمت بين يديه من بينهم وأنا اذ ذاك أصغرهم سنّاً وأحمشهم ساقاً وأرمصهم عيناً فقلت: أنا يا رسول الله أؤازرك على هذا الأمر فقال: اجلس، ثمّ أعاد القول على القوم ثانية فأصمتوا فقمت أنا وقلت مثل مقالتي الاولى فقال: اجلس، ثمّ أعاد القول على القوم ثالثة فلم ينطق أحد منهم بحرف، فقمت وقلت: أنا أؤازرك يا رسول الله على هذا الأمر فقال: اجلس فأنت أخي و

خوردند تا سیر شدند، و آب خوراکی و نوشیدنی هم چنان مانده بطوری که گویی دست بآن نخورده، و بدانوسیله آنان را بشگفت درآورد، و نشانهٔ پیغمبری و گواه راستگویی خود را با برهان الهی بآنان آشکار نمود، و پس از آنکه از خوراك و نوشیدنی سیر و سیراب گشتند بآنها فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب همانا خدای تعالی مرا بسوی همهٔ مردمان برانگیخته، و بویژه بجانب شما فرستاده (و در اینباره دستور جداگانه داده) و فرموده است: «و بترسان خویشاوندان نزدیك خویشرا» (سورهٔ شعراء آیهٔ ۱۱۴)

اکنون من شما را بدو کلام که سبك است گفتنش از زبان و سنگین است در ترازوی اعمال میخوانم، و بسبب آندو فرمانروای بر عرب و عجم خواهید شد، و همهٔ ملتها فرمانبردار شما گردند، و (روز قیامت) نیز بوسیلهٔ آن به بهشت وارد شوید، و از آتش دوزخ رهائی یابید، (و آندو کلام) گواهی دادن بیگانگی خدا است، و اینکه من فرستادهٔ او هستم، پس هر کس از شما مرا دراینباره اجابت کند (و پاسخ دهد) و مرا بدان یاری کند و بپا خیزد، او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین پس از من خواهد بود؟ پس هیچیك پاسخ آنحضرت را ندادند، امیرالمؤمنین عليه السلام فرماید: من از میان آنها برخاستم در صورتیکه درآنزمان کوچکترین آنها از نظر سال من بودم، و ساق پایم از همهٔ آنها باریکتر و چشمم از تمامی ایشان ناتوانتر بود، پس عرضکردم: ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم؟ فرمود: بنشین، و دوباره همان سخن را برای آنها بیان داشت و آنها خاموش نشسته بودند و سخنی نگفتند، من باز برخاستم و مانند گفتار نخستین سخن گفتم، فرمود: بنشین، و برای سومین بار سخن خویش را برای آنها تکرار فرمود، و هیچیك از آنها دهان نگشود و حرفی بر زبان جاری نساخت، من برخاستم و عرضکردم: ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم، فرمود: بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و

وصيّي ووزيري ووارثي وخليفتي من بعدي، فنهض القوم وهم يقولون لأبي طالب: يا أبا طالب ليهنئك اليوم إن دخلت في دين ابن أخيك فقد جعل ابنك أميراً عليك.

فصل(٨)

وهذه منقبة جليلة اختصّ بها أمير المؤمنين عليه السلام ولم يشركه فيها أحد من المهاجرين الأولين ولا الأنصار ولا أحد من أهل الإسلام، وليس لغيره عدل لها من الفضل، ولا مقارب على حال، وفي الخبر بها ما يفيد أنّ به عليه السلام تمكّن النبيّ صلى الله عليه وآله من تبليغ الرسالة وإظهار الدّعوة والصّدع بالإسلام ولولاه لم تثبت الملّة ولا استقرّت الشريعة ولاظهرت الدّعوة فهو عليه السلام ناصر الإسلام ووزير الدّاعي إليه من قبل الله عزّ وجلّ، وبضمانه لنبيّ الهدى عليه وآله السلام النّصرة تمّ له في النبوّة ما أراد وفي ذلك من الفضل ما لا يوازنه الجبال فضلاً، ولا تعادله الفضائل كلّها محلاً وقدراً.

فصل(٩)

١ ـ ومن ذلك أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله لمّا أمر بالهجرة عند اجتماع الملأ من قريش على قتله فلم يتمكّن عليه السلام من مظاهرتهم بالخروج عن مكّة وأراد عليه السلام الاستسرار بذلك وتعمية خبره عنهم ليتمّ

وارث و جانشینم پس از من خواهی بود، پس آنگروه برخاستند و (از روی ریشخند و مسخره گی) بابیطالب میگفتند: ای ابوطالب، اگر بدین پسر برادرت خدائی برای تو فرستاده و ممنون است چونکه پسرت را فرمانروای تو کرد.

فصل (٨)

وآنچه (در فصل بالا) گفته شد، منقبتی بس بزرگ است که امیرمؤمنان علیه السلام بدان مخصوص گردید وهیچیک از آنان که در آغاز کار با پیغمبر (ص) بمدینه هجرت کردند (تا برسد) بانصار مدینه و نه هیچ مسلمانی انباز و شریك علی علیه السلام در این منقبت نبود و نه دیگری مانند این فضیلت را نزدیك بآن دارا است (که در برابر علی علیه السلام بدان برسد) واین داستان میرساند که پیغمبر (ص) بهمراهی و کمك علی علیه السلام بود که توانست رسالت خویش را بمردم ابلاغ کند و دعوت خود را آشکار نماید، و مردمان را باسلام بخواند، واگر او نبود دین پا برجا نمیشد و شریعت مستقر نمیگشت، و دعوت رسول خدا آشکار نمیشد، پس آنحضرت علیه السلام یاور اسلام و وزیر پیامبر گرامی خدا بود که مردم را باو میخواند وبوسیلهٔ پیمان یاری او بود که رسولخدا (ص) نبوت خویش را بپایان برد، واین فضیلتی است که کوهها تاب برابری آنرا ندارند، و تمامی فضائل هم ترازآن نشوند.

فصل(٩)

١ـ واز جمله فضائل آنحضرت علیه السلام اینست که هنگامی که پیغمبر (ص) بواسطهٔ انجمنی که‌ازقریش برای کشتن آنحضرت فراهم شد (واز هر قبیلهٔ که در مکه بود یکتن را برای انجام اینکار برگزیدند

له الخروج على السّلامة منهم ، ألقى خبره إلى أمير المؤمنين ؏ ، واستكتمه إيّاه ، وكلّفه الدّفاع عنه بالمبيت على فراشه من حيث لا يعلمون أنّه هو البائت على الفراش ، ويظنّون أنّه النبيّ ﷺ بائتاً على حالته الّتي كان يكون عليها فيما سلف من اللّيالي ، فوهب أمير المؤمنين ؏ نفسه لله وشراها من الله تعالى في طاعته وبذلها دون نبيّه صلوات الله وسلامه عليه وآله لينجو به من كيد الأعداء ، وتتمّ له بذلك السّلامة والبقاء ، وينتظم له الغرض في الدّعاء إلى الملّة وإقامة الدّين وإظهار الشريعة فبات عليه السلام على فراش رسول الله صلّى الله عليه وآله مستتراً بإزاره ، وجاءه القوم الّذين تمالؤوا على قتل النبيّ ﷺ ، فأحدقوا به وعليهم السّلاح يرصدون طلوع الفجر ليقتلوه ظاهراً فيذهب دمه فرغاً بمشاهدة بني هاشم قاتليه من جميع القبائل ، ولا يتمّ لهم الأخذ بثاره منهم لاشتراك الجماعة في دمه وقعود كلّ قبيل عن قتال رهطه ومباينة أهله فكان ذلك سبب نجاة النبيّ ﷺ وحفظ دمه وبقائه حتّى صدع بأمر ربّه ، ولولا أمير المؤمنين ؏ وما فعله من ذلك لما تمّ

که همگان علیه (او) دست بدست هم داده (و تصمیم خویش را گرفته بودند) ، مأمور شد از مکه بمدینه هجرت کند و نمی‌توانست در برابر آنها آشکارا از مکه بیرون رود ، و خواست در پنهانی و بی‌خبری آنان خارج گردد ، تا از شر آنها آسوده ماند (و برای این کار) امیرالمؤمنین ؏ را از کار خود با خبر کرد (و سفارش کرد که کسی را آگاه نکند) و او را واداشت بدفاع از خویشتن کرد ، اینگونه که (دستور داد) در بستر او بخوابد ، بدانسان که ندانند در بستر خوابیده و گمان کنند خود پیغمبر (ص) است ، و مانند هر شب در جای خود آرمیده ، پس امیرالمؤمنین ؏ در آنشب جان خود را برای خدای تعالی در کف نهاد ، و آنرا در راه پیروی او بفروخت ، و در راه پیامبر گرامیش از جان گذشت ، و این فداکاری او بود که آنحضرت بدین وسیله از شر دشمنان رهائی یابد ، و وجود شریفش از نقشهٔ شوم کافران سالم بماند ، و بهدف اساسی که دعوت مردمان بدین ، و برپا داشتن دین و آشکار ساختن آئین بود برسد ، پس علی ؏ بجای رسولخدا (ص) در بستر خوابید ، و برای اینکه او را نشناسند با جامه خود را پیچید ، بدانسبب که هر کسی او را میدید گمان نمیکرد جز پیغمبر (ص) باشد) پس (از انجام آنچه گفته شد) آنها که برای کشتن رسولخدا (ص) انجمن کرده بودند و همگی مسلح بودند سر رسیدند ، و گرد گرد علی ؏ پرسه زدند ، و حلقه‌وار او را احاطه کردند) وچشم براه سپیده دم دقیقه شماری میکردند تا هوا روشن شود ، و آشکارا او را بکشند ، تا خونش هدر رود و پایمال گردد زیرا چون بنی‌هاشم کشندگان او را بنگرند و از هر قبیله و فامیلی که در مکه بودند یکتن را در میان کشندگان ببینند و همه را شریک در ریختن خون او بدانند ، نتوانند کشندگان را بدان جرم بکشند ، چون بخاطر کشته شدن یکتن نتوانند با همهٔ قبائل ستیزه و نبرد درآیند ، و (باین نقشهٔ برنامه‌ای که کشیده بودند) تنها فداکاری علی ؏ بود که سبب رهائی یافتن (ص) از دست آنان گردید ، و جلوگیر از ریخته شدن خون آنحضرت شد ، و در نتیجه توانست دستور پروردگار خویشتن را انجام دهد ، (ومردم را بخدای یگانه رهنمائی کند) و اگر امیرالمؤمنین ؏ نبود و آن فداکاری را

لرسول الله صلى الله عليه وآله التبليغ والأداء، ولا استدام له العمر والبقاء، ولا ظفر بالحسدة والأعداء. فلما أصبح القوم وأرادوا الفتك به عليه السلام ثار إليهم فتفرقوا عنه حين عرفوه، وانصرفوا وقد ضلّت حيلهم في النبي عليه وآله السلام، وانتقض ما بنوه من التدبير في قتله، وخابت ظنونهم، وبطلت آمالهم، وكان بذلك انتظام الإيمان، وإرغام الشيطان، وخذلان أهل الكفر والعدوان، ولم يشرك أمير المؤمنين عليه السلام في هذه المنقبة أحدٌ من أهل الإسلام، ولا اختص بنظير لها على حال، ولا مقارب لها في الفضل بصحيح الاعتبار.

وفي أمير المؤمنين عليه السلام ومبيته على الفراش أنزل الله سبحانه: «ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤفٌ بالعباد».

فصل (١٠)

ومن ذلك أن النبي صلى الله عليه وآله كان أمين قريش على ودائعهم، فلما فجأه من الكفار ما أحوجه إلى الهرب من مكة بغتة، لم يجد في قومه وأهله من يأتمنه على ما كان مؤتمناً عليه سوى أمير المؤمنين

نمیکرد، کار تبلیغ (و رسالت احکام) رسولخدا (ص) بپایان نمیرسید، و عمرش کفاف انجام آنرا نمیداد و دشمنان و رشک برندگان آنحضرت بر او چیره و پیروز میشدند، و چون علی علیه السلام در بستر خوابید و آنها پی بآن که از جریان آگاه باشند و گمان میبردند که او علی علیه السلام است (در انتظار طلوع سپیده و روشنی هوا بودند) چون صبح شد و آنگاه سوی و یورش بردند، علی علیه السلام برخاسته بآنها حمله‌ور شد، آنها که (باور نداشتند آن مرد جز علی باشد، همین که) او را دیدند پراکنده شده و بازگشتند، و اندیشهٔ شومشان دربارهٔ رسولخدا (ص) نقش بر آب شد و رشتهٔ تدبیرشان یکسره ازهم گسیخت و آرزوهائی که بدنبال این کار در سر پرورانده بودند چملگی بر باد رفت و با آن پیش‌بینی که پیغمبر اکرم (ص) فرمود، و آن فدا کاری که علی علیه السلام کرد نظم و ترتیب ایمان برجای ماند، و بینی شیطان بخاک مالیده شد و دشمنان دین و آئین سرافکنده گشتند، و این برای امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه منقبتی است بی‌نظیر، و کسی در اینباره همبار و دراین نصیب ابنا او نگشت، و مانند او در اینراه کسی از جان نگذشت

و خدای سبحان در بارهٔ این جریان و ازخود گذشتگی امیرمؤمنان، این آیه ازقرآن را فرو فرستاد «و از مردم کسی است که میفروشد جان خود را در پی خوشنودی خدا، و خدا است مهربان بندگان» (سورهٔ بقره آیه ٢٠٧)

فصل (١٠)

و از جمله فضائل آنحضرت این است، که رسولخدا (ص) امانتدار و ودیعه نگهدار قریش‌بود، و آنان اموال خود را نزد او میگذاردند وچون ناچار شد (بواسطهٔ جریانی که در فصل پیش گذشت)

عليه السلام، فاستخلفه في ردّ الودائع الى أربابها وقضاء ما كان عليه من دين لمستحقّيه وجمع بناته ونساء أهله وأزواجه والهجرة بهم اليه ولم ير أنّ أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافّة النّاس، فوثق بأمانته وعوّل على نجدته وشجاعته، واعتمد في الدّفاع عن أهله و حامّته على بأسه و قدرته، و اطمأنّ الى ثقته على أهله و حرمه و عرف من ورعه و عصمته ما تسكن النفس معه الى أمانته على ذلك، فقام علي عليه السلام به أحسن القيام، وردّ كلّ وديعة الى أهلها و أعطى كلّ ذي حقّ حقّه و حفظ بنات نبيّه صلّى الله عليه وآله و حرمه و هاجر بهم ماشياً على قدميه، يحوطهم من الأعداء، و يكلأهم من الخصماء و يرفق بهم في المسير حتّى أوردهم عليه المدينة على أتمّ صيانة و حراسة و رفق و رأفة و

ناگهان از مکه بمدینه رود، در میان فامیل و نزدیکان خویش جز علی (ع) کسی را نیافت که امانتهای قریش را باو بسپارد از اینرو (آن امانتها را نزد او گذارد و) او را در مکه بجای نهاد که آنها را بصاحبانش برگرداند ووامهائی که ازمردم مکه گرفته بود بپردازد، و دختران و زنان خانواده و همسرانش را گرد آورده آنها را بمدینه ببرد، و دیده بعد کسی را جز او باین کار در جای خود بگمارد تنها علی (ع) بود که پیغمبر (ص) بامانتداریش اعتماد کرد، و بدلیری و شجاعتش تکیه کرد ودفاع از زنان و نزدیکانش را به نیروی او واگذار نمود و بپارسائی و درستی او از جهت خاندان و همسرانش آسوده خاطر گشت، وآنچه از پارسائی وجود مقدس او میدانست دل مبارکش را بر اداء امانت او آرام داشت، علی (ع) نیز پس از آنکه این مأموریت خطیر بدوشش نهاده شد بهترین وجهی آنرا انجام داد، وهر امانتی را بصاحبش پرداخت وهر صاحب حقی را بحق خود رسانید، و دختران پیغمبر (ص) وپرده‌گیان آنحضرت را گرد آورده آنها را بسوی مدینه حرکت داد و خود پیاده همراه آنان براه افتاد، و در همه جا (درطول راه) با آن راه دور و دراز از دشمنان آنها را نگهبانی کرد، و برای نگهداری آنها از شر دشمن از خود گذشتگی (عجیبی) نشان داد (مورخین مینویسند که چون علی (ع) زنان را از مکه بیرون برد، وقریش از این جریان آگاه شدند هشت تن از جنگجویان را بدنبال علی (ع) روان کردند که اورا از رفتن وبردن زنها جلوگیری کنند وآنها را بمکه بازگردانند، وآنها در منزلی بنام ضجنان بدان کاروان رسیدند و بعلی (ع) دستور بازگشت بمکه را دادند، وچون دیدند او اعتنائی بگفتهٔ آنها نکرد خود بسوی زنان حمله‌ور شدند که آنها را بازگردانند، در اینجا علی (ع) رشادت بی‌سابقهٔ کرده یکتنه شروع به نبرد با آنها نمود، و با زبردستی و چابکی مخصوصی که درجنگها ویژهٔ آنحضرت بود آنان را تار و مار کرد و برخی را بخاک افکنده و دیگران رو بفرار نهادند، و با این شجاعت بی‌نظیر زنان را از دست دشمنان رهانید) و همه جا با آنها در راه مدارا کرد، تا آنها را بمدینه رسانید، درصورتیکه بهترین وجهی از آنها نگهداری و نگهبانی فرمود و با خیر اندیشی و نیکرفتاری خود رنج سفر را از آنان برکنار داشت، و پیغمبر گرامی نیز هنگامی که علی (ع) وارد مدینه شد او را در خانه خویشتن جای داد، و در جایگاه خود فرود آورد، و با فرزندان و

حسن تدبير ، فأنزله النبي صلى الله عليه وآله عند وروده المدينة داره وأحلّه قراره وخلطه بحرمه وأولاده ، ولم يميّزه من خاصّة نفسه ولا احتشمه في باطن أمره وسرّه .

وهذه منقبة توحّد بها عليه السلام من كافّة أهل بيته وأصحابه ، ولم يشركه فيها أحد من أتباعه وأشياعه ، ولم يحصل لغيره من الخلق فضل سواه يعادل بها عند السبر ، ولا يقاربها على الامتحان ، وهي مضافة إلى ما قدّمناه من مناقبه ، الباهر فضلها القاهر شرفها قلوب العقلاء .

فصل (١١)

ومن ذلك أنّ الله تعالى خصّه بتلافي فارط من خالف نبيّه صلى الله عليه وآله في أوامره وإصلاح ما أفسده حتّى انتظمت به أسباب الصلاح واتّسق بيمنه وسعادة جدّه وحسن تدبيره ، والتوفيق اللازم له أمور المسلمين ، وقام به عمود الدين ؛ ألا ترى أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله أنفذ خالد بن الوليد إلى بني جذيمة داعياً لهم إلى الاسلام ولم ينفذه محارباً ، فخالف أمره ونبذ عهده وعاند دينه ، فقتل القوم وهم على الاسلام وأخفر ذمّتهم وهم أهل الايمان وعمل في ذلك على حميّة الجاهليّة وطريقة أهل الكفر

پروردگان خويش آميزش داد ، و از آنان جدايش نساخت ، و رازهاى درونى و اسرار كارش را از او پنهان نداشت .

و اين خود منقبتى است جداگانه كه على عليه السلام در خصوص آن در ميان همهٔ خاندان پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و يارانش يگانه بود ، وكسى در اينباره با او انباز نشد ، و نه ديگران مانند آنرا دارا شدند ، تا چه رسد بآن همه فضائل روشنى كه جلوتر گذشت و دلهاى خردمندان را شيفته و فريفته كرده است .

فصل (١١)

و از جمله فضائل آنحضرت اين بود كه خداى تعالى اورا براى جبران كرده نابجا كارهاى ديگران كه برخلاف دستور پيغمبر (ص) انجام داده بودند انتخاب فرمود ، و اورا براى سر و صورت دادن در برابر آن تباهكاريها برانگيخت ، و بوسيلهٔ او اسباب آشتى را فراهم كرد ، و بمنت توانا و همت والاى او ، وخير انديشى و عاقبت بينى آنحضرت رشتهٔ كار مسلمانان را محكم و استوار ساخت (و از گسستن آن كه در نتيجه كجروى و كينه توزى ديگران پديدار گشته بود جلوگيرى فرمود) و با خردمندى آنبزرگوار ستون دين را پا برجا نمود وجبران (اين داستان از اين قرار بود) كه رسولخدا (ص) خالد بن وليد را بسوى قبيلهٔ بنى جذيمة ، فرستاد كه ايشان را باسلام بخواند ، و اورا نفرستاده بود كه با آن بجنگد ، ولى خالد برخلاف دستور آنحضرت رفتار كرد ، و پيمان او را ناديده گرفت ، و با آئين او عناد ورزى كرد ، و باآنها جنگيد ، وگروهى از آنها كشت درصورتيكه آنها مسلمان بودند ، وبا اينكه ايمان داشتند ايمان آنانرا ناديده انگاشت وشيوهٔ مردمان جاهليت و دور از اسلام ، و راه ورسم كافران

والعدوان فشان فعله الاسلام و نفر به عن نبيه وعلى آله السلام ، من كان يدعوه الى الايمان وكاد أن يبطل بفعله نظام التدبير في الدين ، ففزع رسول الله صلى الله عليه وآله في تلافي فارطه واصلاح ما أفسده ودفع المعرة عن شرعه بذلك الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأنفذه لعطف القوم وسل سخائمهم والرفق بهم في تثبيتهم على الايمان ، و أمره أن يدي القتلى و يرضي بذلك أولياء دمائهم الأحياء فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرضا و زاد على الواجب مما تبرع به عليهم من عطية ما كان بقي في يده من الاموال ، وقال لهم : قد أديت ديات قتلاكم ، وأعطيتكم بعد ذلك من المال ما تعودون به على مخلفيكم ليرضى الله عن رسوله و ترضون بفضله عليكم ، و أظهر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينة ما اتصل بهم من البراءة من صنيع خالد بهم ، فاجتمع بركة رسول الله صلى الله عليه وآله مما جناه خالد و استعطاف أمير المؤمنين عليه السلام القوم بما صنعه بهم فتم بذلك الصلاح وانقطعت به مواد الفساد ، ولم يتول ذلك أحد غير أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا قام به من أصحابه سواه ولا رضي رسول الله صلى الله عليه وآله لتكليفه أحداً ممن عداه

و دشمنی بر آن مردم روا داشت ، و زشتی رفتار او اسلام را ننگین ساخت ، و گروهی از آن مردمان را که پیغمبر (ص) آنها را باسلام دعوت فرموده بود گریزان کرد ، و نزدیک بود با این کردار ناهنجار شالودهٔ اسلام از هم پاشیده شود ، پس رسولخدا (ص) برای جبران این رفتار ناپسند ، و اصلاح این کردار ناپسند ، و جلوگیری از گسیختن رشتهٔ شریعت و دفاع از حریم مقدس دین بامیرالمؤمنین (ع) پناهنده گشت ، و برای دلجوئی آن قبیله و دور ساختن کینه و خشم و نگهداری آنها در ایمان علی (ع) را بسوی آنان گسیل داشت ، و باو دستور داد که خونبهای کشتگان آنها را بپردازد ، و بازماندگان آنها را خوشنود سازد ، علی علیه‌السلام با روی باز فرمان آنحضرت را پذیرفت و بنزد آنان رفت ، و (از) اموال زیادی که در اختیار داشت زیاده بر خونبهای کشتگان آنها بایشان بخشش کرد ، و بآنها فرمود : خونبهای کشتگان شما را پرداختم و زیاده بر آن نیز بشما دادم که بهمهٔ بازماندگان آنها برسانید تا بدینوسیله خدای تعالی را از پیامبرش خوشنود سازید ، وشما نیز بدان زیادی از رسولخدا (ص) خوشنود شوید ، و از آن سو خود پیغمبر (ص) نیز در مدینه بیزاریش را از کردار خالد نسبت بآنها آشکارا فرمود و بگوش آن قبیله رسانید ، و (این دو جریان یعنی) بیزاری و سرزنش رسولخدا (ص) از کردار زشت خالد ، و دیگر دلجوئی امیرالمؤمنین (ع) از آنان در برابر آن رفتار ، دست بهم داد و سبب شد که کار سازش و نیکی انجامد ، و ریشه‌های فساد کنده شود ، و جز علی (ع) کسی نبود که این کار را عهده‌دار شود و در انجام آن کمر همت ببندد ، و رسولخدا (ص) نیز راضی نشد این کار را بدیگری واگذار نماید (چون میدانست دیگران از عهدهٔ انجام آن بر نیایند) .

وهذه منقبة يزيد شرفها على كلّ فضل يدّعى لغير أمير المؤمنين عليه السلام حقّاً كان ذلك أو باطلاً وهي خاصّة لأمير المؤمنين لم يشركه فيها أحد غيره منهم ولا حصل لغيره عدل لها من الأعمال

فصل (۱۴)

ومن ذلك أنّ النبي صلى الله عليه وآله لما أراد فتح مكّة سئل الله جلّ إسمه أن يعمي أخباره على قريش ليدخلها بغتة، وكان عليه السلام قد بنى الأمر في مسيره إليها على الاستسرار بذلك فكتب حاطب بن أبي بلتعة إلى أهل مكّة يخبرهم بعزيمة رسول الله صلى الله عليه وآله على فتحها، وأعطى الكتاب إمرأة سوداء كانت وردت المدينة تستمنح بها النّاس وتستبرّهم، وجعل لها جعلاً على أن توصله إلى قوم سمّاهم لها من أهل مكّة، وأمرها أن تأخذ على غير الطّريق، فنزل الوحي على رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك فاستدعى أمير المؤمنين عليه السلام وقال له: انّ بعض أصحابي قد كتب الى أهل مكّة يخبرهم بخبرنا، وقد كنت سئلت الله عزّ وجلّ أن يعمي أخبارنا عليهم، والكتاب مع إمرئة سوداء قد أخذت على

و این خود منقبتی است جداگانه برای آنحضرت که بر همهٔ فضیلتهائی که برای دیگران بر شمرند چه حق باشد و چه باطل برتری دارد، و کسی در این فضیلت با او شرکت نجسته و مانندش نتوانسته آورد

فصل (۱۴)

و از جمله فضائل آنحضرت این بود که چون پیغمبر (ص) آهنگ فتح مکه فرمود، از خدای تعالی خواست که جریان کار اورا (در حرکت و تجهیز لشکر و دیگر کارها را) از قریش (آنانکه در مکه بودند و با آنوجود مقدس دشمنی میکردند) پوشیده دارد تا بطور ناگهانی بر آن شهر درآمد، و روی این منظور همهٔ کارهای مربوط باین حرکت وحمله و یورش را پنهانی انجام میداد، ولی (با همهٔ این احوال) حاطب بن أبي بلتعة (که قبلا در مکه میزیست و پس از آن اسلام اختیار کرد و بمدینه هجرت کرده بود، و چون آب و ملکی در مکه داشت و برخی از خاندان او نیز هنوز در مکه بودند، ناچار بود با بزرگان مکه در تماس باشد، وراه دوستی خود را با آنها ببندد، و البته از آن مسلمانهای محکم و پا برجائی نیز نبود که بخاطر اسلام از همهٔ چیز در این راه بگذرد، و باصطلاح از مسلمانانی بود که نانرا بنرخ روز میخوردند، و در عین حال که مسلمان بود روابط خود را با مشرکین مکه وسران قریش نگهداشته بود، از اینرو) نامه‌ای بأهل مکه نوشت، وآنها را از تصمیمی که رسولخدا (ص) برای فتح مکه گرفته بود بوسیلهٔ آن نامه آگاه ساخت، وآن نامه را بزنی سیاه پوست که در مدینه از راه گدائی روزگار میگذرانید و امرار معاش میکرد سپرد، که آنرا بسران قریش که نامبرده بود برساند، و برای اینکار دستمزد خوبی باو داد، و باو دستور داد از بیراهه برود (مبادا گرفتار شود و نامه بدست مسلمانان بیفتد) از آنسو بر رسولخدا (ص) وحی رسید، و جبرئیل جریان نامه نگاری او را بأهل مکه بآنحضرت خبر داد، پس رسولخدا (ص) أمیرالمؤمنین عليه السلام را طلبید، وباو فرمود، همانا

غير الطّريق فخذ سيفك وألحقها واشرع الكتاب منها وخلّها وصر به اليّ ثمّ استدعى الزّبير بن العوام وقال له: امض مع علي بن أبيطالب في هذا الوجه فمضيا وأخذا على غير الطريق فأدركا المرئة فسبق اليها الزّبير فسئلها عن الكتاب الّذي معها فأنكرت، وحلفت انّه لاشيء معها وبكت، فقال الزّبير: ما أرى يا أباالحسن معها كتاباً فارجع بنا الى رسول الله ﷺ لنخبره ببرائة ساحتها فقال له أمير المؤمنين (ع): يخبرني رسول الله ﷺ ان معها كتاباً ويأمرني بأخذه منها وتقول انت انّه لا كتاب معها؟ ثمّ اخترط السّيف وتقدم اليها فقال: اما والله لئن لم تخرجي الكتاب لاكشفنّك ثمّ لاضربنّ عنقك فقالت له: اذا كان لابدّ من ذلك فأعرض يابن أبيطالب بوجهك عنّي، فأعرض (ع) بوجهه عنها فكشفت قناعها وأخرجت الكتاب من عقيصتها، فأخذه أمير المؤمنين (ع) وصار الى النبيّ ﷺ فأمر أن ينادى بالصّلوة جامعة فنودي في النّاس فاجتمعوا الى المسجد حتّى امتلاء بهم، ثمّ صعد النبي ﷺ المنبر وأخذ الكتاب بيده وقال: ايّها النّاس انّي كنت سئلت الله

برخی از پیروانم نامهٔ بمردم مکه نگاشته، در آن نامه جریان کار و تصمیم ما آنان را آگاه ساخته درصورتیکه من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را بر آنها پوشیده دارد، و آن نامه همراه زن سیاه پوستی است که از بیراهه بسوی مکه روان شده، پس شمشیرت را بردار و باو برس، ونامه را از او گرفته نزد من آر، سپس زبیر را خواست و باو فرمود: در این راه همراه علی برو و با او باش، پس علی (ع) با زبیر براه افتاده واز بیراهه بسوی مکه رهسپار شدند تا بآن زن رسیدند، ابتداء زبیر پیش آن زن رفت، و از او راجع بنامه‌ای که نزدش بود پرسید، آن زن وجود چنین نامه‌ای را نزد خود انکار کرد وسوگند یاد نمود که چنین چیزی نزد او نیست و گریه کرد، پس زبیر بعلی (ع) عرضکرد: من گمان ندارم نامه همراه این زن باشد بیا تا نزد رسولخدا (ص) باز گردیم و از بی‌گناهی این زن آنحضرت را آگاه کنیم، امیرالمؤمنین (ع) (خشمناک شد و) فرمود: رسولخدا (ص) بمن خبر داده که نامه همراه این زن است و بمن دستور فرموده که از او بگیرم و تو میگوئی که نامه همراه او نیست؟ (یعنی رسولخدا نعوذ بالله دروغ گفته و این زن راست میگوید؟ این سخن را فرمود) و شمشیر را از نیام کشید و پیش آن زن رفته فرمود: آگاه باش بخدا سوگند اگر نامه را بیرون نیاوری ترا برهنه میکنم سپس گردنت را (با این شمشیر) میزنم، زن (که آثار خشم را در چهرهٔ علی دید و میدانست که آنچه گفته است انجام میدهد) گفت: حال که چنین است ای پسر ابوطالب رو از من باز گردان (تا نامه را بیرون آورم و بتو بدهم) حضرت روی خویش از آن زن بر گردانید وآن زن مقنعه وروسری خود را باز کرد و نامه را که درگیسوی خود پنهان کرده بود بیرون آورد و بآنحضرت داد، علی (ع) نامه را گرفت و نزد پیغمبر (ص) آورد، رسولخدا (ص) دستور داد جار بکشند و مردم را بمسجد دعوت کنند جارچی آنحضرت جار کشید و مردم در مسجد هجوم کردند باندازهٔ که تمام مسجد پر شد، رسولخدا

عزّ وجلّ أن يخفي أخبارنا عن قريش ، و انّ رجلاً منكم كتب إلى أهل مكّة يخبرهم بخبرنا ، فليقم صاحب الكتاب و إلّا فضحه الوحي . فلم يقم أحد فأعاد رسول الله صلّى الله عليه وآله مقالته ثانية ، وقال : ليقم صاحب الكتاب و إلّا فضحه الوحي . فقام حاطب بن أبي بلتعة و هو يرعد كالسّعفة في يوم الريح العاصف ، فقال : أنا يا رسول الله صاحب الكتاب و ما أحدثت نفاقاً بعد اسلامي ولا شكّاً بعد يقيني فقال له النبي صلّى الله عليه وآله : فما الّذي حملك على أن كتبت هذا الكتاب ؟ قال : يا رسول الله انّ لي أهلاً بمكّة وليس لي بها عشيرة ، فأشفقت أن يكون الدّائرة لهم علينا فيكون كتابي هذا كفّاً لهم عن أهلي و يداً لي عندهم ولم أفعل ذلك لشكّ منّي في الدّين ، فقال عمر بن الخطاب : يا رسول الله مُرني بقتله فانّه قد نافق ؟ فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : انّه من أهل بدر ولعلّ الله إطّلع عليهم فغفر لهم أخرجوه من المسجد ، قال : فجعل النّاس يدفعون في ظهره حتّى اخرجوه وهو يلتفت الى النبي صلّى الله عليه وآله ليرقّ عليه فأمر رسول الله بردّه وقال له : قد عفوت عنك و عن جرمك ، فاستغفر ربّك

(ص) منبر رفت وآن نامه را بدست گرفت و فرمود : ای گروه مردم من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را از قریش مکه پنهان دارد ، ولی مردی از شما بمردم مکه نامه نوشته وآنها را از جریان کارما آگاهی داده ، پس نویسندهٔ آن نامه (هرکه هست) برخیزد وگرنه وحی خداوند اورا رسوا خواهد کرد (یعنی اگر خود او برنخیزد جبرئیل اورا بمن معرفی کرده و من میگویم او که بوده ؟) کسی برنخاست دوباره رسولخدا (ص) همان سخن را بازگو کرد ، و فرمود : نویسندهٔ نامه برخیزد وگرنه وحی اورا رسوا سازد ، پس حاطب بن أبي بلتعة برخاست و (مانند بید) میلرزید ، همانسان که شاخهٔ درخت در باد سیاه تند میلرزد ، و عرضکرد : ای رسولخدا نویسندهٔ نامه منم ، و (نوشتن این نامه) نه از روی نفاق من بوده ، و نه اینکه پس از یقین به نبوت شما و اسلام شکی در دل من پدیدار گشته باشد ، پیامبر (ص) فرمود : پس چه چیز تو را واداشت که این نامه را بنویسی ؟ عرضکرد : ای رسولخدا خاندان من در مکه بسر میبرند ، و من درآنجا فامیلی ندارم که ازآنها نگهبانی کند ، ترسیدم در این جریان که در پیش است آنها پیروز گردند ، خواستم بدینوسیله منتی برآنها داشته باشم و این کار سبب شود که هنگام پیروزی ، آنها بخاندان من که در مکه هستند آزاری نرسانند و اینکار نه از روی شك و شبههٔ من در این دین بوده است ؟ عمر بن خطاب گفت : ای رسولخدا دستور فرمائید تا من اورا بکشم چون او با این عمل منافق گشته ؟ رسولخدا (ص) فرمود : (نه ، او را نکش) او از کسانی است که در جنگ بدر بوده ، و شاید خدای تعالی بدانها نظر مرحمتی فرموده و آنان را آمرزیده باشد ، اورا از مسجد بیرون کنید ، گوید : در اینهنگام پس گردنی باو زدند و اورا از مسجد بیرون انداختند ، و او نگاهش بسوی پیغمبر (ص) بود که شاید دل مهربان آنحضرت بحال او رقت کند ، رسولخدا (ص) دستور بازگرداندن او را بمسجد داد وباو فرمود : من از تو و گناهت در گذشتم ، و تو نیز از پروردگار خویش آمرزش

ولاتعد بمثل ما جئت .

فصل (۱۳)

وهذه المنقبة لاحقة بما سلف من مناقبه عليه السلام ، وفيها أنّه تمّ لرسول الله صلّى الله عليه وآله التدبير في دخول مكّة ، وكفي مؤونة القوم وما كان يكرهه من معرفتهم بقصده إليهم حتّى فجأهم بغتة ، ولم يثق في استخراج الكتاب من المرأة إلّا بأمير المؤمنين عليه السلام ولا استنصح في ذلك سواه ، ولا عوّل على غيره ، وكان به عليه السلام كفايته المهمّ وبلوغه المراد وانتظام تدبيره ، وصلاح أمر المسلمين وظهور الدّين ولم يكن في انفاذ الزّبير مع أمير المؤمنين عليه السلام فضل يعتدّ به لأنّه لم يكف مهمّاً ولا أغنى بمضيّه شيئاً ، وإنّما أنفذه رسول الله صلّى الله عليه وآله لأنّه في عداد بني هاشم من جهة امّه صفيّة بنت عبدالمطّلب ، فأراد عليه السلام أن يتولّى العمل بما استسرّ به من تدبيره خاصّة أهله ، وكانت للزّبير شجاعة وفيه إقدام مع النّسب الّذي بينه وبين أمير المؤمنين عليه السلام ، فعلم أنّه يساعده على ما بعثه له ، اذ كان تمام الامر لهما ، وراجعاً اليهما بعد ما يعمّ بني هاشم من خير أو شرّ وكان الزبير تبعاً لامير المؤمنين عليه السلام ، ووقع منه فيما أنفذه فيه ما لم يوافق صواب الرّأي ، فتداركه أمير المؤمنين عليه السلام ، وفيما شرحناه في هذه القصّة بيان اختصاص أمير المؤمنين عليه السلام من المنقبة والفضيلة بما لم يشركه فيه غيره ،

بخواه و سوی چنین کسانی بازگشت مکن

فصل (۱۳)

و این فضیلت که در فصل بالا گفته شد بآن فضائلی که پیش از این بیان شد پیوست شود ، وآنچه در این فضیلت است آن است ، که اندیشهٔ رسولخدا (ص) در ورود بمکه بطور ناگهانی و بی‌خبری اهل مکه بوسیلهٔ علی (ع) جامهٔ عمل پوشید ودر گرفتن وبیرون آوردن نامه از آن زن جز بأمیر المؤمنین بکسی اعتماد نداشت ، وجز آنحضرت دیگری را دلسوز خویشتن ندید ، ودر انجام اینکار بدیگری تکیه نفرمود ، و اموری که دراین پیش آمد اورا گرفته بود بعلی (ع) برطرف شود ، و بسبب توانائی او بهدفش رسید واندیشه‌اش راست ودرست آمد وکار مسلمین به نیکی گرائید ، واحکام این دین مبین آشکارا گردید ، وبرای زبیر دراین همراهی باامیر المؤمنین (ع) چندان فضیلتی نبود ، زیراکه او اندوهی از رسولخدا برطرف نکرد ، وباری از دوش أمیر المؤمنین برنداشت ، وجز این نبود که چون زبیر از طرف مادرش صفیه دختر عبدالمطلب نسبش به بنی‌هاشم میرسید رسولخدا (ص) خواست که انجام یك مأموریت پنهانی مخصوص خاندان او باشد ، واز طرفی زبیر مرد شجاع ودلاوری بود این دو جهت که شجاعت و نسبتش به رسولخدا (ص) وامیر المؤمنین (ع) باشد سبب شد که اورا همراه علی (ع) بفرستند ، ومیدانست درانجام کاری که اورا روانه ساخته کمك علی (ع) خواهد کرد ، زیرا برگشت آنکار بهمه‌جور روی آنان خواهد بود ، وسود وزیانش عاید بنی‌هاشم میگشت (روی این منظور زبیر را همراه او فرستاد) وگذشته از این زبیر پیرو علی (ع) بود وآنچه از او سرزد خطائی بیش نبود که آنرا نیز امیرالمؤمنین جبران فرمود ، ودر آنچه دراین

ولا داناه سواه بفضل يقاربه فضلاً عن أن يكافيه والله المحمود

فصل(۱۴)

و من ذلك أنّ النبي صلى الله عليه وآله أعطى الراية في يوم الفتح سعد بن عبادة ، و أمره أن يدخل بها مكّة أمامه ، فأخذها سعد وجعل يقول

۱- اليوم يوم الملحمة ۞ اليوم تسبى الحرمة

فقال بعض القوم للنبي صلى الله عليه وآله أما تسمع ما يقول سعد بن عبادة والله انّا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش ! فقال عليه السلام لأمير المؤمنين عليه السلام أدرك يا على سعداً فخذ الراية منه وكن انت الّذي تدخل بها ، فاستدرك رسول الله صلى الله عليه وآله بأمير المؤمنين عليه السلام ما كاد يفوت من صواب التدبير بتهجّم سعد و اقدامه على أهل مكّة ، و علم أنّ الانصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من النّاس من سيّدها سعد الرّاية ويعزله عن ذلك المقام إلّا من كان في مثل حال النبي صلى الله عليه وآله من جلالة القدر و رفيع المكان و فرض الطاعة ، ومن لا يشين سعداً الانصراف به عن تلك الولاية ، و لو كان بحضرة النبي صلى الله عليه وآله من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل الأمر اليه ، أو كان مذكوراً هناك بالصّلاح

داستان بیان شد فضیلتی جدا گانه برای علی علیه السلام بود که کسی بااو شرکت نجست ، و نزدیك بدان فضلت هم برای کسی میسر نگشت تا چه رسد باینکه همپایهٔ او شود

فصل (۱۴)

واز جمله فضائل آنحضرت این است که در روز فتح مکه پیغمبر (ص) پرچم جنگ را بسعدبن عباده (که در جنگها پرچمدار انصار مدینه و بزرگ آنان بود) سپرد و باو دستور داد که پیشاپیش آنحضرت بمکه وارد شود پس سعد پرچم را گرفت و رجزی میخواند (که ترجمه‌اش اینست) :

امروز روز جنگ و کشتار است (یا روزی است که گوشتهای کشتگان روی‌هم انباشته گردد) وامروز روزی است که حرمتها از بین برود (یا پردگیان اسیر شوند) پس برخی از مردمان بپیغمبر (ص) عرضکردند : آیا بآنچه سعد گوید گوش فرا داده‌اید ؟ و شنیده‌اید چه میگوید ؟ بخدا ، میترسیم که امروز سعد دربارهٔ قریش باخشونت رفتار کند ، و بآنهای مکه یورش برد ، رسولخدا (ص) بامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود : خودرا بسعد برسان وپرچم‌را از او بستان ، وتو خودت با پرچم‌جنگ وارد مکه شو ، و باین دستور رسولخدا (ص) بوسیلهٔ أمیر المؤمنین علیه السلام رأیت پیش آمد ناگوار ، و یورش بردن سعد بر اهل مکه جلوگیری فرمود ، واز آنسو میدانست که انصار تن در نمیدهند وراضی نمیشوند که کسی پرچم‌را از دست سعدبن عباده بزرگ‌آنان بگیرد ، واز این مقام ومنصب بزرگی که رسولخدا (ص) باو داده اورا برکنار کند جز آنکسی که از نظر شخصیت وارجمندی مقام چون رسولخدا (ص) باشد وچون آنحضرت پیروی برهمگان لازم و واجب باشد (و کسی جز علی علیه السلام دارای این صفات نبود) واگر جز او کسی

بمثل ما قام به أمير المؤمنين عليه السلام، وإذا كانت الأحكام إنّما تجب بالأفعال الواقعة، وكان ما فعله النبي صلى الله عليه وآله بأمير المؤمنين عليه السلام من التعظيم والإجلال والتأهيل لما أهّله له من إصلاح الأمور واستدراك ما كان يفوت بفعل غيره على ما ذكرناه، وجب القضاء له في هذه المنقبة بما يبين بها ممّن سواه، ويفضل شرفه على كافّة من عداه.

فصل (١٥)

ومن ذلك ما أجمع عليه أهل السيرة أنّ النبي صلى الله عليه وآله بعث خالد بن وليد إلى أهل اليمن يدعوهم إلى الإسلام، وأنفذ معه جماعة من المسلمين فيهم البراء بن عازب رحمه الله، وأقام خالد على القوم ستة أشهر يدعوهم فلم يجبه أحد منهم فساء ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله فدعا أمير المؤمنين عليه السلام وأمره أن يقفل خالداً ومن معه، وقال له: إن أراد أحد ممّن مع خالد أن يعقّب معك فاتركه، قال البراء: فكنت فيمن عقّب معه فلما انتهينا إلى أوائل أهل اليمن وبلغ القوم الخبر فتجمّعوا له فصلّى بنا علي بن أبي طالب عليه السلام الفجر، ثمّ تقدّم بين أيدينا فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قرأ على

میتوانست انجام این مأموریت را بعهده بگیرد و گفتار میکرد، و از آنجاکه میزان در بزرگی اشخاص کردار آنان میباشد و ملاك در امتیاز مردمان واگذاری کارهایی از طرف پیشوای بزرگ اسلام پیغمبر (ص) بآنان خواهد بود، و آنچه آنحضرت در این داستان یمن وا گذار نمود و کسی دیگر جز او قابل این مقام و شخصیت نبود، از اینرو بمقتضای آنچه گفته شد باید گفت با این فضیلت علی علیه‌السلام بر دیگران امتیاز بزرگی داشت که بدان سبب بر همگان برتری دارد.

فصل (١٥)

و از جمله فضائل آنحضرت داستانی است که همهٔ تاریخ نویسان نقل آن متفقند و در اینباره اختلافی ندارند، که رسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم خالد بن ولید را بسوی مردم مملکت یمن فرستاد تا آنها را باسلام دعوت کند، و گروهی از مسلمانان را نیز همراهش روان ساخت که براء بن عازب یکی از آنگروه بود، پس خالد (بیمن رفت و) ششماه تمام مردم آنجا را باسلام دعوت کرد و هیچیك از آنان پیرویش نکردند و گفته‌هایش بگوش هیچکدامشان در آنها فرو نرفت (و کاری از پیش نبرد) رسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم از اینمعنی آزرده خاطر گردید و علی علیه‌السلام را طلبید، و باو دستور فرمود (که بیمن رود) و خالد و همراهانش را باز گرداند (و خود بجای او مردم را باسلام دعوت کند) و باو فرمود: اگر کسی از همراهان خالد میل داشت که همراه تو بماند جلوگیری مکن و بگذار بماند، براء بن عازب (که پیش از آن بهمراه خالد رفته بود) گوید: من از کسانی بودم که در یمن پیش علی علیه السلام ماندم (و همراهی علی علیه‌السلام را بر بازگشت با خالد ترجیح دادم، پس خالد با گروهی بازگشت و ما ماندیم، و با أمير المؤمنين عليه السلام برای خواندن مردم یمن باسلام بنزد آنان رفتیم) چون پیش آنها رفتیم و از آمدن علی علیه‌السلام خبردار شدند نزد ما انجمن کردند، علی بن ابیطالب علیه‌السلام

القوم كتاب رسول الله ، فأسلمت همدان كلّها في يوم واحد ، وكتب بذلك أمير المؤمنين عليه السلام الى رسول الله صلى الله عليه وآله فلما قرأ كتابه استبشر وابتهج و خرّ ساجداً شكراً لله تعالى ، ثم رفع رأسه وجلس و قال : السّلام على همدان ، ثمّ تتابع بعد اسلام همدان أهل اليمن على الاسلام

و هذه أيضاً منقبة لأمير المؤمنين عليه السلام ليس لأحد من الصّحابة مثلها ولا مقاربها ، وذلك انّه لمّا وقف الامر فيما بعث خالد وخيف الفساد به لم يوجد من يتلافى ذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام ، فندب له فقام به أحسن قيام و جرى على عادة الله عنده في التّوفيق لما يلايم إيثار النبي صلى الله عليه وآله ، و كان بيمنه ورفقه و حسن تدبيره وخلوص نيّته في طاعة الله عزّ وجلّ ، هداية من اهتدى بهداه من النّاس ، وإجابة من أجاب الى الإسلام و عمارة الدّين و قوّة الإيمان ، و بلوغ النبي صلى الله عليه وآله ما آثره من المراد وانتظام الأمر فيه على ما قرّت به عينه ، وعبر استبشاره به و سروره بتمامه لكافّة أهل الاسلام ، وقد ثبت انّ الطّاعة تتعظّم بتعاظم النّفع بها ، كما تعظم المعصيّة بتعاظم الضّرر بها و لذلك صارت الأنبياء عليهم السلام أعظم الخلق ثواباً لتعميم النفع بدعوتهم على سائر المنافع بأعمال من

نماز صبح را با ما خواند سپس برخاست وخدا را ستايش و ثنا كرد وپس از آن نامه (اى‌كه)رسولخدا صلى‌الله عليه وآله و سلم بآن مردم نوشته بود براى آنها خواند (و بدينوسيله آنان را بدين اسلام دعوت كرد) پس قبيلهٔ همدان همگى در همانروز ايمان آوردند و مسلمان شدند ، و على عليه السلام نيز جريان‌اسلام قبيلهٔ همدان را به پيغمبر صلى‌الله عليه وآله نوشت ، چون رسولخدا (ص) نامهٔ على عليه السلام راخواند خورسند و شكفته شد و براى‌شكر گذارى خداوند بسجده افتاد پس‌از آن سر برداشت ونشست وفرمود : درود بقبيلهٔ همدان ، وبدنبال اسلام قبيلهٔ همدان مردم ديگر يمن نيز بسلام آوردند

واين نيز فضيلتى است جداگانه براى على عليه السلام كه براى كسى‌از اصحاب وياران پيغمبر صلى‌الله عليه وآله و سلم مانند آن ويا نزديك بچنين فضيلتى نبود ، زيرا هنگاميكه از جريان كار خالد آگاهى يافت وخوف تباه شدن آن ميرفت ، كسى كه بتواند جبران آنرا بكند جز على عليه السلام يافت نميشد ، و او براى تدارك‌ش انتخاب گرديد ، واونيز به بهترين صورت‌آنرا انجام داد ، وبا موفقيتى كه درا ينگونه پيش‌آمدها از جانب خداى عزوجل نصيبش شده بود طبق دلخواه رسولخدا صلى‌الله عليه وآله و سلم كار را بپايان رسانيد و بيمن سعى وكوشش و همواری او با مردم و دوراندیشى و پاكدلى او در باره پيروى از خداى سبحان، رهجويان گمگشته راهنمائى شدند ، وباسلام گرويدند ، ودر نتيجه بناى عمارت دين وقوت‌ايمان ، وانجام دستور پيغمبر (ص) طبق دلخواه او بدان سان‌كه موجب خوشحالى وخورسندى او گرديد بمسلمانان آنحضرت استوار شد ، و(درجاى خود) ثابت شده كه هر چه سود كردار بندگى بيشتر باشد بهمان اندازه آن كردار بزرگتر است ، چنانچه هر نداره نافرمانى خدا زيانش زيادترشدآن نافرمانى‌بزرگتر خواهد بود ، واز اينرو پيمبران الهى عليهم السلام پاداششان از ديگران بزرگتر است زيرا سودى كه‌از

سواهم من النّاس .

فصل (١٦)

و مثل ذلك ما كان في يوم خيبر من انهزام من انهزم و قد أهّل الجليل المقام بحمل الراية ، وكان انهزامه من بعد ما لا خفاء به على الأنام ، ثمّ أعطى صاحبه الرّاية من بعده ، فكان من انهزامه مثل الّذي سلف من الأوّل ، و خيف في ذلك على الاسلام ، و شأنه ما كان من الرّجلين من الانهزام ، فأكبر ذلك رسول الله صلّى الله عليه وآله وأظهر النكير له والمساءة به ، ثمّ قال معلناً : لاعطينّ الراية غداً رجلا يحبّه الله ورسوله ، ويحبّ الله ورسوله كرّاراً غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه

دعوت آنها (مردمان را بسوی خدا وپیروی احکام او) بدست آید ، بیش از سودی است که از کارهای مردمان دیگر عاید گردد

فصل (١٦)

و مانند این فضیلت در جنگ خیبر نصیب آنحضرت گردید ، آنگاه که آن شخص (یعنی ابابکر خواست در برابر جنگ با یهودیان درنگ کند) فرار کرد ، و در اینکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌وسلم پرچم جنگ را بدست او سپرده بود (و اورا برای فتح قلعهٔ خیبر روانه کرده خود بخود گفته بود چون منصب پرچمداری پیغمبر منصب بزرگی بود ولی با فرار کردن در برابر یهودیان موجبات سرافکندگی مسلمانان وسرشکستگی خود را فراهم کرد) وفساد که در فرار کردنش بود بر هیچکدام از مردمان پوشیده نیست . وپس از او رسولخدا (ص) پرچم را بدست رفیقش (عمر) سپرد و او نیز مانند (رفیق) پیش خود فرار کرد ، وفرار آن دو نفر نابودی اسلام را پیش آورد ، و اسلام و مسلمانان را سرافکنده ساخت ، واین پیش آمد برسول خدا (ص) بسیار گران آمد و افسردگی وآزرده خاطری خویش را آشکار کرده وآواز بلند فرمود : هر آینه فردا پرچم را بمردی خواهم داد که خدا و پیغمبرش او را دوست دارند ، و او نیز خدا و پیغمبر را دوست دارد ، آنکسی‌که حمله کننده است و هرگز ازبرابر دشمن نگریزد ، آنکس که (از برابر یهودیان) بازنگردد تا خدای تعالی بدست (توانای) او (خیبر را) بگشاید ، و(پس از این سخن همگان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد) وفردا که خورشید سر زد رسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم پرچم را بدست آنان نداد ، چون صبح شد رسولخدا (ص) علی را طلبید علی علیه‌السلام نیز گرفتار چشم درد شدیدی شده بود بطوری که نمی‌توانست از خیمه بیرون آید بعرض رسید که علی بدرد چشم مبتلا شده ، دستور فرمود : بهر نحوشده اورا بیاورید ، پس‌دست علی را گرفتند و خدمت رسولخدا (ص) آوردند ، آنحضرت با آب دهان مبارک خویش بدیدگان او زد چشمان علی علیه‌السلام باز گردید وبهبودی یافت ، پس) آنحضرت پرچم را بأمیرالمؤمنین علیه‌السلام داد ، و (قلعهٔ خیبر) بدست کارگشای) او گشوده شد و مفهوم سخن رسولخدا(ص) دراین حدیث دلالت دارد بر اینکه آنانکه گریختند واز برابر یهودیان فرار کردند (یعنی ابابکر وعمر) آنچه رسولخدا (ص) درباره أمیرالمؤمنین بیان فرمود واز این صفت (یعنی اینکه فرمود خدا ورسول اورا دوست دارند ، واو نیز خدا ورسول را دوست‌دارد)

وأعطاها أمير المؤمنين عليه السلام وكان الفتح على يديه ودلّ فحوى كلامه عليه السلام على خروج الفرّارين من الصّفة الّتي أوجبها لأمير المؤمنين عليه السلام كما خرجا بالفرار من صفة الكرّ والثبوت للقتال ، وفي تلافي أمير المؤمنين عليه السلام تفريط ما فرط من غيره دليل على توحّده من الفضل فيه بما لم يشركه من عداه ، و في ذلك يقول حسان بن ثابت الانصاري :

۱ ـ وكان عليّ أرمد العين يبتغي ٭ دواءً فلمّا لم يحسّ مداويا

۲ ـ شفاه رسول الله منه بتفلة ٭ فبورك مرقيّاً و بورك راقيا

۳ ـ وقال سأعطي الرّاية اليوم صارماً ٭ كميّاً محبّاً للإله مواليا

۴ ـ يحبّ النبيّ و الإله يحبّه ٭ به يفتح الله الحصون الا وابيا

۵ ـ فاصفى بها دون البريّة كلّها ٭ عليّاً و سمّاه الوزير المؤاخيا

فصل (۱۷)

و مثل ذلك أيضاً ما جاء في قصّة براءة و قد دفعها النبيّ صلّى الله عليه وآله الى ابي بكر لينبذ بها عهد المشركين فلمّا سار غير بعيد نزل جبرئيل عليه السلام على النبيّ صلّى الله عليه وآله فقال له ان الله يقرئك السّلام

بيرون هستند و اين وصف آنان را دور ميكند چه از اين سخن كه فرمود (بكسي پرچم راميدهم كه) حمله افكننده است وپابرجای در ميدان جنگ است ميتوان بواسطهٔ مفهوم مخالف آنرا فهميد كه آنها از اين صفت بيرون شدند ، و در اين جريان يعنی جبران نمودن علی عليه السلام آن شكستی كه در نتيجهٔ فرار ديگران پديد گشته بود ، برهان روشنی است كه علی عليه السلام در اين فضيلت يگانه بود و ديگران همتای او نبودند ، و در همين باره حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا صلی الله عليه و آله وسلم) اشعاری سروده (كه ترجمه‌اش اينست)

۱ ـ و علی گرفتار چشم درد بود ، و دنبال داروئی برای بهبودی آن ميگشت ، و چيزيكه دسترس پيدا نكرد

۲ ـ تا اينكه رسولخدا (ص) اورا بوسيلهٔ آب دهان خويش شفا داد ، پس فرخنده بادآنكه بهبودی يافت ، وخجسته بادآنكه بهبودی داد

۳ ـ وفرمود امروز پرچم را خواهم داد بمرد دلاور ، وشجاعی كه دوستدار خدا است .

۴ ـ خدای مرا دوست دارد ، وخدا نيز اورا دوست دارد ، و بدست او خداوند قلعه‌های بسيار محكم را بگشايد .

۵ ـ و برای اينكار از ميان همهٔ مردمان علی را برگزيد واورا وزير و برادرخويش ناميد .

فصل (۱۷)

و مانند اين فضيلت ، فضيلت ديگری است كه در داستان خواندن سورهٔ برائت بر مشركين مكه برای علی عليه السلام بود ، و(جريان از اينقرار بود : كه) رسولخدا (ص) آن سورهٔ مباركه را بدست ابوبكر

ويقول لك : لايؤدّي عنك إلّا أنت او رجل منك . واستدعى رسول‌الله صلى الله عليه وآله عليّاً عليه السلام و قال له : إركب ناقتي العضباء و ألحق أبابكر فخذ براءة من يده وامض بها الى مكّة وانبذ بها عهد المشركين اليهم وخيّر أبابكر بين أن يسير مع ركابك أو يرجع اليّ . فركب اميرالمؤمنين عليه السلام ناقة رسول‌الله صلى الله عليه وآله العضباء و سار حتّى لحق أبابكر فلمّا رآه فزع من لحوقه به واستقبله و قال : فيم جئت يا باالحسن؟ أسائر أنت معي أم لغير ذلك ؟ فقال له امير المؤمنين عليه السلام : ان رسول‌الله صلى الله عليه وآله أمرني أن ألحقك فاقبض منك الآيات من براءة وأنبذ بها عهد المشركين اليهم وأمرني ان أخيّرك بين أن تسير معي أو ترجع اليه ، فقال : بل ارجع اليه وعاد الى النبي صلى الله عليه وآله فلما دخل عليه قال : يا رسول‌الله انّك اهّلتني لامر طالت الاعناق اليّ فيه فلمّا توجّهت له رددتني عنه ؟ مالي أنزل فيّ قرآن ؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله لا ولكنّ الأمين جبرئيل عليه السلام هبط اليّ عن‌الله عزّوجل بانه لايؤدّي عنك إلّا أنت أو رجل منك وعليّ منّي ولا يؤدّي عنّي إلّا عليّ في حديث مشهور

داد كه بمكه برود و با خواندن آن برآنها پيمان با مشركين را (كه با پيمبر (ص) بسته بودند) بشكند (ابوبكر سوره را گرفت و بسوى مكه براه افتاد) همينكه قدرى راه رفت ، جبرئيل بر پيمبر (ص) نازل شد و عرضكرد : خداوند برتو درود فرستد وفرمايد : (اينگونه ابلاغها را) كسى نرساند جز شخص تو يا مردى كه از تو باشد ، پس رسولخدا صلى‌الله عليه وآله و سلم على عليه السلام را خواست و باو فرمود : بر شتر من (كه نامش) عضباء (است) سوار شو و بأبى بكر برس ، و سورهٔ برائت را از دستش بگير و بمكه ببر ، و بوسيلهٔ آن پيمان مشركين را بشكن ، وابوبكر را بر ميل خود واگذار كه خواهد با تو بمكه آيد يا بسوى من باز گردد . اميرالمؤمنين عليه السلام بر شتر عضباى رسولخدا (ص) سوار شد وبدنبال ابوبكر براه افتاد تا باو رسيد ، همينكه ابو بكر علي عليه‌السلام را ديد پريشان شد و باستقبال آنحضرت شتافته عرضكرد : اى ابوالحسن براى چه كارآمده‌اى ؟ آيا آمده‌اى كه بهمراه من بمكه بيائى يا براى كار ديگرى آمده‌اى ؟ امير لمؤمنين عليه‌السلام فرمود : همانا رسولخدا (ص) بمن دستور فرمود : كه بتو برسم وآيه‌هاى سورهٔ برائت را از تو بگيرم وخود بسوى مشركين مكه بردم و بوسيلهٔ آن پيمان آنها را بشكنم ، و بمن دستور فرموده كه تو را بميل خود بگذارم كه همراه من آئى يا بسوى پيمبر (ص) باز گردى ، ابوبكر گفت : من بسوى پيغمبر باز ميگردم وخدمت رسولخدا (ص) آمد و چون برآنحضرت وارد شد عرض كرد : اى رسولخدا ! شما مرا براى كارى انتخاب فرمودى كه همگان در اين انتخاب بر من رشك ميبردند ، و چنين افتخارى نصيب من كردى ، وچون بدنبال آنكار رفتم (نيمه راه) مرا بازخواندى ، مگر من چه كرده بودم (كه اين چنين كردى) آيا در بارهٔ نكوهش من خداوند آيهٔ فرو فرستاد ؟ پيغمبر (ص) بدو فرمود : نه (آيهٔ در نكوهش تو نيامد) ولي جبرئيل امين از جانب خداى عزوجل نزد من آمد و گفت : اين آيات را نرساند كسى جز خودت يا آنكه از تو باشد وعلي از من است ، واز جانب من جز علي كسى نتواند (چنين دستوراتى را) ابلاغ كند و برساند ،

وكان بنذ العهد مختصاً بمن عقده أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة وجلالة القدر و علوّ الرتبة و شرف المقام ، ومن لا يرتاب بفعاله ولا يعترض عليه في مقاله ، و من هو كنفس العاقد وأمره أمره ، فاذا حكم بحكم مضى و استقرّ و أمن الاعتراض فيه .

وكان بنبذالعهد قوّة الإسلام و كمال الدّين و صلاح أمر المسلمين ، و فتح مكّة واتّساق أمر الصّلاح ، فأحبّ الله تعالى أن يجعل ذلك في يد من ينوّه باسمه ويعلي ذكره و ينبّه على فضله و يدلّ على علوّ قدره ، ويبينه به عمّن سواه ، وكان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ولم يكن لأحد من القوم فضل يقارب الفضل الّذي وصفناه ، ولا يشركه فيه أحد منهم على ما بيّناه .

و امثال ما عددنا كثيرات عممنا على ايراده طال به الكتاب ، واتّسع فيه الخطاب ، و فيما أثبتناه منه في الغرض الّذي قصدناه كفاية لذوي الألباب

فصل (١٨)

و امّا الجهاد الّذي ثبتت به قواعد الاسلام ، واستقرّت بثبوته شرايع الملّة والاحكام ، فقد تخصّص منه أمير المؤمنين عليه السلام بما اشتهر ذكره في الانام واستفاض الخبر به بين الخاصّ و العامّ ،

(این بود ترجمهٔ این داستان) و این داستانی است مشهور (که مورخین و اهل حدیث نقل کرده‌اند) .

و (از این ترجمه روشن شود) که شکستن پیمان مخصوص بکسی است‌که پیمان را بسته یا آنکس که جانشین او باشد در این سمت ، که (مانند او) پیروش واجب ، و مقامش ارجمند ، و رتبه‌اش والا وجایگاهش بلند باشد ، وکسی باشد که درکاری کهانجام میدهد شکی پیدا نشود ، ودر سخنی که میگوید کسی نکته نگیرد ، ودرگفتار وکردار مانند همان شخصی باشد که پیمان بسته ، دستورش دستور او ، و فرمانش فرمان او باشد وکارها و پا برجا باشد وجای عیبجوئی و نکته گیری در گفتار وکردارش نباشد .

و با شکستن همین پیمان بود که اسلام قوت گرفت ، و دین بسر حد کمال رسید و کار مسلمانان سر و صورتی پیدا کرد و مکه فتح گردید ، وکارها بخیر و نیکی برگزار شد و خدای تعالی خواست و دوست میداشت که تمام آنچه را گفته شد بدست کسی انجام گردد که نامش را بلند کرده ، و بفضلش آگاهی داده ، و بلندی وارجمندی مقامش راهنمائی فرموده ، واو دیگران در فضیلت اورا برتری داده ، واو امیرالمؤمنین علیه السلام بود ، و هیچیک از مردمان مانند چنین فضیلتی که گفتیم پیدا نکرد ، وکسی نتوانست خود را هم تراز اوکند .

و مانند آنچه تا کنون شماره شد بسیار است ، که اگر بخواهیم بیان کنیم نامه را طولانی وسخن را بدرازا کشد ، و درآنچه گفته شد برای خردمندان در رسیدن بهدف ماکفایت است .

فصل (۱۸)

و اما (برتری او در نقل) جهادی که بوسیلهٔ آن پایه های اسلام برپا شده ، و بسبب آن شریعت و

ولم يختلف فيه العلماء، ولا تنازع في صحّته الفهماء، ولا شك فيه إلّا غفل لم يتأمّل الاخبار، ولا دفعه أحد ممّن نظر في الآثار إلّا معاند بهّات لا يستحيي من العار.

فمن ذلك ما كان منه عليه السلام في غزاة بدر المذكورة في القرآن، وهي أوّل حرب كان به الامتحان، وملأت رهبته صدور المعدودين من المسلمين في الشجعان، وراموا التأخّر عنها لخوفهم منها وكراهتهم لها، على ما جاء به محكم الذّكر في التبيان، حيث يقول جلّ اسمه فيما قصّ به من نبإهم على الشّرح له والبيان: «كما أخرجك ربّك من بيتك بالحقّ وإنّ فريقاً من المؤمنين لكارهون * يجادلونك في الحقّ بعد ما تبيّن كأنّما يساقون إلى الموت وهم ينظرون» في الآي المتّصلة بذلك الى قوله تعالى: «ولا تكونوا كالّذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس ويصدّون عن سبيل الله والله بما يعملون محيط» الى آخر السّورة فإنّ الخبر عن أحوالهم فيها يتلو بعضه بعضاً وإن اختلفت ألفاظه واتّفقت معانيه، وكان من جملة خبر هذه الغزاة أنّ المشركين حضروا بدراً مصرّين على القتال، مستظهرين فيه بكثرة الأموال والعدد والعدّة والرّجال، والمسلمون اذ ذاك

احکام اسلام پا برجا شد، أمیرالمؤمنین علیه السلام امتیازی دارد که شهرتش زبانزد همگان، و آوازه‌اش معروف خاص و عام است و خردمندان در آن اختلاف نکرده، و هوشمندان در درستی آن شک نداشته‌اند، و جز بی‌خبرانی که دقت در تاریخ و اخبار نداشته در اینباره شبهه نکرده، و جز دشمنی از دشمنان عناد ورز کسی آنرا انکار ننموده.

از آنجمله است آنچه از آنحضرت در جنگ بدر آشکار شد، و خدای تعالی داستان آن جنگ را در قرآن بیان فرموده، و نخستین جنگی بود که بوسیله آن مسلمانان آزمایش شدند، و ترس دلاوران آنان را فرا گرفته بود، و هر یک بهانه‌ای خود را از رفتن به آن کنار میکشیدند، و چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده مسلمانان برخورد با مشرکین را خوش نداشتند در آنجا که فرماید: «همانسان که بیرون آورد ترا از خانه‌ات پروردگار تو بحق، در حالی که گروهی از مؤمنین آنرا ناخوش داشتند، ستیزه میکنند با تو در بارهٔ حق پس از آنکه پدیدار شد، گویا رانده میشوند بسوی مرگ و آنانند نگران» (سورهٔ انفال آیهٔ ۵ - ۶) وهم چنین آیه‌هائی که چسبیده بدین دو آیه است (و خداوند تعالی داستان جنگ بدر را بیان کند) تا آنکه فرماید: «و نباشید مانند آنانکه بیرون رفتند از خانه‌های خود بمستی و خودنمائی بمردم، و (آنانرا) از راه خدا باز میداشتند و خدا بدانچه کنند احاطه دارد» (آیهٔ ۴۷) تا آخر سورهٔ انفال که همهٔ آنها پشت سر هم در بارهٔ حالات آنان میباشد، و اگر چه الفاظ آنها از هم جدا و مختلف‌اند ولی از نظر معنی با هم همراه و همنوایند. و مجمل داستان این بود که مشرکین به بدر (که نام جائی است میان مکه و مدینه، و بمکه نزدیکتر است تا بمدینه) آمدند، و بجنگ با مسلمانان پافشاری داشتند و با مال فراوان و جمعیت زیاد و ساز و برگ و مردان جنگی خود را آراسته بودند، و در برابر،

نفر قليل عددهم هناك ، وخرجت طوائف منهم بغير اختيار ، وشهدته على الكراهة منها له والاضطرار ، فتحدّتهم قريش بالبراز ، ودعتهم إلى المصافّة والنزال ، واقترحت في اللقاء منهم الأكفاء ، وتطاولت الانصار لمبارزتهم فمنعهم النبيّ صلى الله عليه وآله من ذلك وقال لهم : انّ القوم دعوا الأكفاء منهم ، ثمّ أمر عليّاً أمير المؤمنين عليه السلام بالبروز اليهم ، ودعا حمزة بن عبد المطّلب وعبيدة بن الحارث رضوان الله عليهما أن يبرزا معه ، فلما اصطفّوا لهم لم يثبتهم القوم لأنّهم كانوا قد تغفّروا ، فسألوهم : من أنتم ؟ فانتسبوا لهم ، فقالوا : أكفاء كرام ونشبت الحرب بينهم وبارز الوليد أمير المؤمنين عليه السلام فلم يلبثه حتّى قتله ، وبارز عتبة حمزة رضي الله عنه فقتله حمزة ، وبارز شيبة عبيدة رحمه الله فاختلف بينهما ضربتان قطعت احداهما فخذ عبيدة فاستنقذه أمير المؤمنين عليه السلام بضربة بدر بها شيبة فقتله ، وشركه في ذلك حمزة رضي الله عنه ، فكان قتل هؤلاء الثلاثة أوّل وهن لحق المشركين ، وذلّ دخل عليهم و رهبة اعتراهم بها الرّعب من المسلمين ، وظهر بذلك إمارات نصر المسلمين ، ثمّ بارز أمير المؤمنين عليه السلام العاص بن سعيد بن العاص بعد أن أحجم عنه من سواه فلم يلبثه أن قتله ، وبرز اليه حنظلة بن

مسلمانان گروهی اندک بودند که دسته‌ای (از آنها) بمیل خود آمده بودند و از روی ناچاری و بدون اختیار بهمراه مسلمانان آمده بودند ، وچون دو گروه در برابر هم قرار گرفتند ، (سه تن از) مشرکین (بنامهای ولید ، و عتبه و شیبه بمیدان آمدند و) آنها را بجنگ دعوت کردند و هم‌نبرد خواستند انصار (مدینه برای نبرد) پای خویش جلو نهادند ، وآمادهٔ کارزار شدند و چند تن را بمیدان فرستادند پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم از ایشان جلوگیری کرد و بآنان فرمود : اینان همتای خود را بجنگ میخواهند (وشما که اهل مدینه هستید همتای جنگ آنها نیستید) و بعلی (ع) دستور فرمود به نبرد آنان برود ، وحمزة بن عبدالمطلب (عموی خود) و عبیدة بن حارث را (که او هم از بنی‌هاشم بود) پیش خواند ، و بآندو نیز دستور داد که همراه علی بجنگند . همینکه این سه نفر در برابر آنان قرار گرفتند چون آنها کلاه خود بر سر داشتند آنان را بجا نیاوردند و پرسیدند : شما چه کسانی هستید ؟ آن سه تن خود را معرفی کردند ونسب خویش برشمردند . گفتند : همتایان بزرگواری هستند و جنگ میان آنها درگیر شد ، ولید با علی (ع) شروع به نبرد کرد که آنحضرت مهلتش نداد و او را کشت ، و عتبة با حمزة در افتاد که او نیز بدست حمزه کشته شد وشیبه با عبیده درآویخت که دو ضربت میان آنها رد و بدل شد ، و یکی از آنها ران عبیده را جدا کرده وامیرالمؤمنین اورا از چنگال شیبة با ضربتی که هم آن شیبه را از پای درآورد رها ساخت ، و حمزه نیز در رهائی عبیدة و کشتن شیبة با علی (ع) شرکت جست ، کشته شدن این سه تن نخستین شکست واولین ذلت وخواری بود که بمشرکین وارد شد ، و از این جریان ترس ووحشتی ازمسلمانان دردل آنان افتاد ، ونشانه‌های پیروزی مسلمین آشکار گردید ، سپس امیرالمؤمنین (ع) با سعید بن عاص درافتاد واین پس از آن بود که دیگران از برابرش گریختند ، واو را نیز

ابي سفيان فقتله وبرز اليه طعيمة بن عدي فقتله ، وقتل بعده نوفل بن خويلد وكان من شياطين قريش ولم يزل عليه السلام يقتل واحداً منهم بعد واحد حتّى اتى على شطر المقتولين منهم وكانوا سبعين رجلا ، تولّى كافّة من حضر بدراً من المسلمين مع ثلاثة آلاف من الملائكة المسوّمين قتل الشّطر منهم ، و تولّى أمير المؤمنين عليه السلام قتل الشطر الآخر وحده بمعونة الله له وتأييده و توفيقه ونصره ، وكان الفتح له بذلك على يديه ، وختم الامر بمناولة النبي صلى الله عليه وآله كفّاً من الحصى فرمى بها في وجوههم و قال : شاهت الوجوه ، فلم يبق أحد منهم الاّ ولّى الدّبر بذلك منهزماً وكفى الله المؤمنين القتال بأمير المؤمنين عليه السلام و شركائه في نصرة الدّين من خاصّة آل الرّسول عليه وآله السّلام ، ومن أيّدهم به من الملائكة الكرام ، كما قال الله تعالى : « وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قويّاً عزيزاً » .

فصل (١٩)

وقد أثبتت رواة العامّة والخاصّة معاً اسماء الّذين تولّى أمير المؤمنين عليه السلام قتلهم ببدر من المشركين على إتفاق فيما نقلوه من ذلك واصطلاح ، فكان ممّن سمّوه : الوليد بن عتبة كما قدّمناه ، وكان شجاعاً جريئاً وقّاحاً فاتكاً تهابه الرّجال ، والعاص بن سعيد وكان هولاً عظيماً تهابه الأبطال وهو الّذي حاد عنه عمر بن الخطّاب ، وقصّته فيما ذكرناه مشهورة ونحن نبيّنها فيما نورده بعد انشاء الله

بی درنگ از پای درآورد ، پس از او حنظلة بن أبی‌سفیان بجنگ علی علیه السلام آمد او را نیز کشت ، طعیمة ابن عدی بجنگش آمد اورا نیز کشت ، و پس از او نوفل بن خویلد را که از شیاطین (و سخت دلان) قریش بود علی علیه السلام کشت ، وهمین طور یکی پس از دیگری ازآنها کشت تا نیمی از کشته‌گان بدر راکه دونیم هفتاد نفر بودند آنحضرت بتنهائی کشت ، و تمامی مسلمانان که در جنگ بدر بودند با سه هزار فرشته (که بکمکشان آمده بودند) نیم دیگر را از میان برداشتند ، ونیم دیگر را (چنانکه گفته شد) علی علیه السلام بیاری خدا و کمك وتوفیق او طعمهٔ شمشیر خویش ساخت و شکست مشرکین بدست او شد ، وپایان جنگ نیز بدین بود که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم مشتی از ریگها(ی آن بیابان) برداشت ، وبروی مشرکین پاشید فرمود : زشت باد روهای شما ، پس کسی ازآنها نماند جز اینکه پا بفرار گذاردند وخدای تعالی بوسیلهٔ امیر المؤمنین مؤمنین را یاری و کفایت کرد ، وجنگ را بسود و پیروزی آنان پایان داد ، چنانچه فرماید : « وکفایت کرد خدا مؤمنان را ازجنگ و خدا است نیرومند عزیز » (سورهٔ احزاب آیهٔ ٢٥) .

فصل (١٩)

و راویان سنی و شیعه مذهب جملگی نامهای کسانی که أمیرالمؤمنین بتنهائی آنان را کشت بی‌آنکه دراینباره اختلافی داشته باشند نقل کرده‌اند ، ونامهای آنان بدین شرح است : ١ ـ ولید بن عتبه‌چنانچه گذشت واو مردی دلاور و بی باك و پر دل و چالاك در جنگ بود که مردان جنگجو ازاو هراس داشتند

تعالى ، وطعيمة بن عدي بن نوفل و كان من رؤس أهل الضلال ، ونوفل بن خويلد و كان من أشد المشركين عداوة لرسول الله صلى الله عليه وآله و كانت قريش تقدمه و تعظمه و تطيعه ، وهو الذي قرن أبابكر وطلحة قبل الهجرة بمكة و أوثقهما بحبل وعذبهما يوماً إلى الليل حتى سئل في أمرهما ، و لما عرف رسول الله صلى الله عليه وآله حضوره بدرا سئل الله أن يكفيه أمره فقال : اللهم اكفني نوفل بن خويلد ، فقتله أمير المؤمنين عليه السلام ، وزمعة بن الاسود ، وعقيل بن الاسود ، والحارث بن زمعة ، والنضر بن الحارث بن عبدالدار ، و عمير بن عثمان بن كعب بن تيم عم طلحة بن عبيدالله ، و عثمان و مالك ابنا عبيدالله أخوا طلحة بن عبيدالله ، و مسعود بن أبي أمية بن المغيرة ، و قيس بن الفاكه بن المغيرة ، و حذيفة ابن أبي حذيفة بن المغيرة ، وأبوقيس بن الوليد بن المغيرة ، وحنظلة بن أبي سفيان ، و عمرو بن مخزوم ، و أبو المنذر بن أبي رفاعة ، ومنبه بن حجاج السهمي ، والعاص بن منبه ، و علقمة بن كلدة ، و أبوالعاص بن قيس بن عدي ، ومعاوية بن المغيرة بن أبي العاص ، ولوذان بن ربيعة و عبدالله ابن المنذر بن أبي رفاعة ، ومسعود بن امية بن المغيرة ، و حاجب بن السائب بن عويمر ، واوس بن المغيرة بن لوذان ، و زيد بن مليص ، و عاصم بن أبي عوف ، و سعيد بن وهب حليف بني عامر ، و معاوية بن عبد القيس ، وعبدالله بن جميل بن زهير بن الحارث بن الاسد ، والسائب بن مالك ، و

---

۲ ـ عاص بن سعيد كه مردى بس هولناك بود و دليران جنگى از او ترس داشتند ، و او همانكسى است كه عمر بن خطاب از برابر او گريخت و داستانش مشهور است و ما بخواست خدا پس از اين (در فصل (۲۰) حديث (۴) داستانش را) بيان خواهم كرد ۳ ـ طعيمة بن عدى بن نوفل واو ازسركردگان كفار بود ۴ ـ نوفل بن خويلد واو سخت‌ترين دشمنان پيغمبر (ص) درميان مشركين بود ، وقريش اورا دركارها مقدم و بزرگ ميداشتند ، واز او پيروى ميكردند و او همانكسى است كه ابوبكر و طلحه را (بجرم اينكه مسلمان شده بودند) گرفت و بيك ريسمان بست و يكروز تا شب آندو را آزار كرد تا بالاخره با وساطت وخواهش برخى (از دوستانش) آندو را رها كرد ، و هميكه رسولخدا (ص) دانست كه درجنگ بدرآمده ، خدا خواست كه شرش را كفايت كند و گفت : بار خدايا مرا از نوفل بن خويلد كفايت فرما پس أميرالمؤمنين عليه‌السلام اوراكشت ۵ ـ زمعه بن اسود ۶ ـ عقيل بن اسود ۷ ـ حارث بن زمعة ۸ ـ نضر بن حارث بن عبدالدار ۹ ـ عمير بن عثمان ، عموى طلحة ۱۰ و ۱۱ ـ عثمان و مالك پسران عبيدالله وبرادران طلحة ۱۲ ـ مسعود بن ابى امية ۱۳ ـ قيس بن فاكه ۱۴ ـ حذيفة بن أبى حذيفة ۱۵ ـ ابوقيس ابن وليد ۱۶ ـ حنظلة بن أبى‌سفيان ۱۷ ـ عمرو بن مخزوم ۱۸ ـ ابوالمنذر بن ابى‌رفاعة ۱۹ ـ منبه بن‌حجاج سهمى ۲۰ ـ عاص بن منبه ۲۱ ـ علقمة بن كلدة ۲۲ ـ ابوالعاص بن قيس ۲۳ ـ معاويه بن مغيرة ۲۴ ـ لوذان بن ربيعة ۲۵ ـ عبدالله بن منذر ۲۶ ـ مسعود بن امية ۲۷ ـ حاجب بن سليمان ۲۸ ـ اوس بن‌مغيرة ۲۹ ـ زيدبن مليص ۳۰ ـ عاصم بن أبى‌عوف ۳۱ ـ سعيد بن‌وهب ، هم سوگند طائفة بنى‌عامر ۳۲ ـ معاوية

أبوالحكم بن الاخنس ، و هشام ابن اميّة بن مغيرة

فذلك ستة و ثلاثون رجلا سوى من اختلف فيه أو شرك أميرالمؤمنين عليه السلام فيه غيره ، وهم أكثر من شطر المقتولين ببدر على ما قدّمناه .

فصل (٢٠)

فمن مختصر الأخبار الّتي جاءت بشرح ما اقتصّناه

١ ــ ما رواه شعبة ، عن أبي اسحق ، عن حارثة بن مضرّب قال : سمعت علي بن ابي طالب عليه السلام يقول : لقد حضرنا بدراً وما فينا فارس غير المقداد بن الاسود ولقد رأينا ليلة بدر و ما فينا إلّا من نام غير رسول الله صلى الله عليه وآله فانه كان منتصباً في أصل شجرة يصلّي فيها ويدعو حتّى الصّباح

٢ ــ وروى علي بن هاشم ، عن محمّد بن عبيد الله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جدّه أبي رافع مولى رسول‌الله صلى الله عليه وآله قال : لمّا أصبح الناس يوم بدر اصطفّت قريش أمامها عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبة ، وابنه الوليد فنادى عتبة رسول‌الله صلى الله عليه وآله فقال : يا محمّد أخرج الينا أكفائنا من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبّان الانصار فقال لهم عتبة : من أنتم ؟ فانتسبوا له ، فقال لهم : لاحاجة بنا الى

بن عبدالقيس ٣٣ عبدالله بن جميل بن زهير ٣٤ ... [illegible] ... مالك ٣٥ ــ ابوالحكم بن اخنس ٣٦ هشام ابن أبي امية وايشان دو بهمرفته سي و شش نفر بودند (که علي عليه‌السلام بتنهائي کشت) جز آنکسانی که در کشتن آنان اختلاف است (که آيا علي کشته است يا ديگرى) و آنان که علي عليه السلام در کشتن ايشان شرکت جسته و دو بهم رفته بيش از نيمى از کشتگان بدر را چنانچه گفته شد آنحضرت عليه السلام کشت .

فصل (٢٠)

واز جمله اخبار مختصرى که در شرح آنچه گفتيم آمده است اين اخبار است

١ ــ شعبه از ابي اسحاق از حارث بن مضرب حديث کند که گفت : شنيدم علي بن ابيطالب عليه‌السلام ميفرمود : ما در جنگ بدر حاضر شديم ، و در ميان ما سوارى جز مقداد بن اسود نبود (وديگران پياده بودند) و ديديم در شب بدر که همگي خفته بودند جز رسول خدا (ص) که در پاى درختي ايستاده بود وتا بصبح نماز ميخواند ودعا ميکرد .

٢ ــ وعلي بن هاشم (بسندش) از ابي رافع غلام رسولخدا (ص) حديث کند که گفت : چون مردم در بدر شب را بروز آوردند لشکر قريش صف‌آرائي کردند و جلوى آنها عتبة بن ربيعه ، و برادرش شيبة ، و پسرش وليد ايستاده بودند ، پس عتبه برسولخدا (ص) بانگ زد و گفت : اى محمد همتايان ما را از قريش بسوى ما بفرست ، پس سه تن از جوانان انصار بنزد آنان آمدند ، عتبة بآنها گفت : شما که هستيد ؟ آنان نسب خويش باز گفتند ، بدانها گفت : ما را کارى بجنگ با شما نيست ، ما پسرعموهاى خود را (که نسب

بارزتكم انّما طلبنا بني عمّنا ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله للأنصار : ارجعوا إلى مواقفكم ، ثمّ قال : قم يا علي ، قم يا حمزة ، قم يا عبيدة ، قاتلوا على حقّكم الّذي بعث الله به نبيّكم ، اذ جاؤوا بباطلهم ليطفئوا نور الله ، فقاموا فصفّوا للقوم و كان عليهم البيض فلم يعرفوا ، فقال لهم عتبة : تكلّموا فان كنتم أكفاءنا قاتلناكم فقال حمزة : أنا حمزة بن عبدالمطّلب أسد الله وأسد رسوله صلى الله عليه وآله ، فقال عتبة : كفو كريم و قال أمير المؤمنين عليه السلام : انا علي بن أبي طالب بن عبدالمطّلب ، و قال عبيدة : انا عبيدة بن الحارث بن عبدالمطّلب ، فقال عتبة لابنه الوليد : قم يا وليد ، فبرز اليه أمير المؤمنين عليه السلام و كانا اذ ذاك أصغري الجماعة سنّاً فاختلفا ضربتين أخطأت ضربة الوليد أمير المؤمنين عليه السلام ، واتّقى بيده اليسرى ضربة أمير المؤمنين عليه السلام فأبانتها

فروي انّه يذكر بدراً و قتله الوليد فقال في حديثه : كأنّي أنظر الى وميض خاتمه في شماله ، ثمّ ضربته ضربة أخرى فصرعته وسلبته فرأيت به ردعاً من خلوق ، فعلمت انّه قريب عهد بعرس ، ثمّ بارز عتبة حمزة رضي الله عنه فقتله حمزة ومشى عبيدة و كان أسنّ القوم الى شيبة ، فاختلفا ضربتين

بحربش میرساندند) خواهانیم ، پس رسولخدا (ص) بآن سه تن انصاری فرمودند : بجایگاه خود بازگردید ، سپس فرمود : ای علی برخیز ، ای حمزه برخیز ، ای عبیده برخیز ، (برخیزید) و درباره حق خویش آن حقی که خداوند بخاطر آن پیمبر شما را برانگیخت جنگ کنید ، زیرا اینان باطل خود را آورده‌اند تا نور خدا را خاموش کنند ، پس برخاستند و در برابر آنان صف کشیدند ، و چون کلاه خود بر سر داشتند شناخته نشدند ، عتبة بآنان گفت : سخن گوئید (و خویشتن را معرفی کنید) تا اگر همتای ما هستید با شما بجنگیم ، حمزه گفت : منم حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسولخدا (ص) ، عتبه گفت : همتائی گرامی و بزرگوار هستی ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : منم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ، عبیدة گفت : منم عبیدة بن حارث بن عبد المطلب ، عتبه بپسرش ولید گفت : ای ولید برخیز ، پس امیر المؤمنین عليه السلام بجنگ او رفت و هردوی آنها جوانترین آن گروه (شش نفری) بودند ، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد ، ضربت ولید بخطا رفت و بعلی عليه السلام کاری نکرد ، و برای جلوگیری از ضربت امیر المؤمنین عليه السلام دست چپ خود را سپر کرد و شمشیر علی عليه السلام آنرا جدا کرد . و روایت شده که (روزی) علی عليه السلام داستان جنگ بدر را نقل میکرد ، پس در آنچه (در جریان کشتن ولید) بیاد کرد فرمود : گویا هم اکنون برق انگشتری که در دست چپش بود میبینم (هنگامی که دست چپش جدا شد و بزمین افتاد) سپس ضربت دیگری براو زدم و او را بخاک افکندم و هلاک ساختم و زره او را برگرفتم دیدم عطر بر تن مالیده ، دانستم که تازه داماد است ، سپس عتبه بجنگ حمزه رضی الله عنه رفت و حمزه او را کشت ، و عبیدة که از همهٔ آنها پیر مردتر بود بجنگ شیبة رفت و دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و شمشیر شیبة بر ران عبیدة خورد و آنرا جدا کرد ، پس امیرالمؤمنین و حمزه (که از کشتن ولید و عتبة آسوده شده بودند) عبیدة را از جنگ شیبة بیرون آوردند و شیبة را کشتند و عبیده را از زمین برداشته (نزد رسولخدا (ص) آوردند) و عبیدة بواسطهٔ

فأصاب ذباب سيف شيبة عضلة ساق عبيدة فقطعها ، و استنقذه أمير المؤمنين و حمزة منه وقتلا شيبة ، وحمل عبيدة من مكانه فمات بالصّفراء وفي قتل عتبة و شيبة والوليد تقول هند بنت عتبة :

١ـ أيا عين جودي بدمع سرب ٭ على خير خندف لم ينقلب

٢ـ تداعا له رهطه غدوة ٭ بنوهاشم و بنو المطّلب

٣ـ يذيقونه حدّ أسيافهم ٭ يعرّونه بعد ما قد شجب

٣ ـ و روى الحسن بن حميد قال : حدّثنا أبوغسّان ، قال : حدّثنا أبواسمعيل عمير بن بكّار ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لقد تعجّبت يوم بدر من جرأة القوم وقد قتلت الوليد بن عتبة ، وقتل حمزة عتبة ، و شركته في قتل شيبة ، إذ أقبل اليّ حنظلة بن أبي سفيان ، فلما دنا منّي ضربته ضربة بالسّيف فسالت عيناه ولزم الأرض قتيلا

٤ـ و روى أبوبكر الهذلي ، عن الزّهري ، عن صالح بن كيسان ، قال : مرّ عثمان بن عفان بسعيد بن العاص فقال : انطلق بنا الى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب نتحدّث عنده ، فانطلقا

همان رخم) درجائي بنام صفراء (كه نزديكي بدر بود هنگام بازگشت لشگر اسلام بسوى مدينه) ازدنيا رفت وهند دختر عتبة (زن ابو سفيان ومادر معاويه) در بارهٔ كشته شدن (پدرش) عتبه و (عمويش) شيبة ، و(برادرش) وليد اشعارى گويد (كه ترجمه‌اش اينست .)

١ ـ اى چشم ببار بأشك ريزان بربهترين قبيلهٔ خندف كه ازجاى خود باز نميگشت (ظاهر آنست كه مقصودش ميدان جنگ است) .

٢ . انجمن كردند براى او درصبحگاه خويشانش از بنى‌هاشم وفرزندان مطلب

٣ ـ باو چشانيدند تيزى شمشير خودرا ، و ورا پس از هلاكت برهنه كردند

(مترجم گويد : از اينكه ضميرها مفرد آمده مقصودش تنها عتبة پدرش ميباشد وبين اشعاررا در مرثية او بتنهائي گفته است ، چنانچه ابن هشام نيز دركتاب سيره نقل كرده است كه در مرثيهٔ پدرش اين اشعاررا گفته است) .

٣ ـ وحسن بن حميد (بسند خود) از جابر از حضرت باقر عليه السلام حديث كند كه فرمود امير المؤمنين عليه السلام فرمود : من درجنگ بدر ازجرأت آن مردم تعجب كردم كه (با اينكه ديدند چگونه من) وليد بن عتبة را كشتم ، وحمزه عتبة راكشت ، و باو دركشتن شيبة شركت جستم ، (با اينحال) ديدم حنظلة بن أبي‌سفيان بسوى من‌آمد ، همينكه نزديك بمن شد چنان ضربتي باشمشير باوردم كه‌چشمانش آويزان شد وكشته‌اش بزمين نقش بست

۴ ـ ابوبكر هذلي از زهرى از صالح بن كيسان حديث‌كند كه گفت : عثمان بن عفان (روزى) بسعيد بن عاص (كه پدرش در جنگ بدر بدست علي عليه السلام كشته شده بود) گذركرد ، وباو گفت : بيا

قال : فأمّا عثمان فصار الى مجلسه الّذي يشتهيه ، وأمّا أنا فملت الى ناحية القوم ، فنظر اليّ عمر وقال : مالي أراك كأنّ في نفسك عليّ شيئاً أتظنّ أنّي قتلت أباك ؟ والله لوددت انّي كنت قاتله ولو قتلته لم أعتذر من قتل كافر ، ولكنّي مررت به في يوم بدر فرأيته يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرنه وإذا شدقاه قد ازبدا كالوزغ فلما رأيت ذلك هبته و رغت عنه ، فقال : الى أين يا بن الخطاب ؟ و صمد له عليّ فتناوله ، فوالله ما رمت مكاني حتّى قتله ، قال : و كان علي عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللّهم غفراً ذهب الشرك بما فيه و محى الاسلام ما تقدّم ، فمالك تهيج الناس عليّ ؟ فكفّ عمر فقال سعيد : اما انّه ما كان يسرّني ان يكون قاتل أبي غير ابن عمّه علي بن ابيطالب عليه السلام ، وأنشأ القوم في حديث آخر .

۵ ـ روى محمّد بن اسحق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزّبير انّ عليّاً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طعيمة بن عدي بن نوفل ، فشجره بالرّمح وقال له : والله لا تخاصمنا في الله بعد اليوم أبداً .

۶ ـ وروى عبد الرّزاق عن معمّر عن الزهري قال : لمّا عرف رسول الله صلّى الله عليه وآله حضور نوفل

نزد خليفه عمر بن خطاب برويم ودرپيش او از گذشته‌ها گفتگو كنيم ، پس براه افتاديم تا بمنزل عمر رسيديم ، سعيد گويد : اما عثمان بجائي كه دلخواهش بود رفت ، واما من بگوشهٔ رفتم ، عمر بمن نگاهي كرد ، وگفت : ترا چه شده (كه بكناري رفتي وپيش من نيامدي) مانند اينكه اندوهي از من در دل داري ، گويا پنداري كه من پدر ترا كشته‌ام ؟

بخدا دوست داشتم اورا بكشم ، واگر كشته بودم براي كشتن شخص كافري عذر خواهي از تو نميكردم ، ولي من در جنگ بدر باو گذر كردم ديدم چنان براي كشتار تلاش ميكند همانند گاوي كه با شاخ خود بدنبال دشمن ميدود ، (وچنان خشمگين بود كه) مانند قورباغه دوطرف دهانش كف كرده بود ، همينكه اورا بدانحال ديدم ترسيدم و از پيش وگريختم ، پس بمن گفت : اي پسر خطاب بكجا ميگريزي ؟ دراين هنگام علي براو حمله كرد واورا از زمين برگرفت ، وبخدا ازجاي خود تكان نخورده بودم كه اورا از پا درآورد وكشت ، گويد : علي عليه السلام نيز در مجلس حضور داشت ، فرمود : (اي عمر) در گذر (از اين سخنان) زيرا شرك وبت پرستي هرچه درآن بود بهمراه خود برد ، واسلام گذشته‌ها را از ميان برد ، پس چرا مردم‌را برمن ميشوراني ؟ (عمر كه چنين ديد) دهان بست (وديگر سخني نگفت) سعيد گفت : آگاه باش كه من دوست ندارم كه كشندهٔ پدرم كسي جز پسر عمويش علي بن ابيطالب عليه السلام باشد ، و (اين گفتگو بهمين‌جا پايان پذيرفت و) مردم بسخن ديگري پرداختند .

۵ ـ محمد بن اسحاق از عروة بن زبير حديث كند كه گفت : علي عليه السلام را در جنگ بدر ديدم كه بسوي طعيمة بن نوفل رفت واورا با نيزه از پاي درآورد ، وفرمود : بخدا پس از امروز ديگر تو درباره خدا هرگز باما ستيزه نخواهي كرد (يعني ديگر زنده نخواهي ماند) .

۶ ـ عبد الرزاق اززهري حديث كند كه گفت : چون رسولخدا (ص) دانست كه نوفل بن خويلد

ابن خويلد صدراً قال : اللهمّ اكفني نوفلاً فلمّا تكشف قريش رآه عليّ بن أبيطالب عليه السلام وقد تحيّر لا يدري مايصنع فصمد له ثمّ ضربه فنشب في حجفته فانتزعه منها ثمّ ضرب به ساقه وكانت درعه مشمّرة فقطعهما ثمّ اجهز عليه فقتله فلمّا عاد الى النبي صلى الله عليه وآله سمعه يقول : من له علم بنوفل فقال عليه السلام أنا قتلته يا رسول الله فكبّر النبيّ صلى الله عليه وآله وقال : الحمد لله الّذي أجاب دعوتي فيه .

فصل (۲۰)

وفيما صنعه أمير المؤمنين عليه السلام ببدر قال أسيد بن أبي اياس يحرّض مشركي قريش عليه

۱ ـ في كلّ مجمع غاية أخزاكم	*	جذع أبرّ على المذاكي القرّح
۲ ـ لله درّكم ألمّا تنكروا	*	قد ينكر الحرّ الكريم ويستحي
۳ ـ هذا ابن فاطمة الّذي أفناكم	*	ذبحاً وقتلاً قعصة لم يذبح

(در ميان لشكر مشركين) در بدر شنيد كه ميگفت : خدايا مرا از نوفل بن خويلد آسوده ساز ، پس چون قريش پراكنده شدند علي عليه السلام نوفل را (در وسط معركه) ديد كه همچنان سرگردان و حيران ايستاده نميداند چه كند ، علي عليه السلام بر او حمله كرد و با شمشير ضربتي باو زد (او سپر گرفت) وشمشير بسپر فرو رفت پس شمشير را از سپر بيرون كشيده ساق پاي او را زد ، و با اينكه زره وي دامن بلند بود كه روي پاها را گرفته بود آنرا بريد و پاهايش قطع كرد) و سپس آن علي عليه السلام وي را كشت وچون نزد پيغمبر (ص) باز گشت شنيد كه آنحضرت ميفرمايد : كيست كه اطلاع از نوفل بن خويلد داشته باشد (و بداند كه بر سر او چه آمده ؟) علي عليه السلام عرضكرد : اي رسولخدا من او را كشتم پيغمبر (ص)(كه اين مژده را شنيد) ، تكبير گفت و فرمود : سپاس خداوندي را كه خواستهٔ مرا درباره او انجام داد (وخيال مرا آسوده كرد) .

فصل (۲۱)

ودربارهٔ كردار علي عليه السلام وشجاعتي كه از علي عليه السلام در جنگ بدر پديدار گشت اسيد بن ابي اياس (يكي از مشركين مكه) اشعاري گويد كه در آن اشعار مشركين قريش را بر علي مىشوراند (وترجمه آنها چنين است) :

۱ ـ (اي گروه قريش) در هر انجمني كه پرچمي برپا شد يعني در جنگها) رسوا كرد شما را نوجواني نورسي كه پيروز شد بر پيران سالمند

۲ ـ خدا خير دهد آيا شما (كردار اين جوانرا) بد نميدانيد ؟ چيزي را كه مرد آزاد مرد بزرگوار از آن شرم دارد و بدش آيد ؟

۳ ـ اين پسر فاطمه (بنت اسد) است كه شما را نابود كرد سر بريدنتان وبكشتن درجا (كه نيازي بسر بريدن نداشت وهمان ضربت شما را از پا در آورد) .

۴ ـ أعطوهم خرجاً واتّقوا ضربه ☆ فعل الذليل وبيعة لم تربح

۵ ـ أين الكهول وأين كلّ دعامة ☆ في المعضلات وأين زين الأبطح

۶ ـ أفناهم قعصاً وضرباً يفتري ☆ بالسيف يعمل حدّه لم يصفح

فصل (۲۳)

في ذكر غزاة أحد، ثمّ تلت بدراً غزاة أحد وكانت راية رسول الله صلى الله عليه وآله بيد أمير المؤمنين عليه السلام فيها كما كانت بيده يوم بدر، فصار اللواء إليه يومئذ، فكان صاحب الراية واللواء جميعاً وكان الفتح له في هذه الغزاة كما كان له ببدر سواء، واختصّ بحسن البلاء فيها والصبر وثبوت القدم عندما زلّت من غيره الأقدام، وكان له من الغناء برسول الله صلى الله عليه وآله ما لم يكن لسواه من أهل الإسلام، وقتل الله بسيفه رؤس أهل الشرك والضلال، وفرّج الله به الكرب عن نبيّه عليه السلام وخطب بفضله

۴ ـ باو پولی وخرجی ببخشید واز ضربت‌های او خودرا نگهدارید (ودادن پول چون خوی ضربتهای اورا نگیرید و) کاری که مردان زبون وخوار میکنند (بکنید و) (مانند) بیعتی که سودی ندارد.

۵ ـ کجایند پیران وخردمندان؟ کجایند بزرگان پناهگاهان؟ (که) در هر پیش آمد ناگوار (ی با سرپنجهٔ خرد وتدبیر وقدرت هوش آنرا برطرف میساختند) وکجاست زیب وزینت سرزمین مکه (مقصودش یکی از بزرگان مکه است، وشاید مقصودش یکی از همان سران قریش مانند عتبه وشیبه ونوفل وامثال آنها باشد که درجنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شدند)

۶ ـ شمارا نابودکرد بکشتنی درجا (که مهلت سر بریدن ندارد) وبضربتهائی از شمشیر که تیزی آن جدا میکرد وپهنای آن کار نمیکرد (شاید مقصودش اینست که تیزی شمشیر و قوت بازوی او کار میکرد نه پهنای شمشیر، یا معنا چنین است که سرهای آنها را جدا میکرد و دونیم مینمود و پهن نمی‌کرد که تنها زخمی دربدن ایجاد کند)

فصل (۲۳)

دربیان داستان جنگ أحد:

وآن پس از جنگ بدر بود، ودر این جنگ نیز مانند جنگ بدر پرچم (لشکر) رسولخدا (ص) بدست أمير المؤمنين عليه السلام بود، ودر این جنگ لواء نیز (که بیرقی است کوچکتر از پرچم جنگ) بدست آنحضرت داده شد (که بواسطه کشته شدن مصعب بن عمیر که لواء بدستش بود بآنحضرت رسید و بدستش آن بیاید)، ودراین جنگ نیز مانند جنگ بدر فتح بدست توانای علی عليه السلام شد، وامتیازی که بدست آن حضرت شد زیاده بر جنگ بدر، آن شکیبائی وپابرجا بودن ورنج وبلا برخود هموار کردن شکست بکمر آن بزرگوار بود که بااینکه همگان بگریختند و مردان دلاور جنگی بلغزیدند و از میدان بگریخت (وماند همیشه ثابت قدم بجای ماند) ورنجی که در این جنگ در یاری رسولخدا (ص) کشید دیگران

في ذلك المقام جبرئيل (ع) في ملائكة الأرض والسّماء، وأبان نبيّ الهدى ﷺ من اختصاصه به ما كان مستوراً عن عامة النّاس.

١ ـ فمن ذلك ما رواه يحيى بن عمّارة، قال: حدّثني الحسن بن موسى بن رياح مولى الأنصار، قال: حدّثني أبوالبختري القرشي، قال: كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصّي بن كلاب، ثمّ لم تزل الراية في يد ولد عبدالمطّلب يحملها منهم من حضر الحرب حتّى بعث رسول‌الله ﷺ فصارت راية قريش وغيرها الى النبي ﷺ فأقرّها في بني هاشم فأعطاها رسول‌الله ﷺ عليّ بن أبي‌طالب (ع) في غزاة ودّان وهي أوّل غزاة حمل فيها راية في الإسلام مع النبي ﷺ ثمّ لم تزل معه في المشاهد ببدر وهي البطشة الكبرى، وفي يوم احد وكان اللّواء يومئذ في بني عبد الدّار فأعطاه رسول‌الله ﷺ مصعب بن عمير فاستشهد ووقع اللّواء من يده فتشوّفته القبائل فأخذه رسول الله ﷺ فدفعه الى عليّ بن ابي طالب (ع) فجمع له يومئذ الرّاية واللّواء فهما الى

مكشيدند، وخدا بوسيلهٔ شمشير او سر مشركان وگمراهان را از پای درآورد، وغم واندوه را از پيغمبر خويش برطرف ساخت، ودراينجا بود كه جبرئيل در ميان فرشتگان زمين وآسمان در فضلت او سخنها گفت، وپيامبر راهنما در نزدیكی او ومحبوبيتش ديدها گفت (وتفصيل اين فضلت و داستانها را در ضمن چند حديث بيان كنيم:)

١ ـ از آنجمله حديثی است كه يحيی بن عماره (بسندش) از ابوالبختری روايت كرده كه گفت: (درزمان جاهليت وپيش از اسلام) رايت (پرچم بزرگ) ولواء (پرچم كوچك) قريش هردو دردست قصی بن كلاب (جد اعلای رسول خدا ص) بود، وپس از او رايت هم چنان دردست فرزندان عبدالمطلب بود كه هركدام در جنگی كه پيش ميآمد آنرا برميداشت، تا آنگاه كه خداوند پيغمبررا (ص) به نبوت برانگيخت، پس رايت‌داری قريش ومنصبهای ديگر به رسولخدا (ص) رسيد وآنحضرت آنهارا در بنی‌هاشم قرار داد، ودرجنگ ودان (كه نام دهی‌است ميان مكه ومدينه، ودرسال دوم هجری درآنجا جنگی ميان مسلمين وكفار درگرفت كه بصلح وسازش پايان يافت، وبنام آن ده آنرا جنگ ودان ناميدند) رسول خدا (ص) رايت‌را بدست علی بن ابيطالب (ع) داد، وآن نخستين جنگی بود در اسلام كه پيغمبر (ص) بدان جنگ آمد ورايت درآن برداشتند، و پس از آن همچنان رايت در جنگها بدست علی (ع) بود، دربدر وآن جنگ هولناك، ودر جنگ احد (رايت دردست علی بود) وتاآنروز لواء در ميان قبيلهٔ بنی عبدالدار بود، وآنروز رسولخدا (ص) آنرا بدست مصعب بن عمير (يكی از جوانان جنگجو وفداكار اسلام) داد، واو درآن جنگ شهيد شد، و لواء برزمين افتاد، قبائل عرب همه چشم بدان دوختند (و هركدام ميخواستند لواءرا بدست گيرند واين منصب بدانها واگذار گردد) پس رسولخدا (ص) آنرا برداشت و بدست علی (ع) داد، ودر نتيجه آنروز هردو منصب (نگهداری رايت ولواء) بآنحضرت واگذار شد، و

اليوم في بني‌هاشم .

۲ ـ و روى المفضّل بن عبدالله ، عن سماك ، عن عكرمة ، عن عبدالله بن عبّاس انّه قال : لعليّ بن أبي‌طالب عليه السلام أربع ماهنّ لأحد : هو أوّل عربي وعجمي صلّى مع رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، وهو صاحب لوائه في كلّ زحف ، وهو الّذي ثبت معه يوم المهراس يعني يوم‌احد وفرّ الناس ، وهو الّذي أدخله قبره .

۳ ـ و روى زيد بن وهب الجهني ، قال : حدّثنا احمد بن عمّار ، قال : حدّثنا الحماني قال : حدّثنا شريك عن عثمان بن المغيرة عن زيد بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود يوماً طيب نفس فقلنا له : لوحدّثتنا عن يوم أحد وكيف كان ؟ فقال : أجل ثمّ ساق الحديث حتّى انتهى الى ذكر الحرب فقال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : أخرجوا اليهم على اسم‌الله فخرجنا وصففنا لهم صفّاً طويلا وأقام على الشعب خمسين رجلا من الانصار ، وأمّر عليهم رجلا منهم ، وقال : لاتبرحوا من مكانكم هذا ولو قتلنا عن آخرنا فانّما نؤتى من موضعكم هذا ، قال : فأقام ابوسفيان صخر بن حرب بإزائهم خالد بن وليد ، وكانت الالوية من قريش في بني عبدالدّار ، وكان لواء المشركين مع طلحة بن أبي طلحة يدعى كبش الكتيبة قال : و دفع رسول‌الله صلى الله عليه وآله لواء المهاجرين الى عليّ بن

است تا بامروز در میان بنی‌هاشم است

۲ ـ ومفضّل بن عبدالله (بسندش) از ابن عباس حدیث کند که گفت : برای علی بن ابیطالب علیه السلام چهار فضیلت است که برای هیچکس نیست (۱) او نخستین مردی است درمیان نژاد عرب ونژادهای دیگر که باپیمبر (ص) نماز گذارد (۲) او پرچمدار آنحضرت درهمهٔ جنگها بود (۳) او کسی است که در روز جنگ احد باپیمبر (ص) بجای ماند (ومردانه تاپایان کار جنگید) ومردم دیگر گریختند . (۴) واو (تنها) کسی بود که درمیان قبر پیمبر (ص) رفت (وجنازه‌اش‌را درمیان گور نهاد) .

۳ ـ زیدبن وهب جهنی (بسندش) از زیدبن وهب حدیث کند که گفت : روزی (در مجلس) عبدالله بن مسعود (نشسته بودیم ، واورا) سر دماغ وشکفته دیدیم (هوس افتادیم که از داستانهای گذشته دراسلام از او بپرسیم) پس باو گفتیم : کاش ما را ازجریان جنگ احدوچگونگی آن آگاه میساختی ؟ گفت آری وآغاز سخن بدان سرگذشت نمود تارسید بداستان جنگ ، پس گفت رسولخدا (ص) بمافرمود بنام خدا بسوی مشرکین حرکت کنید ، پس از شهر مدینه بیرون آمدیم ، ودربرابر آنان صفی دراز کشیدیم ، وبرای پاسداری از دره وشکاف (کوه احد) پنجاه نفر از انصار را به نگهبانی واداشت ومردی‌را از خود آنان (که نامش عبدالله بن عمر بن حزم بود) فرمانده ایشان کرد وبآنها فرمود از جای خود جنبش نکنید اگرچه همهٔ ما کشته شویم ، زیرا دشمن از این شکاف بما دو رو شود ، گوید : از آنطرف ابوسفیان که نامش صخربن حرب بود دربرابر این پنجاه نفر خالد بن ولید را بکمین آنان واداشت ، ولواهای جنگ قریش نزد فرزندان عبدالدار بود ، ولواء مشرکین بدست طلحة بن أبی‌طلحه بود که اورا کبش الکتیبة

ابي طالب عليه السلام و جاء حتى وقف تحت لواء الانصار . قال : فجاء ابوسفيان الى اصحاب اللواء فقال : يا أصحاب الألوية انكم قد تعلمون انما يؤتى القوم من قبل ألويتهم ، و انما أوتيتم يوم بدر من قبل ألويتكم فان كنتم ترون انكم قد ضعفتم عنها فادفعوها الينا نكفكموها ؟ قال : فغضب طلحة بن ابي طلحة و قال : ألنا تقول هذا والله لأوردنّكم بها اليوم حياض الموت ؟ قال : وكان طلحة يسمّى كبش الكتيبة ، قال : فتقدّم و تقدّم علي بن ابي طالب عليه السلام فقال علي عليه السلام : من أنت ؟ قال : انا طلحة بن أبي طلحة أنا كبش الكتيبة ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا عليّ بن ابي طالب بن عبدالمطّلب ثمّ تقاربا ، فاختلفت بينهما ضربتان ، فضربه عليّ بن أبي طالب عليه السلام ضربة على مقدّم رأسه فبدرت عينه و صاح صيحة لم يسمع مثلها قطّ و سقط اللواء من يده ، فأخذه أخ له يقال له مصعب ، فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ، ثمّ أخذ اللواء اخ له يقال له عثمان فرماه عاصم ايضاً بسهم فقتله ، فأخذه عبد لهم يقال له صواب و كان من أشدّ الناس فضرب عليّ عليه السلام يده فقطعها ، فأخذ اللواء بيده اليسرى فضربه علي عليه السلام على يده اليسرى فقطعها ، فاحتضن اللواء على صدره و جمع يديه وهما مقطوعتان عليه

یعنی بزرگ و مهتر لشکر) میخواندند ، گوید : رسولخدا (ص) نیز لواء مهاجرین را بدست علی بن ابیطالب علیه السلام سپرد ، و آنحضرت آمد تا زیر پرچم و لواء انصار ایستاد ، گوید : پس ابوسفیان بنزد پرچمداران مشرکین رفت و بدانها گفت : شما میدانید که هرچه بسر مردم آید بواسطهٔ پرچم است ، و در جنگ بدر نیز بخاطر افتادن پرچمتان شکست خوردید ، (اکنون ببینید) اگر تاب نگهداری آنرا ندارید به ما بسپارید تا ما از آنها نگهداری کنیم ، گوید : طلحة بن ابی‌طلحة (که پرچم در دستش بود) از اینسخن برآشفت و بدو گفت : آیا بما چنین میگوئی ؟ بخدا من امروز با این پرچمها شما را تا بسر حوضهای مرگ میبرم (یعنی تا آخرین قطرهٔ خون برای نگهداری آنها کوشش میکنم) گوید : و این طلحه کسی بود (که چنانچه پیش از این گفته شد) اورا کبش الکتیبه ، یعنی مهتر و بزرگ لشکر) مینامیدند پس در اینحال علی علیه السلام پیش آمد و باو فرمود : تو کیستی ؟ گفت : منم طلحة بن ابی طلحة ، منم کبش الکتیبة (معنای آن گذشت) طلحة گفت : تو کیستی ؟ فرمود : منم علی بن ابیطالب بن عبد المطلب ، (اینرا فرمود) و هردو بهم نزدیك شدند ، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی علیه السلام ضربتی بر وسط سرش زد که دو چشمش (از اثر آن ضربت) از کاسهٔ سر بیرون افتاد و فریاد بلندی زد که تا آنزمان مانندش شنیده نشده بود و پرچم از دستش افتاد ، پس برادری داشت بنام مصعب او پرچم را برداشت ، عاصم بن ثابت (که یکی از تیراندازان زبردست مسلمانان بود) تیری بسویش رها کرد و با همان تیر اورا کشت ، برادر دیگری داشت بنام عثمان او پیش آمد و پرچم را برداشت ، اورا نیز عاصم با تیر از پای درآورد ، پس غلامی از آنها بنام «صواب» که از مردان سخت و نیرومند بود (پیش آمده) پرچم را برداشت علی علیه السلام بشمشیر دست راستش را انداخت پرچم را بدست چپ گرفت ، حضرت دست چپش را نیز انداخت ، پرچم را بسینه نهاد و با دو بازوی جدا شده آنرا نگهداشت علی علیه السلام شمشیری بفرق سرش زد

فضربه علي عليه السلام على أُم رأسه فسقط صريعاً فانهزم القوم وأكبّ المسلمون على الغنائم

ولما رأى أصحاب الشعب الناس يغنمون قالوا : يذهب هؤلاء بالغنائم و نبقى نحن ؟ فقالوا لعبدالله بن عمرو بن حزم الّذي كان رئيساً عليهم : نريد أن نغنم كما غنم النّاس ؟ فقال : انّ رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني ان لا أبرح من موضعي هذا ، فقالوا له : انّه أمرك بهذا وهو لا يدري انّ الامر يبلغ الى ما ترى ، و مالوا الى الغنائم و تركوه ، ولم يبرح هو من موضعه فحمل عليه خالد بن وليد فقتله ثمّ جاء من ظهر رسول الله صلى الله عليه وآله يريده فنظر الى النبيّ صلى الله عليه وآله في حفّ من اصحابه فقال لمن معه : دونكم هذا الّذي تطلبون فشأنكم به ، فحملوا عليه حملة رجل واحد ضرباً بالسّيوف وطعناً بالرّماح و رمياً بالنّبل و رضخاً بالحجارة ، وجعل اصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله يقاتلون عنه حتّى قتل منهم سبعون رجلاً ، و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام ، وابودجانة ، و سهل بن حنيف للقوم يدفعون عن النبيّ صلى الله عليه وآله ، وكثر عليهم المشركون ، ففتح رسول الله صلى الله عليه وآله عينيه و نظر الى امير المؤمنين عليه السلام و كان أغمي عليه مما ناله ، فقال : يا عليّ ما فعل النّاس ؟ فقال : نقضوا العهد و ولّوا الدّبر ، فقال له

که برو درافتاد ، و (بادیدن این وضع) لشکر کفار رو بهزیمت نهادند ، ومسلمانان سرگرم تاراج آنان وغنائم جنگی شدند . چون نگهبانان آن شکاف کوه مشاهده نمودند که مردمان شروع بجمع آوری غنیمتها کرده نه بایکدیگر گفتند : هرچه غنیمت است اکنون ایشان میبرند وما دراینجا دست خالی بجای خواهیم ماند ؟ پس بعبدالله بن عمرو بن حزم فرمانده خود گفتند : ماهم میخواهیم مانند مردم غنیمتی بچنگ آریم ، او گفت : همانا رسولخدا (ص) بمن دستور داده که از اینجا حرکت نکنم ، گفتند : آن حضرت که این دستوررا داد نمیدانست که کار باینجا که میبینیم میکشد (ولشکر مشرکین شکست میخورد) وفریفتهٔ غنیمتها گشتند واورا واگذارده بسوی مسلمانها آمدند ، واو از جای خود حرکت نکرد ، پس خالد (که در کمین بود) براو حمله کرد واورا کشت واز پشت سر رسولخدا (ص) یورش برد ، و هدفش نیز خود آنحضرت بود ، پس نگاه کرد دید باآنحضرت تنکی چند بیش نیستند ، بهمراهان خود گفت : این است همانکس که میجوئید ، همگی همدست شوید ، واورا از پای درآورید ، آنان نیز بی باکانه (یکبارهٔ همدست وهمصدا شده) مانند اینکه یکنفر حمله کند بآنحضرت حمله کردند ، وباردن شمشیر وپرتاب کردن نیزه ، وانداختن تیر ، وهدف گیری باسنگ (وخلاصه باتمام وسائلی که در دست داشتند) بآنحضرت و چندنفر انگشت شماری که گردش بودند یورش بردند . یاران پیغمبر(ص) نیز شروع بدفاع از او کردند ، تا اینکه هفتادتن از آنان کشته شدند ، وتنها علي عليه السلام ، وابودجانهٔ انصاری ، وسهل بن حنیف بجای ماندند که از آنحضرت دفاع میکردند ومشرکین نیز بر آنسه نفر سخت تنگ گرفتند . رسولخدا (ص) چشمان مبارك را پس از آنکه از آن پیش آمد وآن جراحتی که باو رسیده از هوش رفته بود باز کرد و نگاهی بعلی عليه السلام کرده فرمود : ای علی مردم چه کردهاند (وچه شدند) ؟ عرضکرد : پیمانهای

فاكفني هؤلاء الّذين قد قصدوا قصدي ، فحمل عليهم أمير المؤمنين عليه السلام فكشفهم ، ثمّ عاد اليه وقد حملوا عليه من ناحية أخرى فكرّ عليهم فكشفهم ، وأبو دجانة ، وسهل بن حنيف قائمان على رأسه ، بيد كلّ واحد منهما سيفاً ليذبّ عنه و ثاب اليه من أصحابه المنهزمين أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبيدالله ، وعاصم بن ثابت ، وصعد الباقون الجبل ، و صاح صائح بالمدينة : قتل رسول‌الله فانخلعت لذلك القلوب و تحيّر المنهزمون فأخذوا يميناً و شمالاً

وكانت هند بنت عتبة جعلت لوحشي جعلاً على أن يقتل رسول‌الله ، أو أمير المؤمنين عليه السلام أو حمزة بن عبدالمطّلب سلام‌الله عليهم ، فقال : أمّا محمّد صلى الله عليه وآله فلا حيلة لي فيه لأنّ أصحابه يطيفون به ، وأمّا عليّ عليه السلام فانّه اذا قاتل كان أحذر من الذّئب ، وأمّا حمزة فانّي أطمع فيه لأنّه اذا غضب لم يبصر بين يديه ، وكان حمزة يومئذ قد أعلم بريشة نعامة في صدره فكمن له وحشيّ في أصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسّيف فضربه ضربة أخطأت رأسه قال وحشيّ وهززت حربتي حتّى اذا

خودرا (كه در اسلام ودفاع از شما بسته بودند) شكستند وپشت بجنگ‌كرده فرار كردند ، باو فرمود پس تو مرا از این دشمنان كه مرا هدف قرار داده‌اند آسوده خاطر كن ، پس علی علیه السلام بآنها حمله كرد واز پيش روی‌پيمبر (ص) آنانرا براند ، ودوباره نزد رسولخدا (ص) بازگشت ، دشمنان از سوی ديگر حمله‌ور شدند ، علی علیه‌السلام دوباره بآنان حمله‌كرد وتار ومارشان كرد ، وابودجانهٔ انصاری و سهل‌بن حنیف نيز درآنحال شمشير بدست بالاي سر آنحضرت ايستاده بودند واز وي دفاع ميكردند ، تاآنكه چهارده نفر از مسلمانانيكه فرار كرده بودند كه از جملهٔ آنها بود طلحة وعاصم بن ثابت اينها بازگشتند وديگران بكوه بالا رفتند ، از آنطرف كسي درمدينه فرياد زد ، پيمبر كشته شد ! (از اين فرياد كه گويندهٔ آن نيز معلوم نگشت) دلها از جای‌كنده شد ، و گريختگان‌را سرگردان‌كرد وهركدام بسوئي ازچپ وراست فراركردند ، و هند دختر عتبة زن ابی‌سفيان ومادر معاويه) مردی (گزاف) براي وحشی (مردی از مشركين) قرار داده بود كه يكی از سه نفر يعنی رسولخدا (ص) ، يا أميرالمؤمنين ، ياحمزة بن عبدالمطلب را بكشد (وآن مزدرا بگيرد ، وحشی بدو گفت اما محمد كه دستم باو نرسد زيرا پيروانش گرد اوهستند ، واما برعلي هم دسترسي نيست زيرا درهنگام جنگ(چنان اطراف وجوانب‌خويش را مي‌پايد كه) ازگرگ دراين جهت مواظب‌تر است ، واما حمزه‌را شايد بتوانم (ازپای درآورم) زيرا هنگاميكه در جنگ خشم ميكند جلوی پای خودرا نمی‌بيند وحمزه درآنروز بابر شتر مرغي كه روی سينه داشت نشان بود ، پس وحشی درپای درختی كمين‌كرد ، حمزه اورا ديد وبا شمشير بسويش آمد و ضربتی حوالهٔ اوكرد كه بخطا رفت واز سر وحشی گذشت ، وحشی گويد پس من حربهٔ كه دردست‌داشتم بحركت درآوردم وچون خوب برآن استوار شدم آنرا بسوی حمزه پرتاب كردم وآن بزير پهلو بالای ران حمزه فرو رفت ، ودرنگ كردم تا حمزه از پای درآمد وبدنش سرد شد پس بسويش رفتم و حربهٔ خويش‌را بيرون كشيدم ، ومسلمانان كه سرگرم فرار و هزيمت بودند از سر انجام من و حمزه بی‌خبر

فتمكّنت منه رميته فأصبته في أربيته فأقعدته ثمّ تركته حتّى إذا برد صرت اليه ، فأخذت حربتي و شغل عنّي و عنه المسلمون بهزيمتهم ، وجاءت هند فأمرت بشقّ بطن حمزة وقطع كبده و التمثيل به ، فجدعوا أنفه و أذنيه و مثّلوا به ، ورسول الله ﷺ مشغول عنه لايعلم بما انتهى اليه الأمر .

قال الرّاوي للحديث وهو زيد بن وهب : قلت لابن مسعود : انهزم النّاس عن رسول الله ﷺ حتّى لم يبق معه إلّا عليّ بن أبي طالب عليه السلام و أبودجانة و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهزم النّاس إلّا علي بن ابي طالب عليه السلام وحده وثاب الى رسول الله ﷺ نفر وكان أوّلهم عاصم بن ثابت وابو دجانة وسهل بن حنيف و لحقهم طلحة بن عبيدالله ، فقلت له : وأين كان ابوبكر وعمر ؟ قال : كانا ممّن تنحّى ، قال : قلت : وأين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الوقعة ، فقال له رسول الله ﷺ : لقد ذهبت فيها عريضة !

قال : فقلت له : وأين كنت أنت ؟ قال : كنت ممّن تنحّى ، قال : قلت له : فمن حدّثك بهذا ؟ قال : عاصم و سهل بن حنيف ، قال : قلت له : ان ثبوت عليّ في ذلك المقام لعجب ! فقال : إن تعجّبت من ذلك فقد تعجّبت منه الملائكة ، أما علمت ان جبرئيل عليه السلام قال في ذلك اليوم و هو يعرج الى السّماء : « لاسيف إلّا ذوالفقار ، ولافتى إلّا عليّ » ؟ قلت : فمن أين علم ذلك من جبرئيل عليه السلام

بودند ، هند (که این دستور را می داده بود) فرارسید ودستور داد شکم حمزه را شکافتند و جگرش را بریدند ، اعضاء وبدنش را مثله کنند (یعنی برای بدنمائی کشتهٔ حمزه گوش وبینی اورا ببرند) پس گوش وبینی‌اش را بریدند ، ورسولخدا (ص) نیز درهمهٔ این احوال سرگرم جنگ بود واز پیش آمد ناگوار حمزه خبر نداشت ، راوی حدیث که زیدبن وهب است گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : همهٔ مردم از گرد رسولخدا (ص) گریختند وکسی جز علی بن ابیطالب وابودجانه وسهل بن حنیف بجای نماند ؟ گفت : همهٔ مردم گریختند جز علی بن ابیطالب (که او بتنهائی بجای ماند) سپس برخی از یاران آنحضرت بازگشتند که پیشاپیش آنان عاصم بن ثابت وابودجانه وسهل بن حنیف بودند وطلحه نیز بآنان پیوست ، بدو گفتم : پس ابوبکر وعمر کجابودند ؟ گفت : از آنها بودند که فرار کردند ، گفتم : عثمان کجا بود ؟ گفت : پس ازسه روز آمد (ومعلوم شود بقدری گریخته بود که تا سه روز باز نگشت) وهنگامیکه آمد رسولخدا (ص) باو فرمود : (ای عثمان) مسافت دوری رفتی !

راوی حدیث گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : توخودت کجا بودی ؟ گفت : من از کسانی بودم که گریختند ، بدو گفتم : پس اینهارا که گفتی از که شنیدی ؟ گفت : از عاصم بن ثابت وسهل بن حنیف ، بدو گفتم : راستی پابرجا ماندن علی بتنهائی درآن هنگامه بسیار شگفت انگیز است !! گفت : اگر تو از این جریان شگفت کنی ، فرشتگان نیز شگفت شدند ، آیا ندانی که جبرئیل درآنروز بآسمان بالا میرفت وفریاد میزد : « لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی » ؟ (یعنی نیست شمشیری جز ذوالفقار ، ونیست

فقال : سمع النّاس صايحاً يصيح في السّمآء بذلك فسئل النبيّ ﷺ عنه ؟ فقال : ذاك جبرئيل .

٤ـ وفي حديث عمران بن حصين ، قال : لمّا تفرّق النّاس عن رسول الله ﷺ في يوم أحد جآء علي عليه السلام متقلّداً سيفه حتّى قام بين يديه ، فرفع رسول الله ﷺ رأسه اليه فقال له : ما بالك لم لم تفرّ مع النّاس ؟ فقال : يا رسول الله أرجع كافر بعد اسلامي ؟ فاشار له الى قوم انحدروا من الجبل فحمل عليهم فهزمهم ، ثمّ اشار الى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، ثمّ اشار الى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، فجآء جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله لقد عجب الملائكة و عجبنا معها من حسن مواساة عليّ عليه السلام لك بنفسه ؟ ! فقال رسول الله : و ما يمنعه من هذا و هو منّي و أنا منه ، فقال جبرئيل عليه السلام : يا رسول الله وأنا منكما

٥ ـ و روى الحكم بن ظهير عن السّدي ، عن أبي مالك ، عن ابن عبّاس : انّ طلحة خرج يومئذ فوقف بين الصّفين فنادى : يا أصحاب محمّد إنّكم تزعمون أنّ الله يعجّلنا بسيوفكم الى النّار وتعجّلكم سيوفنا الى الجنّة فأيّكم يبرز لي ؟ فبرز اليه أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : والله لا أفارقك اليوم حتّى أعجلك بسيفي الى النّار ، فاختلفا ضربتين فضربه عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام

جوانی جز علی) گفتم : از کجا دانسته شد که این گفتار جبرئیل عليه السلام بود ؟ گفت : مردم شنیدند که کسی در آسمان چنین فریادی میزد ، از پیغمبر (ص) پرسیدند گوینده آن که بود ؟ فرمود : او جبرئیل بود .

۴ ـ و در حدیث عمران بن حصین است که گوید : چون در جنگ احد مردم از اطراف رسولخدا (ص) پراکنده شدند (و گریختند) علی عليه السلام که شمشیرش را بگردن آویخته بود آمد و پیش روی پیغمبر (ص) ایستاد حضرت سر بلند کرده بعلی عليه السلام فرمود : چرا تو با مردم فرار نکردی ؟ عرضکرد : ای رسول خدا (ص) آیا پس از اینکه اسلام گرفتم (بسوی کفر باز گردم و) کافر شوم ؟ پس حضرت اشاره فرمود بگروهی از دشمنان که از کوه سرازیر شده وقصد او را داشتند ، علی عليه السلام بدانها حمله‌ور شد و آنان‌را دور کرد ، سپس اشاره بگروهی دیگر کرد علی عليه السلام بآنها نیز حمله کرد و آنانرا گریزاند ، سپس اشاره بگروه دیگری فرمود که علی عليه السلام آنانرا نیز تار ومار کرد ، پس جبرئیل علیه السلام نزد آن حضرت آمده عرضکرد : ای رسولخدا فرشتگان در شگفت شدند وما نیز باآنان در شگفت شدیم که چگونه علی علیه السلام بجان خویش چنین باشما مواسات ویاری وهمراهی میکند !؟ رسولخدا (ص) فرمود : چرا نکند با اینکه او از منست ومن از اویم ؟ جبرئیل علیه السلام عرضکرد : من نیز از شما دوتن هستم !.

۵ ـ حکم بن ظهیر (بسند خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : در آنروز طلحة بن أبي‌طلحه (پرچمدار مشرکین که شرح حالش در اخبار قبل گذشت) از میان لشکر بیرون تاخت وفریاد زد : ای یاران محمد شما گمان کنید که همانا خدا باشمشیرهای شما مارا بزودی بدوزخ فرستد ، وشمارا باشمشیرهای ما بزودی ببهشت روان سازد ، پس کدامیک از شما بجنگ من آید ؟ أمیرالمؤمنین علیه السلام باو بیرون

على رجليه فقطعهما فسقط ، فانكشف عنه فقال له : انشدك الله يا بن عمّ والرّحم ، فانصرف عنه الى موقعه فقال له المسلمون : ألا أجهزت عليه ؟ فقال : ناشدني الله و الرّحم ، و والله لا عاش بعدها أبداً فمات طلحة في مكانه ، وبشّر النبيّ صلى الله عليه وآله بذلك ، فسرّ به وقال : هذا كبش الكتيبة .

٦ـ و قد روى محمد بن مروان ، عن عمارة ، عن عكرمة ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول : لمّا انهزم النّاس يوم أحد عن رسول الله صلى الله عليه وآله لحقني من الجزع عليه مالم يلحقني قطّ ، ولم أملك نفسي و كنت أمامه أضرب بسيفي بين يديه ، فرجعت أطلبه فلم أره ، فقلت : ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله ليفرّ و ما رأيته في القتلى ، وأظنّه رفع من بيننا الى السّماء ، فكسرت جفن سيفي و قلت في نفسي : لأقاتلنّ به عنه حتّى أقتل ، وحملت على القوم فأفرجوا عنّي فاذاً أنا برسول الله صلى الله عليه وآله قد وقع على الارض مغشياً عليه ، فقمت على رأسه فنظر اليّ فقال : ما صنع النّاس يا عليّ ؟ فقلت : كفروا يا رسول الله وولّوا الدّبر من العدوّ و أسلموك ، فنظر النبيّ صلى الله عليه وآله الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال لي :

رفت وپاى او فرمود : بخدا امروز تورا رها نكنم تا بروى شمشير خود بخورى فرسيم ، پس دو ضربت ميان آنها رد و بدل شد وعلي عليه السلام بشمشير دو پاى او را زد كه هردو بيفتاد وسرنگون شد وعورتش هويدا شد (اينحال را كه ديد) بعلي گفت : اى پسر عمو ترا بخدا وبخويشاوندى سوگند دهم (كه دست از من بردارى وبيش از اين مرا رسوا نكنى) علي عليه السلام روى از او بگردانيد و بجاى خويش باز گشت ، مسلمانان باو عرض كردند : چرا كارش را بپايان نرساندى (و بيمه جان رهايش كردى) ؟ فرمود : مرا بخدا و خويشاوندى سوگند داد ، وبخدا سوگند هرگز زنده نخواهد ماند ، پس طلحه درهمانجا كه افتاده بود بمرد ومژده مرگش را برسولخدا (ص) دادند و آنحضرت خورسند شده فرمود : او مهتر لشكرشان بود .

۶ـ محمد بن مروان از عمارة واو ازعكرمة حديث كند كه گفت : شنيدم از علي عليه السلام كه ميفرمود : چون درروز احد مردمان از اطراف پيغمبر (ص) پراكنده شدند چنان نسبت بآنحضرت بيتاب شدم كه هرگز چنين حالتي بمن دست نداده بود و از خود بيخود گشتم ، وپيش روى او شمشير ميزدم ، پس برگشتم واورا نديدم ، باخود گفتم : پيغمبر كسي نيست كه فرار كند ، درميان كشتگانهم كه اورا نديدم ، گمان كردم كه بآسمان بالا رفته ، پس غلاف شمشيررا شكستم وباخود گفتم : بااين شمشير بخاطر دفاع از رسولخدا (ص) آنقدر كشتاركنم تا كشته شوم ، وحمله كردم آنان ازجلو شمشير من گريختند و راه باز كردند تا گاه ديدم رسولخدا (ص) بيهوش بر زمين افتاده ، آمدم بالاى سرش ايستادم ، چشمانمبارك بازكرده بمن نگاه كرد وفرمود : اى علي مردم چه كردند ؟ عرضكردم : اى رسولخدا آنان كافر شدندو بدشمن پشت كرده وتورا واگذاشتند ، پيغمبر (ص) نگاه كرد ديد گروهي از لشكر دشمن بسوى او آيند، بمن فرمود : اى علي اينانرا از من دوردار ، من بدانها حمله كردم واز چپ وراست شمشير زدم تا پشت

رد عني يا علي هذه الكتيبة ، فحملت عليها بسيفي أضربها يميناً و شمالاً حتّى ولّوا الأدبار ، فقال له النبي ﷺ : أما تسمع يا علي مديحك في السّماء إنّ ملكاً يقال له رضوان ينادي : « لا سيف إلّا ذوالفقار ، ولا فتى إلّا علي » فبكيت سروراً و حمدت الله سبحانه تعالى على نعمته

٧ ـ وقد روى الحسن بن عرفة ، عن عمارة بن محمّد ، عن سعد بن طريف ، عن أبي جعفر محمّد بن علي ، عن آبائه ﷺ قال : نادى ملك من السماء يوم أحدٍ : « لا سيف إلّا ذوالفقار ، ولا فتى إلّا علي »

٨ ـ و روى مثل ذلك ابراهيم بن محمّد بن ميمون ، عن عمرو بن ثابت ، عن محمّد بن عبيدالله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : مازلنا نسمع أصحاب رسول الله ﷺ يقولون : نادى في يوم أحد مناد من السماء : « لا سيف إلّا ذوالفقار ، ولا فتى إلّا علي »

٩ ـ و روى سلام بن مسكين ، عن قتادة ، عن سعيد بن المسيّب ، قال : لو رأيت مقام علي ﷺ يوم أحد لوجدته قائماً على ميمنة رسول الله ﷺ يذبّ عنه بالسيف وقد ولّى غيره الأدبار

١٠ ـ وروى الحسن بن محبوب قال : حدّثنا جميل بن صالح ، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد عن آبائه ﷺ قال : كان أصحاب اللّواء يوم أحد تسعة ، قتلهم علي بن أبي طالب ﷺ عن آخرهم ،

كرده و تار ومار شدند ، پيغمبر (ص) بمن فرمود : ياعلي آيا مدح وثناى خودرا در آسمان نشنوى كه فرشتهٔ كه رضوانش نامند فرياد ميزند : «لاسيف الا ذوالفقار ولا فتى الا علي» ؟ پس من از خوشحالي گريستم وخداى سبحانرا براين نعمت سپاسگذارى كردم .

٧ ـ حسن بن عرفه (بسند خود) از امام باقر عليه السلام از پدرانش عليهم السلام حديث كند كه فرمود : در روز جنگ احد فرشتهٔ از آسمان فرياد زد : «لاسيف الا ذوالفقار ولافتى الا علي» .

٨ ـ ومانند آنرا ابراهيم بن محمد بن ميمون (بسندش) از ابي رافع حديث كند كه گفت : ما هميشه از اصحاب رسولخدا (ص) ميشنيدم كه ميگفتند : در جنگ احد فريادى از آسمان شنيده شد كه فرياد ميزد : «لاسيف الا ذوالفقار ولا فتى الا علي» .

٩ ـ سلام بن مسكين ازقتاده واو از سعيدبن مسيب (كه از بزرگان حديث نزد شيعه و سنى است ودر زمان خلافت عمر پديدآمد وخود جنگ احدرانديده بود) حديث كند كه گفت : اگر من جايگاه علي ﷺ را درجنگ احد ميديدم ، هرآينه اورا ميديدم كه د سمت راست پيغمبر (ص) ايستاده وباشمشير از او دفاع ميكند وديگران همه پشت كرده فرار كرده بودند (يعني من باينكه خود نبودهام ولي درآنچه گفتم شك وترديدى ندارم وميدانم كه جريان اينگونه بودهاست)

١٠ ـ حسن بن محبوب (بسند خود) از امام صادق عليه السلام از پدرانش عليهم السلام حديث كند كه فرمود : پرچمداران مشركين در جنگ احد نه تن بودند كه همهرا علي عليه السلام كشت ودر نتيجه

وانهزم القوم و عدت مخزوم، فضحها علي عليه السلام يومئذ قال. وبادر علي عليه السلام الحكم بن الاخنس فضربه فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها

ولمّا جال المسلمون تلك الجولة أقبل أميّة بن أبي حذيفة بن المغيرة و هو دارع وهو يقول: يوم بيوم بدر، فعرض له رجل من المسلمين فقتله اميّة بن ابي حذيفة و صمد له علي بن ابي طالب عليه السلام فضربه بالسّيف على هامته، فنشب في بيضة مغفره و ضرب أميّة بسيفه فاتّقاها أمير المؤمنين عليه السلام بدرقته، فنشب فيها و نزع أمير المؤمنين عليه السلام سيفه من مغفرة و خلص اميّة سيفه من درقته أيضاً ثمّ تناوشا، فقال علي عليه السلام فنظرت الى فتق تحت ابطه فضربته بالسّيف فيه فقتلته وانصرفت عنه.

ولمّا انهزم النّاس عن النبي صلى الله عليه وآله في يوم احد و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وآله مالك لا تذهب مع القوم؟ قال: أمير المؤمنين عليه السلام أذهب و أدعك يا رسول الله؟ والله لا برحت حتّى أقتل او ينجز الله لك ما وعدك من النّصر؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله: أبشر يا علي فان الله منجز وعده ولن ينالوا منّا مثلها أبداً، ثمّ نظر الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال له: احمل على هذه يا علي، فحمل أمير المؤمنين عليه السلام عليها فقتل منها هشام بن اميّة المخزومي، وانهزم القوم، ثمّ أقبلت

مردم مشركين گريختند، ودر آنروز قبيلهٔ مخزوم در ميان دو ... وعلي عليه السلام آنانرا رسوا كرد.

فرمود: وعلي عليه السلام با حكم بن اخنس جنگيد وباشمشير پاى اورا از ميان رانش جدا كرد كه بدان وسيله هلاك شد، وچون مسلمانان چنين پيشرفت و شهامتي كردند أمية بن أبي حذيفة (يكى از پهلوانان وسركردگان مشركين) پيش آمد وزره بر تن داشت وميگفت: امروز در برابر روز بدر است (يعنى بايد شكست بدررا تلافى بكنيم، وانتقام آن كشتگانرا بگيريم) پس مردى از مسلمانان برابرش رفت أمية او را كشت، در اينهنگام علي عليه السلام بدو حمله برد وشمشير برسر او زد، شمشير در كلاه خود او فرورفت واو نيز شمشير بعلي عليه السلام زد آنحضرت سپر گرفت شمشيرش در سپر فرو رفت، پس علي عليه السلام شمشيررا از كلاه خود أميه بيرون كشيد، أميه نيز شمشير خودرا از سپر آنحضرت بيرون آورد وهردو شروع بنبرد كردند، علي عليه السلام فرمود: پس نگاه كردم ديدم در زير بغل او در زرهش پارگى است، پس از همانجا باشمشير ضربتى براو زدم واورا كشته از وروى گرداندم.

وچون مردم در آنروز از اطراف پيغمبر (ص) گريختند و تنها علي عليه السلام پا برجا ماند پيغمبر (ص) باو فرمود: چرا تو بامردم نگريختى؟ أمير المؤمنين عليه السلام عرضكرد: آيا بروم وترا اى رسولخدا واگذارم؟ بخدا از جاى خود نروم تا كشته شوم يا اينكه آن وعده كه خدا در يارى تو فرموده برسد؟ پيغمبر (ص) باو فرمود: اى علي مژده ات دهم كه خدا بوعده اش وفا كرده، و اينان پس از اين مانند امروز بما دسترسى پيدا نخواهند كرد، سپس چشمش بگروهى از لشكر دشمن افتاد كه بسوى او آيند، فرمود: اى علي باينها حمله افكن. أمير المؤمنين عليه السلام بديشان حملهور شد، ويكتن از

كتيبة اخرى فقال له النبي ﷺ احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها عمرو بن عبدالله الجمحي وانهزمت ايضاً ثمّ اقبلت كتيبة اخرى فقال له النبي ﷺ : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها بشر بن مالك العمري وانهزمت الكتيبة ولم يعد بعدها أحد منهم و تراجع المنهزمون من المسلمين الى النبي ﷺ وانصرف المشركون الى مكّة ، وانصرف المسلمون مع النبي ﷺ الى المدينة ، فاستقبلته فاطمة عليها السلام و معها اناء فيه ماء ، فغسل به وجهه ولحقه أمير المؤمنين عليه السلام وقد خضب الدم يده الى كتفه و معه ذوالفقار ، فناوله فاطمة عليها السلام و قال لها : خذي هذا السيف فقد صدّقني اليوم وانشأ يقول :

١ ـ أفاطم هاك السيف غير ذميم	٥	فلست برعديد ولا بمليم
٢ ـ لعمري لقد أعذرت في نصر أحمد	٥	و طاعة ربّ بالعباد عليم
٣ ـ أميطي دماء القوم عنه فإنّه	٥	سقى آل عبد الدّار كأس حميم

و قال رسول الله ﷺ : خذيه يا فاطمة فقد أدّى بعلك ما عليه ، و قد قتل الله بسيفه صناديد قريش ،

آنها شام هشام بن امية مخزومي را كشت وديگران گريختند ، پس گروه ديگرى از لشكريان آنان بسوى آنحضرت (ص) رو آوردند ، پيمبر (ص) فرمود : بآنها حمله كن ، على عليه السلام بدانها حمله كرد وعمرو بن عبدالله جمحي را كه يكى از ايشان بود كشت وديگران فرار كردند ، پس دستهٔ ديگرى پيش آمدند پيمبر (ص) باو فرمود : بآنان حمله كن ، على عليه السلام بدانها حمله كرد وبشير بن مالك كه يكى از آنان بود كشت وديگران هزيمت شدند ، وپس از آن ديگر كس بسوى رسولخدا (ص) حمله ور نشد ، ومسلمانان كه همگى گريخته بودند باز گشتند ومشركان هم بمكه باز گشت كردند ، مسلمانان نيز در خدمت پيمبر (ص) بمدينه آمدند ، فاطمه سلام الله عليها باستقبال پدر آمد وجامى از آب در دست داشت كه با آن روى آنحضرت (ص) را شست ، ودراين هنگام امير المؤمنين عليه السلام بدو رسيد ودستش تابالاى شانه پر از خون بود ، وذوالفقار نيز بدستش بود ، پس ذوالفقار، بدست فاطمه عليها السلام داد وباو فرمود : اين شمشيررا بگير كه امروز مرا شرمنده نكرد واين اشعاررا انشاء فرمود (كه ترجمه‌اش چنين است)

١ ـ اى فاطمه بگير اين شمشيررا كه از عيبها پاك است ، ومن مردى ترسناك و لرزان وسرزنش كنندهٔ خويشتن نيستم (يعنى دريارى ودفاع رسولخدا (ص) كوتاهى نكردم كه در اينباره خودرا ملامت و سرزنش كنم) .

٢ ـ بجان خودم سوگند كه كوشش كردم دريارى احمد وفرمانبردارى پروردگارى كه بندگان (وكردار آنان) دانا است .

٣ ـ خونهاى مردمانرا از اين شمشير پاك كن ، كه اين شمشير امروز جام مرگ‌را بخاندان عبدالدار (كه پرچمداران قريش بودند) خورانيد .

پيمبر (ص) نيز بفاطمه فرمود . اى فاطمه بگير شمشيررا كه شوهرت امروز دين خودرا اداء كرد ،

فصل (٢٣)

وقد ذكر أهل السيَر قتلى أحد من المشركين و كان جمهورهم قتلى أمير المؤمنين عليه السلام فروى عبدالملك بن هشام قال حدّثنا زياد بن عبدالله عن محمّد بن إسحاق ، قال كان صاحب لواء قريش يوم أحد طلحة بن عبد العزّى بن عثمان بن عبد الدّار قتله عليّ بن أبيطالب عليه السلام ، وقتل ابنه أبا سعيد بن طلحة ، و قتل أخاه كلدة بن أبي طلحة وقتل عبدالله بن حميد بن زهرة بن الحارث بن أسد ابن عبدالعزّى و قتل أبا الحكم ابن الأخنس بن شريق الثقفي ، وقتل الوليد بن أبي حذيفة بن المغيرة ، و قتل أخاه أميّة بن أبي حذيفة بن المغيرة وقتل أرطاة بن شرحبيل و قتل هشام بن اميّة وعمرو بن عبدالله الجمحي ، و بشر بن مالك ، و قتل صؤاب مولى بني عبدالدّار ، و كان الفتح له . ورجوع النّاس من هزيمتهم الى النبيّ صلى الله عليه وآله بمقامه يذبّ عنه دونهم ، و توجه العتاب من الله تعالى الى كافّتهم لهزيمتهم يومئذ سواه ، و من ثبت معه من رجال الأنصار و كانوا ثمانية نفر ، و قيل أربعة أو خمسة وفي قتله عليه السلام من قتل يوم أحد وعنائه في الحرب وحسن بلائه يقول الحجاج بن علاط السّلمي

١ ـ لله أيّ مذبّب عن حرمة ○ أعني ابن فاطمة المعمّ المخولا

وخداوند بوسيلهٔ شمشير او بزرگان قريش را نابود ساخت

فصل (٢٣)

وتاريخ نويسان كشتگان مشركين را در جنگ احد نوشته‌اند و بيشتر آن كشتگان كسانى بودند كه بدست امير المؤمنين عليه السلام كشته شدند .

عبدالملك بن هشام از زياد بن عبدالله و او از محمد بن اسحاق حديث كند كه گفت : پرچمدار قريش در آن روز طلحة بن أبي طلحه بود كه علي عليه السلام او را كشت ، وهم چنين پسرش سعيد بن طلحة وبرادرش كلدة بن أبي طلحة ، وعبدالله بن حميد ، وابو الحكم بن أخنس و وليد بن أبي حذيفة ، و برادرش امية بن أبي حذيفه ، وارطاة بن شرحبيل ، وهشام بن اميه ، وعمرو بن عبدالله جمحي وبشر بن مالك ، وصواب غلام فرزندان عبدالدار ، كه همهٔ اينان را علي عليه السلام كشت ، وفتح جنگ بدست او شد تا آنگاه كه گريختگان از مسلمين بسوى پيغمبر (ص) باز گشتند و شروع بدفاع از آنحضرت كردند وسرزنش خداوند تعالى بخاطر گريختنشان متوجه آنان گرديد ، وبجز علي عليه السلام و آنان كه از انصار مدينه پابرجا ماندند همه را شامل گرديد ، وآنها روى هم هشت تن ، وبرخي گفته‌اند چهار يا پنج تن بوده‌اند ، ودربارهٔ كشتن علي عليه السلام مشركين را ورنجهائي كه در آن روز كشيد ، وصوار ساختن بلاهائي كه بآنحضرت رسيد حجاج بن علاط سلمي اشعارى گفته (كه ترجمه‌اش اينست :

١ ـ براستي خداوند چه دفاع كنندهٔ دارد كه از حرم او (آنان كه خدا پرستند) دشمنان را دور كند ! و منظورم پسر فاطمه (بنت اسد يعني علي است) كه عموها و دائيهاى او مردمان كريم و بزرگوارى هستند .

٢ - جادت يداك له بعاجل طعنة ٭ تركت طليحة للجبين مجدّلاً
٣ - وشددت شدة باسل فكشفتهم ٭ بالسفح اذ يهوون اسفل أسفلا
٤ - وعللت سيفك بالدماء ولم تكن ٭ لتردّه حرّان حتى ينهلا

فصل (٢٤)

و لمّا توجّه رسول الله ﷺ الى بني النضير عمل على حصارهم فضرب قبّته في أقصى بني حطمة من البطحاء ، فلمّا جنّ الليل رماه رجل من بني النضير بسهم فأصاب القبّة ، فأمر النبيّ ﷺ أن يحوّل قبّته الى السفح ، و أحاط به المهاجرون و الأنصار ، فلمّا اختلط الظلام فقدوا أمير المؤمنين عليه السلام فقال الناس يا رسول الله لانرى عليّاً ؟ فقال عليه السلام : أراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء عليه السلام برأس اليهودي الّذي رمى النبيّ ﷺ ، وكان يقال له عزوراً ، فطرحه بين يدي النبيّ ﷺ فقال له النبيّ ﷺ : كيف صنعت يا أبا الحسن ؟ فقال عليه السلام : انّي رأيت هذا الخبيث جريّاً شجاعاً فكمنت له ، وقلت ما أجرأه أن يخرج اذا اختلط الليل يطلب منّا غرّة ؛ فأقبل مصلتاً سيفه في تسعة نفر من اليهود فشددت عليه و قتلته وأفلت أصحابه ولم يبرحوا

٢ - چه بخشش كرد دستهای تو (ای علی) برای جنگ آنگاه كه آن ضربت تندرا حواله دادی واورا برو بخاك (هلاك) افكندی ؛

٣ - ومانند شجاعان روزگار حمله سخت كردی و دشمن در دامنهٔ كوه آنگاه كه سرازیر شده بودند كه همه‌را تار ومار كردی ؛

٤ - وشمشیر خودرا از خون دلاوران سیراب كردی ، وآنرا تشنه برنگردانیدی تاسیرابش ساختی .

فصل(٢٤)

و (از جمله فضائل آنحضرت اینست) كه هنگامیكه رسولخدا (ص) بسوی بنی النضیر رفت و آنان گروهی از یهود بودند كه در نزدیكی مدینه سكونت داشتند ، و گاه وبیگاه در فرصتهائی كه بدستشان میرسید مسلمانان را آزار میكردند) حضرت برای قلعه‌ها (وبرج وباروی‌شان نصب ودستور داد خیمه‌اش‌را درآخرین نقطهٔ از زمین گودی كه بنام زمین بنی حطمة بود برپاكردند ، همینكه شب شد مردی از بنی النضیر تیری بسوی خیمه آنحضرت انداخت ، وآن تیر بخیمه اصابت كرد ، پس پیمبر (ص) دستور داد خیمه‌اشرا از آنجا بكنند وبدامنهٔ كوهی بزنند و مهاجرین وانصار گرد خیمهٔ آنحضرت پرده زدند ، چون تاریكی شب همه‌جارا فراگرفت أمیر المؤمنین عليه السلام را نیافتند ، مردم عرضكردند : ای رسولخدا علی‌را نمی بینیم (واورا گم كرده‌ایم) ؟ فرمود : گمان دارم دنبال اصلاح كار شما رفته است ؛ طولی نكشید كه علی عليه السلام باسر بریدهٔ همان مرد یهودی‌كه بسوی خیمهٔ پیمبر (ص) رها كرده بود و نامش عزور بود بازگشت ، وآن سررا پیش آنحضرت انداخت پیمبر (ص) فرمود ، ای علی چه كردی ؟ عرضكرد من دیدم این خبیث مرد بی‌باك ودلاوری است ، پس در كمینش نشستم وباخود گفتم : چه چیز

قريباً ، فامدّني بنفر فإنّي أرجو أن أظفر بهم ، فبعث رسول الله صلّى الله عليه وآله معه عشرة فيهم أبو دجانة سماك بن خرشة ، وسهل بن حنيف فأدركوهم قبل أن يلجئوا الحصن فقتلوهم و جاؤا برؤوسهم الى النبيّ صلّى الله عليه وآله ، فأمر أن يطرح في بعض آبار بني حطمة و كان ذلك سبب فتح حصون بني النّضير ، وفي تلك اللّيلة قتل كعب بن الأشرف و اصطفى رسول الله صلّى الله عليه وآله أموال بني النّضير ، و كانت أوّل صافية قسّمها رسول الله صلّى الله عليه وآله بين المهاجرين الأوّلين ، و أمر عليّاً عليه السلام فحاز ما لرسول الله صلّى الله عليه وآله منها فجعله صدقة ، و كان في يده مدّة حياته ثمّ في يد أمير المؤمنين عليه السلام بعده و هو في يد ولد فاطمة عليها السلام حتّى اليوم

و فيما كان من أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و قتله اليهودي و مجيئه الى النبيّ صلّى الله عليه وآله برؤس التسعة النفر يقول حسّان ثابت :

۱ ـ لله أيّ كريهة أبليتها ☆ ببني قريظة والنفوس تطلّع

۲ ـ أردى رئيسهم وآب بتسعة ☆ طوراً يشلّهم وطوراً يدفع

در این تاریکی شب او را چنین بی باک کرده ؟ جز اینکه میخواهد دستبرد و شبیخونی بما بزند (و محتمل است ترجمه چنین باشد که باخود گفتم این مرد بی باک مبادا در تاریکی آخر شب از قلعه بیرون آید ودستبردی بما بزند) ناگاه دیدم که شمشیر برهنهٔ دردست دارد و با دهتن از یهود پیش آید ، باو حمله کرده واورا کشتم ودیگران که همراهش بودند گریختند ، وهنوز چندان دور نشده‌اند ، چند نفر همراهم بفرست که امید است بدانها دست یابیم ؟ رسولخدا (ص) ده نفر همراه او روان کرد که از آنجمله بود ابودجانه وسهل بن حنیف ، (پس بدنبال آنها روان شدند) وپیش از آنکه بقلعه پناه برند بآنها رسیده ، وآنانرا کشتند وسرهایشانرا نزد رسولخدا (ص) آوردند ، حضرت دستور فرمود آن سرهارا درچاههای بنی حطمه افکندند ، وهمین داستان سبب فتح قلعه‌های بنی النضیر شد ، ودرهمان شب کعب بن اشرف کشته شد ورسولخدا (ص) اموال ایشانرا برای خود برداشت واین اولین مالی بود که حضرت تصرف کرد وسپس میان مهاجرین پیشین بخش کرد ، وعلی علیه السلام دستور داد سهم رسولخدا (ص)را گرد آورد وآنرا وقف کرد وتا زنده بود دردست خود آنحضرت بود پس از او دردست أمیر المؤمنین علیه السلام بود ، وتا بامروز دردست فرزندان فاطمه علیها السلام است

ودربارهٔ کاری که علی علیه السلام دراین جنگ انجام داد ، وآن یهودیرا کشت و سر آن نه تن یهودیرا نزد رسولخدا (ص) آورد حسان بن ثابت این اشعاررا سروده (که ترجمه‌اش چنین است)

۱ ـ چه سختیها که برای خدا دچار شدی در بنی قریظه آنگاه که مردم چشم براه بودند (ظاهر اینست که بنی النضیر بجای بنی قریظة باشد چنانچه مجلسی (ره) درحاشیهٔ بحار استشهاد فرموده)

۲ ـ بزرگ آنهارا نابود کرد و نه‌تن دیگررا بازگرداند ، گاهی آنانرا میراند و دور میکرد و گاهی (از آمدن آنان) جلوگیری میکرد

فصل (۲۵)

وكانت غزاة الأحزاب بعد بني النضير، وذلك أنّ جماعة من اليهود منهم سلام بن أبي الحقيق النضيري، وحيي بن أخطب، وكنانة بن الربيع، وهوذة بن قيس الوالبي، وأبو عمارة الوالبي في نفر من بني والبة خرجوا حتّى قدموا مكّة فصاروا إلى أبي سفيان صخر بن حرب لعلمهم بعداوته لرسول الله صلى الله عليه وآله وتسرّعه إلى قتاله، فذكروا له ما نالهم منه، وسألوه المعونة لهم على قتاله، فقال لهم أبو سفيان: أنا لكم حيث تحبّون، فاخرجوا إلى قريش فادعوهم إلى حربه واضمنوا النصرة لهم والثبوت معهم حتّى تستأصلوه، فطافوا على وجوه قريش ودعوهم إلى حرب النبي صلى الله عليه وآله وقالوا لهم: أيدينا مع أيديكم ونحن معكم حتّى نستأصله، فقالت لهم قريش: يا معشر اليهود أنتم أهل الكتاب الأوّل والعلم السابق، وقد عرفتم الدّين الّذي جاء به محمّد صلى الله عليه وآله وما نحن عليه من الدّين فديننا خير من دينه أم هو أولى بالحقّ منّا؟ فقالوا لهم: بل دينكم خير من دينه، فنشطت قريش لما دعوهم إليه من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله، وجاءهم أبو سفيان فقال لهم: قد مكّنكم الله من عدوّكم وهذه اليهود تقاتله معكم، ولم تنفكّ عنكم حتّى يؤتى على جميعها أو نستأصله ومن اتّبعه،

فصل (۲۵)

و پس از جنگ بنی النضیر جنگ احزاب بود، و سبب آن این شد که گروهی از یهود که از آنجمله بود سلام بن أبي الحقيق، و حیی بن اخطب، و كنانة بن ربیع، و هوذه بن قیس، و ابوعمارهٔ والبی با چندتن از قبیلهٔ بنی والبة بسوی مکه حرکت کردند و چون بمکه رسیدند پیش ابوسفیان که میدانستند از دشمنان رسولخدا (ص) و از پیشقدمان درجنگ با آنحضرت است رفتند، و از آنچه از پیغمبر (ص) بآنها رسیده شکایت کردند و از او خواستند که برای جنگ با پیغمبر (ص) کمک دهد و آنانرا یاری کند، ابوسفیان بایشان گفت: من بهرطور که دلخواه شما باشد مهیا هستم، اکنون نزد قریش بروید و از آنها نیز برای جنگ با او کمک بخواهید، و یاری دادن و ایستادگی کردن را تا بسر (هنگام جنگ رتا آخرین مرحله که) بزانو درآوردن محمد (ص) (باشد) بعهده گیرید (و با این طریق آنانرا با خود همدست کنید)، پس آن گروه بمیان بزرگان (یادسته‌جات مختلف) قریش گردش کردند و همه را بجنگ با پیغمبر خواندند و بآنان گفتند: دست ما بادست شما (و همراه شما است) و ما با شما همکاری خواهیم کرد تا اورا بزانو درآوریم، قریش بایشان گفتند: ای گروه یهود شما دارای کتاب نخستین (توراة) و علم پیشین هستید و بهتر دانید که محمد چه آورده و ما برچه آئینی هستیم، (اکنون بگوئید) آیا آئین ما بهتر است از دین او یا اینکه او بحقیقت نزدیکتر از ماست؟ ایشان گفتند: آئین شما بهتر از دین اوست (و شما بحقیقت نزدیکترید) قریش (از این سخن) از پیشنهادی که برای جنگ با پیغمبر (ص) دادند خورسند گشتند، از آنسو ابوسفیان نیز بنزد آنان آمده بایشان گفت: همانا خدا اکنون اسباب چیره شدن شما را بر دشمنانتان فراهم ساخته، این یهود است که دوش بدوش شما میجنگند و از شما جدا نگردند تا اینکه باهمگی

فقويت عزائمهم إذ ذاك في حرب النبي ﷺ، ثمّ خرج اليهود حتّى جاؤوا غطفان وقيس عيلان، فدعوهم إلى حرب رسول الله ﷺ وضمنوا لهم النّصرة والمعونة، وأخبروهم باتّباع قريش لهم على ذلك، واجتمعوا معهم، وخرجت قريش وقائدها في ذلك أبوسفيان صخر بن حرب، وخرجت غطفان وقائدها عيينة بن حصن في بني فزارة، والحارث بن عوف في بني مرّة، ووبرة بن طريف في قومه من أشجع، واجتمعت قريش معهم

فلمّا سمع رسول الله ﷺ باجتماع الأحزاب عليه وقوّة عزيمتهم في حربه استشار أصحابه فأجمع رأيهم على المقام بالمدينة وحرب القوم إن جاؤوا إليهم على أنقابها، فأشار سلمان رحمه الله على رسول الله ﷺ بالخندق، فأمر بحفره وعمل فيه بنفسه، وعمل فيه المسلمون، وأقبلت الأحزاب إلى رسول الله ﷺ، فهال المسلمين أمرهم وارتاعوا من كثرتهم وجمعهم، فنزلوا ناحية من الخندق وأقاموا بمكانهم بضعاً وعشرين ليلة لم يكن بينهم حرب إلّا الرّمي بالنّبل والحصا، فلمّا رأى رسول الله ﷺ ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم لهم ووهنهم في حربهم، بعث إلى عيينة بن حصن

گفته شوند یا محمد و پیروانش را بیچاره کنند، (از این سخنان) دلگرم شدند و تصمیم بر جنگ با پیغمبر (ص) گرفتند، یهود (که از کمک و پشتیبانی قریش اطمینان حاصل کردند) از مکه بیرون رفته و بنزد قبیله‌های غطفان و قیس عیلان رفتند، و آنان را بجنگ با پیغمبر (ص) دعوت کردند و یاری و کمک دادن بآنها را بعهده گرفتند و پشتیبانی قریش را نیز باطلاع آنها رسانیدند، پس ایشان نیز پذیرفته مهیای جنگ شدند و (همگی برای جنگ با رسولخدا (ص) از مکه) بیرون آمدند. قریش بسرکردگی ابوسفیان، قبیلهٔ غطفان بفرماندهی چند تن، عیینة بن حصن در طایفهٔ بنی فزاره، و حارث بن عوف در طائفهٔ بنی‌مرة، و وبرة بن طریف در میان مردم خود از طائفهٔ اشجع، و دیگر از قریش نیز بدنبال ایشان بسوی مدینه حرکت کردند.

چون پیغمبر (ص) خبر گردآمدن قریش و دیگر دسته‌جات و تصمیم آنان برای جنگ بسمع مبارکش رسید با یارانش (برای چاره جوئی و راه دفاع از مدینه و مردم آن) مشورت کرد؛ و همگی آنان رأی دادند که در مدینه بمانند و چون دسته‌جات و احزاب آمدند در اطراف مدینه از راههائی که بشهر میرسد با آنان جنگ کنند، سلمان (ره) (این رأی را نپسندید و خود) رأی داد که اطراف شهر خندق بکنند (و گرداگرد مدینه را حلقه‌وار گود کنند، حضرت این رأی را پسندید) و دستور کندن خندق را صادر فرمود، و خود آنحضرت نیز (مانند دیگر مسلمانان) بکندن آن مشغول شد، و دیگران نیز شروع کردند (و اینکار پیش از رسیدن احزاب بپایان رسید) احزاب که رسیدند مسلمانان از زیادی لشکر و قوت و شوکت آنها بوحشت افتادند و هالهٔ ترس گرداگرد آنهارا فرا گرفت، لشکر دشمن در یکسوی خندق منزل گرفتند و بیش از بیست شب در آنجا ماندند، در این مدت جز با تیر و سنگ جنگی میانهٔ آنها واقع نشد، چون رسولخدا (ص) دید که بیشتر مسلمانان در این محاصره بتنگ آمده و نیروی شکیبائی ندارند و در جنگ

والحارث بن عوف وهما قائدا غطفان يدعوهما إلى صلحه ، والكف عنه والرّجوع بقومهما عن حربه على أن يعطيهم ثلث ثمر المدينة ، واستشار سعد بن معاذ ، وسعد بن عبادة ، فيما بعث به إلى عيينة والحارث ؟ فقالا : يا رسول الله إن كان هذا الأمر لا بدّ لنا من العمل به لأنّ الله أمرك فيه بما صنعت والوحي جاءك به فافعل ما بدا لك ، وإن كنت تحبّ أن تصنعه لنا كان لنا فيه رأي ، فقال عليه وآله السّلام : لم يأتني وحي به ولكنّي قد رأيت العرب قد رمتكم عن قوس واحدة ، وجاؤكم من كلّ جانب ، فأردت أن أكسر عنكم من شوكتهم إلى أمرمّا ، فقال سعد بن معاذ : قد كنّا نحن و هؤلاء القوم على الشّرك بالله و عبادة الأوثان لا نعرف الله ولا نعبده ، ونحن لا نطعمهم من ثمرنا إلّا قرىً او بيعاً ، والآن حين أكرمنا الله بالإسلام وهدانا له وأعزّنا بك نعطيهم أموالنا ؟ ما لنا إلى هذا من حاجة ، والله لا نعطيهم إلّا السّيف حتّى يحكم الله بيننا وبينهم ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : الآن قد عرفت ما عندكم فكونوا على ما أنتم عليه فإنّ الله تعالى لن يخذل نبيّه ولن يسلمه حتّى ينجز له ما وعده ثمّ قام رسول الله صلى الله عليه وآله في المسلمين يدعوهم إلى جهاد العدوّ ويشجّعهم و يعدهم النّصر من الله تعالى

با آنها سخن گفتند ... کس نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که هر دو از سرکردگان قبیلهٔ غطفان بودند فرستاد و پیشنهاد صلح بآنها داد (که آنها دست از جنگ بدارند) ودرعوض هرساله یک سوم میوهٔ شهر مدینه را بآنها دهد ، و درباره این پیشنهادی که داده بود با سعد بن معاذ و سعد بن عباده که هردو از بزرگان انصار ومردم مدینه بودند مشورت کرد ، آن دو عرض کردند : اگر این دستوری است که ناچار باید بپذیریم ودر اینباره از جانب خدای عز و جل دستوری رسیده ووحی بشما نازل گشته آنرا گردن نهیم (وبجان ودل بپذیریم) واگر رای خود شما است و برای ما مصلحت اندیشی میکنید ماهم در اینباره رأیی داریم ؟ حضرت (ص) فرمود : نه در اینباره دستوری نرسیده ووحی بمن نشده ولی چون من دیدم که عرب همگی همدست شده وشمارا هدف خویش قرار داده‌اند وازهمه سو بشما روآور شده‌اند خواستم با این پیشنهاد اندکی از شوکت وقدرت آنهارا بشکنم ، سعد بن معاذ عرضکرد : روزگاری که ما واین گروه یک آئین بودیم وهمگی درشرک بخدا وبت پرستی بسر می‌بردیم ، خدا را نمیشناختیم وپرستش اورا نمیکردیم ما هرگز از میوه‌های شهرمان بآنها نداده‌ایم جز اینکه مهمان ما میشدند یا بآنها میفروختیم ، واکنون که خداوند مارا بدین مقدس اسلام گرامی داشته وبوسیلهٔ آن ما راهدایت فرموده وبوجود مبارک شما بما عزت داده ما بدست خود اموال خودرا (باین صورت) بآنها بپردازیم ؟! ما باین (خواری تن نمیدهیم واین) پیشنهادرا نپذیریم ، بخدا سوگند بجز شمشیر چیزی بآنها ندهیم تا خداوند میان ما وایشان حکم کند ، رسولخدا (ص) فرمود : اکنون اندیشهٔ شمارا دانستم ، بهمین اندیشه ثابت باشید و بدانید که هرگز خدای تعالی پیغمبر خودرا بی‌یاور نگذارد واورا وانگذارد تا آنچه وعده فرموده انجام دهد ، سپس رسولخدا (ص) درمیان مسلمین بپا خواست وآنانرا بجهاد با دشمن دعوت کرد ، ودلداریشان

فانتدبت فوارس من قريش للبراز منهم عمرو بن عبدودّ بن أبي قيس بن عامر بن لؤيّ بن غالب وعكرمة بن أبي جهل، وهبيرة بن أبي وهب المخزوميّان وضرار بن الخطّاب، ومرداس الفهري فلبسوا للقتال ثمّ خرجوا على خيلهم حتّى مرّوا بمنازل بني كنانة فقالوا: تهيّؤوا يا بني كنانة للحرب ثمّ أقبلوا تعنق بهم خيلهم، حتّى وقفوا على الخندق، فلمّا تأمّلوه قالوا: والله إنّ هذه مكيدة ما كانت العرب تكيدها، ثمّ تيمّموا مكاناً من الخندق فيه ضيق فضربوا خيلهم فاقتحمته وجاءت بهم في السبخة بين الخندق وسلع، وخرج أمير المؤمنين عليّ عليه السلام في نفر معه من المسلمين حتّى أخذوا عليهم الثغرة الّتي اقتحموها فتقدّم عمرو بن عبدودّ الجماعة الّذين خرجوا معه وقد أعلم ليرى مكانه فلمّا رأى المسلمين وقف هو والخيل الّتي معه وقال: هل من مبارز؟ فبرز إليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال له عمرو: ارجع يا ابن الأخ فما أحبّ أن أقتلك، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام قد كنت يا عمرو عاهدت الله أن لا يدعوك رجل من قريش إلى إحدى خصلتين إلّا اخترتها منه قال: أجل فما ذاك؟ قال: إنّي أدعوك إلى الله ورسوله والإسلام، قال: لا حاجة لي إلى ذلك قال:

دلیرشان کرد (و آنهارا نوید ساخت) و وعدهٔ یاری خدارا نشان داد، پس قریش (که این جریان‌را دانستند) جمعی از آنان برای جنگ آماده شدند که از آنجمله عمرو بن عبدود، و عکرمة پسر ابوجهل، وهبیرة بن أبي‌وهب، وضرار بن خطاب، ومرداس فهری بودند ولباس جنگ تن کرده بر اسب سوار شدند وبه چادرهای بنی کنانه (که همراه احزاب آمده بودند) رسیدند وبآنها گفتند: ای بنی‌کنانه آمادهٔ جنگ شوید، وخود باشتاب اسبهای خویش‌را بجانب مسلمین بجولان درآوردند تا بکنار خندق رسیدند، چون بدان نگریستند (وخندق‌را دورتادور دیدند) گفتند: بخدا اینکار حیله ونیرنگی است که عرب آنرا نیندیشیده است، پس جائی از خندق که تنگتر بود درنظر گرفته واسبان خویش‌را بدانسو راندند وتازیانه زدند تا آنها بدانسوی خندق جهش کردند وآنانرا بدین سو آورده بزمین شوره‌زاری میان کوه سلع (که درکنار مدینه است) ومیان خندق بود رساندند. وازین سو امیرالمؤمنین علیه السلام باچندتن از مسلمانان بیرون تاختند وخودرا بدان تنگنائی که عمرو بن عبدود وهمراهانش از آنجا گذشته بودند رسانده وراه بازگشت‌را برآنها بستند، پس عمرو بن عبدود که برخود نشانی زده بود که جایگاهش دیده شود برهمراهان خود پیشی گرفت واسب خودرا براند همینکه چشم او وهمراهانش بمسلمانان (یعنی علی عليه السلام وهمراهانش) افتاد بایستاد وگفت: آیا مبارز (وجنگ‌آوری) هست (که بامن جنگ کند)؟ أمیرالمؤمنین علیه السلام پیش رویش پدیدار شد (وبجنگ او آمد) عمرو بدو گفت: ای برادرزاده بازگرد که من دوست ندارم ترا بکشم، أمیر المؤمنین عليه السلام فرمود: ای عمرو تو پیش از این باخدا پیمان بسته‌ای که اگر مردی از قریش یکی از دوچیز از تو درخواست کرد توهرکدام خواهی بپذیری (ویکی از دوحاجت اورا برآوری)؟ گفت: آری آن درخواست چیست؟ فرمود: من از تو میخواهم (که) بخدا ورسول (ایمان آوری) گفت: مرا بدان نیازی نیست، فرمود: پس درخواست میکنم که پیاده شوی وفرود آئی!

فإني أدعوك إلى النزال ! فقال : ارجع فقد كان بيني وبين أبيك خلّة وما أحبّ أن أقتلك . فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : لكنني والله أحبّ أن أقتلك ما دمت آبياً للحقّ فحمي عمرو عند ذلك وقال أتقتلني ؟ ونزل عن فرسه فعقره وضرب وجهه حتّى نفر وأقبل على علي عليه السلام مصلتاً سيفه ، وبدره بالسيف فنشب سيفه في ترس علي عليه السلام فضربه أمير المؤمنين عليه السلام ضربة فقتله فلمّا رأى عكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، وضرار بن الخطّاب عمرواً صريعاً ولّوا بخيلهم منهزمين حتى اقتحموا الخندق لا يلوون على شيء ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام إلى مقامه الأوّل ، وقد كادت نفوس القوم الّذين خرجوا معه إلى الخندق تطير جزعاً وهو يقول :

١ ـ نصر الحجارة من سفاهة رأيه ☆ ونصرت ربّ محمّد بصواب

٢ ـ فضربته وتركته متجدّلاً ☆ كالجذع بين دكادك وروابي

٣ ـ وعففت عن أثوابه ولو أنني ☆ كنت المقطّر بزّني أثوابي

٤ ـ لاتحسبنّ الله خاذل دينه ☆ ونبيّه يا معشر الأحزاب

گفت : بازگرد ای علی ، مرا که میان من و پدرت دوستی بود (ومن باپدرت دوست بودم) و خوش ندارم تورا بکشم ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ولی من بهنگامیکه تو ، سرپیچی از حق داری بخدا دوست دارم تورا بکشم ، عمرو از شنیدن این سخن بغضب (وخروش) آمد وگفت : آیا تومرا میکشی ؟ (یعنی مرا بکشی) و ازاسب خود پیاده شده آنرا پی کرده وروی آنرا زد تا آن اسب از او دور شد و باشمشیر برهنه بسوی علی عليه السلام آمده شمشیر زد ، علی عليه السلام سپر کشید و شمشیر او در سپر آنحضرت فرو رفت ، در آنسو امیر المؤمنين عليه السلام بیر سر بی شمشیری که اوراکشت ، همینکه عکرمة بن أبی جهل و هبيرة بن أبی وهب ، وضرار بن خطاب دیدند که عمرو بزمین افتاد بر سپاه که سوار بودند رو بفرار نهادند ، ودهنه اسبها را بکشیده تا آنانرا از خندق بدانسو (که مشرکین بودند) بردند ، امیر المؤمنین علیه السلام نیز بجای خویش باز گشت وآن چندتن که با آنحضرت بسوی خندق بیرون آمده بودند نزدیک بود از شدت ترس (در نبودن آنحضرت) جان از تنشان بدر رود ، وعلی علیه السلام این چند شعررا میخواند (که ترجمه‌اش چنین است)

١ ـ این مرد از بی‌خردی که داشت بتان سنگی را یاری کرد ، ولی من از روی روشن بینی وصواب پروردگار محمد را یاری کردم

٢ ـ پس باشمشیر براو زدم ومانند تنهٔ درخت خرما او را میان ریگهای نرم وتپه‌ها بزمین افکندم

٣ ـ واز جامه‌های او (وزرهی که برتنش بود) درگذشتم ، درصورتیکه اگر من بجای او بزمین میافتادم جامه‌های مرا از تنم بیرون می‌آورد (وبرهنه‌ام میکرد)

٤ ـ ای گروه احزاب گمان مبرید که خدا دین خود و پیامبرش را فروگذارد (و یاری آنها نکند)

۱ ـ وقد روى محمّد بن عمر الواقدي، قال: حدّثني عبدالله بن جعفر، عن أبي عون، عن الزّهري قال: جاء عمرو بن عبدود، وعكرمة بن أبي جهل، وهبيرة بن أبي وهب، ونوفل بن عبدالله ابن المغيرة وضرار بن الخطّاب، في يوم الأحزاب إلى الخندق فجعلوا يطوفون به يطلبون مضيقاً منه فيعبرون، حتى انتهوا إلى مكان أكرهوا خيولهم فيه فعبرت فجعلوا يجيلون خيلهم فيما بين الخندق وسليع والمسلمون وقوف لا يقدم منهم أحد عليهم وجعل عمرو بن عبدود يدعو إلى البراز ويعرّض بالمسلمين ويقول: «ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز» وفي كلّ ذلك يقوم علي بن أبي طالب عليه السلام ليبارزه فيأمره رسول الله صلى الله عليه وآله بالجلوس انتظاراً منه ليتحرّك غيره، والمسلمون كأنّ على رؤوسهم الطّير لمكان عمرو بن عبدود، والخوف منه وممّن معه ومن ورائه، فلمّا طال نداء عمرو بالبراز وتتابع قيام أمير المؤمنين عليه السلام قال له رسول الله صلى الله عليه وآله: ادن منّي يا علي، فدنا منه فنزع عمامته من رأسه وعمّمه بها، وأعطاه سيفه، وقال له: امض لشأنك، ثمّ قال: اللهمّ أعنه فسعى نحو عمرو ومعه جابر بن عبدالله الأنصاري رحمه الله لينظر ما يكون منه ومن عمرو فلمّا انتهى أمير المؤمنين عليه السلام إليه قال له: يا عمرو إنّك كنت في الجاهليّة تقول: لا يدعوني

---

۱ ـ واقدي (بسند خود) از زهري حديث كند كه گفت: در جنگ خندق (روزي) عمرو بن عبدود، وعكرمة بن أبي جهل، وهبيرة بن أبي وهب، ونوفل بن عبدالله، وضرار بن خطاب، جلوي خندق آمدند وشروع كردند دراطراف آن گردش كردن كه جاي تنگي از آن پيدا كرده وبدينسو (كه مسلمانان بودند) بيايند، تا رسيدند بجائي (كه قدري تنگتر از جاهاي ديگر بود پس نهيب بر اسبان زدند) وآنها را بزور شلاق بدان سو راندند، چون بدينسوي خندق آمدند اسبان خويش را در ميداني كه ميان خندق وكوه سليع بود بجولان درآوردند ومسلمانان ايستاده بودند ونظاره ميكردند وهيچكس جرئت نداشت كه سر راه آنها بيايد، وعمرو بن عبدود مبارز مي‌طلبيد ومسلمانان را سرزنش ميكرد وميگفت:

من كه آوازم گرفته وخسته شد از بس بآنها گفتم: آيا مبارزي هست؟

ودر هرمرتبه كه مبارز ميخواست علي عليه السلام برميخواست كه بجنگ او برود، ولي رسول خدا (ص) باو دستور نشستن مي‌داد بانتظار اينكه ديگري برخيزد، مسلمانان هم كه عمرو و همراهان و سپاهيان احزاب را ديده بودند گويا از ترس برسرشان پرنده نشسته هيچ جنبشي نمي‌كردند (تاچه رسد بآنكه كسي بميدان عمرو برود) همينكه فرياد عمرو دنباله‌دار شد وهربار هم علي عليه السلام برخاست وبدستور پيمبر (ص) دوباره نشست، اينبار (كه برخاست) رسولخدا (ص) فرمود: اى علي نزديك من بيا، او نزديك آنحضرت آمد، رسولخدا (ص) عمامه خويش را از سر برگرفت وبر سر علي بست وشمشير خود را باو داد و فرمود: برو بسوي آنچه خواهي، سپس فرمود: بار خدايا كمك و ياريش كن، پس علي عليه السلام بسوي عمرو شتاب كرد وجابر بن عبدالله انصاري نيز دنبال آنحضرت رفت كه ببيند سرانجام

أحد إلى ثلاث واللات والعزّى إلّا قبلتها أو واحدة منها؟ قال: أجل، قال: فإنّي أدعوك إلى شهادة «أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله وأن تسلم لربّ العالمين»، قال: يابن الأخ أخّر هذه عنّي، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أما إنّها خير لك لو أخذتها ثمّ قال: فههنا أخرى، قال: وما هي؟ قال: ترجع من حيث جئت، قال: لا تحدّث نساء قريش بهذا أبداً، قال: فههنا اُخرى، قال: وما هي؟ قال: تنزل فتقاتلني، فضحك عمرو، وقال: إنّ هذه الخصلة ما كنت أظنّ أحداً من العرب يرومني عليها، إنّي لأكره أن أقتل الرجل الكريم مثلك وقد كان أبوك لي نديماً قال علي عليه السلام: لكنّي أحبّ أن أقتلك فانزل إن شئت، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتّى رجع، فقال جابر رحمه الله: فثارت بينهما قترة فما رأيتهما فسمعت التكبير تحتها فعلمت أنّ عليّاً عليه السلام قد قتله فانكشف أصحابه حتّى طفرت خيولهم الخندق، وتبادر أصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله حين سمعوا التكبير ينظرون ما صنع القوم، فوجدوا نوفل بن عبد الله في جوف الخندق لم ينهض به فرسه، فجعلوا يرمونه بالحجارة فقال لهم: قتلة أجمل من هذه ينزل إليّ بعضكم أقاتله، فنزل إليه أمير المؤمنين

كار آنحضرت با عمرو بن عبدود منحصر بجنگ شد، همینکه علی علیه السلام نزد عمرو آمد و باو فرمود: ای عمرو تو در زمانهای گذشته و جاهلیت میگفتی: بلات و عزی سوگند هر کس مرا بیکی از سه چیز بخواند من او را یا بیکی از آنها را میپذیرم؟ گفت: آری چنین است، فرمود: پس من ترا میخوانم که گواهی دهی معبودی جز خدای یگانه نیست، و محمد فرستاده او است و در برابر پروردگار عالمیان سر تسلیم فرود آوری؟ گفت: ای برادرزاده این سخن و خواهش را بیکسو نه، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بدانکه اگر آنرا بپذیری برای تو بهتر است؛ سپس فرمود: دیگر اینکه از راهی که آمده‌ای بازگردی (واز جنگ با مسلمانان دست بداری)؟ گفت: نه (این هم برای من ننگ است) و زنان قریش برای همیشه برای هم باز گویند (که عمرو از ترس جنگ فرار کرد) فرمود: پس پیشنهاد دیگری دارم، گفت: چیست؟ فرمود: از اسب پیاده شوی و با من بجنگی، عمرو خندید و گفت: من گمان نمیکردم کسی از عرب مرا بچنین کاری بخواند (و پیشنهاد جنگ بمن دهد) من خوش ندارم مرد بزرگواری چون ترا بکشم با اینکه پدرت با من رفیق و دوست بود؛ علی علیه السلام فرمود: ولی من دوست دارم ترا بکشم اگر میخواهی پیاده شو؛ عمرو (از این سخن) برآشفت و پیاده شده بروی اسب خویش زد تا آن اسب بازگشت، جابر گوید: در آنمیان ناگاه آواز تکبیر (الله اکبر) شنیدم، پس دانستم که علی او را کشته است، یاران عمرو و همراهانش (که این را بدیدند) بکنار خندق آمدند و سعی داشتند که با اسبان خود بدانسوی خندق بگریزند، از آنسو مسلمانان همینکه آواز تکبیر شنیدند پیش آمدند تا ببینند که آنچند تن مشرک چه شدند، دیدند نوفل بن عبدالله با اسبش درمیان خندق افتاده و آن اسب نمیتواند او را بیرون ببرد، پس شروع کردند با سنگ بر او زدند، نوفل گفت: بهتر از این مرا بکشید، یکی از شما فرود آید تا من با او بجنگم؛ علی علیه السلام بمیان خندق رفت و با شمشیر او را بکشت. (و بسراغ آن چندنفر

عليه السلام فضربه حتّى قتله ، ولحق هبيرة فأعجزه ، وضرب قربوس سرجه وسقطت درع كانت عليه ، وفرّ عكرمة وهرب ضرار بن الخطّاب .

فقال جابر : فما شبّهت قتل عليّ عمرواً إلّا بما قصّ الله تعالى من قصّة داود عليه السلام وجالوت حيث يقول جلّ شأنه : « فهزموهم بإذن الله وقتل داود جالوت » .

۲ ـ وقد روى قيس بن الربيع قال : حدّثنا هارون العبدي ، عن ربيعة السعدي ، قال : أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له : يا أبا عبدالله إنّا لنتحدّث عن عليّ عليه السلام ومناقبه فيقول لنا أهل البصرة : إنّكم تفرطون في عليّ عليه السلام ، فهل أنت محدّثي بحديث فيه ؟ فقال حذيفة : يا ربيعة وما تسألني عن عليّ عليه السلام ، فوالّذي نفسي بيده لو وضع جميع أعمال أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله في كفّة الميزان منذ بعث الله محمّداً إلى يوم النّاس هذا ، ووضع عمل عليّ عليه السلام في الكفّة الاُخرى لرجح عمل عليّ عليه السلام على جميع أعمالهم ، فقال ربيعة : هذا الّذي لا يقام له ولا يقعد ، فقال حذيفة : يا لكع وكيف لا يحمل وأين كان أبو بكر وعمر وحذيفة وجميع أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله يوم عمرو بن عبدود وقد دعا إلى المبارزة فأحجم النّاس كلّهم ما خلا عليّاً عليه السلام فإنّه برز إليه وقتله الله على يده ، والّذي نفس حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجراً من عمل أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله إلى يوم القيامة .

دیگر که همراه عمرو بودند برفت و [illegible] پس با شمشیر برآمد کوهه زین اسبش زد ، و زرهی که در تن او بود از تنش بیفتاد ، وعکرمه وضرار بن خطاب نیز هردو گریختند .

جابر گوید : من جریان کشتن علی علیه السلام عمرو بن عبدود را نیستم بچیزی تشبیه سازم جز بدانچه خدای تعالی در بارهٔ داستان داود علیه السلام وجالوت داستان داشته آنجا که فرماید : «پس شکستشان داد باذن خدا وکشت داود جالوت را » (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۱)

۲ ـ قیس بن ربیع (بسندش) از ربیعه سعدی حدیث کند که گفت : نزد حذیفة بن یمان (یکی از یاران پیغمبر (ص)) رفتم وبدو گفتم : ای ابا عبدالله ما دربارهٔ علی علیه السلام ومنقبتهای او گفتگو میکنیم واهل بصره میگویند : شما دربارهٔ علی زیاده روی میکنید ، آیا تو در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی حذیفه گفت : ای ربیعه چه از من میپرسی ؟ سوگند بدانکه جانم بدست او است اگر تمامی کردار یاران پیغمبر (ص) را از آنروزی که آنحضرت بپیغمبری برانگیخته شد تا بامروز در یك کفهٔ ترازو بگذارند ، وکردار علی علیه السلام را بتنهائی بکفه دیگر نهند هرآینه کردار علی علیه السلام بتمامی آن کردار بچربد ؛ ربیعه گفت : این سخنی است که روی آن نمیشود تکیه کرد وکسی آنرا نمیپذیرد؟ حذیفه گفت : ای مرد نادان چگونه پذیرفته نشود ؟ آیا ابوبکر وعمر وحذیفه وهمهٔ یاران پیغمبر (ص) کجا بودند درآنروز که عمرو بن عبدود مبارز میطلبید ؟ وجز علی علیه السلام همهٔ مردمان بواسطهٔ ترس از او باز ایستادند ، تنها علی علیه السلام بود که بجنگ او رفت و [illegible] دست توانای او عمرو را کشت ؟ سوگند

٣ ـ وقد روى هشام بن محمد عن معروف بن خربوذ قال : قال علي بن ابي طالب عليه السلام في يوم الخندق

١ ـ أعليّ تقتحم الفوارس هكذا ✿ عنّي و عنها خبّروا اصحابي

٢ ـ اليوم تمنعني الفرار حفيظتي ✿ و مصمم في الرّأس ليس بنابي

٣ ـ أرديت عمروا اذطغى بمهنّد ✿ صافي الحديد مجرّب قصّاب

٤ ـ فصددت حين تركته متجدّلا ✿ كالجذع بين دكادك و روابي

٥ ـ و عففت عن أثوابه ولو انني ✿ كنت المقطّر بزّني أثوابي

٤ ـ وروى يونس بن بكير عن محمد بن اسحق ، قال : لمّا قتل عليّ بن ابيطالب عليه السلام عمرواً أقبل نحو رسول الله صلى الله عليه وآله ووجهه يتهلّل فقال له عمر بن الخطّاب : هلاسلبته يا علي درعه فانّه ليس في العرب درع مثلها ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : انّي استحييت ان أكشف سوأة ابن عمّي .

٥ ـ و روى عمر بن ابي الازهري ، عن عمرو بن عبيد ، عن الحسن ان علياً عليه السلام لمّا قتل

ــــــــ

همانكه جان همديه بدست اواست ، اجر ولواب كرد علي درآنروز از كردار ياران وپيروان محمد (ص) تاروز رستاخيز بزرگتر است

٣ـ هشام بن محمد از معروف بن خربوذ حديث كند كه علي عليه السلام در جنگ خندق اين اشعاررا گفت (كه ترجمه‌اش چنين است) :

١ ـ آيا سوى من سواران (قريش) يورش برند ؟ آگاه كنيد از جانب من واز جانب آن سواران ياران مرا :

٢ ـ كه امروز غيرت من وشمشير تيز وبرانى كه در سردارم ازگريختنم جلو گيرى كند .

٣ ـ وآنگاه كه عمرو بوسيلهٔ شمشير براق وبرنده‌اكه ازآهن صدى ساخته شده بود ، سركشى كرد اورا بخاك هلاكت انداختم .

٤ پس اورا واگذاشتم آنگاه كه مانند تنهٔ درخت خرما ميان ريگها وتپمها برمين افتاد وبآنحال اورا رهاكردم .

(ترجمهٔ شعر پنجم در همين فصل يكى دو صفحه پيش گذشت)

٤ ـ يونس بن بكير از محمد بن اسحاق روايت كند كه چون علي عليه السلام عمرو بن عبدودرا كشت بارويى شكفته سوى رسولخدا (ص) آمد ، عمر بن خطاب گفت : اى علي چرا زره اورا كه درميان عرب مانندش نيست از تنش بيرون نياوردى ؟ اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : من شرم كردم از اينكه عورت پسرعمويم‌را مكشوف نمايم .

٥ ـ عمربن أبي الازهري (بسندش) از حسن حديث كند كه چون علي عليه السلام عمرو بن عبدودرا

عمرو بن عبدود اجتز رأسه و حمله فألقاه بين يدي النبي صلى الله عليه وآله ، فقام أبوبكر و عمر فقبلا رأس علي عليه السلام .

٦ ـ و روى علي بن الحكيم الأودي قال سمعت أبابكر بن عياش يقول لقد ضرب علي ضربة ما كان في الاسلام أعز منها يعني ضربة عمرو بن عبدود ، ولقد ضرب عليه السلام ضربة ما ضرب في الاسلام أشأم منها يعني ضربة ابن ملجم لعنه الله

و في الاحزاب انزل الله تعالى « اذجاؤكم من فوقكم و من أسفل منكم و اذزاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا ٥ هنالك ابتلي المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً ٥ و اذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلّا غروراً » الى قوله « وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قوياً عزيزاً » فتوجه العتب اليهم والتوبيخ والتقريع والخطاب ، ولم ينج من ذلك أحد بالاتفاق إلّا امير المؤمنين عليه السلام ، اذكان الفتح له و على يديه ، وكان قتله عمرواً و نوفل بن عبدالله ، سبب هزيمة المشركين ، و قال رسول الله صلى الله عليه وآله بعد قتله هؤلاء النفر « الآن نغزوهم ولا يغزوننا » .

٧ ـ وقد روى يوسف بن كليب ، عن سفيان بن يزيد ، عن قرة وغيره ، عن عبدالله بن مسعود

کشت سرش را برید ، وآنرا برداشته بیاورد پس روی پیغمبر (ص) برزمین انداخت پس ابوبکر و عمر برخاستند وسرمبارك علي عليه السلام را بوسه دادند

٦ ـ علي بن حکیم اودی گوید از ابی بکر بن عیاش شنیدم که میگفت براستی علي ضربتی زد که دراسلام ضربتی از آن بزرگتر وبهتر نبود و آن ضربت عمرو بن عبدود بود ، ضربتی نیز بدان حضرت زدند که براستی ضربتی نامبارکتر وشوم‌تر از آن نبود و آن ضربت ابن ملجم لعنه الله بود

و در بارهٔ همین جنگ احزاب خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد « آنگاه که بیامدند شما را از فراز شما واز پائین شما ، وآنگاه که دیده‌ها (از ترس) خیره ماند ، ودلها بگلوگاه رسید ، و گمان میبردید بخدا گمانهائی ، آنجا مؤمنان آزمایش شدند و لرزیدند لرزشی سخت ، وآن هنگامی که مردمان دو رو ومنافق وآنانکه در دلهاشان بیماری است میگفتند که خدا وپیمبرش بما وعده نداد جز فریب » تاآنجاکه فرماید « وکفایت کرد خداوند مؤمنانرا از جنگ وخدا است نیرومند عزیز » (سورهٔ احزاب آیه‌های (١٠) و(١١)، و(١٢) تاآیهٔ ٢٥) و پس سرزنش وملامت و درشتی وخطاب خداوند متوجه ایشان گشت ، وباتفاق تاریخ نویسان و مسلمانان هیچکس از این سرزنش و ملامت رهائی نیافت جز امیر المؤمنین علیه السلام ، زیراکه فتح آن جنگ بدست او شد ، وکشتن عمرو بن عبدود ونوفل بن‌عبدالله که بدست او بود سبب گریختن مشرکین شد ودنبو بخدا (ص) پس از اینکه آنان بدست علي علیه‌السلام کشته شدند فرمود ما بجنگ‌ایشان خواهیم رفت ولی آنها دیگر بجنگ ما نخواهند آمد

٧ ـ یوسف بن‌کلیب (بسندش) از عبدالله بن مسعود (که یکی از قاریان قرآن است) حدیث کرده

انّه كان يقرء « و كفى الله المؤمنين القتال بعلي وكان الله قوياً عزيزاً » و في قتل عمرو بن عبدود يقول

١ ـ امسى الفتى عمرو بن عبد يبتغي ٭ بجنوب يثرب غارة لم تنظر

٢ ـ ولقد وجدت سيوفنا مشهورة ٭ ولقد وجدت جيادنا لم تقصر

٣ ـ ولقد رأيت غداة بدر عصبةً ٭ ضربوك ضرباً غير ضرب الحسّر

٤ ـ اصبحت لا تدعى ليوم عظيمة ٭ يا عمرو او لجسيم امر منكر

ويقال انّه لمّا بلغ شعر حسّان بن ثابت بني عامر أجابه منهم فتى فقال يردّ عليه في افتخاره بالأنصار :

١ ـ كذبتم و بيت الله لا تقتلوننا ٭ ولكن بسيف الهاشميّين فافخروا

كه او این آیهٔ شریفه را (آیهٔ ۲۵ سورهٔ احزاب که با ترجمه‌اش گذشت) این گونه قرائت میکرد ، «وكفى الله المؤمنين القتال بعلي وكان الله قوياً عزيزاً» ـ یعنی و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ بوسیلهٔ علي ، وخدا است نیرومند وعزیز .

وحسان بن ثابت (شاعر زمان رسولخدا ص) در بارهٔ کشته شدن عمرو بن عبدود چند شعر سروده (که ترجمه‌اش چنین است) :

١ ـ مرد نیرومند یعني عمرو بن عبدود روز خود را بپایان رسانید درسمت جنوب مدینه ، ومیخواست چپاولی بی‌درنگه بکند

(مترجم گوید در دیوان حسان وهمچنین درسیرهٔ ابن هشام «ثاره» بجای «غاره» ضبط شده وظاهر نیز همان است وثار بمعنای انتقام گرفتن خون‌کشته است وبنا برآن‌ترجمه چنین است . که عمرو خونبهای گرفتن انتقام ازکشندگان بدر را خواهد بود)

٢ ـ ای عمرو شمشیرهای مارا کشیده دیدی ، و اسبان مارا یافتی که کوتاهی نمیکنند (مقصودش انصار مدینه است که جوان بنی عامری درا شعاری که پس از این بیاید پاسخش داده که دروغ گفتی وشما انصار مدینه نبودید که عمرو را کشتید بلکه علی علیه السلام که از بنی‌هاشم و اهل مکه بود اورا کشت)

٣ ـ وهر آینه دیدی درجنگ بدر مردان دلاوری که تورا زدند نه مانند زدن مردمان وامانده .

٤ ـ (اکنون) بروزی افتادی ای عمرو که دیگر تورا برای روزهای بزرگ وکارهای سخت دعوت نکنند (یعنی یکسره نابود شدی) .

گویند : چون این اشعار حسان بگوش قبیلهٔ بنی عامر (که عمرو بن عبدود نیز از آن قبیله بود) رسید جوانی از ایشان در پاسخش که بواسطهٔ انصار مدینه افتخار کرده بود (این اشعار را که ترجمه اش چنین است) گفته .

١ ـ بخانهٔ خدا سوگند که دروغ گفتید وشما مارا نکشتید ، ولی بشمشیر بنی‌هاشم (که از اهل مکه هستند) افتخار کنید

٢ ـ بسيف ابن عبدالله أحمد في الوغا ۞ بكفّ عليّ نلتم ذاك فاقصروا
٣ ـ ولم تقتلوا عمرو بن عبد بأسكم ۞ ولكنّه الكفو الهزبر الغضنفر
٤ ـ عليّ الّذي في الفخر طال بناؤه ۞ ولا تكثروا الدّعوى علينا فتحقروا
٥ ـ ببدر خرجتم للبراز فردّكم ۞ شيوخ قريش جهرة و تأخّروا
٦ ـ فلمّا أتاهم حمزة و عبيدة ۞ و جاء عليّ بالمهنّد يخطر
٧ ـ فقالوا نعم أكفاء صدق فاقبلوا ۞ اليهم سراعاً إذ بغوا و تجبّروا
٨ ـ فجال عليّ جولة هاشميّة ۞ فدمّرهم لمّا عتوا و تكبّروا
٩ ـ فليس لكم فخر علينا بغيرنا ۞ و ليس لكم فخر يعدّ و يذكر

٨ ـ وقد روى أحمد بن عبدالعزيز ، قال : حدّثنا سليمان بن أيّوب ، عن ابي الحسن المدائني قال : لمّا قتل عليّ بن أبيطالب عليه السلام عمرو بن عبدودّ نعي الى أخته فقالت : من ذا الّذي إجترأ عليه ؟ فقالوا : ابن ابيطالب عليه السلام فقالت : لم يعد موته إلّا على يد كفو كريم لا رقأت دمعي ان

---

٢ ـ شمشير پسر عبدالله يعنى احمد (ص) كه در جنگ بدست علي عليه السلام بود بآن افتخار وسرفرازى (يعنى كشته شدن عمرو) رسيديد پس كوتاه كنيد (اين لاف وگزاف را)
٣ ـ عمرو بن عبدود را شما نكشتيد ، بلكه همتاى جزبر شير دلش اورا كشت
٤ ـ يعنى علي عليه السلام ، آنچنان كسى كه بناى قدرت وبرويش بلند است ، و شما لافهاى بيهوده و بسيار برما نزنيد كه پست وكوچك خواهيد شد
٥ ـ (همين شما انصار بوديد) كه در جنگ بدر براى مبارزه وجنگ بيرون شديد وبزرگان قريش آشكارا شمارا بازگردانيدند وپس زدند (اشاره بداستانى است كه درفصل (١٨) گذشت) .
٦ ـ وآنگاه كه حمزه وعبيده وعلي با آنشمشيريكه آهنش هندى وخطرناك بود نزد ايشان آمدند ،
٧ ـ گفتند : چه همتايان نيك ودرستى هستند ، وبا شتاب بسوى آنمردمانى كه ستم وسركشى كردند برفتند (مقصود از ستمكار وسركش عتبة وشيبة وولید هستند)
٨ ـ پس علي درميدان جولانى هاشمى كرد ودمار از روزگارشان در آورد آنگاه (ياچون) كه سركشى كردند وتكبر ورزيدند
٩ ـ شما بجز از خودما افتخارى برما نداريد (يعنى آنكسانى كه شما بدانها فخر ومباهات ميكنيد از خودما اهل مكه هستند) وبراى شما افتخارى نيست كه بشمار درآيد يا درميان آيد .
٨ ـ احمد بن عبدالعزيز (بسند خود) از ابى الحسن مدائنى حديث كند كه چون علي بن ابيطالب عليه السلام عمرو بن عبدود را كشت ، اين خبر بگوش خواهر عمرو رسيد ، پرسيد : كه بوده است آنكس كه براو دليرى كرده (وجرئت كشتن اورا داشته) ؟ گفتند : پسر ابوطالب ، گفت : مرگ او نگذشت جز

فرقتها عليه قتل الأبطال وبارز الأقران ، وكانت منيته على يد كفو كريم من قومها ما سمعت بأفخر من هذا يا بني عامر ، ثم أنشأت تقول :

١ - لو كان قاتل عمرو غير قاتله ○ لكنت أبكي عليه آخر الأبد
٢ - لكنّ قاتل عمرو لا يعاب به ○ من كان يدعى قديماً بيضة البلد

وقالت أيضاً في قتل أخيها وذكر علي بن أبي طالب صلوات الله وسلامه عليه

١ - أسدان في ضيق المكرّ تصاولا ○ و كلاهما كفو كريمٌ باسل
٢ - فتخالسا مهج النفوس كلاهما ○ وسط المدار مخاتل و مقاتل
٣ - و كلاهما حضر القراع حفيظة ○ لم يثنه عن ذاك شغلٌ شاغلٌ
٤ - فاذهب عليُّ فما ظفرت بمثله ○ قولٌ سديدٌ ليس فيه تحامل
٥ - والثار عندي يا عليُّ فليتني ○ أدركته و العقل منّي كاملٌ
٦ - ذلّت قريش بعد مقتل فارس ○ فالذلّ مهلكها و خزي شاملٌ

بدست همتای کریمی ، اشکم هرگز خشکه نبود اگر برای او اشک بریزم پس از شنیدن این خبر ، (او کسی بود که) پهلوانان را کشت ، و بجنگ دلاوران رفت ، و مرگ او هم بدست همتای بزرگوار و کریمی از قوم وقبیلهٔ خود او بود ، ای بنی عامر تاکنون بهتر از این سر افرازی وافتخار نشنیده‌ام سپس این دو شعر را انشاء کرد (که ترجمه‌اش چنین است)

١ - اگر کشندهٔ عمرو جز این کشنده (یعنی علی ﷺ) بود تا ابد براو میگریستم

٢ - ولی کشندهٔ عمرو کسی است که بواسطهٔ کشتن او عیبی برعمرو نیست ، آنکس که پیش از این «بیضة البلد » (یعنی یگانه مرد شهر) نامیده میشد

ونیز همان خواهر عمرو در کشته شدن برادرش ودربارهٔ علی بن ابیطالب صلوات الله علیه (این اشعار را) گوید (که ترجمه‌اش چنین است)

١ - دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معرکهٔ جنگ بیکدیگر حمله‌ور شدند ، وهردو همتایان بزرگوار ودلیری بودند .

وهردوی آنها (کسانی بودند که) درمیدان نبرد با نیرنگ و با جنگ دل جانهای دیگر را ربودند

٣ - وهردوی آنها برای کوبیدن وجنگیدن آماده وحاضر شدند و هیچ سرگرم کنندهٔ نتوانست آن دو را بازگرداند

٤ - ای علی برو که تاکنون بکسی مانند او دست یافته بودی ، واین (که میگویم) سخنی است بجا ودرست که در آن زوری نیست

٥ - وخون او نزد من است وای کاش من انتقام آنرا هنگامی که خرد من کامل است میگرفتم

ثمّ قالت : والله لاثارت قريش بأخي ما حنّت النيب .

فصل (٣٦)

و لمّا انهزم الأحزاب و ولّوا على المسلمين الدّبر عمل رسول الله صلى الله عليه وآله على قصد بني قريظة وأنفذ أمير المؤمنين عليه السلام اليهم في ثلاثين من الخزرج و قال له : انظر بني قريظة هل نزلوا حصونهم فلما شارف سورهم سمع منهم الهجر ، فرجع الى النبي صلى الله عليه وآله فأخبره فقال : دعهم فان الله سيمكّن منهم ، ان الّذي أمكنك من عمرو بن عبدود لا يخذلك فقف حتّى يجتمع النّاس اليك وابشر بنصر من عندالله فان الله تعالى قد نصرني بالرّعب من بين يدي مسيرة شهر

قال علي عليه السلام : فاجتمع النّاس إليّ و سرت حتّى دنوت من سورهم فأشرفوا عليّ فلمّا رأوني صاح صايح منهم ، قد جائكم قاتل عمرو ، و قال آخر : قد أقبل اليكم قاتل عمرو و جعل

---

٦ ـ قريش پس از كشته شدن چنين سوارى خوار شد ، واين خوارى قريش را نابود خواهد كرد ، واين رسوائى همهٔ آنانرا در بر خواهد گرفت .

سپس گفت بخدا سوگند تاشتران ناله كنند قريش نتوانند انتقام خون اورا بگيرند (كنايه ازاين است كه هرگز نخواهند توانست)

فصل (٣٦)

، (از جمله فضائل آنحضرت عليه السلام اين بودكه) چون احزاب منهزم شده وبرگشتند رسولخدا(ص) (بدستور خداى تعالى) آهنگ يهود بنى قريظه (وريشه‌كن ساختن آنانرا) فرمود (زيرا همينها بودند كه درروز دسيسهٔ تازه براى مسلمانان ميساختند ، وبا پشتيبانى وبا همدستى مشركين و ديگر يهوديان بمسلمانان ميتاختند) پس على عليه السلام را باسى تن از قبيلهٔ خزرج بسوى آنان فرستاد وبدو فرمود : ببين آيا بنى‌قريظة درقلعه‌هاى خود فرود آمده‌اند يانه ؟ چون على عليه السلام نزديك ديوارهاى قلعهٔ ايشان رسيد سخنان ياوه وناسزا (نسبت برسولخدا (ص) و خودش) از آنان شنيد ، پس بنزد پيمبر (ص) آمده و جريانرا عرض رسانيد ، آنحضرت فرمود : آنانرا واگذار كه بزودى ماورا خداوند برآنان چيره‌سازد هرآينه آن خدائى كه تورا بعمروبن عبدود پيروز كرد خوارت نكند . اينجا درنگ‌كن تا مردمان گردتو انبوه شوند وتورا بيارى خداوند مژده دهم ، زيرا خداى تعالى مرا بايجاد ترس دردل دشمن ازمسافت يكماه راه (واين فاصلهٔ دراز) يارى فرموده .

على عليه السلام گويد : مردم گردمن انبوه شدند وبراه افتادم تانزديكى ديوارهاى آنان رسيدم ، پس از بالاى ديوار سركشيدند وچون مرا ديدند يكى از آنها فرياد زد : كشندهٔ عمرو بسوى شما آمد ، ديگرى نيز داد زد : كشندهٔ عمرو بجانب شما آمد . و برخى ازآنها ببرخى ديگر فرياد ميزدند و همين سخن را بيكديگر ميگفتند ، وخداى تعالى ترس‌را در دل‌آنان انداخت وشنيدم كسى رجزى ميخواند (و ترجمهٔ آن

بعضهم يصيح ببعض و يقولون ذلك ، وألقى الله في قلوبهم الرعب وسمعت راجزاً يرتجز

قتل عليٌّ عمرواً　　صاد عليٌّ صقراً

قصم عليٌّ ظهراً　　أبرم عليٌّ أمراً

هتك عليٌّ ستراً

فقلت : الحمد لله الّذي أظهر الإسلام و قمع الشرك ، وكان النبي صلى الله عليه وآله قال لي حين توجّهت الى بني قريظة : سر على بركة الله تعالى فإنّ الله قد وعدكم أرضهم و ديارهم ، فسرت متيقّناً لنصر الله عزّ وجلّ حتّى ركزت الرّاية في أصل الحصن واستقبلوني في صياصيهم يسبّون رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلمّا سمعت سبّهم له كرهت أن يسمع رسول الله صلى الله عليه وآله ذلك فعملت على الرّجوع إليه ، فإذا به قد طلع صلى الله عليه وآله و سمع سبّهم له فناداهم يا إخوة القردة والخنازير إنّا إذا حللنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين ، فقالوا له : يا أبا القاسم ما كنت جهولاً ولا سبّاباً ؟ فاستحيى رسول الله صلى الله عليه وآله و رجع القهقرى قليلاً ، ثمّ أمر فضربت خيمته بإزاء حصونهم ، فأقام النبيّ صلى الله عليه وآله محاصراً لبني قريظة خمساً و عشرين ليلة حتى سألوه النزول على حكم سعد بن معاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرّجال و سبي

رجز چنین است) :

کشت علی عمرورا　　شکار کرد علی شهبازیرا　　شکست علی پشتیرا

استوار کرد علی کاریرا　　پاره کرد علی پرده‌ایرا

پس من با خود گفتم : سپاس خداوندیرا که اسلامرا پیروز کرد وشرك و بت پرستیرا از بیخ و بن برکند ، آنگاه که من بسوی بنی قریظه رهسپار شدم پیغمبر (ص) بمن فرمود : برو بر برکت و نام خدا ، زیرا که خدا نوید زمینها وخانه‌های آنهارا بشما داده (و شما آنهارا بچنگ آورده نصیب و بهره شما گردد) من (پس از این مژده با دلی گرم و) بایقین و اطمینان کامل بیاری کردن خدای عزو جل بسوی آنان رهسپار شدم (وآنقدر بجلو رفتم) تا بجائی که پرچم جنگرا پای دیوار قلعهٔ آنان بزمین زدم ، و آنان درقلعه‌های خود بروی من درآمدند وآغاز دشنام به پیغمبر (ص) کردند ، من که دشنامهای آنانرا بآن حضرت شنیدم خوش نداشتم آن سخنان بگوش پیغمبر (ص) برسد (و تاب بیاورد) خواستم بسوی آنحضرت بازگردم (واورا از نزدیك شدن بقلعه‌های آنان بازدارم) ناگه دیدم آنحضرت پدیدار شد ودشنام آنهارا شنیده فریاد کشید : ای برادران بوزینه وخوك ! ما هرگاه بپای خانه‌های مردمی فرود آئیم هر آینه بداست روزگار آنانکه بیم داده شده‌اند . آنها گفتند : ای ابا لقاسم تو که نادان و بد زبان نبودی ؟ آنحضرت از آن حیائیکه داشت (از این سخن آنان) شرم کرد و اندکی به پشت سر بازگشت ، و دستور فرمود سراپردهٔ اورا برابر قلعه‌های ایشان زدند ، وبیست وپنج روز درآنجا ماندند و این دسته یهود درمحاصرهٔ آنحضرت بودند تااینکه آنان (تنگ آمده) ازاو خواستند که سعد بن معاذ دربارهٔ آنان حکم کند (و هرآنچه

الذراري والنساء وقسمة الأموال ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : يا سعد لقد حكمت فيهم بحكم الله من فوق سبعة أرقعة ، وأمر النبي صلى الله عليه وآله بإنزال الرّجال منهم وكانوا تسعمائة رجل فجيء بهم الى المدينة ، وقسّم الأموال و استرق الذّراري والنّسوان ، ولمّا جيء بالأسارى الى المدينة حبسوا في دار من دور بني النجّار ، وخرج رسول الله صلى الله عليه وآله الى موضع السّوق اليوم فخندق فيه خنادق ، وحضر أمير المؤمنين عليه السلام ومعه المسلمون ، وأمر بهم أن يخرجوا ، وتقدّم إلى امير المؤمنين عليه السلام أن يضرب أعناقهم في الخندق ، فأخرجوا أرسالاً وفيهم حييّ بن اخطب ، وكعب بن اسد ، وهما اذ ذاك رئيسا القوم فقالوا لكعب بن اسد وهم يذهب بهم الى رسول الله صلى الله عليه وآله : يا كعب ما تراه يصنع بنا ؟ فقال : في كلّ موطن لاتعقلون ، ألاترون الدّاعي لا ينزع ومن ذهب منكم لايرجع ؟ هو والله القتل ، وجيء بحيي بن أخطب مجموعة يداه الى عنقه ، فلمّا نظر الى رسول الله صلى الله عليه وآله قال : أما والله مالمت نفسي على عداوتك ولكن من يخذل الله يخذل ، ثمّ أقبل على النّاس فقال : أيّها النّاس انّه لابدّ من أمر الله كتاب وقدر و ملحمة كتبت على بني إسرائيل ، ثمّ اقيم بين يدي امير المؤمنين عليه السلام وهو يقول : قتلة

او حکم کرد تن در دهند) واو بکشتن مردان وبندگی گرفتن زنان وکودکان و بخش کردن دارائی آنان حکم کرد ، پیغمبر (ص) فرمود : ای سعد درباره اینان حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان حکم فرموده ، وپیغمبر (ص) دستور بیرون آوردن مردانشان فرمود ، وآنها نهصد تن بودند ، پس آنان را بمدینه آوردند ودارائی واموالشان را تقسیم فرمود ، وزنان و کودکانشان ببندگی گرفته شدند ، و مردانشان را که دست بسته بمدینه آورده بودند در خانه‌ای از خانه‌های قبیلهٔ بنی النجار زندان کردند ، و رسولخدا (ص) درجائیکه اکنون بازار است بیامد ودستور داد در آنجا گودالهائی کندند ، وامیر المؤمنین علیه السلام ومسلمانان که همراه او بودند آمدند ، پیغمبر (ص) دستور فرمود آنها را بیاورند ، وبعلی علیه السلام فرمود پایپیش نهد و گردن آنها را در آن گودالها بزند ، پس آنان را دسته‌دسته آوردند ودر میان آنها حیی بن اخطب ، و کعب بن اسد را که آندو در آنزمان رئیس وبزرگ یهود بنی قریظه بودند بیاوردند (در میان راه اسیران یهود) همچنان که آنان را نزد پیغمبر (ص) می بردند بکعب بن اسد گفتند : ای کعب اوضاع را چگونه می بینی وچگونه با ما رفتار کنند ؟ کعب گفت : درهمه‌جا شما (نادانید و) پی نمی‌برید ؟ آیا نمی‌بینید آنکس که شما را بخواند دست بر نمیدارد ، وهر کس از شما میرود باز نمیگردد ؟ بخدا کشتن درکار است ، در این میان حیی بن اخطب را دست بسته آوردند ، چون نگاهش برسولخدا (ص) افتاد گفت : بخدا سوگند من خویشتن را بدشمنی با تو سرزنش نکنم ولی هر کس خدای او را واگذارد واگذارده میشود (یعنی من پشیمان نیستم که چرا با تو دشمنی کردم ودوستی ننمودم ولی چون خدا در جریان کمک کردن از اطراف خدا ما را واگذارده اکنون باین روز خواری افتادم) سپس رو بمردم کرده گفت : ای مردم از سر نوشتی که خدا فرموده چاره‌ای نیست ، نامه وتقدیر وجنگی بود که بر بنی اسرائیل (ویهود) نوشته شده (این بگفت)

شريفة بيد شريف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام إنّ خيار النّاس يقتلون شرارهم و شرارهم يقتلون خيارهم فالويل لمن قتله الأخيار الأشراف ، والسّعادة لمن قتله الاراذل الكفّار ! فقال : صدقت لا تسلبني حلّتي ، فقال : هي أهون عليّ من ذاك فقال : سترتني سترك الله ومدّ عنقه فضربه عليّ عليه السلام ولم يسلبه من بينهم ، ثمّ قال أمير المؤمنين عليه السلام لمن جاء به : ما كان يقول حييّ وهو يقاد إلى الموت؟ قال : كان يقول

١ ـ لعمرك ما لام ابن أخطب نفسه ○ ولكنّه من يخذل الله يخذل

٢ ـ فجاهد حتّى بلّغ النفس جهدها ○ وحاول يبغي العزّ كلّ مقلقل

فقال أمير المؤمنين عليّ عليه السلام :

١ ـ لقد كان ذا جدّ وجدّ بكفره ○ فقيد إلينا في المجامع يعتل

٢ ـ فقلّدته بالسّيف ضربة محفظ ○ فصار إلى قعر الجحيم يكبّل

٣ ـ فذاك مآب الكافرين ومن يطع ○ لأمر إله الخلق في الخلد ينزل

واورا پيش روى امير المؤمنين عليه السلام (كه يك يك آنانرا ميكشت) بداشتند ، ودر آنحال ميگفت (اين) كشته شدن است باشرافت (كه) بدست مردى شريف و بزرگوار (انجام شود) امير المؤمنين عليه السلام باو فرمود همانا برگزيدگان و نيكان مردم ، بدانرا واشرار را مى كشند ، و بدان واشرار نيكانرا ، پس واى بحال آنكس كه نيكان و بزرگواران اورا بكشند ، و نيكبختى براى آنكس است كه مردمان پست و كفار اورا بكشند ، گفت : راست گفتى ، (اكنون كه مرا ميكشى) جامه مرا از تنم بيرون مياور ؟ فرمود : اين كار برمن آسانتر از اين خواهش است (و خواهش را پذيرفت) حى بن اخطب گفت : مرا پوشاندى خدايت بپوشاند ، و گردن كشيده على عليه السلام گردنش را برد ، واز ميان همهٔ آن كشتگان جامه اورا از تنش بيرون نكرد ، سپس امير المؤمنين بآنكس كه اورا آورده بود فرمود : در ميان راه كه حى را براى مرگ ميآوردى چه ميگفت ؟ عرض كرد ، ميگفت

١ ـ بجان تو سوگند كه پسر اخطب خودرا سرزنش نكند ولى هر كس كه خدايرا واگذاشت واگذارده شود .

٢ ـ پس كوشش كرد پسر اخطب تا آنجا كه ميتوانست و آهنگ نمود كه بعزت رسد بهر راهى كه ميسور بود .

امير المؤمنين عليه السلام فرمود

١ ـ (پسر اخطب) در كفر خويش داراى كوشش وجهد بود ، پس بزور وسختى اورا در اطراف مردمان بسوى ما كشيدند .

٢ ـ پس اورا باشمشير بزدم زدن خشمناك و سرانجام بآخرين جاى دوزخ وقعر آن با دست بسته در افتاد .

و اصطفى رسول الله صلى الله عليه وآله من نسائهم عمرة بنت خناقة و قتل من نسائهم امرأة واحدة كانت ارسلت عليه حجراً ، قد جاء النبيّ صلى الله عليه وآله باليهود يناظرهم قبل مباينتهم له فسلمه الله تعالى من ذلك الحجر .

وكان الظفر ببني قريظة وفتح الله على النبي صلى الله عليه وآله بأمير المؤمنين عليه السلام و ما كان من قتله من قتل منهم وما ألقاه الله عزّوجلّ في قلوبهم من الرّعب فيه ، وماثلت هذه الفضيلة ما تقدّمها من فضائله عليه السلام ، و شابهت هذه المنقبة ما سلف ذكره من مناقبه .

فصل (۲۷)

وقد كان من أميرالمؤمنين عليه السلام في غزوة وادي الرّمل ويقال انّها كانت تسمّى بغزوة ذات السّلسلة ماحفظه العلماء ، و دوّنه الفقهاء ، ونقله اصحاب الآثار ورواه نقلة الاخبار ، مما ينضاف الى مناقبه عليه السلام في الغزوات ، و تماثل في الفضل وما توحّد به في معناه من كافّة العباد ، وذلك انّ اصحاب السّير ذكروا انّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان ذات يوم جالساً اذ جاء أعرابيّ فجثى بين يديه ثمّ قال . انّي جئت لأنصحك قال : وما نصيحتك ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا على أن يبيّتوك

۲ ـ این است منزل وجای بازگشت کافران ، وهرکس که پیروی از خداکند در بهشت فرود آید ورسولخدا (ص) از زنان ایشان عمره دختر خناقه را برای خویش انتخاب کرد ، ویکزن‌را نیز از زنان ایشان کشت واوهمان زنی بودکه سنگی (از بالای قلعه) برای آنحضرت رها کرد (که اورا بکشد) واین در وقتی بود که آنحضرت نزد یهود آمده بود وبا آنان درباره پذیرفتن دین اسلام وپیروی‌خویشتن سخن میگفت ، پیش از آنکه از حضرت دوری کرده جدا شوند ، وخدایتعالی آنحضرت(ص)را از گزند آن سنگ نگهداری فرمود .

وپیروزی بربنی قریظة وفتحی که درآنجنگ بهرهٔ پیمبر (ص) شدبواسطهٔ امیر المؤمنین علیه السلام بود وبخاطر آن(شجاعتی بودکه از او دیده بودند و) کشتنشدگانیکه بدست او ازآنها کشته شده بود ، و برای آن ترسی بودکه خدای عزوجل ازآنحضرت دردل‌آنها بیانداخت ، واین خود فضیلتی است همانند فضائلی که گذشت ، وچون منقبتهائی است که پیش ازاین برشتهٔ تحریر درآمد

فصل (۲۷)

و (از جمله فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام) چیزی است که درجنگه وادی الرمل (دره ریگ) از آنحضرت بظهور پیوست وآنرا ذات السلسلة گویند (وسلسل یاسلسلة یاسلاسل نام آبی است که در آن سرزمین بوده وبدان سبب آن جنگ‌را بدان نام نهاده‌اند) وجریان این جنگ‌را دانشمندان درکتابهای خویش نوشته وضبط کرده‌اند ، وداویان اخبار ونویسندگان آثار آنرا روایت نموده ، واین خود فضیلتی است جداگانه که بفضائل دیگرش که درسایر جنگها داشت منضم شود ، وبدین سبب ازهمهٔ بندگان ممتاز

بالمدينة و وصفهم له ، قال : فأمر أمير المؤمنين عليه السلام أن ينادي بالصلوة جامعة ، فاجتمع المسلمون فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : ايها الناس إن هذا عدو الله و عدوكم قد أقبل إليكم يزعم انه يبيتكم بالمدينة فمن للوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، فناوله اللواء وضم اليه سبعمأة رجل وقال له : امض على اسم الله ، فمضى فوافى القوم ضحوة فقالوا له : من الرجل ؟ قال : أنا رسول رسول الله إما أن تقولوا : لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده و رسوله ، او لأضربنكم بالسيف ، فقالوا له : ارجع الى صاحبك فانا في جمع لاتقوم له ، فرجع الرجل فأخبر رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : من للوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، قال : فدفع اليه الراية و مضى ، ثم عاد بمثل ما عاد صاحبه الاول ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : أين علي بن أبيطالب ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنا ذا يا رسول الله قال : امض الى الوادي قال : نعم وكانت له عصابة لا يتعصب بها حتى يبعثه النبي صلى الله عليه وآله في وجه

و بیگانه است ، و تفصیل آن داستان مدینتر این بود که مورخین گفته‌اند : روزی پیغمبر (ص) نشسته بود مرد عربی نزد آنحضرت (ص) آمده پیش او نشست وسپس گفت : من آمده‌ام تابرای تو خیر خواهی کنم ، فرمود : خیرخواهی توچیست ؟ عرضکرد : گروهی ازعربها آهنگ کرده‌اند که در مدینه برتو شبیخون زنند وگفت : که اینان کیانند وجایگاهشان درکجاست ، حضرت بامیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد که مردم را بمسجد دعوت کنند ، پس مسلمانان درمسجد انجمن گردیدند ، حضرت بالای منبر رفته سپاس خدای را بجای آورد سپس فرمود : ای گروه مردم این دشمن خدا ودشمن شما است که بشما رو آورده ومیخواهد درمدینه شما شبیخون زند ، پس کیست که برای رفتن بآنوادی (وسرزمینی که دشمن درآنجا است) آماده باشد ؟ مردی از مهاجرین برخاست وعرضکرد : ای رسولخدا من آماده هستم ، حضرت پرچم جنگ بدستش داد و هفتصد تن مرد جنگی بهمراهش روانه ساخت ، وباو فرمود : بنام خدا (یعنی بااعتماد وتوکل بخدا) روانه شو آنمرد آمده تا بدیدگاه هنگام چاشت بآن گروه رسید ، آنها بدو گفتند : تو کیستی گفت : من فرستادهٔ رسولخدا هستم ، یا بگوئید : معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک ندارد ، و اینکه محمد (ص) بنده وفرستادهٔ اواست ، (واین دوشهادت بر زبان جاری کنید) ، یا باشمشیر شما را گردن میزنیم ؟ بدو گفتند : بنزد بزرگ خود بازگرد که ما گروهی هستیم که تورا تاب مقاومت دربرابر ما نیست ، آنمرد بسوی حضرت بازگشت وجریان را بعرض رسانید ، حضرت دوباره در انجمن مسلمانان فرمود : کیست که بآن وادی رود ؟ مرد دیگری ازمهاجرین برخاست وعرضکرد : من آمادهٔ رفتن بآنجا هستم ، حضرت پرچم را بدو سپرد واو نیز رفت ومانند رفیق پیشش بازگشت ، رسولخدا (ص) فرمود : علی بن ابیطالب کجاست ؟ امیرالمؤمنین برخاست وعرضکرد : من درخدمت حاضرم ای رسولخدا ، فرمود : بآن وادی برو ، عرضکرد : آری میروم ، وآنحضرت دستار مخصوصی داشت که آنرا بسر نمی بست جز در جائیکه

شديد ، فمضى الى منزل فاطمة عليها السلام فالتمس العصابة منها فقالت : أين بعثك أبي ؟ قال : إلى وادي الرّمل فبكت إشفاقاً عليه ، فدخل النبيّ صلى الله عليه وآله وهي على تلك الحال فقال لها : مالك تبكين أتخافين أن يقتل بعلك ؟ كلاّ انشاءالله تعالى فقال له عليّ عليه السلام : لا تنفس عليّ بالجنّة يا رسول‌الله قال : ثمّ خرج و معه لواء النبيّ صلى الله عليه وآله فمضى حتّى وافى القوم بسحر فاقام حتّى أصبح ثمّ صلّى بأصحابه الغداة وصفّهم صفوفاً واتّكىء على سيفه مقبلاً على العدوّ فقال : يا هؤلاء أنا رسول رسول الله اليكم أن تقولوا : لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، و إلّا أضربكم بالسّيف ؟ قالوا له إرجع كما رجع صاحباك قال : أنا لاأرجع لا والله حتّى تسلموا أو أضربكم بسيفي هذا ، أنا عليّ بن ابي‌طالب بن عبدالمطّلب فاضطرب القوم لمّا عرفوه ، ثمّ اجترؤا على مواقعته فواقعهم عليه السلام فقتل‌منهم ستّة أوسبعة وانهزم المشركون وظفر المسلمون وحازوا الغنايم وتوجّه الى النبيّ صلى الله عليه وآله .

فروي عن امّ سلمة رحمة الله عليها ، قالت : كان نبيّ الله صلى الله عليه وآله قائلاً في بيتي اذا انتبه فزعاً من منامه ، فقلت له : الله جارك ؟ قال : صدقت الله جاري لكن هذا جبرئيل عليه السلام يخبرني ان علياً قادم ثمّ خرج الى النّاس فأمرهم أن يستقبلوا علياً عليه السلام فقام المسلمون له صفّين مع رسول‌الله صلى الله عليه وآله ،

پیغمبر (ص) اورا برای کار سختی روانه کند ، پس علی علیه السلام نزد حضرت فاطمه علیها السلام رفت وآن دستاررا ازاوخواست ، فاطمه گفت : بکجااراده داری‌بروی وبکجا پدرم‌ترافرستاده ؟ فرمود : بوادی رمل ، زهرا علیها السلام (روی علاقۀ که بشوهر عزیزش داشت) بخاطر دلسوزی وترس از این سفر برای اوبگریه‌افتاد ، درهمین‌حال پیغمبر (ص) برآمده و بزهرا علیها السلام‌فرمود : چرا گریه میکنی آیا میترسی شوهرت‌کشته شود ؟ نه انشاءالله تعالی (کشته نخواهد شد) علی علیه السلام عرضکرد : ایرسولخدا از رفتن به بهشت برمن تنگی وجلوگیری مفرما ، سپس بیرون رفت وپرچم رسولخدا (ص)را بدست گرفته بسوی آنان براه افتاد ، سحرگاه بآنان رسید ، پس درآنجا درنگ کرد تاصبح شده بایاران خویش‌نماز صبح‌را خواند ولشکر خویش‌را بصف‌کرده وخود بر شمشیر تکیه زد وروبدشمن کرده فرمود : ای مردم من فرستادۀ رسولخدایم بسوی شما که بگوئید ، معبودی جز خدای یگانه نیست ، واینکه محمد بندۀ و فرستادۀ اواست ، وگرنه شمارا باشمشیر خواهم زد ؟ گفتند : همانساکه دونفر پیشیت بازگشتند تو هم بازگرد ، فرمود : نه‌بخدا من باز نگردم تااسلامرا بپذیرید یا شمارا با این شمشیر بزنم ، من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم ، همینکه آنمردم اورا بشناختند نگران شدند وزو بجنگ نهادند حضرت نیز شروع بجنگ فرمود ، وشش‌تن یاهفت‌تن از آنهارا کشت ، ودیگران گریختند ، مسلمانان پیروزشده وغنیمتهای جنگی‌را برگرفتند ، پس علی علیه السلام بسوی پیغمبر (ص) بازگشت

ام سلمة گوید : پیغمبر (ص) درخانۀ من خوابیده بود ناگهان هراسان از خواب پرید ، من عرضکردم : خدایت پناه دهد (چه شد) ؟ فرمود : راست گفتی ، خدایم پناه دهد ، لکن‌این جبرئیل‌است

فلمّا بصر بالنبيّ ﷺ ترجّل عن فرسه و أهوى الى قدميه يقبّلهما فقال له ﷺ اركب فانّ الله تعالى ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين ﷺ فرحاً وانصرف الى منزله ، و تسلّم المسلمون الغنائم ، فقال النبيّ ﷺ لبعض من كان معه في الجيش كيف رأيتم أميركم ؟ قالوا : لم ننكر منه شيئاً إلّا انّه لم يؤمّ بنا في صلوة إلّا قرء بنافيها بقل هو الله أحد ، فقال النبيّ ﷺ سأسئله عن ذلك ، فلمّا جائه قال له لم لم تقرأ بهم في فرائضك إلّا بسورة الإخلاص ؟ فقال : يا رسول الله أحببتها قال النبيّ ﷺ فانّ الله قد أحبّك كما أحببتها ، ثمّ قال له يا عليّ لولا إنّني أشفق أن تقول فيك طوايف ما قالت النصارى في عيسى بن مريم ، لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمرّ بملاء منهم إلّا أخذوا التراب من تحت قدميك .

فصل (٣٨)

فكان الفتح في هذه الغزاة لأمير المؤمنين ﷺ خاصّة ، بعد أن كان من غيره فيها من الافساد ما كان ، واختصّ عليّ ﷺ من مديح النبيّ ﷺ بها بفضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، وقد ذكر

که مرا آگاهی دهد که علی میآید ، پس بیرون رفت ودستور فرمود که مردم از علی علیه السلام استقبال کنند ، مردمان دوصف شده وبا پیمبر (ص) باستقبال علی علیه السلام رفتند ، همینکه أمیرالمؤمنین علیه السلام رسولخدا (ص)را دید از اسب خود پیاده شد وبسوی پاهای آنحضرت خم شد که آنهارا ببوسد، حضرت فرمود سوار شو که خدای تعالی وپیغمبرش از تو خوشنودند ، أمیرالمؤمنین علیه‌السلام (که این مژده‌را شنید) ازخوشحالی گریان شد وبسوی خویش رفت وآنچه غنیمت آورده بود تسلیم مسلمانان کرد ، پس پیمبر (ص) بسرخی از آنان که درلشکر اسلام بهمراهی علی علیه‌السلام رفته بودند ، فرمود أمیروفرمانده‌خود (یعنی علی)را چگونه دیدید ؟ عرضکردند چیزی قابل خوبی ازاو ندیدیم جز آنکه‌در تمام نمازها که ما پشت سرش خواندیم سورهٔ قل هوالله احد میخواند ؟ ؛ رسولخدا (ص) فرمود من این مطلب‌را از او خواهم پرسید ، چون علی علیه‌السلام نزد پیمبر (ص)آمد حضرت باو فرمود چرا در نمازهائی که باایشان خواندی جز سورهٔ اخلاص (قل‌هو لله احد) سورهٔ دیگری نخواندی ؟ عرضکرد ، ای رسولخدا من این سوره‌را دوست دارم ، پیمبر(ص) فرمود ، براستی که خدا نیز تورا دوست داردچنانچه تو سورهٔ توحیدرا دوست داری سپس فرمود ای علی اگر من نمیترسیدم از اینکه گروههائی از مسلمانان دربارهٔ تو بگویند آنچه‌را ترسایان (ومسیحیان دربارهٔ عیسی بن مریم گفتند (کهاورا خدا ویا پسر خدا خواندند) امروز سخنی دربارهٔ‌ات میگفتم که بهیچ گروهی از مردم نگذری جز آنکه خاک زیر پایت‌را (برای تبرک) بردارند .

فصل (٣٨)

پس از آنچه گفته شد آشکارا گردید که فتح این جنگ بدست أمیر المؤمنین علیه السلام بود ، پس از آنکه از دیگران آن تبهکاری وسستی سرزد (و از برابر جنگ بادشمنان دین گریختند) و ستایش

كثير من أصحاب السّير، انّ في هذه الغزاة نزل على النبيّ ﷺ «والعاديات ضبحاً» فتضمّنت ذكر الحال فيما فعله أمير المؤمنين (عليه السلام) فيها.

فصل (۲۹)

ثمّ كان من بلائه (عليه السلام) ببني المصطلق ما اشتهر عند العلمآء، وكان الفتح له في هذه الغزاة بعد أن اُصيب يومئذ ناس من بني عبدالمطّلب، فقتل أمير المؤمنين (عليه السلام) رجلين من القوم وهما مالك وابنه، وأصاب رسول الله منهم سبياً كثيراً فقسّمه في المسلمين، وكان ممّن أصيب يومئذ من السّبايا جويرية بنت الحارث بن أبي ضرار وكان شعار المسلمين يوم بني المصطلق: يا منصور أمت، وكان الّذي سبى جويرية أمير المؤمنين (عليه السلام)، فجاء أبوها إلى النبيّ ﷺ بعد اسلام بقيّة القوم فقال: يا رسول الله انّ إبنتي لاتسبى لانّها امرأة كريمة، فقال له: اذهب فخيّرها قال: أحسنت وأجملت،

رسولخدا (ص) که فضیلتهای زیادی را دربرداشت مخصوص او گردید، ودیگران بهرهٔ از آن فضیلتها نبردند وبسیاری از تاریخ نویسان اهل سیر گفته‌اند: در همین جنگ سورهٔ شریفهٔ «والعادیات ضبحاً» یعنی سوگند بأسبانی که سربازان اوجنگ بار کردند، بر پیغمبر (ص) فرود آمد، واین سوره تا آخر متضمن شرح حال أمیرالمؤمنین (ع) ورفتار اواست.

فصل (۲۹)

سپس در داستان جنگ بنی المصطلق (که گروهی از عرب واز اولاد جذیمهٔ خزاعی بودند و مصطلق لقب او است ودرلغت بمعنای خوش صدا است که بجهت صدای خوشی که جذیمه داشت اورا باین لقب ملقب ساختند) وبلا وآزمایشی که أمیرالمؤمنین (ع) در این جنگ دچارگشت نزد دانشمندان مشهور است، و فتح آن جنگ نیز بدست اوشد پس از آنکه در آن روز بگروهی از فرزندان عبدالمطلب مصیبتی چند رسید و علی (ع) دوتن از مردان (دلاور ونیزه گذار) ایشان که مالك و پسرش بود بکشت، و رسولخدا (ص) بسیاری از آنهارا برده گرفت، واز کسانیکه برده گشت جویریة دختر حارث بن أبي ضرار (سرکردهٔ بنی المصطلق) بود و شعار مسلمانان در این جنگ «یا منصور امت» بود (یعنی بهم میگفتند: ای یاری‌شده بمیران دشمن‌را وبکش، واین تفألی بود که میزدند ویکدیگررا بیاری‌شدن نوید میدادند) وکسی که جویریه‌را اسیر کرد أمیرالمؤمنین (ع) بود پس او را نزد پیغمبر (ص) آورد، وپس از آنکه همهٔ آن گروه اسلام اختیار کردند پدرش حارث که مسلمان شده بود نزد رسولخدا (ص) آمده عرضکرد: ای رسولخدا دختر من ببردگی واسارت نرود زیراکه زنی است بزرگوار، حضرت باو فرمود: پیش او برو واورا مخیر ساز و بحال خود وا گذار (که اگر خواهد بسوی شما باز گردد و اگر خواهد نزد ما بماند) پدرش بنزد او آمد وگفت: ای دخترك من قبیله وفامیل خودت را رسوا مساز (وپیش ما باز گرد) جویریة

وجاء إليها أبوها فقال لها : يا بنيّة لا تفضحي قومك ؟ فقالت : قد اخترت الله و رسوله ، فقال لها أبوها : فعل الله بك و فعل ، فاعتقها رسول الله و جعلها في جملة أزواجه

فصل (٣٠)

ثمّ تلى بني المصطلق الحديبية و كان اللّواء يومئذ إلى أمير المؤمنين عليه السلام كما كان إليه في المشاهد قبلها ، و كان من بلائه في ذلك اليوم عند صفّ القوم في الحرب والقتال ما ظهر خبره و استفاض ذكره ، و ذلك بعد البيعة الّتي أخذها النّبيّ صلى الله عليه وآله على أصحابه والعهود عليهم في الصّبر ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام المبايع للنّساء عن النّبيّ صلى الله عليه وآله وكانت بيعته لهنّ يومئذ أن طرح ثوباً بينهنّ و بينه ، ثمّ مسحه بيده فكانت مبايعتهنّ للنّبيّ صلى الله عليه وآله بمسح الثّوب ورسول الله يمسح ثوب عليّ عليه السلام ممّا يليه ، ولمّا رأى سهيل بن عمرو توجّه الأمر عليهم ضرع إلى النّبيّ صلى الله عليه وآله في الصّلح ، ونزل عليه الوحي بالإجابة إلى ذلك ، وأن يجعل أمير المؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذ والمتولّي لعقد الصّلح بخطّه ، فقال له النّبيّ صلى الله عليه وآله : اكتب يا عليّ بسم الله الرّحمن الرّحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا الكتاب بيننا و بينك يا محمّد فافتحه بما نعرفه واكتب باسمك اللّهمّ ، فقال النّبيّ صلى الله عليه وآله لأمير المؤمنين عليه السلام امح ما كتبت واكتب باسمك اللّهمّ ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لولا

گفت : من خدا ورسولش را اختيار كنم ، پدرش (كه اين سخن شنيد) باو دشنام داده بازگشت ، پس رسول خدا (ص) اورا آزاد ساخته ودرزمرهٔ زنان خويشتن درآورد

فصل (٣٠)

ودنبال جنگ بني المصطلق داستان حديبية بود (وحديبيه نام چاهي است درنزديكي مكه) وپرچم جنگ در آنروز نيز بدست اميرالمؤمنين عليه السلام بود چنانچه درجنگهاي پيش از آن چنان بود ، و بلاي آن حضرت درايندداستان آنگاه كه مردمان براي جنگ صف كشيدند مشهور ومعروف است ، واين جريان پس از بيعت (وعهد وپيماني) بود كه پيغمبر (ص) از اصحاب و ياران خويش گرفت كه پا برجا و بردبار باشند ، وعلي عليه السلام دراين جنگ از طرف پيغمبر (ص) از زنان نيز بيعت گرفت ، وبيعت باآنها اينگونه بود كه آنحضرت جامهٔ درميان خود وآنان بينداخت ودست خود بدان جامه بماليد ، وزنان بداسوي آن جامه دست ميماليدند ، ورسولخدا (ص) نيز دست بجامهٔ علي عليه السلام ميماليد ، وچون سهيل بن عمرو (يكي از فرستادگان قريش وبزرگان ايشان) نشانه‌هاي پيروزي مسلمانان وشكست خودشانرا بديد از پيغمبر(ص) خواهش واستدعاي صلح كرد وبرسولخدا (ص) نيز وحي رسيد كه پيشنهاد صلح را بپذيرد وأمير المؤمنين عليه السلام را نويسندهٔ صلحنامه ومتصدي‌كنندهٔ قرارداد صلح سازد ، پس پيغمبر (ص) بعلي فرمود : ياعلي بنويس «بسم الله الرحمن الرحيم» ، سهيل بن عمرو گفت : اي محمد اين نامهٔ صلحي است كه ميان ما و تو نوشته ميشود آغاز آنرا بنام كسي بكن كه ما اورا بشناسيم (و بپذيريم و ما خداي رحمان و رحيم

طاعتك يا رسول الله ما محوت بسم الله الرّحمن الرّحيم، ثمّ محاه، وكتب: باسمك اللّهم، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله: اكتب هذا ما قاضى عليه محمّد رسول الله سهيل بن عمرو، فقال سهيل بن عمرو: لو أجبتك في الكتاب الّذي بيننا إلى هذا لأقررت لك بالنبوّة، فسواء أشهد على نفسي بالرّضا بذلك، أو أطلقه من لساني، امح هذا الاسم واكتب: هذا ما قاضى عليه محمّد بن عبدالله، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: إنّه والله لرسول الله حقّاً على رغم أنفك، فقال سهيل: اكتب اسمه يمضي الشرط، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ويلك يا سهيل كفّ عن عنادك، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله: امحها يا علي، فقال: يا رسول الله إنّ يدي لا تنطلق بمحو اسمك من النبوّة، قال له: فضع يدي عليها، فمحاها رسول الله بيده، وقال لأمير المؤمنين عليه السلام: ستدعى إلى مثلها فتجيب وأنت على مضض، ثمّ تمّم

بيشناسيم) بنويس «باسمك اللهم» (يعنى بنام تو بار خدايا) پيغمبر (ص) بأمير المؤمنين عليه السلام فرمود آنچه نوشتى پاك كن و چنانچه سهيل ميگويد، بنويس «بسمك اللهم»، أمير المؤمنين عليه السلام عرضكرد ايرسولخدا اگر اطاعت وپيروى از شما نبود «بسم الله الرحمن الرحيم» را پاك نميكردم؛ سپس آنرا پاك كرد وبجاى آن نوشت «بسمك اللهم»، پس پيغمبر (ص) باو فرمود: بنويس «اين چيزى است كه بدان پيمان بسته محمد رسولخدا باسهيل بن عمرو»، سهيل گفت: اگر ما در آنچه ميان ما وتو نوشته ميشود باين صورت (كه ميگوئى) بپذيريم (ودر صلحنامه نوشته شود «محمد رسول الله») درنتيجه بارسالت و پيامبرى تورا پذيرفته‌ايم، وچه من درنامهٔ صلح نبوت تورا بپذيرم وچه بزبان بگويم براى من يكسان است (وچون‌ما نبوت تورا نپذيرفته‌ايم درنامهٔ صلح نبايد «محمد رسول الله» نوشته شود) اين نام را پاك كن وبجاى آن بنويس: «اين چيزى است كه محمد بن عبدالله بدان پيمان بسته»، امير المؤمنين عليه السلام فرمود: بخدا سوگند او بحقيقت فرستاده و رسول خدا است گرچه بينى تو برخاك ماليده شود، سهيل گفت: اگر ميخواهى شروط صلح برقرار شود آنگونه كه ميگويم نام اورا بتنهائى بنويس، امير المؤمنين عليه السلام فرمود: اى‌سهيل واى برتو، از ستيزه‌جوئى دست بدار، پيغمبر (ص) فرمود: يا على آنرا پاك كن، عرضكرد: اى رسولخدا دست من بسوى پاك كردن نام تو از نبوت نميرود (ودر اينباره بمن يارى بده) فرمود: دست مرا بدانجا بگذار تا آنرا پاك كنم، على عليه السلام دست پيمبر (ص) را روى نامه گذارد وآنحضرت آنجمله را (يعنى «رسول الله» را از دنباله نام خويش) پاك كرد، وبامير المؤمنين عليه السلام فرمود: بزودى تو خود دچار چنين ماجرائى خواهى شد وتو بناچار وبدلتنگى شديد آنرا خواهى پذيرفت (مترجم گويد: اشاره است بداستان جنگ صفين وحكميت نامبارك كه بدنبال آن قرار شد صلحنامهٔ براى مدت يكسال ميان طرفين نوشته شود، وهنگام نوشتن على عليه السلام فرمود: بنويسيد اين پيمانى است ميان على بن ابيطالب اميرمؤمنان ومعاوية بن ابى‌سفيان، عمرو عاص گفت: «امير المؤمنين» را از دنبال نام خويش پاك كن زيرا ما امارت وفرمانروائى ترا برخود نپذيرفته‌ايم وپس از سخنهائى كه رد وبدل شد على عليه السلام بناچارى پذيرفت، وهمين‌فرمايش رسولخدا (ص) را درآنجا ياد آورى فرمود) پس على عليه السلام دنبالهٔ صلحنامه را

أمير المؤمنين عليه السلام الكتاب، ولمّا تمّ الصلح نحر رسول الله صلّى الله عليه وآله هديه في مكانه.

فكان نظام تدبير هذه الغزاة معلّقاً بأمير المؤمنين عليه السلام وكان ما جرى فيها من البيعة وصفّ الناس للحرب ثمّ الهدنة والكتاب كلّه لأمير المؤمنين عليه السلام، وكان فيما هيّأه الله له من ذلك حقن الدماء وصلاح أمر الإسلام.

وقد روى الناس له في هذه الغزاة بعد الّذي ذكرناه فضيلتين اختصّ بهما وانضافتا إلى فضائله العظام ومناقبه الجسام.

١ ـ فروى إبراهيم بن عمر، عن رجاله، عن فايد مولى عبدالله بن سالم، قال: لمّا خرج رسول الله صلّى الله عليه وآله في عمرة الحديبيّة نزل الجحفة، فلم يجد بها ماءً، فبعث سعد بن مالك بالرّوايا حتّى إذا كان غير بعيد رجع سعد بالرّوايا وقال: يا رسول الله ما أستطيع أن أمضي ولقد وقفت قدماي رعباً من القوم، فقال له النبيّ صلّى الله عليه وآله: اجلس. ثمّ بعث رجلاً آخر فخرج بالرّوايا حتّى إذا كان بالمكان الّذي انتهى إليه الأوّل رجع، فقال له رسول الله صلّى الله عليه وآله: لم رجعت؟ فقال: يا رسول الله

به پایان رسانید، و چون کار صلح بپایان رسید، رسولخدا (ص) شترانی که برای قربانی در منی همراه برده بود همانجا نحر کرد.

و از این داستان روشن گردید که آغاز و انجام کار در این جنگ نیز بدست توانای علی علیه السلام شد، زیرا کار بیعت رضوان، و صف بندی مردمان برای جنگ، و تمام آن کار صلح، و نوشتن صلحنامه همهٔ اینها بدست علی علیه السلام انجام شد، و روی همرفته آنچه خدا مقدّر فرموده بود از نریختن خون مسلمانان و حفظ آن، و خیر اندیشی برای اسلام و مسلمانان (بسر انگشت گره‌گشای آنحضرت انجام گرفت، و این فضیلت) بهرهٔ او گشت.

و گذشته از آنچه گفته شد مردمان دو فضیلت نیز در این داستان برای آنحضرت روایت کرده‌اند که ایندو فضیلت نیز بدیگر فضیلتهای آنحضرت پیوسته شود.

۱ ـ ابراهیم بن عمر (بسند خود) از فاید غلام عبدالله بن سالم حدیث کند که چون رسولخدا (ص) برای عمرهٔ حدیبیة بیرون آمد بجحفه رسید (جحفه در ۲۴ فرسنگی جده است و یکی از جاهائی است که آنان که بحج میروند در آنجا احرام می‌بندند) و چون در جحفه فرود آمد در آنجا آب یافت نمیشد، پس آنحضرت سعد بن مالک را با مشکی چند پی آب فرستاد، چون مدتی برفت با مشکهای خالی بسوی پیمبر (ص) باز گشت و عرضکرد: ای رسولخدا من نیروی رفتن (بدنبال آب) ندارم، و از ترس دشمنان پاهای من از حرکت ایستاده، پیمبر (ص) باو فرمود: بنشین، و سپس مرد دیگری را بدنبال آب فرستاد او نیز مشکها را برداشت و بهمان اندازه راه برفت، و بی‌آب باز گشت، رسولخدا (ص) باو فرمود: چرا باز گشتی؟ عرضکرد: ای رسولخدا، سوگند بدانکه ترا بحقیقت به پیمبری برانگیخته از ترس دشمن نیروی رفتن نداشتم. پس رسولخدا (ص) امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و او را با مشکها و آب آوران بدنبال آب فرستاد، و آنها

والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً ما استطعت أن أمضي رعباً ، فدعى رسول الله صلى الله عليه وآله أمير المؤمنين عليه السلام فأرسله بالرّوايا وخرج السّقاة وهم يشكّون في رجوعه لما رأوا من رجوع من تقدّمه ، فخرج عليّ عليه السلام بالرّوايا حتّى ورد الحرار واستقى ، ثمّ أقبل بها إلى النبيّ صلى الله عليه وآله ولها زجل ، فلمّا دخل كبّر النبيّ صلى الله عليه وآله ودعا له بخير

٢ وفي هذه الغزاة أقبل سهيل بن عمرو إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال له : يا محمّد إنّ أرقّائنا لحقوا بك فارددهم علينا ، فغضب رسول الله حتّى تبيّن الغضب في وجهه ، ثمّ قال : لتنتهنّ يا معاشر قريش أو ليبعثنّ الله عليكم رجلاً امتحن الله قلبه للايمان ، يضرب رقابكم على الدّين ، فقال بعض من حضر يا رسول الله أبوبكر ذلك الرّجل ؟ قال : لا ، قيل : فعمر ؟ قال : لا ولكنّه خاصف النعل في الحجرة فتبادر النّاس إلى الحجرة ينظرون من الرجل فإذا هو أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام

وقد روى هذا الحديث جماعة عن أمير المؤمنين عليه السلام وقالوا فيه : انّ عليّاً عليه السلام قصّ هذه القصّة ثمّ قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّء مقعده من النّار ، و كان الّذي أصلحه أمير المؤمنين عليه السلام من نعل النبيّ صلى الله عليه وآله شسعها ، فإنّه كان قد انقطع فخصف

خون دیده بودند که آنچه پیش در اورفتند بی آب باز گشته یقین داشتند که او نیز بدون آب (با مشك خالی) باز خواهد گشت ، پس علی علیه السلام برای آوردن آب روان شد تا بسنگهای ساحلی (که آب درآنجا بود) رسید ومشکهارا پر از آب کرده بسوی پیغمبر (ص) باز گشت ومشکها (که پر آب شده بود) صدای مخصوصی میکرد ، چون نزد رسولخدا (ص) آمد آنحضرت تکبیر گفت ، ودر بارهٔ علی علیه السلام به نیکی دعا کرد

٢ - ونیز درهمین جنگ سهیل بن عمرو نزد پیغمبر (ص) آمده عرضکرد : ای محمد بندگان زر خرید ما بتو پیوسته‌اند آنانرا بما برگردان ؟ رسولخدا (ص) بدینسان خشمگین شد که نشانهٔ خشم در چهره‌اش آشکار گردید ، سپس فرمود : ای گروه قریش کوتاه کنید (ودنبال نکنید) وگرنه خداوند برشما بیانگیزد مردی‌که دلشرا بایمان آزمایش کرده ، وگردنهای شمارا بپاس دین همی زند ! برخی از آنان که حاضر درمجلس بودند عرضکردند : این مرد (که فرمودی) ابوبکر است ؟ فرمود : نه ، عرضکردند عمر است ؟ فرمود : نه ولی اوکسی است‌که درمیان حجره کفش مرا میدوزد ، پس مردم شتابان بسوی حجره آمدند‌که آن مردرا ببینند ، (همینکه بحجره رسیدند) دیدند أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است

واین حدیث را گروهی از راویان از خود علی علیه السلام روایت‌کرده‌اند ، ودنبال آن گفته‌اند که علی علیه‌السلام اینداستانرا بیان داشت ، سپس فرمود : شنیدم از رسولخدا (ص) میفرمود : هر که دانسته بمن دروغ ببندد (وچیزی که من نگفته‌ام بمن نسبت دهد) جایگاه نشستنش پر از آتش شود .

موضعه و أصلحه .

۳ - و روى اسمعيل بن عليّ العمي، عن نائل بن نجيح، عن عمرو بن شمر، عن جابر بن يزيد، عن أبي جعفر محمّد بن علي، عن أبيه عليهما السلام قال: انقطع شسع نعل النبيّ صلى الله عليه وآله فدفعها إلى علي عليه السلام يصلحها، ثمّ مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها، وأقبل على أصحابه وقال: إنّ منكم من يقاتل على التأويل كما قاتل معي على التنزيل، فقال أبو بكر: أنا ذاك يا رسول الله؟ فقال: لا، فقال عمر: فأنا يا رسول الله؟ قال: لا، فأمسك القوم ونظر بعضهم إلى بعض، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: لكنّه خاصف النعل وأومأ بيده إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام وإنّه يقاتل على التأويل إذا تركت سنّتي ونبذت، وحرّف كتاب الله، وتكلّم في الدين من ليس له ذلك، فيقاتلهم عليّ عليه السلام على إحياء دين الله تعالى.

فصل (۳۱)

ثمّ تلت الحديبية خيبر، وكان الفتح فيها لأمير المؤمنين عليه السلام بلا ارتياب، وظهر من فضله في هذه الغزاة ما أجمع على نقله الرّواة، وتفرّد فيها من المناقب بما لم يشركه فيها أحد من النّاس.

و آنچه علی علیه السلام از نعلین رسولخدا (ص) اصلاح کرد و موضع بند آن بود که گسیخته شده بود و آنرا (بدستور پیغمبر (ص) دوخت و دوبرابر کرد).

۳ - اسمعیل بن علی (بسند خود) از امام باقر از پدرش علیهما السلام روایت کرده که فرمود: بند نعلین پیغمبر (ص) گسیخت، پس آنرا بعلی علیه السلام سپرد که بدوزد و خود باندازهٔ پرتاب کردن یك تیر (تقریباً دویست گام) یا این حدود با یك نعلین راه رفت، پس رو بیاران و اصحاب کرده فرمود: براستی از شما کسی است که دربارهٔ تأویل (قرآن) بجنگد چنانچه دربارهٔ تنزیل (و فرود آمدن) آن بهمراهی من میجنگد، پس ابوبکر گفت: آنکس منم ای رسولخدا؟ فرمود: نه، عمر گفت: منم یا رسول الله؟ فرمود: نه، پس مردمان دست بازداشته بیکدیگر نگاه میکردند، رسولخدا (ص) فرمود: ولی او دوزندهٔ نعلین (من) است، و با دست مبارك اشاره بعلی بن ابیطالب علیه السلام کرده (فرمود) و او دربارهٔ تأویل (قرآن) بجنگد آنگاه که سنت من رها شود و یکسو افتد، و کتاب خدا تحریف گردد، و دربارهٔ دین سخن گوید آنکس که اورا نرسد (که دراین باره سخن گوید) پس (در آنزمان) علی علیه السلام برای زنده کردن دین خدا با آنان بجنگد.

فصل (۳۱)

پس دنبال جنگ حدیبیة جنگ خیبر پیش آمد، و پیروزی در آنجنگ بی‌شك بدست علی علیه السلام شد، و فضیلتی که برای او دراین جنگ آشکار شد راویان حدیث در آن اجماع دارند، و منقبتهائی بهرهٔ آن بزرگوار شد که هیچکس از مردمان شریك او نگشت (و تفصیل داستان جنگ خیبر در دو حدیث ذیل بیاید):

۱ - فروى يحيى بن محمّد الازدي ، عن مسعدة بن اليسع ، وعبدالله بن عبدالرّحيم ، عن عبدالملك بن هشام ، ومحمّد بن اسحق ، وغيرهم من اصحاب الآثار قالوا : لمّا دنى رسول الله ﷺ من خيبر قال للنّاس : قفوا ، فوقف النّاس فرفع يديه الى السماء وقال : اللّهم ربّ السماوات السّبع وما أظللن ، وربّ الارضين السّبع وما أقللن ، وربّ الشّياطين وما أضللن ، اسئلك خير هذه القرية وخير ما فيها ، وأعوذ بك من شرّها وشرّ ما فيها ، ثمّ نزل تحت شجرة في المكان فأقام وأقمنا بقيّة يومنا ومن غده ، فلمّا كان نصف النّهار نادى منادي رسول الله ﷺ فاجتمعنا اليه ، فاذا عنده رجل جالس فقال : انّ هذا جائني وأنا نائم فسلّ سيفي وقال : يا محمّد من يمنعك منّي اليوم ؟ قلت : الله يمنعني منك فشام السّيف وهو جالس كما ترون لا حراك به فقلنا : يا رسول الله لعلّ في عقله شيئاً ؟ فقال رسول الله ﷺ : نعم دعوه ، ثمّ صرفه ولم يعاقبه .

وحاصر رسول الله ﷺ خيبر بضعاً وعشرين ليلة ، وكانت الرّاية يومئذ لأمير المؤمنين ؑ فلحقه رمد أعجزه من الحرب ، وكان المسلمون يناوشون اليهود من بين أيدي حصونهم وجنباتها ، فلمّا كان ذات يوم فتحوا الباب وقد كانوا خندقوا على أنفسهم خندقاً ، وخرج مرحب برجله متعرّض للحرب ، فدعا رسول الله ﷺ أبابكر فقال له : خذ الرّاية فأخذها في جمع من المهاجرين

۱ - يحيى بن محمد ازدى (بسند خود) از عبد الملك بن هشام ، و محمد بن اسحاق وديگر از نويسندگان حديث كرده كه گفته‌اند : هنگاميكه رسولخدا (ص) نزديك خيبر شد ، بمردم فرمود : درنگ كنيد ، مردمان ايستادند پس دستهاى خويش بسوى آسمان بلند كرده گفت : بارخدايا اى پروردگار هفت آسمان وآنچه بر آن سايه افكنده ، واى پروردگار هفت زمين وآنچه برخود گرفته ، واى پروردگار شياطين وآنچه گمراه كرده‌اند ، ازتو خير ونيكوئى اين قريه وآنچه درآنست درخواست كنم ، واز شر وبدى آن بتو پناه برم (واين دعا را خواند) سپس زير درختى همانجا فرود آمد وآنجا منزل كرد وما نيز آنروز وفردا را تانيمهٔ آن بوديم ، چون نيمه روز شد منادى رسولخدا (ص) فرياد زد (ومردم را بنزد او خواند) گرد او جمع شديم ديديم مردى نزد آن حضرت نشسته رسولخدا (ص) فرمود : من درخواب بودم كه اين مرد بيامد وشمشير مرا ازنيام در كشيد و بمن گفت : اى محمد كيست كه امروز تورا ازمن نگهدارد ؟ گفتم : خدا مرا از دست تو نگهدارى كند (اينكه گفتم) شمشير را درنيام كرده و چنانچه مى‌بينيد نشست وهيچ جنبشى نكند ، ما عرض كرديم : اى رسولخدا شايد درعقل وخرد او چيزى باشد (واز نظر عقل ناقص باشد) ؟ رسولخدا (ص) فرمود : آرى او را واگذاريد سپس او را رها ساخته دنبالش نكرد .

وآنحضرت بيش از بيست روز خيبر را محاصره كرد ودراين مدت پرچم جنگ بدست على ؑ بود تااينكه درد چشمى باو عارض شد كه از ادامهٔ جنگ ناتوانش كرد ، دراين مدت مسلمانان بايهود در گوشه وكنار قلعه جنگ وگريز داشتند ، تا اينكه يكى از روزها در قلعه را باز كردند ، وپيش از آن دور تادور قلعه را خندق وگودال كنده بودند ، پس مرحب بامردان خود (كه باا و بودند) از قلعه بيرون

فاجتهد ولم يغن شيئاً فعاد يؤنّب القوم الّذين اتّبعوه ويؤنّبونه، فلمّا كان من الغد تعرّض لها عمر فسار بها غير بعيد ثمّ رجع يجبّن أصحابه ويجبّنونه فقال النبيّ ﷺ: ليست هذه الرّاية لمن حملها جيئوني بعليّ بن أبيطالب عليه السلام فقيل: إنّه أرمد؟ قال: أرونيه تروني رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله يأخذها بحقّها ليس بفرّار، فجاؤوا بعليّ بن أبيطالب عليه السلام يقودونه إليه فقال له النبيّ ﷺ: ما تشتكي يا عليّ؟ قال: رمد ما أبصر معه، وصداع برأسي، فقال له: اجلس وضع رأسك على فخذي، ففعل عليّ عليه السلام ذلك، فدعا له النبيّ ﷺ فتفل في يده فمسح بها على عينيه ورأسه فانفتحت عيناه وسكن ما كان يجده من الصّداع، وقال في دعائه: اللّهمّ قه الحرّ والبرد، وأعطاه الرّاية وكانت راية بيضاء وقال له: خذ الرّاية وامض بها، فجبرئيل معك، والنّصر أمامك، والرّعب مبثوث في صدور القوم، واعلم يا عليّ أنّهم يجدون في كتابهم: أنّ الّذي يدمّر عليهم اسمه إيليا، فإذا لقيتهم فقل: أنا عليّ، فإنّهم يخذلون إنشاءالله تعالى.

تاخت و برای جنگ خودرا آماده ساخت، پیغمبر خدا (ص) ابابکررا خواند و باو فرمود: پرچم جنگ را بدست گیر (وبجنگ اینان برو) ابوبکر پرچم را بدست گرفته و با گروهی از مهاجرین بمیدان جنگ رفت ولی کاری از پیش نبرده بازگشت و آنها که همراهش بودند سرزنش میکرد و آنها نیز او را سرزنش میکردند (و هر کدام گناه را بگردن دیگری میانداخت) چون فردا شد عمر پیش آمد و کار جنگ را بعهده گرفت و پرچم بدست گرفته بمیدان آمد، و پس از اندکی راه رفتن بازگشت و همراهان خویش را بترس از دشمن متهم میساخت، و آنها اورا ترسو میخواندند، پیغمبر (ص) فرمود: این پرچم بدست آنکه باید باشد نبود، علی بن ابیطالب را پیش من آرید، عرض شد: او گرفتار درد چشم است؟ فرمود اورا بمن نشان دهید تا مردی را ببینید که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش اورا دوست دارند این پرچم را بسزا بگیرد و نگریزد، پس دست علی عليه السلام را (که درد چشم داشت و نمیتوانست چشم خودرا باز کند) بگرفتند و اورا نزد آنحضرت (ص) آوردند، و پیغمبر (ص) باو فرمود: یا علی از چه چیز شکوه داری (و ناراحتیت چیست)؟ عرض کرد: بدرد چشمی گرفتار شدهام که جائی را نمیبینم، و بدردسری نیز دچار شدهام، فرمود: بنشین و سرت را در دامن من بگذار، علی عليه السلام چنان کرد، پیغمبر (ص) برای او دعا کرد و با دست مبارکش کمی از آب دهان خویش برگرفت و بر چشم و سر او مالید، پس چشمان علی عليه السلام باز شد و درد سرش آرام شد، و در دعائی که برای او کرد این بود که گفت: بار خدایا اورا از گرما و سرما نگهداری فرما، سپس پرچم جنگ که پرچم سفیدی بود باو داده فرمود: این پرچم را بگیر و برو که جبرئیل همراه تو است، و یاری در پیش رویت، و ترس از تو در دلهای دشمنان جایگیر شده، وای علی بدان که اینان در کتاب خویش (تورات یا کتاب دیگری که نزد آنان بوده) دیدهاند که نابودکنندهٔ آنان کسی است که نامش «ایلیا» است، پس همینکه تو آنان را دیدار کردی بگو: من علی هستم، که انشاءالله تعالی آنها (پس از شنیدن این نام) مخذول گردند (و از بین بروند) امیرالمؤمنین

قال أمير المؤمنين عليه السلام: فمضيت بها حتّى أتيت الحصن فخرج مرحب وعليه مغفر وحجر قد ثقبه مثل البيضة على رأسه، وهو يرتجز ويقول

قد علمت خيبر انّي مرحب ☆ شاكي السّلاح بطلٌ مجرّب

فقلت

أنا الذي سمّتني أمّي حيدرة ☆ كليث غابات شديد قسورة

أكيلكم بالسّيف كيل السّندرة

واختلفنا ضربتين فبدرته فضربته فقددت الحجر والمغفر ورأسه حتّى وقع السّيف في أضراسه فخرّ صريعاً.

وجاء في الحديث انّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا قال: انا عليّ بن أبي طالب قال حبر من أحبار القوم: غلبتم وما أنزل على موسى، فدخل في قلوبهم من الرّعب مالم يمكنهم معه الاستيطان، ولمّا قتل أمير المؤمنين عليه السلام مرحباً رجع من كان معه وأغلقوا باب الحصن عليهم دونه، فصار أمير المؤمنين عليه السلام اليه فعالجه حتّى فتحه، وأكثر النّاس من جانب الخندق لم يعبروا معه، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن فجعله على الخندق جسراً لهم حتّى عبروا وظفروا بالحصن، ونالوا الغنائم، فلمّا

علیه السلام فرمود: من پرچم را بدست گرفته براه افتادم تا اینکه بپای قلعهٔ خیبر رسیدم، پس مرحب بیرون تاخت و کلاه خودی برسر داشت و روی آن سنگی شکل کله خود که پائین آنرا سوراخ کرده بود بر سر داشت، و رجزی هم میخواند و میگفت:

مردم خیبر میدانند که منم مرحب که در اسلحه و ابزار جنگم مران، و خود پهلوانی با تجربه و آزمایش شده‌ام.

من در پاسخش گفتم:

منم آنکس که مادرم مرا حیدره نامیده * و چون شیران بیشه‌ای هستم که خشم و قهرش سخت است شمارا با شمشیری میسنجم مانند سنجیدن با سندره (و سندره نام پیمانهٔ بسیار بزرگی است که گنجایش زیادی دارد، و این فرمایش کنایه از آنست که کشتار بسیاری از شما خواهم کرد).

و دو ضربت میان ما رد و بدل شد، و من پیش دستی کرده ضربتی براو زدم که آن سنگ و کله خود و سرش را بدو نیم کرد و شمشیر بدندانهای او رسید و برو بزمین درافتاد.

و در حدیث آمده که هنگامیکه امیرالمؤمنین (ع) فرمود: منم علی بن ابیطالب، یکی از کاهنان (و پیشوایان روحانی آنان) بدانها گفت: سوگند بآنچه بر موسی فرود آمد که شکست خوردید. پس (از این سخن) چنان ترسی در دل ایشان افتاد که دیگر نتوانستند خودداری کنند، و چون علی (ع) مرحب را بکشت آنان که همراه او بودند بقلعه باز گشتند و در را بروی خود بستند، پس چون علی (ع)

انصرفوا من الحصن أخذه أمير المؤمنين عليه السلام بيمناه فدحى به أذرعاً من الارض ، وكان الباب يغلقه عشرون رجلا ، و لما فتح أمير المؤمنين عليه السلام الحصن و قتل مرحباً وأغنم الله المسلمين أموالهم إستأذن حسّان بن ثابت الأنصاري رسول الله ان يقول فيه شعراً ، فقال له : قل ، قال : فانشأ يقول :

١ ـ وكان عليّ أرمد العين يبتغي	دواء فلمّا لم يحسّ مداوياً
٢ ـ شفاه رسول الله منه بتفلة	فبورك مرقياً و بورك راقياً
٣ ـ وقال سأعطي الرّاية اليوم صارماً	كميّاً محبّاً للرسول مواليا
٤ ـ يحبّ إلهي والاله يحبّه	به يفتح الله الحصون الأوابيا
٥ ـ فأصفى بها دون البريّة كلّها	عليّاً و سمّاه الوزير المواخيا

وقد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الاعمش ، عن أبي اسحق ، عن ابي عبدالله الجدلي قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول لمّا عالجت باب خيبر جعلته مجنّاً لي فقاتلتهم به ، فلمّا أخزاهم الله وضعت الباب على حصنهم طريقاً ثمّ رميت به في خندقهم ، فقال له رجل : لقد حملت منه ثقلا ؟ فقال : ما كان إلّا مثل جنّتي الّتي في يدي في غير ذلك المقام ، وذكر أصحاب السّيرة انّ المسلمين لمّا انصرفوا من خيبر راموا حمل الباب فلم يقله منهم إلّا سبعون رجلا

وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول شاعر

جداسو رفت بتدبیری که میدانست آن دررا گشود و بیشتر مردمان درآنسوی خندق بودند ونتوانسته بودند از آن بگذرند ، پس علی علیه السلام آندر را کند وبروی خندق گذارده وآنرا پلی ساخت که از آن بگذرند ، مسلمانان گذشته وقلعه را بگرفتند و از غنیمتهای آنجا بهره‌مند گشتند ، وچون ازقلعه بازگشتند علی علیه السلام آندر را که بیست تن باکمك یکدیگر می بستند بدست راست خود برگرفت و چندین متر پرتاب کرد . وچون علی علیه السلام آن قلعه را گشود ومرحب را بکشت و اموال یهود را خداوند بهرهٔ مسلمانان کرد حسان بن ثابت انصاری (شاعر) از رسولخدا (ص) اجازه خواست که دراین باره شعری بگوید حضرت باو فرمود : بگو ، پس حسان این اشعار را انشاء کرد (که ترجمه‌اش درپایان فصل (١٦) گذشت مراجعه شود)

ومورخین از حسن بن صالح (بسندش) ازابی عبدالله جدلی روایت کرده‌اند که گفت - از أمیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود : چون جارهٔ درخیبر کرده وآنرا کندم ، سپر خود ساخته وباآن جنگ کردم تاآنگاه که خدای تعالی آنان را شکست داد آندر را راه (آمد وشد) ساختم ، وسپس آنرا درمیان خندق انداختم ، مردی بآنحضرت عرضکرد : از بردن آن درسنگینی بسیاری احساس نمودی ؟ فرمود زیادتر ازسنگینی سپری که درجاهای دیگر بدست میگرفتم نبود ، وتاریخ نویسان یاد آورشده‌اند که آنگاه که مسلمانان ازخیبر باز گشتند خواستند آندر را برد بند وکمتر ازهفتاد نفر که بیکدیگر کمك دادند نتوانستند آندر را ازجای بردارند ،

١ ـ إنّ أمرءً حمل الرّتاج بخيبر	يوم اليهود بقدرة لمؤيد
٢ ـ حمل الرّتاج رتاج باب قموصها	والمسلمون و أهل خيبر حشّد
٣ ـ فرمى به ولقد تكلّف ردّه	سبعون كلّهم له يتشدّد
٤ ـ ردّوه بعد تكلّف و مشقّة	و مقال بعضهم لبعض أُرددوا

وفيه ايضاً قال شاعر من شعراء الشّيعة يمدح أميرالمؤمنين عليه السلام ، و يهجو اعدائه على مارواه أبو محمد الحسن بن محمد بن جمهور ، قال : قرأت على أبي عثمان المازني .

١ ـ بعث النبيّ براية منصورة	عمر بن حنتمة الدّلام الأدلما
٢ ـ فمضى بها حتّى اذا برزوا له	دون القموص نبى وهاب وأحجما
٣ ـ فأتى النبيّ براية مردودة	ألّا تخوّف عارها فتذمّما
٤ ـ فبكى النبيّ له و أنّبه به	ودعى امرءاً حسن البصيرة مقدماً

ودربارهٔ کندن وبرداشتن أميرالمؤمنين عليه السلام آندررا شاعر گويد :

١ ـ آنمردی كه در بزرگه خيبررا برداشت دوآنروزكه بايهود جنگ كرد با نيروئيكه از جانب خدا باو كمك ميشد

٢ ـ آندر بزرگترا برداشت آندری‌كه برابر كوه قموص بود (وآن‌نام كوهی است برابر خيبر) و مسلمانان واهل خيبر انجمن كرده بودند

٣ ـ پس آندررا پرتاب‌كرد وبرای برگرداندن‌آن هفتادتن‌كه همه نيرومند بودند (يادونه‌ميرداد) خودرا برنج وزحمت انداختند .

٤ ـ و پس از رنج و مشقت بسيار و فرياد زدن بيكديگر كه برگردانيد ، آندررا بجای خود باز گرداندند

ونيز دراينباره شاعرديگری ازشعرای شيعه مضمن اشعاری سروده‌كه درآن علی عليه السلام را مدح‌نموده ودشمنانش‌را بدگوئی كرده ، واين مطابق ست‌ـآنچه حسن بن محمد بن جمهور روايت كرده و گويد: من اين اشعاررا برابی عثمان‌مازنی خواندم (وترجمهٔ آن اشعار چنين است) :

١ ـ پيغمبر (ص)بايرچمی كه يادی درپی آن بود عمر پسرحنتمه آن مردرو سياه‌را روان ساخت

٢ ـ عمر باآن پرچم برفت تاآنگاه‌كه نزديك كوه قموص رسيد و يهوديان پيش روی او در آمدند سر پيچيده وترسيده و واماند .

٣ ـ و پرچم را باز گردانده پيش پيغمبر (ص) آورد ، آيا از ننگه اينكار نترسيد ؟ كه خودرا ننگين ساخت .

٤ ـ پيغمبر (ص) براو گريست ودرباره آن پرچم اورا سرزنش كرد ، ومردی نيكو بصيرت وپيشرو‌را نزد خويش خواند .

٥- فغدا بها في فيلق و دعا له ... ألّا يصدّ بها و ألّا يهزما

٦- فزوى اليهود الى القموص وقد كسا ... كبش الكتيبة ذا غرار مخذماً

٧- وثنى بناس بعدهم فقراهم ... طلس الذّئاب و كلّ نسر قشعما

٨- ساط الاله بحبّ آل محمّد ... و بحبّ من والاهم منّي الدّما

فصل(۴۴).

ثمّ تلت غزاة خيبر مواقف لم تجر مجرى ما تقدّمها فنعتمد لذكرها ، واكثرها كان بعوثاً لم يشهدها النبيّ ، ولا كان الاهتمام بها كالاهتمام بما سبق لضعف العدوّ فيها ، و غناء بعض المسلمين عن غيرهم فيها ، فأضربنا عن تعدادها وان كان لأميرالمؤمنين عليه السلام في جميعها حظّ وافر من قول أو عمل ، ثمّ كانت غزوة الفتح وهي الّتي توطّد أمر الإسلام بها و تمهّد الدّين بما منّ الله سبحانه على نبيّه صلّى الله عليه وآله فيها ، و كان الوعد بها تقدّم في قوله تعالى «إذا جاء نصرالله والفتح و رأيت النّاس

---

۵ - وچون روز دیگر شد آنمرد پرچم را بهمراهی گروهی برگرفت و حضرت برای او دعا کرد که پرچم را باز نگرداند و از جنگگاه نگریزد . (وممکن است مقصود از دعا معنای لغوی آن باشد یعنی رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم اورا باین وصف خواند که او کسی است که پرچم را باز نگرداند واز میدان نگریزد ولی معنای اول ظاهرتر است)

۶ - پس آنمرد یهود را بکوه قموص پناهنده ساخت (وآنان از ترس در آنجا گرد آمدند) و برمهتر لشکر (یعنی مرحب) شمشیر تیز برانرا پوشانید .

۷ - وپس از ایشان مردمان دیگر را بار گرداند ، وبوسیلهٔ آنان مهمان کرد گرگان تیره رنگ ، وکرکسان بزرگ وسالمند را . (یعنی کشته گان آنها بهرهٔ گرگان وکرکسان شد)

۸ - خداوند خون مرا بدوستی خاندان محمد وآنانکه ایشان را دوست دارند آمیخته است

فصل(۴۴)

وبدنبال جنگ خیبر جریانات جندی پیش آمد که مانند آنچه گذشت نبود ، وبیشتر آنها اینگونه بود که رسولخدا(ص) گروهی را بجائی میفرستاد وخود آنحضرت با آنان نبود ، واهتمام در آنها مانند اهتمام درجنگهائی که گذشت نبود ، واین برای ناتوانی دشمن وبی نیازی مسلمانان از یکدیگر بود ، واز اینرو از یاد آوری آنها در اینجا چشم پوشیدیم ، گرچه در تمامی این جنگها نیز امیرالمؤمنین عليه السلام از نظر گفتار وکردار بهرهٔ وافری از فضیلت داشت .

سپس داستان فتح مکه پیش آمد ، وآن جنگی بود که بدانوسیله کار اسلام پابرجا شد وشالودهٔ دین پی ریزی گردید ، وخدای سبحان در آن جریان بپیغمبر خود منت گذارد ونوید آن فتح وپیروزی را پیش از آن خداوند داده بود در آنگفتارش که فرماید «وگاهی که آید یاری خدا وپیروزی وببینی مردم را

يدخلون في دين الله أفواجاً» وقوله عزّوجلّ قبلها بمدّة طويلة «لتدخلنّ المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلّقين رؤسكم ومقصّرين لا تخافون» وكانت الأعين إليها ممتدّة، والرقاب إليها متطاولة، ودبّر رسول الله ﷺ الأمر فيها بكتمان مسيره إلى مكّة وستر عزيمته على مراده بأهلها، وسئل الله ﷺ أن يطوي خبره من أهل مكّة حتّى يبغتهم بدخولها، وكان المعتمد على هذا السرّ المودع له من بين الجماعة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (ع)، وكان الشريك لرسول الله ﷺ في الرأي ثمّ أنماه النبيّ ﷺ إلى جماعة بعد واستتبّ الأمر فيه على أحوال كان أمير المؤمنين (ع) في جميعها متفرّداً من الفضل بما لم يشركه فيه غيره من الناس. فمن ذلك أنّه لمّا كتب حاطب بن أبي بلتعة وكان من أهل مكّة وقد شهد بدراً مع رسول الله ﷺ كتاباً إلى أهل مكّة يطلعهم على سرّ رسول الله ﷺ في المسير إليهم، فجاء الوحي إلى رسول الله ﷺ بما صنع، وبنفوذ كتاب حاطب إلى القوم، فتلافى ذلك رسول الله ﷺ بأمير المؤمنين (ع) ولولا تلافيه له لفسد التدبير الّذي بتمامه كان نصر المسلمين، وقد مضى الخبر في هذه القصّة فيما تقدّم فلا حاجة بنا إلى إعادته.

که در پی بدین خدا گروه گروه (سوره نصر آیه ۱ ـ ۲ ـ) و گفتار دیگرش که در دیر زمانی پیش از جریان فتح مکه نازل گردید «همانا بمسجد الحرام درآیید اگر خدا خواهد در حال ایمنی و آسودگی خاطر با سرهای تراشیده و کوتاه کنندگان (ناخن و مو) و بدون هراس و ترس» (سورهٔ فتح آیه ۲۷) پس از شنیدن این نوید چشمها بدان نگران بود و گردنها کشیده شد (تا آن روز را ببینند) و تدبیر کار رسولخدا (ص) چنان کرد که اندیشهٔ خود را پنهان دارد، و حرکت بسوی مکه و رفتن آنرا مخفی کند، و از خدا درخواست کرد که اندیشه او را از مردمان مکه پوشیده دارد تا ناگهانی بر آنان درآید، و تنها کسی که درمیان مردمان از این اندیشه آگاه بود و رسولخدا (ص) او را از راز خود امین دانسته و آگاهش ساخت امیرالمؤمنین (ع) بود، و او را شریک در رأی و مشورت میکرد و پس از او گروهی دیگر را آگاه ساخت، و پایان پذیرفتن آن جریان بأحوال و سرفصلی بود که امیرالمؤمنین (ع) در همهٔ آن احوال گوی سبقت را در فضیلت از دیگران برد، و هیچیک از مردمان همسر او نگشت.

از آنجمله این بود که چون حاطب بن ابی بلتعه که خود از ... بود و بواسطهٔ اینکه مسلمان شده بود بمدینه مهاجرت کرده و در مدینه میزیست) و در جنگ بدر ... پیغمبر (ص) در لشکر اسلام بود بمردمان مکه نامه نوشت و آنها را از اندیشهٔ رسولخدا (ص) درباره رفتن بمکه و فتح آن آگاه ساخت، در اینباره وحی بپیغمبر (ص) رسید و از نامهٔ که حاطب بمردم مکه نوشته بود آگاهش ساخت، پیغمبر (ص) آنرا بوسیلهٔ امیرالمؤمنین (ع) تلافی و جبران کرد، و اگر تلافی نکرده بود آن تدبیری که وسیلهٔ پیروزی مسلمانان بود بهم میخورد، و تفصیل این داستان پیش از این (درفصل (۱۲) گذشت) و نیازی بتکرار آن نیست (بدانجا مراجعه شود).

فصل (۴۳)

ولمّا دخل أبوسفيان المدينة لتجديد العهد بين رسول‌الله ﷺ وبين قريش عندما كان من بني بكر في خزاعة وقتلهم من قتلوا منها ، فقصد أبوسفيان ليتلافى الفارط من القوم ، وقد خاف من نصرة رسول‌الله ﷺ لهم ، وأشفق ممّا حلّ بهم يوم الفتح فأتى النبيّ ﷺ وكلّمه في ذلك ، فلم يردّ عليه جواباً ، فقام من عنده فلقيه أبوبكر فتشبّث به فظنّ أنّه يوصله إلى بغيته من النبيّ ﷺ فسأله كلامه له فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم أبوبكر بأنّ سؤاله في ذلك لايغني شيئاً فظنّ أبوسفيان بعمر ماظنّه بأبي بكر ، فكلّمه في ذلك فدفعه بغلظة وفظاظة ، كادت أن يفسد الرأي على النبيّ

فصل (۴۳)

(مترجم گوید، درآغاز این فصل بیان مقدمهٔ کوتاهی برای روشن شدن داستانی‌که در این فصل مذکور شده لازم است وآن اینست که درصلحنامهٔ که درحدیبیة نوشته شد شروطی میاندو طرف بامضاء رسید واز آنجمله این بود که هیچیك ازدوطرف نباید گرندی بیکدیگر وهم چنین بقبائلی که هم سوگند باآنان هستند برسانند ، ودرمیان قبیله‌های همسوگند باقریش قبیلهٔ بود بنام «بنی بکر» ودرمیان قبائل‌همسوگند باپیغمبر (ص) ومسلمانان قبیلهٔ بود بنام «خزاعة» ومیان این دوقبیله دیرزمانی دشمنی وخونریزی بود که بابعثت پیغمبر(ص) وجریان‌صلحنامهٔ حدیبیه ناابتدا؛ خصومت‌برطرف شده بود تا اینکه یکی‌ازافراد قبیلهٔ بنی‌بکر در انجمنی‌که برخی ازقبیلهٔ خزاعه‌نیز درآن انجمن بودند شعری دربدگوئی پیغمبر (ص) خواند واین جریان برآنمرد خزاعی گران آمد وتاب نیاورده بدو حمله‌ور شد وسرورُوی اورا بشکست ،قبیلهٔ بنی‌بکر بطرفداری ازآنمرد شبانه‌برسرقبیلهٔ بنی‌خزاعه ریختند وبیست تن ازآنان‌راکشتند ، وباین‌جریان صلحنامهٔ حدیبیة عملا بهم خورد وبرای جبران کشتاری که از قبیلهٔ خزاعه شده بود وبیاری ایشان ، رسولخدا (ص) برای جنگ باقریش‌آماده شد ، این خبر بگوش ابی‌سفیان رسیدوبرای جلوگیری ازجنگ بفکر تجدید صلح افتاد ، وبخاطر انجام دادن این منظور بسوی مدینه‌حرکت کرد)

وچون ابوسفیان برای تجدید پیمان صلح میان رسولخدا (ص) وقریش بخاطر نزاعی‌که میان قبیلهٔ بنی‌بکر وخزاعة واقع شده بود وکشتاری‌که ازخزاعه شد بمدینه آمد ومقصودش تلافی کردن از کشتار بیرحمانهٔ بنی بکر بود ، و از یاری‌کردن وکمك دادن رسولخدا (ص)بقبیلهٔ خزاعه بیم داشت واز آنچه درجنگه فتح بسرشان آمد برخود میترسید (برای سر وصورت دادن باین اوضاع) بنزد رسولخدا (ص)آمدودر اینباره بااو سخن گفت ، حضرت پاسخش نداد ، (ودل ابوسفیان ازین امرمشوش شد) از نزدرسولخدا (ص) برخاست در بین راه باابی‌بکر برخورد وبگمان اینکه ابی‌بکر خواسته‌اش‌را انجام دهد باو متوسل گشت ، چون ابوبکر از جریان آگاه‌شد درپاسخش گفت ، این کار از من ساخته نیست ، زیرا ابوبکر میدانست که میانجیگری در این کار بیهوده‌است ، ابوسفیان بخود اندیشید که شاید عمر بتواند این کاررا انجام دهد وبا او در این باره سخن گفت ، عمر بتندی و خشونت او را پاسخ گفت بداسان که نزدیك بود‌اندیشه

صلى الله عليه وآله، فدخل إلى بيت أمير المؤمنين عليه السلام فاستأذن عليه فأذن له، وعنده فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام، فقال: يا عليّ إنّك أمسّ القوم بي رحماً وأقربهم منّي قرابة وقد جئتك فلا أرجعنّ كما جئت خائباً، اشفع لي إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فيما قصدته، فقال له: ويحك يا أبا سفيان لقد عزم رسول الله صلى الله عليه وآله على أمر لا نستطيع أن نكلّمه فيه، فالتفت أبو سفيان إلى فاطمة عليها السلام، فقال لها: يا بنت محمّد صلى الله عليه وآله هل لك أن تأمري ابنيك أن يجيرا بين الناس فيكونا سيّدي العرب إلى آخر الدّهر؟ فقالت: ما بلغ بنيّاي أن يجيرا بين الناس، وما يجير أحد على رسول الله صلى الله عليه وآله، فتحيّر أبو سفيان وسقط في يديه، ثمّ أقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أبا الحسن أرى الأمور قد التبست عليّ فانصح لي فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما أرى شيئاً يغني عنك، ولكنّك سيّد بني كنانة فقم وأجر بين النّاس ثمّ الحق بأرضك، قال: فترى ذلك مغنياً عنّي شيئاً؟ قال: لا والله ما أظنّ، ولكن ما أجد لك غير ذلك، فقام أبو سفيان في المسجد فقال: أيّها النّاس إنّي قد أجرت بين النّاس، ثمّ ركب بعيره وانطلق، ولمّا قدم على قريش قالوا: ما وراءك؟ قال: جئت محمّداً صلى الله عليه وآله فكلّمته فوالله ما ردّ عليّ

وتدبیر رسولخدا (ص) را تباه سازد، ابوسفیان (که از آنجا نتیجه نگرفت) بخانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام رفت واجازهٔ ملاقات خواست حضرت درحالی که فاطمه وحسن وحسین علیهم السلام درخانه پیش او بود بدو اجازه داد که وارد شود. ابوسفیان درآمد وعرض کرد: یاعلی تو از نظر خویشاوندی نزدیکترین این مردم بمن هستی ومن بنزد تو آمده‌ام وتومرا ناامید بازمگردان ودرانجام خواستهٔ من پیش رسولخدا (ص) وساطت کن ومیانجی شو؛ حضرت باو فرمود: وای برتو ای ابا سفیان! همانا رسولخدا (ص) بکاری تصمیم گرفته که هیچکدامیک از ما نیروی سخن گفتن در برابر تصمیم او نداریم. پس ابوسفیان رو بحضرت فاطمه علیها السلام کرده باو عرض کرد: ای دختر محمد (ص) آیا ممکن است که دو فرزند خودرا دستور فرمائی که درمیان مردم مرا درپناه خود گیرند وزنهار دهند، و برای همیشه ایندو آقایان نژاد عرب باشند؟ فرمود: دو پسرک مرا نرسیده است که کسی‌را زنهار دهند، وکسی جلو رحمت رسولخدا (ص) نمیتواند دیگری‌را زنهار دهد، پس راه چاره برابی‌سفیان بسته وحیرت زده شده رو بامیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد و عرض کرد: ای اباالحسن راهها برمن بسته‌شده ونمیدانم چه باید بکنم تو راهی پیش من بگذار واندیشهٔ برای من بکن، امیرمؤمنان فرمود: چیزی که بتو سود دهد سراغ ندارم جز اینکه تو بزرگ فرزندان کنانه هستی برو در میان مردم بایست ومردم‌را زنهار ده (وآنان‌را در امان خویشتن درآر) سپس بدیار خود بازگرد. گفت آیا این کار بمن سودی دهد؟ فرمود: نه بخدا سوگند ولی چیز دیگری اکنون سراغ ندارم. پس ابوسفیان بمسجد آمده در میان مردم بپاخاست وگفت: ایگروه مردم بدانید که من مردم‌را درپناه وزنهار خویش درآوردم. سپس سوار بر شتر خود شده رو بمکه نهاد، وچون برقریش درآمد بدو گفتند: چه خبر؟ گفت: پیش محمد (ص) رفتم ودربارهٔ تجدید صلح سخن گفتم پاسخم نداد سپس نزد

شيئاً ثمّ جئت ابن أبي قحافة، فلم أجد فيه خيراً ثمّ لقيت ابن الخطّاب فوجدته فظّاً غليظاً لا خير فيه ثمّ جئت عليّاً فوجدته ألين القوم لي وقد أشار عليّ بشيء فصنعته فوالله ما أدري يغني عنّي شيئاً أم لا؟ فقالوا: بما أمرك؟ قال: أمرني أن أجير بين النّاس ففعلت، فقالوا له: هل أجاز ذلك محمّد؟ قال: لا، قالوا: فويلك فوالله ما زاد الرّجل على أن لعب بك فما يغني عنك، فقال أبوسفيان: لا والله ما وجدت غير ذلك.

وكان الّذي فعله أمير المؤمنين عليه السلام بأبي سفيان من أصوب رأي لتمام أمر المسلمين، وأصحّ تدبير وبه تمّ لرسول الله صلى الله عليه وآله في القوم ما تمّ، ألا ترى انّه عليه السلام صدق أبا سفيان عن الحال ثمّ لان له بعض اللّين حتّى خرج عن المدينة وهو يظنّ انّه على شيء فانقطع بخروجه على تلك الحال موادّ كيده الّتي كان يتشعّث بها الامر على النبيّ صلى الله عليه وآله وذلك انّه لو خرج آيساً حسب ما آيسه الرّجلان لتجدّد للقوم من الرأي في حربه عليه السلام والتحرّز منه ما لم يخطر لهم ببال مع مجيء

پسر أبي‌قحافة (ابوبكر) رفتم در او خير وخوبی نديدم، پس پسر خطاب (عمر) را ديدار كردم واورا مردی تندخو وسخت دل ديدم كه از كمكی وخير آمدنی بوئی نداشت، سپس نزد علی رفتم واورا نرم دل ترين مردمان نسبت بخود يافتم واو راهی پيش پايم گذارد كه آنرا انجام دادم، بخدا سوگند نميدانم آيا (اينكاری كه علی گفت ومن انجام دادم) برای من سود دهد يا نه؟ گفتند: چه كاری باو دستور داد؟ گفت: بمن دستور داد كه مردم را زنهار دهم (ودرپناه خود درآورم) ومن اينكار را كردم، گفتند: آيا محمد زنهار تورا پذيرفت؟ گفت: نه، گفتند: وای بحال تو، علی كاری برايت انجام نداده جز اينكه تورا بريشخند گرفته وبازی داده واينكار هيچ سودی برای تو ندارد، گفت: نه بخدا (سودی ندارد) ولی جز اين چاره نداشتم.

و (برخردمندان پوشيده نيست كه) اينكاری كه امير المؤمنين عليه السلام درباره أبی سفيان دستور داد از بهترين انديشه‌ها ودرست‌ترين تدبيرهائی بود كه برای سرانجام رساندن كار مسلمانان انجام داده وبدانوسيله نقشه‌كه رسولخدا (ص) طرح فرموده بود بپايان رسيد، ونبايد ديد چگونه آنحضرت در آغاز سخن ابوسفيان‌را تصديق فرمود سپس بانرمی اورا ازمدينه برگرداند كه هنگاميكه ابوسفيان بيرون رفت پيش خود خيال ميكرد كه كاری انجام داده ودست‌خالی بازنگشته) وبابيرون رفتن او بااينصورت ريشهٔ انديشه‌های خطرناك وحيله‌گر او ازبن كنده شد، آن انديشه‌هائی كه اگر دنبال ميشد كار را بر پيغمبر (ص) دشوار وپراكنده ميساخت، زيرا اگر از نزد علی عليه السلام نيز ناامید باز ميگشت چنانچه از پيش آندو مرد بازگشت (ودرنتيجه دست خالی بمكه باز ميگشت) ومردمان مكه‌دركار جنگ باآنحضرت تجديد نظر ميكردند وانديشهٔ جنگ‌را درسر می‌پروراندند وباآن وضع مأيوسانه كه أبوسفيان بازميگشت بفكر چاره دفاع ازخويشتن برميآمدند ويا اينكه ابوسفيان برای اينكه كار تجديد صلح را بجائی برساند (وپس از پيمودن اين راه دور ودراز كاری انجام داده باشد) درمدينه ميماند، ودنبال وسيله

أبي سفيان إليهم مما جاء أو كان يقيم بالمدينة على التمحل لتمام مراده بالاستشفاع إلى النبي صلى الله عليه وآله فيتجدد بذلك أمر يصد النبي صلى الله عليه وآله عن قصد قريش، أو يثبطه عنهم شيطاً يعوقه معه المراد، و كان التوفيق من الله تعالى مقارناً لرأي أمير المؤمنين عليه السلام فيما رآه من تدبير الأمر مع أبي سفيان حتى انتظم بذلك للنبي صلى الله عليه وآله من فتح من مكة ما أراد

فصل (٣٣)

ولما أمر رسول الله صلى الله عليه وآله سعد بن عبادة بدخول مكة بالراية غلظ على القوم و أظهر ما في نفسه من الحنق عليهم، و دخل وهو يقول:

١ـ اليوم يوم الملحمة ۞ اليوم تسبى الحرمة

فسمعها العباس فقال للنبي صلى الله عليه وآله أما تسمع يا رسول الله ما يقول سعد بن عبادة؟ وإني لا آمن أن يكون له في قريش صولة، فقال النبي صلى الله عليه وآله لأمير المؤمنين عليه السلام أدرك يا علي سعداً فخذ الراية منه وكن أنت الذي تدخل بها مكة فأدركه أمير المؤمنين عليه السلام فأخذها منه ولم يمتنع

سازی وواسطه تراشی مرد رسولخدا (ص) میرفت واین کار نیز موجب میشد که در آهنگی که آنحضرت نسبت بقریش داشت جلوگیری شود یا لااقل کاررا بتعویق وتأخیر اندازد ودر نتیجه مقصود حاصل نگردد، و بهر راه بود کارها جانب پروردگار متعال بااندیشه وتدبیر امیر المؤمنین عليه السلام همراه بود وبداستان باابی‌سفیان رفتار شد که منظور رسولخدا (ص) نیز دربارهٔ فتح مکه بآنطوریکه میخواست عملی گردید (وآمدن ورفتن ابوسفیان زیانی وارد ساخت)

فصل (۳۳)

وهنگامیکه رسولخدا (ص) سعد بن عبادة را (رئیس انصار) پرچم جنگ را (در جریان فتح مکه) سپرد، سعد بامردم مکه بخشونت رفتار میکرد و آن خشمی که نسبت بآنان در دل داشت آشکار نمود و آنهنگام که پیشاپیش لشکر اسلام بمکه درآمد میگفت

۱ ـ امروز روز جنگ و کشتار است (یاروزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته شود) وامروز روزی است که حرمتها از میان برود (یاپرده‌گیان اسیر گردند)

عباس (عموی پیغمبر (ص) این سخن‌را شنید، برسولخدا (ص) عرضکرد، آیا نشنوی سعد چه میگوید؟ ومن خاطر جمع نیستم (بااین سختی‌که بزبان میراند) بقریش یورش نبرد (وچنین بنظر میرسد که آهنگه خونریزی قریش ودرد نشاندن خشم خویش‌را دارد) پس رسولخدا (ص) بامیر المؤمنین عليه السلام فرمود: یاعلی سعد برس وپرچم‌را از او بگیر و تو خودآنرا بمکه ببر، (وکنترل لشکررا بدست گیر) پس امیر المؤمنین خودرا بسعد رسانده وپرچم‌را از او بگرفت، وسعد نیز از دادن آن بعلی عليه السلام خودداری نکرد، و جبران کار سعد که منجر بخونریزی بی سبب ومفاسد دیگر میشد)

عليه سعد من دفعها اليه، وكان تلافي الفرض من سعد في هذا الأمر بأمير المؤمنين عليه السلام، ولم ير رسول الله صلّى الله عليه وآله أحداً من المهاجرين والانصار يصلح لأخذ الرّاية من سيّد الانصار سوى أمير المؤمنين عليه السلام وعلم انّه لو رام ذلك غيره لامتنع سعد عليه، و كان في امتناعه فساد التدّبير واختلاف الكلمة بين الأنصار والمهاجرين، ولما لم يكن سعد يخضع بخضاعه لأحد من المسلمين وكافّة النّاس سوى النّبي صلّى الله عليه وآله، ولم يكن وجه الرّأي تولّي رسول الله صلّى الله عليه وآله أخذ الرّاية منه بنفسه، ولّى ذلك من يقوم مقامه ولا يتميّز عنه ولا يعظم أحد من أمره ما يحمله على الطّاعة له، ولا يراه دونه في الرّتبة وفي هذا من الفضل الّذي تخصّص به أمير المؤمنين عليه السلام مالم يشركه فيه أحدٌ ولا ساواه في نظير له مساو وكان علم الله تعالى و رسوله في تمام المصلحة بانفاذ أمير المؤمنين عليه السلام دون غيره ما كشف به عن اصطفائه لجسيم الأمور، كما كان علم الله تعالى فيمن اختاره للنبوّة وكمال المصلحة ببعثه كاشفاً عن كونهم أفضل الخلق أجمعين.

فصل (٣٥)

وكان عهد رسول الله صلّى الله عليه وآله إلى المسلمين عند توجّهه الى مكّة ان لا يقتلوا إلّا من قاتلهم و آمن من تعلّق بأستار الكعبة سوى نفر كانوا يؤذونه، منهم مقيس بن صبابة، وابن خطل، وابن

در این جریان بدست علی (ع) شد. و پیغمبر (ص) درمیان مهاجر وانصار جز علی (ع) کسی‌را که شایستهٔ اینکار و گرفتن پرچم ازدست رئیس و بزرگ انصار باشد ندید، ودانست که اگر جز علی کس‌را بدنبال سعد بفرستد اواز دادن پرچم خود داری خواهد کرد، وباخود داری کردن او تدبیر کار بهم میخورد، ودو دستگی میان مهاجر وانصار پدیدآید. وچون سعد بکوچکی وفروتنی دربرابر کسی جز پیغمبر (ص) تن نمیداد، وگرفتن خود آنحضرت نیز پرچم‌را از دستش باشئون آنجناب موافقت نداشت کسی‌را که قائم مقام وجانشین خود بود باین کار گماشت واو کسی بود که از رسول‌خدا (ص) جدائی نداشت، وفروتنی دربرابرش وپیروی از او برای‌هرکس که اقرار باسلام داشت گران نبود، وکسی اورا پائین‌تر ازآن حضرت دررتبه نمیدید، ودر این فضیلت که مخصوص امیرالمؤمنین علیه‌السلام گشت هیچکس همبازش نشد ومانندآنرا کسی نتوانست بیاورد. وعلم ازلی حقتعالی ودانشهٔ پیامبر گرامیش که أمیرالمؤمنین علیه‌السلام را دنبال آن کار روانه کند ودیگری‌را نفرستد نشانهٔ آنست که از میان همگان تنها خدای سبحان اورا برای کارهای بزرگ برگزیده‌است، چنانچه علم خدای تعالی درمورد انتخاب‌شخصی را برای پیامبری ومصلحت دربرانگیختنش نشانهٔ آنست که او برتر ازهمهٔ مخلوقات بوده.

فصل (٣٥)

وهنگامیکه رسولخدا (ص) آهنگ مکه نمود بامسلمانان پیمان بست که کسی‌را در مکه نکشند جز آنکس‌که بایشان بجنگد، وهرکس پردهٔ کعبه درآویخت درامان‌است جز چند تن که اورا آزار کرده

أبي سرح، وقينتان كانتا تغنّيان بهجاء رسول الله صلّى الله عليه وآله وبمراثي أهل بدر فقتل أمير المؤمنين عليه السلام إحدى القينتين وأفلتت الاخرى حتّى استؤمن لها بعد فضربها فرس بالأبطح في إمارة عمر بن الخطاب فقتلها، وقتل أمير المؤمنين عليه السلام الحويرث بن نفيل بن كعب، وكان ممّن يؤذي رسول الله صلّى الله عليه وآله بمكّة وبلغه عليه السلام أنّ اُخته امّ هاني قد آوت اُناساً من بني مخزوم منهم الحارث بن هشام، وقيس بن السائب فقصد عليه السلام نحو دارها مقنّعاً بالحديد فنادى: أخرجوا من آويتم، قال: فجعلوا يذرقون والله كما يذرق الحبارى خوفاً منه، فخرجت إليه امّ هاني وهي لاتعرفه فقالت: يا عبدالله أنا امّ هاني ابنة عمّ رسول الله صلّى الله عليه وآله واخت عليّ بن أبي طالب عليه السلام انصرف عن داري، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: أخرجوهم، فقالت: والله لأشكونّك الى رسول الله صلّى الله عليه وآله فنزع المغفر عن رأسه فعرفته فجاءت تشتدّ حتّى إلتزمته وقالت: فديتك حلفت لأشكونّك الى رسول الله صلّى الله عليه وآله؟ فقال لها: اذهبي فأبرّي قسمك فانّه بأعلى الوادي

فقالت امّ هاني: فجئت الى النبيّ صلّى الله عليه وآله وهو في قبّة يغتسل وفاطمة عليها السلام تستره، فلمّا سمع

بودند مانند مقيس بن صبابه، وابن خطل، وابن أبي سرح، و دو كنيزك خواننده كه در بدگوئى پيغمبر (ص) خوانندگى ميكردند، و براى كشتگان بدر نوحه‌سرائى كرده بودند (و بدينوسيله مردم را بر پيغمبر (ص) ميشورانيدند) پس امير المؤمنين عليه السلام يكى از آن دو كنيزك را كشت و ديگرى گريخت تا آنگاه كه براى او امان گرفته شد بازگشت و بود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب كه اسبى در ابطح بر او لگد زد و او را بكشت، و (از جمله كسانى كه) على عليه السلام بكشت حويرث بن نفيل بن كعب بود و او از كسانى بود كه در مكه رسولخدا (ص) را آزار ميكرد، و بعلى عليه السلام خبر رسيد كه امهانى خواهر آنحضرت چندتن از طائفه بنى مخزوم را درخانهٔ خود پناه داده مانند حارث بن هشام، وقيس بن سائب، پس آنحضرت كه سر و صورت را با كلاه‌خود آهنى پوشيده بود (وشناخته نميشد)، بدر خانهٔ ام هانى آمده فرمود: آنانكه پناه داده‌ايد از خانه بيرون كنيد، راوى گويد: اين چندتن كه درخانه پناه رفته بودند از ترس اين صدا مانند مرغ حبارى فضله افكندند، پس امهانى كه آنحضرت را نميشناخت بيرون آمد و گفت: اى بندهٔ خدا من امهانى دختر عموى رسولخدا (ص) وخواهر على بن ابيطالب هستم از در خانهٔ من دورشو، حضرت فرمود: ايشان كه پناه داده‌اى بيرون آر، امهانى گفت: بخدا سوگند شكايت تورا به پيغمبر (ص) خواهم كرد، حضرت كلاه‌خود ازسر برداشت امهانى اوراشناخت وپيش آمده، وراندر بر گرفت وعرضكرد: قربانت گردم من سوگند يادكرده‌ام كه شكايتت را بپيغمبر (ص) برم (اكنون بااين سوگندى كه خورده‌ام چه كنم؟) فرمود: نزد پيغمبر (ص) برو وشكايت مرا باو بكن تا وفاى سوگند خود را كرده باشى، و رسولخدا (ص) اكنون در بالاى همين دره است.

ام هانى گويد: من بنزد پيغمبر (ص) آمدم و او درچادرى سرگرم شستشوى بدن خود بود فاطمه

رسول الله صلى الله عليه وآله كلامي قال: مرحباً بأم هاني و أهلاً ، فبأبي أنت وأمّي أشكو إليك اليوم ما لقيت من عليّ بن أبي طالب، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: قد أجرت من أجرت ، فقالت فاطمة عليها السلام إنّما جئت يا أمّ هاني تشكين عليّاً في أنّه أخاف أعداء الله وأعداء رسوله ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لقد شكر الله تعالى لعليّ عليه السلام سعيه وأجرت من أجارت أمّ هاني لمكانها من عليّ بن أبي طالب عليه السلام

و لمّا دخل رسول الله صلى الله عليه وآله المسجد وجد فيه ثلاثمائة وستّين صنماً بعضها مشدود إلى بعض بالرّصاص فقال لأمير المؤمنين عليه السلام: أعطني يا عليّ كفّاً من الحصى ، فقبض له أمير المؤمنين كفّاً فناوله فرماها به وهو يقول : « وقل جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً » فما بقي منها صنم إلّا خرّ لوجهه ثمّ أمر بها فأخرجت من المسجد و طرحت وكسرت

فصل (٣٦)

و ممّا ذكرناه من أعمال أمير المؤمنين عليه السلام في قتل من قتل من أعداء الله بمكّة و إخافة من أخاف و معونة رسول الله صلى الله عليه وآله على تطهير المسجد من الأصنام و شدّة بأسه في الله و قطع الأرحام

عليها السلام مراقب بود كه كسى بدان آنحضرت را دربارهٔ جادو بند حضرت (ص) همچنانكه ميان جادو بود سخن مرا شنيده فرمود: خوش آمدى اى ام هانى! عرض كردم پدر ومادرم فدايت امروز آمده‌ام كه از على بن ابيطالب پيش تو شكايت كنم، رسولخدا (ص) فرمود: هر كه را تو پناه داده‌اى من نيز پناه دادم فاطمه سلام الله عليها فرمود: اى ام هانى آمده‌اى از على شكايت كنى كه دشمنان خدا ودشمنان رسولخدا را ترسانده؟ رسولخدا (ص) فرمود: خداوند كردار على را پذيرفت وبدان خوشنود شد ومن نيز هر كه را امهانى پناه داده بخاطر اينكه خواهر على است پناه دادم

وچون رسولخدا (ص) بمسجد الحرام درآمد ديد سيصد وشصت بت درآنجااست كه برخى از آنها با سرب بهمديگر بسته شده، پس بامير المؤمنين عليه السلام فرمود: يكمشت سنگريزه بمن بده، على عليه السلام مشتى سنگريزه برداشته بدو داد، حضرت (ص) آن سنگريزه‌ها را بروى آن بتان پاشيد و ميفرمود: «جاء الحق وزهق الباطل ... » (يعنى بگو بيامد حق ونابود شد باطل، همانا باطل نابود شونده است، سورهٔ بنى اسرائيل آيه ٨١) پس بتى در آنجا نماند جز اينكه برو درافتاد، سپس دستور فرمود: آنها را از مسجد بيرون برده بشكستند وبيكسو افكندند

فصل (٣٦)

وآنچه از كردار امير المؤمنين عليه السلام گفته شد از كشتن دشمنان خدا، وترساندن آن چندتن وكمك دادن بآنحضرت در پاكيزه ساختن مسجد از بتها، وسختى او درمورد كارهاى مربوط بخداوند، وبهم زدن رشتهٔ خويشاوندى (وخواهر وبرادرى را) بخاطر پيروى وفرمانبردارى از خدا، اينها همه بزرگترين

في طاعة الله عزّ وجلّ أدلّ دليل على تخصّصه من الفضل بما لم يكن لأحد منهم سهم فيه حسب ما قدّمناه .

فصل (٣٧)

ثمّ اتّصل بفتح مكّة انفاذ رسول الله صلّى الله عليه وآله خالد بن الوليد الى بني جذيمة بن عامر و كانوا بالغميصاء يدعوهم الى الله عزّ وجلّ ، و انّما أنفذه للترة الّتي كانت بينه و بينهم ، و ذلك انّهم كانوا أصابوا في الجاهليّة نسوة من بني المغيرة و قتلوا الفاكه بن المغيرة عمّ خالد بن الوليد وقتلوا عوفاً أبا عبدالرّحمن بن عوف فأنفذه رسول الله صلّى الله عليه وآله لذلك ، و أنفذ معه عبدالرّحمن بن عوف للترة الّتي كانت بينه و بينهم ، ولولا ذلك لما رأى رسول الله صلّى الله عليه وآله خالداً أهلا للإمارة على المسلمين ، وكان من أمره ما قدّمنا ذكره ، و خالف فيه عهدالله و عهد رسوله ، و عمل فيه على سنّة

نشانه ودليل استكه در فضيلت يكتا وبي‌همتا بود و كسي نتوانست سهيم او دراين فضيلتها شود ، چنانچه پيش از اين نيز گذشت

فصل (٣٧)

وبدنبال داستان فتح مكه جريان فرستادن رسولخدا (ص) خالدبن وليدرا سوى قبيلهٔ بني‌جذيمة پيش آمد ، وآنها گروهي بودندكه درغميصاء (جائي است نزديكي‌مكه) منزل داشتند ، وحضرت (ص) خالدرا فرستاد كه آنان‌را سوى خداى عزوجل بخواند ، وجهت اينكه خالدرا براى اينكار فرستاد اين بودكه ميان خالد وبني جذيمة (دراثر خوني كه از يكديگر ريخته بودند) كينه ودشمنى برقرار بود ، ومايهٔ آن نيز اين بود كه آن قبيله درزمان جاهليت (وپيش از اسلام) زناني از قبيلهٔ بني مغيرة (كه خالد از همان قبيله بود) گرفته بودند وعموى خالدراكه نامش فاكه بن مغيرة بود نيز كشته بودند ، وهم چنين عوف ، پدر عبدالرحمن بن عوف‌را نيز كشته بودند ، از اين رو حضرت خالدرا براى اينكار انتخاب‌فرمود ، وعبدالرحمن بن عوف‌رانيز بهمين منظور همراه او فرستاد (كه در اثر رفتن آنان‌نزد آن قبيله كينه‌هاى ديرينه برطرف گردد) واگر مراعات اين جهت نبود رسولخدا (ص) خالدرا شايستهٔ سركردگى و فرمانروائى برمسلمين نميديد ، وبهرصورت خالد برفت وبرخلاف دستور آنحضرت آنجناياتى‌را انجام دادكه پيش ازاين (درفصل ١١) گذشت ، وپيمان خدا ورسول خدارا دربارهٔ آنان بهم زد ، وروى روش زمان جاهليت رفتاركرد (وباانتقام خون عموى خود وجبران كارهاى گذشته گروهى‌را گردن زد) وقانون اسلام‌را (كه هركس مسلمان شد كشتن او جايز نيست) پشت سر انداخت (وبااينكه آنان اسلام اختيار كردند روى دشمني پيشين آنانراكشت) ورسولخدا (ص) ازكردار او بيزارى جست (وچنانچه ابن‌هشام وديگران گفته‌اند همينكه اين‌خبر بگوش‌آنحضرت رسيد سخت برآشفت ودستهاى مبارك بدرگاه خداوند تعالي بلندكرده گفت بارخدايا من از كردارى‌كه خالد انجام داده بيزارم) وكردار ناهنجار اورا

الجاهليّة، وأطرح حكم الإسلام وراء ظهره ، فبرء رسول الله صلى الله عليه وآله من صنعه وتلافي فارطه بأمير المؤمنين عليه السلام وقد شرحنا من ذلك فيما سلف ما غنى عن تكراره في هذا المكان

فصل (٣٨)

ثمّ كانت غزاة حنين حين استظهر رسول الله صلى الله عليه وآله فيها بكثرة الجمع ، فخرج عليه السلام متوجّهاً الى القوم في عشرة آلاف من المسلمين ، فظنّ أكثرهم انهم لن يغلبوا لما شاهدوه من جمعهم وكثرة عدّتهم و سلاحهم ، وأعجب أبابكر الكثرة يومئذ ، فقال لن يغلب اليوم من قلّة ، وكان الامر في ذلك بخلاف ما ظنّوا ، وعانهم أبوبكر بعجبه بهم ، فلمّا التقوا مع المشركين لم يلبثوا حتّى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع النبيّ صلى الله عليه وآله إلّا عشرة أنفس تسعة من بني هاشم خاصّة ، وعاشرهم أيمن ابن امّ أيمن فقتل أيمن رحمة الله عليه ، و ثبت التسعة الهاشميّون حتّى ثاب الى رسول الله صلى الله عليه وآله من كان انهزم ، فرجعوا أوّلاً فأوّلاً حتّى تلاحقوا و كانت لهم الكرّة على المشركين ، وفي ذلك أنزل الله تعالى وفي أعجاب أبابكر بالكثرة « ويوم حنين اذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً وضاقت عليكم الارض بما رحبت ثمّ وليتم مدبرين . ثمّ أنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين » يعني أمير المؤمنين عليّاً عليه السلام و من ثبت معه من بني هاشم يومئذ ثمانية امير المؤمنين عليه السلام تاسعهم

بدست امير المؤمنين عليه السلام جبران وتلافي كرد و شرح آنرا پيش از اين در فصل ١١) بيان داشته‌ايم و نيازي بتكرار آن در اينجا نيست

فصل (٣٨)

سپس جنگ حنين پيش آمد كه در آن جنگ بو سطهٔ انبوهي لشكر پيش بيني پيروزي رسولخدا (ص) مي‌شد ، پس آنحضرت باده هزار لشكر از مسلمانان بسوي دشمن حركت كرد ، وبيشتر مسلمانان مي‌پنداشتند كه شكست نخواهند خورد ، زيرا آن انبوه لشكر وشوكت و فراز جنگي را ديده بودند ، وبسياري لشكر ابوبكر را در آنروز بشگفت واداشت وگفت امروز با اين لشكر ماشكست نخواهيم خورد (واز روي از كمي لشكر نداريم) ولي كار بعكس پندار آنها شد وابوبكر ديشانرا چشم زد ، وچون بامشركان برخورد كردند چندان درنگ نكرده وهمگي گريختند ، وكسي نزد پيغمبر (ص) نماند جز ده نفر كه نه تن آنها فقط از قبيلهٔ بني‌هاشم بودند ودهمي ايشان ايمن بن ام ايمن بود كه كشته شد ونه تن بني‌هاشمي پايداري كردند تاآنگاه كه گريختگان موج موج نزد رسول خدا (ص) بازگشتند ، وبمشركين يورش برده آنانرا تار ومار ساختند ، ودرهمين باره وشگفتي كه ابوبكر از انبوهي لشكر كرد خدايتعالي اين آيات را فرو فرستاد . « وددروز حنين هنگاميكه بشگفت آورد شما را انبوهيتان پس بي‌نياز كرد شما را بچيزي وزمين بافراخيش برشما تنگ شد سپس برگشتيد پشت كنندگان ، پس فرستاد خداوند آرامش خودرا برپيمبرش و برمؤمنان » (سورهٔ توبه آيه ٢۴ ـ ٢٥) ومقصود از مؤمنان امير المؤمنين عليه السلام است و آنانكه پابرجا ماندند از

والعبّاس بن عبدالمطّلب عن يمين رسول الله صلّى الله عليه وآله والفضل بن العبّاس عن يساره ، وأبوسفيان بن الحارث ممسك بسرجه عند ثفر بغلته ، وأمير المؤمنين عليه السلام بين يديه بالسّيف ، ونوفل بن الحارث وربيعة بن الحارث ، وعبدالله بن الزّبير بن عبدالمطّلب وعتبة ومعتّب ابنا أبي لهب حوله ، وقد ولّت الكافّة مدبرين سوى من ذكرناه وفي ذلك يقول مالك بن عبادة الغافقي

١ - لم يواس النبيّ غير بني هاشم عند السيوف يوم حنين

٢ - هرب النّاس غير تسعة رهط فهم يهتفون بالنّاس أين؟

٣ - ثمّ قاموا مع النّبيّ على الموت فآبوا زيناً لنا غير شين

٤ - وثوى أيمن الأمين من القوم شهيداً فاعتاض قرّة عين

وقال العبّاس بن عبدالمطّلب في هذا المقام :

١ - نصرنا رسول الله في الحرب تسعة وقد فرّ من قد فرّ عنه فأقشعوا

٢ - وقولي إذا ما الفضل شدّ بسيفه على القوم أخرى يا بنيّ ليرجعوا

بني هاشم ، وآنان هشت تن بودند که علي عليه السلام نهميشان بود ١ عباس بن عبدالمطلب دردست راست رسولخدا (ص) ، وفضل بن عباس دردست چپ آنحضرت ، ابوسفيان بن حارث دنبالهٔ زين استر حضرت را بدست نگهداشته بود ، واميرالمؤمنين عليه السلام پيش روی او باشمشير (جنگ ميكرد) ونوفل بن حارث ، وربيعة بن حارث ، وعبدالله زبير ، وعتبة ومعتب دوپسران ابولهب که اينها بدور آنحضرت بودند ، وبقيه أين چند تن که گفته شد همگی پشت بدشمن کرده گريختند ، ودر همين باره مالك بن عبادهٔ غافقی اشعاری سروده (که ترجمه‌اش چنين است)

١ - همراهی ویاری نکردند پيغمبررا درروز حنين جلو شمشيرها جز بنی‌هاشم

٢ - مردمان گريختند جز نه تن که آنان بمردم فرياد ميزدند : بکجا ميرويد ؟

٣ - سپس دل بمرگ نهاده وبرآن ايستادگی کردند و بدين سبب زينت ماشدند نه عيب ما

٤ - وايمن (پسر ام ايمن) که امين (برادرهای دين) بودشهيد شده درآنجابماند ، وبجای خوشيهای زود گذر اين دنيا ، روشنی چشم آن سرارا بگرفت

وعباس بن عبدالمطلب (عموی رسولخدا(ص) در اين داستان (اين چند شعررا) گفته (که‌ترجمه‌اش چنين است) :

١ - ياری کرديم ما درجنگ رسولخدا(ص)را که نه تن بوديم ، وهرآينه گريختند آنان که ازگرد رسول خدا (ص) گريختند وپراکنده شدند .

٢ - وگفتار من بپسرم فضل هنگامی که باشمشير بدشمن سخت ميگرفت که ای پسرك من ضربت ديگری برن تادشمن (يا گريختگان از مسلمانان) بازگردند

۳ـ وعاشرنا لاقی الحمام بنفسه لما ناله فی الله لا یتوجّع

یعنی به ایمن بن ام ایمن رحمه‌الله

ولما رای رسول‌الله ﷺ هزیمة القوم عنه قال للعباس و کان رجلا جهوریاً صیّتاً : ناد بالقوم و ذکّرهم العهد فنادی العباس باعلی صوته : یا أهل بیعة‌الشجرة ! یا أصحاب سورة البقرة الی أین تفرّون ؟ اذکروا العهد الّذی عاهدتم علیه رسول الله ﷺ والقوم علی وجوههم قد ولّوا مدبرین ، و کانت لیلة ظلماء ورسول‌الله ﷺ فی الوادی ، والمشرکون قد خرجوا علیه من شعاب الوادی وجنباته و مضایقه مصلتین بسیوفهم و عمدهم وقسیّهم قالوا : فنظر رسول‌الله ﷺ الی الناس ببعض وجهه فی الظلماء فأضاء کانّه القمر فی لیلة البدر ، ثم نادی المسلمین. أین ما عاهدتم‌الله علیه؟

۳ ـ و دهمین ما (که ایمن بن ام ایمن بود) مرگ‌را دیدار کرد ، و از آنچه در راه‌خدا بدو رسیده بود اظهار درد نمیکرد .

ومقصودش از دهمین نفر (چنانچه گفته شد) ایمن بن ام ایمن است

وچون رسولخدا (ص) گریختن وپراکندگی مسلمانانرا از گرد خود مشاهده فرمود بعباس بن عبدالمطلب که آوازش بسیار بلند بود (وهرگاه فریاد میزد صدای‌او بجاهای دور دست میرسید) فرمود : باین مردم فریاد بزن وعهد وپیمانی که بامن بسته‌اند بآنان یاد آوری کن ، پس عباس بابلندترین آواز خود فریاد زد : ای پیمان بستگان شجره ، (درختی که مسلمانان در پای آن درجنگ حدیبیه بارسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم پیمان بستند که تاپای جان ومرگ درپیشرفت هدف آنحضرت پایداری کنند ، و چون این پیمان درزیر آندرختی که درآنسرزمین بود بسته شدآنرا بیعت شجره نامیدند) وای اصحاب سورة بقره بکجامیگریزید(شایدمقصودش‌این‌بوده‌که ای کسانیکه سورة‌بقره‌را در برداریدیا آنانرامسرزنش میکندکه شما مانندکسانی هستیدکه خداوند داستانهاشانرا درسورة بقرة بیان کرده وفرموده : « وگاهی که برایشان جنگ نوشته شد پشت‌کرده جزاندکی ازیشان » آیه ۲۴۶ ازسورة بقره ، ویا مقصوداین بوده‌که ای کسانیکه سورة بقرة را خوانده‌اید وآنهمه آیاتی که دراین سوره درباره جهاد با مشرکان و جنگ باکفار است دیده‌اید ، مانند آیهٔ « واقتلوهم حیث‌ثقفتموهم» آیهٔ ۱۹۱ ، ومانند آیهٔ « وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة » آیهٔ ۱۹۳ ودیگر آیات . اینها وجوهی است‌که مرحوم مجلسی (ره) دربحار فرموده، ووجوه دیگری نیز ذکر کرده‌که هرکه خواهد مراجعه کند و بهرصورت عباس بسخن خود ادامه داده فریاد زد :

بیاد آرید آنعهد وپیمانی که بارسولخدا (ص) بستید ، ومردم درآنحال سرگردان از دشمن شده میگریختند ، وشبی بسیار تاریک بود ، رسولخدا (ص) نیز دروسط درهٔ کوه قرار داشت و مشرکان (که پیش از رسیدن لشگر اسلام درتنگه‌ها ودره‌های کوه کمین کرده بودند) ازتنگه‌ها و گوشه و کنارکوه با شمشیرهای برهنه ونیزه وکمانهای خود بیرون ریخته وبآنحضرت حمله‌ور شدند ، وگویند درآنحال رسول

فسمع أوّلهم وآخرهم فلم يسمعها رجل إلّا رمى بنفسه الى الأرض فانحدروا الى حيث كانوا من الوادي حتّى لحقوا بالعدوّ فقاتلوه

قالوا : وأقبل رجل من هوازن على جمل له أحمر بيده راية سوداء في رأس رمح طويل أمام القوم اذا أدرك ظفراً من المسلمين أكبّ عليهم ، واذا فاته الناس رفعه لمن وراءه من المشركين فاتّبعوه وهو يرتجز ويقول :

انا ابو جرول لا براح ٭ حتّى نبيح اليوم أو نباح

فصمد له أمير المؤمنين عليه السلام فضرب عجز بعيره فصرعه ، ثمّ ضربه فقطّره ثمّ قال :

قد علم القوم لدى الصّباح ٭ انّي في الهيجاء ذو نصاح

خدا (ص) بيكطرف صورت وروى خود بمردم نگاه كرد ودر آنشب تاريك مانند ماه شب چهارده بدرخشيد سپس (عباس بن عبدالمطلب) مسلمانان فرياد زد كجايند آن پيمانى كه باخدا بستند ؟ واين آواز را گوش همهٔ گريختگان رسانيد چه آنانكه پيش بودند وچه آنانكه دردنبال ، وهيچ مردى آن آوازرا نشنيد جز اينكه خودرا (از شرمندگى) برزمين افكند ، پس همهٔ مسلمانان سوى آن دره كه در آغاز جنگ آمده بودند سراشيب شدند تا آنگاه كه بدشمن رسيده وباآنان جنگ كردند

گويند : مردى از قبيلهٔ هوازن (يعنى از لشكر دشمن ومشركين) سوار برشترى سرخ مو پيش آمد ودردست او پرچم سياهى بود كه آنرا برسرنيزهٔ بلندى كرده بود ، وپيشاپيش لشكر دشمن ميامد هرگاه پيروزى بر مسلمين بچنگ مى آورد دست بردار نبود ، وچون ياران او از دورش پراكنده ميشدند آن پرچم رابراى آنان كه پشت سرش بودند بلند ميكردند آنان بدنبالش ميآمدند ، و رجزى هم ميخواند وميگفت :

منم ابوجرول دمادم جاى خود باز نگرديم تا اين مردمان (يعنى مسلمانان) را نابود كنيم يا خود نابود شويم .

پس امير المؤمنين عليه السلام بسويش برفت وباشمشير ضربتى از عقب بشترش برد وآن شتررا از پادرآورد سپس خود اورا بر دوست پهلو اورا برزمين افكند ، كارش‌را بپايان رسانيد سپس (اين رجزرا) خواند

حقيقت مردم درروزها ميدانندكه من درميدان جنگ سيراب كننده هستم (يعنى دشمنان‌را شمشير يازمين‌را ازخون دشمن ، وممكن است « نصاح » از « نصح فلاناً بالنبل » بگيريم كه بمعناى پرتاب كردن تير است ، يعنى من پرتاب‌كنندهٔ تيرها هستم ، يا از « نضح فلان عن نفسه » بگيريم كه بمعناى دفاع است ، يعنى من دفاع‌كنندهٔ از خود هستم ، ودر « نضح » معنائى مناسب‌تر ازآنچه گفته شد بدست نيامد) .

وشكست دشمنان باكشتن همين ابوجرول شد ودراينهنگام مسلمانان نيز ازهرسو گرد آمدند ودر برابر دشمن صف كشيدند ، پس رسولخدا (ص) فرمود ، بارخدايا تو چشانيدى آغاز قريش‌را سختى و دشوارى پاداش ، پس بچشان پايان آنرا ازخوشى بخشش ، ومسلمانان بامشركين شمشير درميانشان نهادند

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبي جرول لعنه الله ثمّ إلتأم المسلمون وصفّوا للعدوّ فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله): اللّهم انّك أذقت أوّل قريش نكالاً فأذق آخرها نوالاً، وتجالد المسلمون والمشركون فلما رآهم النبيّ (صلى الله عليه وآله) قام في ركابي سرجه حتّى أشرف على جماعتهم وقال: الآن حمي الوطيس.

أنا النبيّ لا كذب * أنا ابن عبدالمطّلب

فما كان بأسرع من أن ولّى القوم أدبارهم، وجيء بالأسرى الى رسول الله (صلى الله عليه وآله) مكتّفين، ولمّا قتل أمير المؤمنين (عليه السلام) أبا جرول وخذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم وأمير المؤمنين (عليه السلام) يقدمهم حتّى قتل بنفسه أربعين رجلاً من القوم، ثمّ كانت الهزيمة و الأسر حينئذ.

وكان ابوسفيان صخر بن حرب بن اميّة في هذه الغزاة انهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروي عن معاوية بن أبي سفيان انّه قال: لقيت أبي منهزماً مع بني اميّة من أهل مكّة فصحت به يا بن حرب والله ما صبرت مع ابن عمّك ولا قاتلت عن دينك، ولا كففت هؤلاء الأعراب عن حريمك؟ فقال: من أنت؟ قلت: معاوية قال: ابن هند؟ قلت: نعم، قال: بأبي وامّي، ثمّ وقف واجتمع

وجنگ سختی در گرفت، چون پیغمبر (ص) آنان را بدید برروی رکابهای زین اسب ایستاد بدانسان که مسلمانان اورا میدیدند وفرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد (و برخی گفته‌اند «وطیس» نام سنگ گردی است که چون گرم وداغ شود کسی تاب آنرا ندارد که روی آن پا نهد، واین کنایه از سختی جنگ و گرمی آن بوده، وگویند: این کلام‌را کسی پیش از پیغمبر (ص) نگفته، و آنحضرت اولین کسی بود که این کلام‌را فرمود، واین جمله بهترین استعاره ست برای بیان حال در چنین حالی، و بهرصورت رسولخدا (ص) دنبال این سخن رجزی نیز خواند که ترجمه‌اش اینست:)

منم پیامبر (خدا) ودروغی درآن نیست، منم فرزند عبدالمطلب.

پس زمانی نگذشت که دشمنان پشت کرده گریختند، واسیران جنگی‌را دست بسته پیش رسولخدا(ص) آوردند، وچون أمیرالمؤمنین (عليه السلام) ابا جرول‌را کشت ودشمن باکشتن او شکسته شد مسلمانان که علی (عليه السلام) پیشاپیش آنها بود شمشیر درمیان آنان نهادند تا آنجاکه علی (عليه السلام) بتنهائی چهل تن از ایشان‌را کشت، و هزیمت آنها واسیر شدن اسیرانشان درآنهنگام بود.

ودر این جنگ ابوسفیان نیز حضور داشت، وهنگامی‌که مسلمانان بگریختند او نیز در میان آنان بگریخت

و از پسرش معاویة بن أبی سفیان روایت شده که گفت: پدرم‌را دیدم که با بنی امیه از أهل مکه میگریزد، برسرش داد زدم که‌ای پسر حرب بخدا باپسر عمویت تاب نیاوردی واز دین خود دفاع ننمودی، واین عربها(ی بیابانی) را از پیرامون خانه وحریم خود دور نکردی؟ (وهمهٔ اینکارها را برخود خریده گریختی؟) گفت: تو کیستی؟ گفتم: معاویه، گفت: پسر هند؟ گفتم: آری، گفت: پدر و مادرم

معه أناس من أهل مكّة وأصممت إليهم ، ثمّ حملنا على القوم فصممناهم ، وما زال المسلمون يقتلون المشركين ويأسرون منهم حتّى ارتفع النّهار ، فأمر رسول الله صلّى الله عليه وآله بالكفّ ونادى أن لا يقتل أسير من القوم وكانت هذيل بعثت رسولاً يقال له ابن الأكوع أيّام الفتح عيناً على النبيّ صلّى الله عليه وآله حتّى علم علمه ، فجاء إلى هذيل بخبره فأسر يوم حنين ، فمرّ به عمر بن الخطّاب فلمّا رآه أقبل على رجل من الأنصار وقال : عدوّ الله الّذي كان عيناً علينا ها هو أسير فاقتله ، فضرب الأنصاري عنقه ، وبلغ ذلك النبيّ صلّى الله عليه وآله فكره ذلك وقال : ألم آمركم أن لا تقتلوا أسيراً ؟ وقتل بعده جميل بن معمر بن زهير وهو أسير فبعث رسول الله صلّى الله عليه وآله إلى الأنصار وهو مغضب فقال : ما حملكم على قتله وقد جاءكم الرّسول ألّا تقتلوا أسيراً ؟ فقالوا : إنّما قتلناه بقول عمر فأعرض رسول الله صلّى الله عليه وآله حتّى كلّمه عمير بن وهب في الصّفح عن ذلك ، وقسّم رسول الله صلّى الله عليه وآله غنائم حنين في قريش خاصّة وأجزل القسم للمؤلّفة قلوبهم كأبي سفيان صخر بن حرب ، وعكرمة بن أبي جهل ، وصفوان بن اميّة ، و عبدالله بن اميّة و معاوية بن أبي سفيان ، وهشام بن المغيرة ، والأقرع بن حابس ، و عيينة بن حصن في أمثالهم

هدايت ، من پیش ایستاد و گروهی از مردم مکه گرد وی گرد آمدند ، من نیز بدانها پیوستم و بدشمن حمله کردیم بدانسان که آنان را بیچاره و پراکنده ساختیم ، و همچنان مسلمانان از مشرکین میکشتند واسیر میکردند تا روز بالا آمد ، پس رسولخدا (ص) دستور فرمود که دست باز دارند و فریاد زد : که هیچ اسیری از دشمن را نکشند ، و قبیله هذیل مردی را که نامش ابن اکوع بود در جنگ فتح بعنوان جاسوسی همراه پیامبر (ص) فرستاده بودند که از جریان کار آنحضرت آنهارا آگاه کند و او خبرهارا بهذیل رسانده و این ابن اکوع در جنگ حنین اسیر شد پس عمر بن خطاب براو گذر کرد و چون اورا بدید برد مردی از انصار مدینه آمد و گفت : این دشمن خدا که جاسوس ما بود اکنون اسیر شده او را بکش ، پس آنمرد انصاری گردن او را زد ، این خبر بگوش پیغمبر (ص) رسیده از این کار چهره درهم کشید وفرمود : مگر دستور ندادم که اسیرانرا نکشید ، و پس از او جمیل بن معمر بن زهیر که از اسیران بود کشته شد ، پس رسولخدا (ص) کس بنزد انصار فرستاد ، درحالیکه خشمناک بود فرمود : چه شمارا برآن داشت که اورا بکشید با اینکه فرستاده من پیش شما آمد که اسیرانرا نکشید ؟ گفتند : ما بگفته عمر اورا کشتیم ، حضرت رو از ایشان گردانده (و دیگر با آنان سخن نگفت) تا آنکه عمیر بن وهب درباره با آنحضرت سخن گفت و خواهش کرد که از ایشان بگذرد ، و رسولخدا (ص) غنیمتهای جنگ حنین را فقط بقریش بخش کرد و بخش مؤلفة قلوبهم (دل بدست آوردگان از آنهارا) بیشتر داد ، مانند ابوسفیان ، و عکرمه پسر ابی جهل ، و صفوان بن امیة ، و حارث بن هشام ، و سهیل بن عمرو ، و زهیر بن أبي امیة ، وعبدالله بن أبي امیة ، و معاویة بن أبي سفیان ، وهشام بن مغیرة ، و اقرع بن حابس ، وعیینة بن حصن ، وامثال ایشان (که اینها بزرگان مکه وقریش بودند و رسولخدا (ص) برای اینکه دل آنها را بدست آورد وسبب باسلام دلگرمشان سازد سهم بیشتر بایشان داد)

وقيل : انّه جعل للأنصار شيئاً يسيراً و أعطى الجمهور لمن سمّيناه ، فغضب قوم من الأنصار لذلك و بلغ رسول الله صلّى الله عليه وآله عنهم مقال أسخطه ، فنادى فيهم فاجتمعوا ، و قال لهم : اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم ، فلمّا قعدوا جاء النّبي صلّى الله عليه وآله يتبعه أمير المؤمنين عليه السلام حتّى جلس وسطهم ، فقال لهم : إنّي سائلكم عن أمر فأجيبوني عنه ؟ فقالوا : قل يا رسول الله ! قال : ألستم كنتم ضالّين فهداكم الله بي ؟ فقالوا : بلى فلله المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا على شفا حفرة من النّار فأنقذكم الله بي ؟ قالوا : بلى فلله المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا قليلاً فكثّركم الله بي ؟ قالوا : بلى فلله المنّة و لرسوله ، ثمّ سكت النّبي صلّى الله عليه وآله هنيئة ثمّ قال : ألا تجيبوني بما عندكم ؟ قالوا : بم نجيبك فداك آباؤنا وامّهاتنا قد أجبناك بأنّ لك الفضل والمنّ والطّول علينا ؟ قال : أما لو شئتم لقلتم : وأنت قد كنت جئتنا طريداً فآويناك ، وجئتنا خائفاً فآمنّاك ، و جئتنا مكذّباً فصدّقناك ! فارتفعت أصواتهم بالبكاء وقام شيوخهم و ساداتهم إليه وقبّلوا يديه ورجليه ، ثمّ قالوا : رضينا بالله

و گويند : براى انصار (و مردم مدينه) چيز اندكى نهاد ، و بيشتر آنرا بگروهى كه نام برديم بخش فرمود ، پس جمعى از مردم انصار از اين جريان خشمگين شدند ، و گفتارى از ايشان بگوش پيغمبر (ص) رسيد كه آنحضرت را گرفته خاطر كرد ، پس فرياد زد و آنان را گرد آورد و بآنان فرمود : بنشينيد و هيچكس جز خودتان اينجا نماند (يعنى از مردم مكه و قريش كسى درميان شما نباشد) چون نشستند پيغمبر (ص) با على عليه السلام كه همراهش بود آمده و در وسط آنان بنشست ، سپس فرمود : من از چيزى از شما ميپرسم پاسخم را بدهيد ، عرضكردند : بگو اى رسولخدا ، فرمود : آيا شما گمراه نبوديد پس خداوند بوسيلهٔ من شما را هدايت كرد ؟ عرضكردند : چرا واين منتى بود كه خدا و رسولش برما نهادند ، فرمود : آيا بر لب پرتگاه آتش (جنگ و خونريزى و نابودى) نبوديد و خداوند بوسيلهٔ من شما را رهائى بخشيد ؟ عرضكردند : چرا اين منتى بود كه خدا و رسولش برما نهادند ، فرمود : آيا شما اندك نبوديد و خداوند بوسيلهٔ من جمعيت شما را زياد كرد ؟ عرضكردند : چرا واين منتى بود از خدا و رسولش برما ، فرمود : آيا شما دشمن يكديگر نبوديد و خداوند بوسيلهٔ من دلهاى شما را باهمديگر مهربان ساخت ؟ عرضكردند : چرا ، واين منتى است از خدا و رسولش برما ، پس لختى سر بزير افكنده خاموش نشست ، سپس فرمود : آيا بآنچه پيش شما است پاسخم را نگوئيد ؟ عرضكردند : چه چيز پاسخت دهيم پدران و مادران ما بفدايت ، پاسخت گفتيم : كه براى شما برترى و منت و بزرگوارى است برما ، فرمود : اگر ميخواستيد پاسخ دهيد ميگفتيد : و تو (اى پيغمبر ، از شهر خود) آواره شدى (و پيش ما آمدى) و ما بتو خانه داديم ، و ترسناك نزد ما آمدى ما بتو پناه داديم ، و تو پس از آنكه در مكه تكذيبت كردند و دروغگويت گفتند پيش ما آمدى و ما تورا تصديق كرديم ! پس آوازهاى ايشان بگريه بلند شد و پيران و بزرگانشان برخاسته دست و پاى آنحضرت را بوسيده عرضكردند : ما از خدا و رسولش خشنوديم و اين اموال و دارائيها در اختيار شما است اگر خواهى همه را ميان قوم خويش (و مردم مكه كه همشهريان و فاميل تو هستند) بخش كن ، و

وعنه وبرسوله وعنه وهذه أموالنا بين يديك، فإن شئت فاقسمها على قومك وإنّما قال من قال منّا على غير وغر صدر وغلّ في قلب ولكنهم ظنّوا سخطاً عليهم وتقصيراً بهم، وقد استغفروا الله من ذنوبهم فاستغفر لهم يا رسول‌الله، فقال النبي صلى الله عليه وآله: اللهم اغفر للأنصار ولأبناء الأنصار ولا بناء أبناء الأنصار، يا معشر الأنصار أما ترضون أن يرجع غيركم بالشاء والنعم ورجعتم أنتم وفي سهمكم رسول‌الله؟ قالوا: بلى رضينا، قال النبي صلى الله عليه وآله حينئذ: الأنصار كرشي وعيبتي لو سلك الناس وادياً وسلكت الأنصار شعباً لسلكت شعب الأنصار، اللهم اغفر للأنصار

و قد كان رسول الله صلى الله عليه وآله أعطى العباس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها، وأنشأ يقول:

١- أتجعل نهبي ونهب العبيد ☆ بين عيينة والأقرع

٢- فما كان حصن ولا حابس ☆ يفوقان شيخي في المجمع

این سخنی که از ما بگوش شما رسیده است (و اظهار ناراحتی از روش شما در بخش غنیمتها که بقریش زیادتر از ما داده‌ای) آنکس که این سخن را گفته از روی کینه نبوده که درسینه داشته، ویا از ناراحتی که در دل خویش جا داده باشد، بلکه گویندگان این سخن پنداشته‌اند که این رفتار شما بخاطر خشمی بوده که برایشان کرده‌ای، و کوتاهی در انجام کار از ایشان سرزده (وچنین پنداشته‌اند که بواسطهٔ کشتن آنحوتی امیر که یکی بدستور صریح انجام شد خشم شما برطرف‌نشده، واینکه بخش ایشان‌را کمتر ازقریش قرار دادی این تفاوت گذاردن باین خاطر بوده) و کنون از گناهان خود آمرزشخواهی واستغفار بدرگاه خداوند میکنند، پس شمای رسولخدا از خدا آمرزش ایشانرا بخواه، پیغمبر گفت بار خدایا بیامرز انصاررا وپسران وپسران پسران انصاررا، (سپس فرمود) ای گروه انصار آیا خوشنود نمیشوید که دیگران باگوسفندان وچهارپایان بخانه‌های خود بازگردند وشما که باز میگردید رسولخدا درسهم شما باشد؟ عرضکردند: ای رسولخدا خوشنود گشتیم. در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود انصار گروهی رازدارهای منند، اگر مردمان از راهی روند وانصار از راه دیگر بروند من از همان راه که انصار روند میروم، بارخدایا انصار را بیامرز.

ودرآنروز رسولخدا(ص) بعباس بن‌مرداس(که یکی ازشاعران آنزمان وازمسلمانان بود) چهارشتر داد، پس عباس بن مرداس ناراحت شد واین چند شعررا گفت:

١ - آیا سهم غنیمت مرا باسهم‌عبید (که نام اسبش بوده) میان عیینه واقرع بخش میکنی (مقصودش عیینة بن حصن واقرع بن حابس استکه دوتن ازقریش و از زمرهٔ آنان بودند که رسولخدا (ص) برای اینکه دلشان را بدست آورد سهم بیشتری بآنان داد، چنانچه گذشت.)

٢ - پس نه حصن(پدر عیینة) ونه حابس (پدر اقرع)درهرانجمنی‌برتری برپدر من دارند.

٣ـ وما كنت دون امرء منهما ❁ ومن تضع اليوم لم يرفع

فبلغ النبي صلى الله عليه وآله قوله فاستحضره وقال له: أنت القائل: «أتجعل نهبي ونهب العبيد بين الأقرع وعيينة»؟ فقال له أبوبكر: بأبي أنت وأمي لست بشاعر. قال: وكيف قال؟ قال: «بين عيينة والأقرع» فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لأمير المؤمنين عليه السلام: قم يا علي واقطع لسانه، قال: فقال العباس بن مرداس: فوالله لهذه الكلمة كانت أشد علي من يوم خثعم حين أتونا في ديارنا، فأخذ بيدي علي بن أبي طالب فانطلق بي ولو أرى أن أحداً يخلصني منه لدعوته، فقلت: يا علي إنك لقاطع لساني؟ قال: إني ممض فيك ما أمرت، قال: ثم مضى فما زال بي حتى أدخلني الحظائر فقال لي: اعتد ما بين أربع إلى مائة، قال: فقلت: بأبي أنت وأمي ما أكرمكم وأحلمكم وأعلمكم! قال: فقال: إن رسول الله أعطاك أربعاً وجعلك مع المهاجرين، فإن شئت فخذها وإن شئت فخذ المائة وكن مع

---

۳ ـ و من خود از هیچکدام یك از آندو کمتر و پست‌تر نیستم ، و هر کس که تو او را درامروز پست کنی دیگر بلند نخواهد شد

پس گفتار نکوهش پیغمبر (ص) رسیده او را نزد خود خواند و فرمود: آیا توئی گوینده (این گفتار) و آیا سهم غنیمت مرا و سهم غنیمت عبید را میان اقرع و عیینه بخش میکنی؟ ابوبکر (که دید پیغمبر ـ اقرع را پیش از عیینه ذکر فرمود در صورتیکه در شعری که عباس گفته بود اقرع پس از عیینه آورده بود ، و از نظر قافیه هم بایستی اقرع دنبال باشد ، عرضکرد: پدر و مادرم بفدایت تو شاعر نیستی ، فرمود: چگونه گفته؟ عرضکرد: گفته «میان عیینه و اقرع».

(مترجم گوید: از این داستان و همچنین یکی دو حدیث دیگر مانند این که در کتب تاریخ مسطور است روشن شود که رسولخدا (ص) از مراعات وزن شعر دوری میکرده ، و ابوبکر یا کسیکه مدعی بود یا دیگران در باره این ادعا کنند که پیغمبر (ص) ... ... روش آنحضرت را در اینگونه موارد ندانند ، از این رو درصدد خورده گیری برآمده)

پس رسول خدا (ص) بامیر مؤمنین عليه السلام فرمود: یا علی برخیز و زبانش را کوتاه کن ، عباس بن مرداس گوید: بخدا سوگند این سخن برمن ناگوارتر بود از روزیکه قبیلهٔ خثعم بدیار ما آمده و برسر ما ریختند (چون گمان کرد که منظور رسول خدا (ص) اینست که زبانش را ببرد) پس علی عليه السلام دست مرا گرفته روان شد و در آنحال اگر میدانستم که کسی مرا از دست علی برهاند چنین درخواستی میکردم ، پس من گفتم: ای علی براستی تو زبان مرا خواهی برید؟ فرمود: من هرچه دستور داده شده همانرا درباره‌ات اجرا خواهم کرد ، گوید: سپس آمد و همین طور مرا برد تا بر اصطبل شتران وارد کرد و فرمود: از چهار شتر تا صد شتر بشمار (و هرچه خواستی برگیر) گوید: من عرضکردم پدر و مادرم بفدایت باد ، چه اندازه شما خانواده بزرگوار و بردبار و دانشمند هستید! فرمود: همانا رسول خدا (ص) بتو چهار شتر عطا فرمود، و با اینکار تو را در زمرهٔ مهاجرین قرار داد ، پس اگر می‌خواهی همان چهار شتر را

اهل المائة ، قال . قلت أشر علي ؟ قال : آمرك أن تأخذ ما أعطاك رسول الله صلى الله عليه وآله وترضى ، قلت . فانّي افعل .

فصل (٣٩)

ولمّا قسّم رسول الله صلى الله عليه وآله غنائم حنين أقبل رجل طويل آدم أحنى بين عينيه أثر السّجود فسلّم ، ولم يخص النبيّ صلى الله عليه وآله ثم قال : قد رأيتك وما صنعت في هذه الغنائم ، قال : وكيف رأيت؟ قال : لم أرك عدلت ، فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال : ويلك اذا لم يكن العدل عندي فعند من يكون ؟ فقال المسلمون : ألا نقتله ؟ قال : دعوه فانه سيكون له أتباع يمرقون من الدين كما يمرق السّهم من الرّمية ، يقتلهم الله على يد أحبّ الخلق اليه من بعدي . فقتله أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام فيمن قتل يوم النهروان من الخوارج

فصل (٤٠)

فانظر الى مناقب أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و تأمّلها و فكّر في معانيها تجده عليه السلام قد

برگير (واز مهاجرين باش) واگر مى‌خواهى صدشتر برگير ودرزمرهٔ آنان‌كه صدشتر گرفتند بوده‌باش گويد عرضكردم : شما درباره من راى برنه (وبنظر شما من كداميك‌را اختيار كنم ؟) فرمود (اگر راى مرا خواهى) من بتو دستور دهم كه همانرا كه رسول خدا (ص) بتو داده بگير وبهمان خوشنود باش ، عرضكردم : من نيز همين‌كاررا خواهم كرد .

فصل (٣٩)

وچون رسول خدا (ص) غنيمتهاى حنين را بخش فرمود مردى بلند بالا و گندم گون وخميده‌كه در پيشانى جاى سجده داشت پيش آمد وبدون اينكه به پيغمبر (ص) بشهائى سلام‌كند سلام عمومى كرد (يعنى گفت السلام عليكم واين ازروى بى‌اعتنائى به پيغمبر (ص) بود) سپس برسول خدا (ص) گفت امروز من ديدم‌كه دربارهٔ اين‌غنيمتها چه كردى ؟ فرمود . چگونه‌ديدى ؟ گفت ، نديدم‌كه از روى‌عدالت ومساوات رفتاركرده باشى ؟ پيغمبر (ص) خشمگين شده فرمود واى بحالت‌تو اگر عدالت وبرابرى نزد من نباشد پس نزدكه خواهد بود ؟ مسلمانان عرضكردند آيا اورا (كه چنين بى‌ادبى و گستاخى كرد) نكشيم ؟ فرمود اورا واگذاريد كه بزودى پيروانى پيداخواهد كرد ، واز دين بيرون روند همانسان كه تير از كمان بدر رود ، وخداوند آنانرا بدست محبوبترين مردمان پس از من خواهد كشت ، پس أمير المؤمنين عليه السلام درجنگ نهروان بهمراه خوارجى كه كشت اورا نيز بكشت

(مترجم گويد از روايانى كه شيعه وسنى روايت‌كرده‌اند چنين برمى‌آيدكه نام اين مرد حرقوص بن زهير بود كه درآخر كار رئيس خوارج شد ودرجنگ نهروان بدست علي عليه السلام كشته شد)

فصل (٤٠)

اكنون (در آنچه گفته شد) تأمل ودقت‌كن ومنقبتهاى أمير المؤمنين عليه السلام را دراين جنگ‌ملاحظه

تولّی کلّ فضل کان فیها واختصّ من ذلك بسالم شرکه فیه أحد من الامّة .

و ذلك انّه ثبت مع رسول الله عند انهزام کافّة النّاس إلاّ النّفر الّذین کان ثبوتهم بثبوته ، و ذلك انّا قد أحطنا علماً بتقدّمه في الشجاعة و البأس والصّبر والنجدة علی العبّاس ، و الفضل ابنه وأبی سفیان بن الحارث والنّفر الباقين ، لظهور أمره في المقامات الّتی لم یحضرها أحد منهم واشتهار خبره في منازلة الاقران و قتل الابطال ، ولم یعرف لأحد من هؤلاء مقام من مقاماته ، ولا قتیل عزی الیهم بالذّکر ، فعلم بذلك انّ ثبوتهم کان به ، ولولاه کانت الجنایة علی الدّین لاتتلافی وانّ بمقامه ذلك المقام و صبره مع النّبی کان رجوع المسلمین الی الحرب وتشجّعهم في لقاء العدوّ .

ثمّ کان من قتله أبا جرول متقدّم المشرکین ما کان هو السبب في هزیمة القوم و ظفر المسلمین بهم ، و کان من قتله الأربعین الّذین تولّی قتلهم الوهن علی المشرکین و سبب خذلانهم وهلعهم و ظفر المسلمین بهم و کان من بلیّة المتقدّم علیه في مقام الخلافة من بعد رسول الله أن عان المسلمین بعجابه بالکثرة ، وکانت هزیمتهم بسبب ذلك و کان أحد أسبابها ، ثمّ کان من صاحبه من

ما و دربارهٔ آن فکر کن ، خواهی دید که هر فضیلتی بوده بهرهٔ آنحضرت شد بدانسان که هیچیك از امت با او شریك نگشت .

زیرا آنحضرت بود که با رسول خدا (ص) پا برجا ماند آنگاه که همهٔ مردم پا بفرار نهادند جز آن چند نفری که ماندنشان بواسطهٔ ماندن علی بود (واگر علی نمی ماند آنان نیز نمانده بودند) بدلیل اینکه ما پس از بررسی درحالات آنحضرت وآن چندتن می بینیم که او در شجاعت وسختی وبردباری ودلیری جلوتر از عباس و پسرش فضل وابوسفیان بن حارث وآن چندتن دیگر بود زیرا داستانهای شجاعت وشهامت او در جنگهائی که هیچکدام یك از آنها نبودند آشکار ومعروف است وروبرو شدن او با پهلوانان عرب وکشتن آنان مشهور است ولی از آن چند تن چیزی شنیده نشده ، وکشتهٔ که نسبت کشتنش را بایشان داده باشند دیده نشده واز اینجا دانسته شود که پابرجا ماندن آنان نیز بواسطهٔ ثبات قدم آن بزرگوار بوده . واگر او نبود شکست جبران ناپذیری بدین پیش می آمد ، وروشن گردد که بخاطر ماندن آنحضرت وبردباری او با رسول خدا(ص) بود که مسلمانان بجنگ بازگشتند ودر برخورد با دشمن دلیر شدند .

از این گذشته کشتن آنحضرت ابا جرول را که پیشرو مشرکین بود سبب هزیمت دشمنان ووسیلهٔ پیروزی مسلمانان گشت ، وهم چنین آن چهل نفری که آنحضرت بتنهائی کشت وسیلهٔ دیگری برای شکست دشمن وبیچارگی ودرماندگی آنان وپیروزی مسلمانان بود ، واما آنکس که پس از رسول خدا (ص) خودرا در مقام جانشینی وخلافت بر آنحضرت پیش انداخت آزمایشی که در این جنگه بداد این بود که مسلمانانرا بزیادی لشکر چشم زد وهمین سبب هزیمت آنان گشت یا چطور مسلم اینهم یکی از اسباب هزیمت ایشان

قتل الأسارى من القوم وقد نهى النبي صلى الله عليه وآله عن قتلهم ما ارتكب به عظيم الخلاف لله تعالى ولرسوله حتى أغضبه ذلك وآسفه فأنكره وأكبره

وكان من صلاح أمر الأنصار بمعونته للنبي صلى الله عليه وآله في جمعهم و خطابهم ما قوي به الدين و زال به الخوف من الفتنة التي أظلّت القوم بسبب القسمة ، فساهم رسول الله صلى الله عليه وآله في فضل ذلك و شركه فيه دون من سواه ، وتولّى من أمر العبّاس بن مرداس ما كان سبب استقرار الإيمان في قلبه ، و زوال الرّيب في الدّين من نفسه والانقياد الى رسوله صلى الله عليه وآله في الطّاعة لأمره والرّضا بحكمه ثمّ جعل رسول الله صلى الله عليه وآله الحكم على المعترض في قسمته علماً على حقّ أمير المؤمنين عليه السلام في قتاله و صوابه في حروبه ونصّه على وجوب طاعته و حظر معصيته وانّ الحقّ في حيّزه وجنبته ، و شهد له بانّه خير الخليقة ، و هذا يبين ما كان من خصومه العاصين لمقامه من الضلال ، ويفسد ما كانوا عليه من الأعمال ، ويخرجهم من الفضل الى النّقص الّذي يوبق صاحبه أو يكاد ، فضلا على سموّه على

بود ، واز تدقیقش نیز آن کردار ناهنجار سرزد که فرمان بکشتن اسیران داد ، درصورتی که پیمبر (ص) ازکشتن ایشان نهی فرموده بود ، و باین کار مرتکب گناه بزرگی گردید یعنی مخالفت بادستور خدا و رسول او شد تا بدانجا که پیمبر (ص) را بخشم آورد و ناموس واداشت ، و کردار اورا زشت وبزرگ شمرد .

ودیگر (ازفضائل آنحضرت دراین جنگ) جریان اصلاح کار انصار بود که بکمك او بارسول خدا(ص) انجام شد ، و باگرد آوردن آنان وآن سخنی که پیمبر (ص) بآنها فرمود دین اسلام نیرو گرفت ، و آن فتنه وآشوبی که بواسطهٔ تقسیم غنائم مسلمانانرا تهدید میکرد برطرف شد ، وپیمبر (ص) در این فضیلت علی عليه السلام را شریك کرد وتنها اورا در انجمن آنان بهمراه خود برد ولیز درجریان دلجوئی ازعباس بن مرداس علی عليه السلام چنان کرد که سبب استقرار ایمان در دل او گردید ، وشبهه وشکی که از اینراه برای او پیدا شده بود زائل شد وچنان کرد که بدانچه پیمبر (ص) باو داده بود خوشنود گشت و دستور اورا پیروی کرد سپس درجریان خرده گیری آنمرد (خرقوص) که برسول خدا (ص) در بارهٔ تقسیم غنائم ایراد گرفت حکم براورا نشانهٔ حقانیت أمیرالمؤمنین عليه السلام درکردارش قرار داد ، وآگاهی داد که جنگهای او درزمانهای بعد براه صواب بوده ، وپیرویش واجب است ، واز نافرمانی وسرپیچی از دستوراتش مردمان را برحذر داشت ، واین مطلب را بمردم گوشزد کرد که حقیقت نزد آنحضرت ودروجود شریف اوجایگیر است ، و گواهی داد که بهترین مردمان پس از خودش علی عليه السلام می باشد ، وآنچه پیمبر (ص) دربارهٔ او گواهی داده و گوشزد فرموده باآن رفتاری که غاصبین خلافت در بارهٔ آنحضرت معمول داشتند کمال منافات وجدائی را دارد ، وهیچ فاضل ستایش باکردار آنها نیست ، وآنانرا ازمرتبهٔ فضیلت بسوی نقص و پستی میبرد که موجب هلاکت یا نزدیك بهلاکت گردد تاچه رسد باینکه کردار آنان در این جنگه یکرداد

أعمال المخلصين في تلك الغزاة، وقربهم بالجهاد الّذي تولّوه، فقرنوا به ممّن ذكرناه بالتّقصير الّذي وصفناه.

فصل (۴۱)

ولمّا فضّ الله تعالى جمع المشركين بحنين تفرّقوا فرقتين فأخذت الأعراب ومن تبعهم إلى أوطاس وأخذت ثقيف ومن تبعها إلى الطّائف، فبعث النّبي صلّى الله عليه وآله أبا عامر الأشعري إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري، وبعث أبا سفيان صخر بن حرب إلى الطّائف، فأمّا أبو عامر فإنّه تقدّم بالرّاية وقاتل حتّى قتل دونها، فقال المسلمون لأبي موسى: أنت ابن عمّ الأمير وقد قتل، فخذ الرّاية حتّى نقاتل دونها، فأخذها أبو موسى فقاتل هو والمسلمون حتّى فتح الله عليهم.

وأمّا أبو سفيان فإنّه لقيته ثقيف فضربوه على وجهه فانهزم ورجع إلى النّبي صلّى الله عليه وآله فقال: بعثتني مع قوم لا يرفع بهم الدّلاء من هذيل والأعراب فما أغنوا عنّي شيئاً، فسكت النّبي صلّى الله عليه وآله عنه ثمّ سار بنفسه إلى الطّائف فحاصرهم أيّاماً، وأنفذ أمير المؤمنين عليه السلام في خيل وأمره أن يطأ ما وجد ويكسر كلّ صنم وجده، فخرج حتّى لقيته خيل خثعم في جمع كثير فبرز إليهم رجل من القوم

مخلصین برتری داشته باشد یا نزدیک بکردار آنان و جهادی که آنان دوست داشته باشد، و در نتیجه ایشان از زمرهٔ مخلصین جدا گردند مانند کوتاهیهائی که روا داشتند

فصل (۴۱)

وچون خدای تعالی گروههای مشرکین را در جنگ حنین پراکنده ساخت آنان بدو گروه بخش شدند اعراب و بدویان بیابانی و پیروانشان بأوطاس (که نام قسمتی از بیابانهای نجد است) رفته و قبیلهٔ ثقیف و پیروان آنها بطائف کوچ کردند. پس پیغمبر (ص) ابو عامر اشعری را با گروهی که از آنجمله بود ابوموسی اشعری آنانرا بأوطاس فرستاد، و ابوسفیان را بطائف روان داشت، ابو عامر اشعری پرچم جنگ را گرفته پیش افتاد و با مشرکین جنگ کرد تا کشته شد، پس مردم بأبوموسی گفتند: تو پسر عموی فرمانده و امیر ما (که کشته شد) هستی، پس تو پرچم را بدست گیر تا ما در پای آن بجنگیم، پس ابو موسی پرچم را گرفته و با مسلمانان جنگ کرد تا خداوند پیروزی بر دشمن را بهرهٔ ایشان نمود

واما ابوسفیان چون بقبیلهٔ ثقیف رسید آنان پیش روی او درآمده و چنان شمشیر زدند که ابوسفیان بگریخت، و نزد رسول خدا (ص) بازگشته گفت: مرا با مردمی از هذیل و بدویان فرستادهٔ که بدست آنان دلوها از چاه نتوان بالا کشید، اینها بکار من نخوردند! رسول خدا (ص) خاموش گشت سپس خود آنحضرت بسوی طائف حرکت فرمود، و چند روز دشمن را محاصره کرد، و در بین خلال امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از سواران روانه کرده، و دستور داد آنچه بیابد پایمال سوده و هر بتی ببیند آنرا

يقال له شهاب في غبش الصّبح فقال : هل من مبارز ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : من له ؟ فلم يقم اليه أحد ، فقام اليه أمير المؤمنين عليه السلام ، فوثب أبوالعاص بن الربيع زوج بنت النّبيّ صلّى الله عليه وآله فقال : تكفاه أيّها الأمير فقال : لا ولكن ان قتلت فأنت على النّاس فبرز اليه أمير المؤمنين وهو يقول :

ان على كلّ رئيس حقّاً ٭ أن يروى الصّعدة أو تدقّا

ثمّ ضربه فقتله ومضى في تلك الخيل حتّى كسر الأصنام وعاد الى رسول الله صلّى الله عليه وآله وهو محاصر أهل الطائف ، فلمّا رآه النبيّ صلّى الله عليه وآله كبّر للفتح وأخذ بيده فخلا به وناجاه طويلا ، فروى عبدالرّحمن بن سيابة ، والأجلح جميعاً ، عن أبي الزبير ، عن جابر بن عبدالله الأنصاري ، أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله لمّا خلا بعليّ عليه السلام يوم الطائف أتاه عمر بن الخطاب فقال : أتناجيه دوننا و تخلو به ؟ فقال : ياعمر ما أنا انتجيته بل الله انتجاه ، قال : فأعرض عمر وهو يقول : هذا كما قلت لنا قبل الحديبيّة

بشکنند ، پس آنحضرت بیرون آمده روان شدند تاآنکه بگروه زیادی ازسواران قبیلۀ خثعم برخوردکرد، مردی از آنهاکه نامش شهاب بود در تاریکیهای آخر شب و نزدیکیهای سپیده بیرون آمده گفت : کسی از شما هست که با من بجنگد ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : کیست که بمیدان او رود ؟ هیچکس برنخاست پس خود آنحضرت برخاست ، ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) از جای جست و گفت : ای امیر (و بزرگ ما) دیگران شما را در این کار کفایت کنند (و نیازی برفتن شما نیست ؟) فرمود نه (من میروم) ولی اگر من کشته شدم تو فرمانده و امیر لشکریان باش ، پس امیرالمؤمنین علیه السلام پیش روی او درآمد و این شعر را میخواند :

براستی برعهدۀ هر رئیسی حقی هست که نیزۀ خود را از خون دشمن سیراب کند یا نیزه‌های آنان کوبیده شود .

سپس او را ضربتی زد و بکشت و با آنگروه که همراهش بود برفت تا بتهارا شکسته بسوی رسول خدا (ص) بازگشت ، و آنحضرت هنوز بمحاصرۀ اهل طائف سرگرم بود ، همینکه پیغمبر (ص) او را بدید تکبیر فتح و پیروزی گفت ودستش را گرفته بکناری رفت و درخلوت رازهای زیادی با او گفت ، عبدالرحمن بن سیابة و اجلح (سندشان) ازجابر بن عبدالله انصاری حدیث کنند که در آنروز که رسول خدا (ص) در طائف باعلی علیه السلام خلوت کرد ، عمر بن خطاب پیش آمده گفت : آیا باعلی علیه السلام بتنهائی رازگوئی و با او خلوت کنی و راز خود را بما نگوئی ؟ فرمود : ای عمر من با او راز نمیگفتم بلکه خدا راز گوئی با او داشت ، عمر روگردانده و گفت : این سخن نیز مانند آن سخنی است که پیش از جنگ حدیبیة بما گفتی که : «هر آینه داخل مسجد الحرام خواهید شد اگر خدا خواهد با خاطری آسوده» در صورتیکه ما دیدیم که داخل مسجد الحرام نشدیم (و بواسطۀ آن صلحی که در حدیبیة انجام شد مشرکین ما را از رفتن بدانجا جلوگیری کردند پیغمبر (ص) باآواز بلند باو فرمود : من که بشما نگفتم درهمان سال داخل مسجد الحرام میشوید (آنچه

« لتدخلنّ المسجد الحرام إنشاءالله آمنين » فلم ندخله وصددنا عنه ، فناداه النبيّ ﷺ : لم أقل لكم انكم تدخلونه في ذلك العام ، ثمّ خرج من حصن الطّايف نافع بن غيلان بن معتب في خيل من ثقيف فلقيه أمير المؤمنين عليه‌السلام ببطن وجّ فقتله ، وانهزم المشركون ولحق القوم الرّعب فنزل منهم جماعة الى النّبيّ ﷺ وأسلموا وكان حصار النّبيّ ﷺ الطايف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۴)

و هذه الغزاة ايضاً ممّا خصّ الله سبحانه فيها أمير المؤمنين عليه‌السلام بما انفرد به من كافة النّاس وكان الفتح فيها على يده ، وقتل من قتل من خثعم به دون سواه ، و حصل من المناجاة الّتي أضافها رسول الله ﷺ الى الله عزّ اسمه ما ظهر به من فضله وخصوصيّته من الله تعالى بما بان به من كافّة الخلق ، وكان من عدوّه فيها ما دلّ على باطنه و كشف الله عن حقيقة سرّه وضميره ، و في ذلك عبرة

من گفتم همان بود كه اگر خدا خواهد داخل آن خواهيد شد ، اما معين نكردم كه در همان سال يا سالهای بعد ، وآخر كار ديديد كه درسال بعد بمسجد الحرام درآمديم)

(مترجم گويد : از اين حديث استفاده ميشود كه عمر ايمان واقعى بفرمايشات رسول خدا (ص) نداشت ، وباور نميكرد كه آنچه آنحضرت ميفرمايد راست ودرست است ، و سخنان پيامبر الهى را روى فهم كج و كوتاه خود تجزيه وتحليل ميكرد ، وباين وضع نفاق باطنى و بى ايمانى خودرا آشكار نمود ، وحال چنين كسى روشن است) .

سپس از قلعه وحصار طائف نافع بن غيلان بن معتب با گروهى از طائفهٔ ثقيف بيرون ريختند ، أمير المؤمنين عليه‌السلام اورا دنبال كرده دردامنهٔ «وج» ، (كه دهى‌ست در اطراف طائف) باو برخورد كرده (جنگ ميان آندو درگير شد) على عليه‌السلام اورا كشت ومشركان (كههمراهاو بودند) فراركردند ، وازاين پيش آمد ترس ووحشتى دردل ديگران‌افتاد پس گروهى از ايشان از قلعه بيرون‌آمده خدمت پيغمبر (ص) شرفياب شده اسلام پذيرفتند (وباين جريان طائف سرگشوده شد) ودورهمرفته محاصرهٔ شهر طائف بيش از ده روز كشيد .

فصل (۴۴)

واين جنگ نيزاز جنگهائى بودكه خداى سبحان أمير المؤمنين عليه‌السلام را بفضيلتهائى‌مخصوص ساخت تا اورا از همهٔ مردمان جدا سازد و پيروزى اين جنگ نيز بدست توانای او بود ، و پروردگار متعال آنان‌كه از قبيلهٔ خثعم كشته شدند بدست اوكشت ، ودرجريان رازگوئى باوكه پيغمبر (ص)آنرا بخداى تعالى‌نسبت داد ، فضيلت وخصوصيت‌اورا باخدايتعالى آشكار كرد بدانسان‌كه ازهمهٔ مردمان اورا جداساخت وسخنى‌كه از دشمن آنحضرت (يعنى عمر) در اين جنگ سرزد پردهٔ ازروى درون (بى‌ايمان) او برداشت ، و خدايتعالى بدين وسيله آنچه او در دل داشت آشكار كرد ، و اين جريان براى أهل بصيرت پند و

لأولي الألباب .

فصل (٤٣)

ثمّ كان غزاة تبوك فأوحى الله عزّ اسمه الى نبيّه صلى الله عليه وآله : أن يسير إليها بنفسه ويستنفر النّاس للخروج معه ، و أعلمه انّه لايحتاج فيها الى حرب ولايمنى بقتال عدوّ وأنّ الامور تنقاد له بغير سيف ، و تعبّده بامتحان أصحابه بالخروج واختبارهم ليتميّزوا بذلك وتظهر به سرائرهم ، فاستنفرهم النبيّ صلى الله عليه وآله الى بلاد الرّوم وقد أينعت ثمارهم ، واشتدّ القيظ عليهم فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة في العاجل و حرصاً على المعيشة و اصلاحها ، وخوفاً من شدّة القيظ و بعد المسافة و لقاء العدوّ ثمّ نهض بعضهم على استثقال للنّهوض وتخلّف آخرون .

ولمّا أراد النبيّ صلى الله عليه وآله الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله وولده وأزواجه ومهاجره وقال له : يا علي انّ المدينة لاتصلح إلّا بي أوبك . و ذلك انّه عليه وآله السّلام علم من خبث نيّات الأعراب و كثير من أهل مكّة ومن حولها ممّن غزاهم و سفك دمآئهم ، فاشفق أن يطلبوا المدينة

اندرزی است .

فصل (٤٣)

پس از این داستان جنگ تبوك پیش آمد و خدای عزّ و جلّ به پیمبر (ص) وحی فرستاد که خوداو بایی جنگ برود ومردمرا برای کوچ کردن بهمراهی وبرانگیزد ، و وراآگاهی داد که دراین سفر بیاری بجنگ کردن نخواهد شد ، ودچار نبرد بادشمن نخواهد گردید ، وکارها بدون بکاربردن شمشیر بدلخواه او انجام خواهد شد ، وتنها خدای تعالی این دستوررا بخاطر آزمایش یاران و پیروان آنحضرت صادر فرمود تاآنهارا بیازماید ، وبدانوسیله نیك از بد وفرمانبردار از نافرمان جدا گردند ، و آنچه دردل دارند آشکار شود ، پس رسولخدا (ص) آنانرا بکوچ کردن سوی شهرهای روم (که ممنکتهای سوریه واردن فعلی بود) دستور فرمود ، واین دستور هنگامی بود که میوههای آنان (مانند خرما) رسیده و زمان چیدن آن بود ، وگرما نیز سخت گشته بود (از اینرو) بیشتر آنان ازفرمان آنحضرت سر پیچی کردند واین برای آن بود که جمع آوری میوهها وسودی که از آن بهرهٔ آنان میشد مبادرت ورزند ، وازروی حرص بود که برای تأمین زندگی وسر وصورت دادن بآن داشتند ، ودیگر ترسی بود که ازگرمای سخت ودوری راه وبرخورد بادشمن آنانرا فرا گرفته بود ، پس گروهی بادشواری وسختی خود راآمادهٔ رفتن کردند ، وجمعی از دستور آنحضرت سرباز زدند

وچون پیغمبر (ص) آمادهٔ رفتن شد أمیر المؤمنین عليه السلام را بجای خود بعنوان جانشینی در میان خاندان وفرزندان وزنان وآنانکه باو بمدینه هجرت کرده بودند گماشت ، وباوفرمود یاعلی بدرستیکه شهر مدینه اصلاح بپذیرد جز ببودن من یاتو ، زیرا آنحضرت (ص) از نیتهای ناپاك عربها وبیشتر مردم

عند نأيه عنها وحصوله ببلاد الرّوم أو نحوها، فمتى لم يكن فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرّتهم وإيقاع الفساد في دار هجرته والتخطّي الى ما يشين أهله و مخلّفيه، وعلم عليه السلام انّه لا يقوم مقامه في إرهاب العدو و حراسة دار الهجرة وحياطة من فيها إلّا أمير المؤمنين عليه السلام فاستخلفه استخلافاً ظاهراً ونصّ عليه بالإمامة من بعده نصّاً جليّاً.

وذلك فيما تظاهرت به الرّواية أنّ أهل النّفاق لما علموا باستخلاف رسول الله صلى الله عليه وآله عليّاً عليه السلام على المدينة حسدوه لذلك، و عظم عليهم مقامه فيها بعد خروجه، و علموا انّها تتحرّس به، ولا يكون فيها للعدوّ مطمع فساءهم ذلك و كانوا يؤثرون خروجه معه لما يرجونه من وقوع الفساد والاختلاط عند نأي رسول الله صلى الله عليه وآله عن المدينة، وخلوّها من مرهوب مخوف يحرسها، وغبطوه عليه السلام على الرفاهية والدّعة بمقامه في أهله، و تكلّف من خرج منهم المشاقّ بالسّفر والخطر، فأرجفوا به عليه السلام و قالوا: لم يستخلفه رسول الله صلى الله عليه وآله إكراماً له و إجلالاً و مودّة، وإنّما خلّفه استثقالاً

مکه و آنان که در اطراف مکه بودند – آنانکه با آنها جنگ کرده بود و خونشان ریخته بود آگاه بود، و ترس از این داشت که چون از مدینه دور شود و بشهرهای روم رود آنان بمدینه بریزند، و اگر کسی را (مانند علی) بجای خود ننهد از آزار و تباه‌سازی ایشان و کارهای ناهنجاری که بار آورند در هجرتگاهش، و از پیش آمد ناگواری نسبت بخاندان خود آسوده خاطر نبود، و میدانست که جز امیرالمؤمنین (ع) برای ترساندن دشمن و نگهبانی از هجرتگاه او، و نگهداری از ساکنین مدینه، کسی دیگر نمیتواند جای او را بگیرد، (و روی این جهات) او را بجانشینی خویش در مدینه منصوب فرمود و تصریح بامامت و پیشوائی او پس از خود کرد، و با گفتار آشکار این مطلب را گوشزد فرمود

و در این جریان روایت بسیاری رسیده که چون منافقان دانستند رسول خدا (ص) علی را بجانشینی خود درمدینه منصوب فرموده براو رشک بردند، و ماندن او بجای پیغمبر (ص) در شهر مدینه بر ایشان بسیار گران آمد، چون میدانستند که او از آن شهر نگهبانی میکند و (با بودن او درمدینه) دشمنان نمیتوانند طمعی در آنجا کنند، اینها مطالبی بود که آنها را کوفته خاطر و ناراحت کرد و کوشش داشتند که بهر صورتی شده او را بهمراه پیغمبر (ص) روانه کنند، تا بآن هدفی که داشتند یعنی ایجاد فساد و بهم زدن اوضاع و احوال در هنگام دوری رسول خدا (ص) از شهر مدینه، و نبودن نگهبانی که مردم از او چشم ترسی داشته باشند، بآن هدف برسند (و روی این نیتهای ناپاک یاوه گوئیها کردند و) بر ماندن آنحضرت و آسودگی او از رنج سفر و اندیشه نبرد با دشمن و بودن در کنار زن و فرزند غبطه‌ها خوردند، و آرزوها کردند، و از هر سو سخنها گفتند، تا بدانجا که گفتند: اینکه رسولخدا (ص) علی را بجای خود درمدینه گذارده نه بخاطر دوستی و گرامی داشتن و بزرگواری او بوده، بلکه (روی بی مهری با او) نخواسته است علی را همراه خود ببرد، و این سخن بی‌اساس و گفتار بیهوده را بر زبان جاری ساختند، و مانند بیهوده گوئیهای قریش

له ، فبهتوا بهذا الارجاف كبهت قريش للنبي صلى الله عليه وآله بالجنة تارة ، و بالشعر أخرى و بالسحر مرة وبالكهانة اخرى ، وهم يعلمون ضد ذلك و نقيضه ، كما علم المنافقون ضد ما أرجفوا به على أمير المؤمنين عليه السلام و خلافه ، وان النبي صلى الله عليه وآله كان أخص الناس بأمير المؤمنين عليه السلام وكان أحب الناس اليه وأسعدهم عنده وأحظاهم عنده ، وأفضلهم لديه .

فلما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام إرجاف المنافقين به أراد تكذيبهم و اظهار فضيحتهم ، فلحق بالنبي صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله ان المنافقين يزعمون انك خلفتني استثقالا ومقتا ؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ارجع يا أخي الى مكانك فان المدينة لا تصلح إلا بي أو بك فأنت خليفتي في أهل بيتي و دار هجرتي وقومي ، أما ترضى يا علي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا انه لا نبي بعدي.

فتضمن هذا القول من رسول الله صلى الله عليه وآله نصه عليه بالإمامة و إبانته من الكافة بالخلافة ، و دل به على فضل لم يشركه فيه أحد سواه ، وأوجب له به جميع منازل هارون من موسى إلا ما خصه العرف من الاخوة ، واستثناه هو من النبوة ، ألاترى انه عليه السلام جعل له كافة منازل هارون من

درباره پیمبر (ص) که گاهی اورا دیوانه وگاهی شاعر وگاهی ساحر میگفتند ، وگاهی نسبت جادوگری باو میدادند ، درصورتیکه خود آنان میدانستند که این سخنان دروغ و بی‌اساس است و هیچیك از آنچه میگفتند درآنحضرت (ص) نبود ، وهمچنین منافقین مدینه میدانستند که آنچه درباره أمیر المؤمنین علیه السلام گویند سخنانی باوه وخلاف حقیقت است ، و(میدانستند که) رسول خدا (ص) نزدیکترین مردمان بأمیر المؤمنین علیه السلام است ، وأمیر المؤمنین نیز محبوبترین مردمان پیش او است و نیکبختترین ، و پربهره‌ترین ، وبرترین مردمان نزد اواست

(بهرصورت) چون یاوه‌سرائی منافقین گوشزد أمیر المؤمنین علیه السلام شد خواست تادروغ آنهارا آشکارا نموده کوس رسوائی آنان‌را برسر کوی و برزن بزند پس خودرا بپیمبر (ص) رسانده ، وعرضکرد : ای رسول خدا منافقین مدینه چنین پندارند که شما بخاطر اینکه همراه بودن من برای شما گران بوده و خشمی که برمن داشته‌اید مرا بجای‌خود درمدینه نهاده‌ای ؟ پیمبر (ص) باو فرمود : برادر من بجای‌خود بازگرد زیرا مدینه اصلاح نپذیرد جز ببودن من یا تو ، زیرا تو جانشین منی درمیان خاندان و هجرتگاه وفامیل من ، آیا خوشنود نباشی ای علی که تو نسبت بمن همانند هارون باشی نسبت بموسی جز اینکه پیغمبری پس ازمن نیست ؟! .

واین گفتار رسول خدا (ص) (چند خبررا دربردارد ومتضمن آنها است).

(١) تصریح بامامت وپیشوائی او(٢) برگزیدن اورا تنهائی از میان مردمان برای جانشینی (٣) اثبات فضیلتی برای آنحضرت که هیچکس بااو در فضیلت شریك نباشد (٤) با این سخن تمام آنچه برای هارون بود برای او ثابت‌کرد جز آنچه عرف مردم مخصوص هارون دانسته که او برادر (تنی پدر ومادری) موسی بود (وعلی علیه السلام باپیمبر (ص) اینگونه نبود) وجز آنچه خود رسول خدا (ص)

موسى إلّا المستثنى منها لفظاً وعقلاً ، وقد علم من تأمّل معاني القرآن و تصفّح الرّوايات والأخبار ان هارون كان أخا موسى عليه السلام لأبيه وامّه وشريكه في أمره ووزيره على نبوّته و تبليغه رسالات ربّه وان الله سبحانه شدّ به أزره وانه كان خليفته على قومه ، وكان له من الإمامة عليهم و فرض الطّاعة كامامته و فرض طاعته ، وانّه كان أحبّ قومه اليه وأفضلهم لديه

قال الله عزّ وجلّ حاكياً عن موسى عليه السلام : رب اشرح لي صدري ويسّر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيراً من اهلي هارون أخي اشدد به ازري و اشركه في امري كي نسبّحك كثيراً ونذكرك كثيراً ، فأجاب الله تعالى مسئلته و اعطاه سؤله في ذلك وأمنيّته حيث يقول:

آنرا بيان فرمودكه گفت جز نبوت (يعنى جز اينكه پس ازمن پيمبرى نيست ومنصب پيمبرى بوجود من ختم گردد ولى موسى عليه السلام چون خاتم پيمبران نبود وهارون پس از حضرت موسى عليه السلام منصب پيغمبرى‌را نيز دارا بود)

(مترجم گويد اين حديث يعنى حديث منزلترا متجاوز از دوىست از بزرگان ومحدثين اهل سنت مانند احمد بن حنبل در كتاب مسند ، ومسلم درصحيح ، وابن ماجه درسنن ، وابن حجر درصواعق وتهذيب التهذيب ، وابن اثير دراسد الغابة ، وديگران نقل كرده‌اند وهركس بخواهد بيش از آنچه مؤلف محترم دراينباره طلبرسانى كرده بمعنى واصلاح مشترى براسانيد حديث و جهات استدلالى آن پيداكند ، بايد بكتابهاى استدلالى ومفصلى كه در اينباره نوشته شده مانند كتاب الغدير و احقاق الحق ، وغاية المرام ، و بحار ، واثبات الهداة وغيره مراجعه نمايد)

آنجا بيرونى كه پيمبر (ص) (دراين حديث همهٔ منصبهائى كه هارون نسبت بموسى عليه السلام داشت براى على عليه السلام قرار داده جز آنچه درخود سخن بدان تصريح كرده ويا از نظر عقل على عليه السلام داراى آن نيست ، وهركس كه درمعانى قرآن دقت كند وروايات واخباررا بررسى‌نمايد ميداند كه هارون برادر پدر ومادرى موسى عليه السلام ، وشريك دركار او ، ووزير او درپيمبرى ، و رساندن رسالتهاى پروردگارش بود ، وميداندكه خداى سبحان بواسطهٔاوكارش‌را محكم ساخت ، واينكه او جانشين آنحضرت درميان قوم وقبيله‌اش بود ، ومنصب امامت وپيشوائى او براينان و واجب بودن پيروى كردن ازاو مانند پيشوائى و امامت وپيروى كردن ازخود موسى عليه السلام بود (وهمچنانكه واجب بود ازموسى اطاعت وفرمانبردارى كنند ، واجب بودكه از هارون نيز بهمانسان فرمانبردارى كنند) واز (روىهمرفته آيات قرآنى واخبار بدست آيدكه) هارون محبوبترين مردمان وبرترين آنان در پيش موسى بود .

خداى عز وجل از زبان موسى عليه السلام درقرآن چنين فرمايد (كه گفت) « پروردگارا گشاده گردان سينهٔ مرا ، وآسان گردان برايم كار مرا ، وبازكن گره زبانم را ، تا دريابند گفتار مرا وقرار ده براى من وزيرى ازخاندانم ، هارون برادرم‌را ، استوار ساز بدو پشت مرا ، وشريكش گردان دركارم ، تا بستائيمت بسيار ، و يادت‌كنيم بسيار » پس خداى تعالى بدرخواستش پاسخ داد ، وخواسته‌اش

« قد أُوتيت سؤلك يا موسى » و قال تعالى حاكياً عن موسى « وقال موسى لأخيه هارون اخلفني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين » فلمّا جعل رسول الله صلى الله عليه وآله علياً منه بمنزلة هارون من موسى ، أوجب له بذلك جميع ما عددناه إلّا ما خصّه العرف من الأخوّة ، واستثناه من النبوّة لفظاً.

و هذه فضيلة لم يشرك فيها أحد من الخلق أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا ساواه في معناها ولا قاربه فيها على حال ، ولو علم الله عزّ وجلّ انّ نبيّه صلى الله عليه وآله في هذه الغزاة حاجة الى الحرب والانصار ، لما اذن له في تخليف أمير المؤمنين عليه السلام عنه حسب ما قدّمناه ، بل علم انّ المصلحة في استخلافه و انّ اقامته في دار هجرته مقامه أفضل الأعمال فدبّر الخلق والدّين بما قضاه في ذلك و أمضاه على ما بيّناه و شرحناه .

فصل (۳۳)

و لما عاد رسول الله صلى الله عليه وآله من تبوك الى المدينة قدم اليه عمرو بن معد يكرب فقال النبيّ صلى الله عليه وآله : أسلم يا عمرو يؤمّنك الله من الفزع الاكبر ، فقال يا محمد صلى الله عليه وآله وما الفزع الأكبر فانّي لا أفزع ؟ فقال يا عمرو انّه ليس كما تظنّ و تحسب ، انّ النّاس يصاح بهم صيحة واحدة فلا

را بدو عطا فرمود در آنجا که (دنبال این آیات) فرمايد « خواسته‌ات بتو داده‌شد » (سورهٔ طه آيه‌های ۲۵ تا ۳۶) ونيز خداى تعالى از زبان موسی عليه السلام حکايت کند که چنین گفت « و گفت موسی ببرادرش هارون جانشين من باش درميان قوم من واصلاح کن وپيروی مکن ازراه تبهکاران » (سورهٔ اعراف آيه ۱۴۲) پس چون رسول خدا (ص) علی را نسبت بخود مانند هارون نسبت بموسى قرار داد برای اوهمهٔ آنچه ما شمرديم اثبات فرمود جز آنچه عرف هارون‌را مخصوص بدان‌داشته که‌جريان برادری بود ، وجز آنچه درلفظ حديث ازآن استثناء شده که منصب نبوت وپيمبری باشد

واين فضيلتی است که هيچيك از مردم باأمير المؤمنين عليه السلام درآن فضيلت شريك نشد ، وبهم تراز او ونه برديك باو گشت ، واگر خدای عزوجل ميدانست که پيغمبرش (ص) در اين جنگ نيازی بنفرات دارد ، يا احتياج بياور داشت ، هرگز باو رخصت نميداد علی عليه السلام را در مدينه بجای خود نهد چنانچه گذشت ، بلکه ميدانست که مصلحت درجا نهادن او است ، واينکه ماندن او درهجرت‌گاه پيغمبرصلى الله عليه وآله وسلم بجای آنحضرت (ص) بهترين اعمال است ، وخداوند بااين جريان تدبير كار مردم‌ودين‌را فرمود ، وچنانچه شرح آن گذشت بدانسان ترتيب کاررا بداد .

فصل (۳۴)

وچون رسولخدا (ص) از تبوك بمدينه بازگشت عمرو بن معدی كرب (كه از بزرگان عرب و دلاوران وشعرای ايشان بود) نزد آنحضرت آمده وپيغمبر (ص) باو فرمود : ای عمرو اسلام اختيار کن تاخدا تورا از بيم وهراس بزرگ ايمن گرداند ، عرضکرد ای محمد بيم وهراس بزرگ كدام است ؟

يبقى ميّت إلّا نشر، ولا حيّ إلّا مات إلّا من شاء الله، ثمّ يصاح بهم صيحة اخرى فينشر من مات، و يصفّون جميعاً، و ينشق السّماء، و تهدّ الارض و تخرّ الجبال هدّاً، و ترمي النّار بمثل الجبال شرراً، فلا يبقى ذوروح إلّا انخلع قلبه، و ذكر ذنبه و شغل بنفسه إلّا ما شاء الله، فأين أنت يا عمرو من هذا؟ قال: ألا انّي أسمع أمراً عظيماً فآمن بالله ورسوله وآمن معه من قومه ناس ورجعوا الى قومهم، ثمّ انّ عمرو بن معد يكرب نظر الى أبيّ بن عثعث الخثعمي فأخذ برقبته ثمّ جاء به الى النّبي (ص) فقال: أعدني على هذا الفاجر الّذي قتل والدي؟ فقال رسول الله (ص): أهدر الاسلام ما كان في الجاهليّة، فانصرف عمرو مرتدّاً فأغار على قوم من بني الحارث بن كعب و مضى الى قومه فاستدعى رسول الله (ص) عليّ بن أبي طالب (ع) و أمّره على المهاجرين و أنفذه الى بني زبيد وأرسل خالد بن الوليد في طائفة من الأعراب و أمره أن يعمد لجعفي، و اذا التقيا فأمير النّاس عليّ بن ابي طالب (ع) فسار أمير المؤمنين (ع) واستعمل على مقدّمته خالد بن سعيد بن العاص واستعمل خالد على مقدّمته أبا موسى الاشعري، فأمّا جعفي فانّها لمّا سمعت بالجيش افترقت فرقتين، فذهبت فرقة الى اليمن و انضمّت الفرقة الأخرى الى بني زبيد، فبلغ ذلك أمير المؤمنين (ع) فكتب الى خالد بن الوليد: أن قف حيث أدركك رسولي، فلم يقف فكتب الى

-

من که از چیزی نمی‌ترسم، فرمود: ای عمرو اینگونه نیست که تو پنداری وگمان بری، پس فریادو بانگی بر مردم زده شود که هیچ مرده بجای نماند جز آنکه زنده شود وهیچ زنده نماند جز اینکه بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد، سپس بانگ دیگری بر ایشان زده شود که هرکه مرده است زنده شود، وهمگی (در عرصهٔ محشر) صف کشند، آسمان شکافته شود، و زمین از هم بپاشد، کوهها در هم فرو ریزند، آتش باندازهٔ کوهها شراره زند، در آنهنگام جان داری بجای نماند جز اینکه دلش از جا کنده شود، و بیاد گناه خویش افتد، وبخود سرگرم شود مگر آنکس که خدا خواهد، پس ای عمرو تو از کجا (ممنای این هراس بزرگرا) بدانی؟ عمرو گفت: من داستان بزرگی می‌شنوم، و (باهمین سخنان) مسلمان شده بخدا ورسولش ایمان آورد وگروهی از قبیلهٔ او نیز با او ایمان آوردند وبسوی قوم خویش باز گشتند سپس عمرو بن معدیکرب أبی بن عثعث خثعمی را دید وگرد گریبانش را بگرفت واورا بنزد پیمبر (ص) آورده عرضکرد، مرا یاری ده براین مرد تبهکاری که پدر مرا کشته (تا اورا بجای پدر بکشم)؟ رسول خدا (ص) فرمود: اسلام هرچه را درزمان جاهلیت (وپیش از اسلام) رخ داده بهدر داده و (پس اینکه کسی مسلمان شد از کارهای گذشتهٔ او) در خواست نمیشود، عمرو که اینرا شنید بازگشت واز دین اسلام روگردان ومرتد شد، ودرراه که بسوی قبیلهٔ خود میرفت بگروهی از قبیلهٔ بنی حارث بن کعب دستبردزده آنهارا غارت کرد وبمیان قبیلهٔ خود رفت، (این خبر بگوش رسول خدا (ص) رسید) پس آنحضرت (ص) علی بن ابیطالب (ع) را طلبید واورا برمهاجرین فرمانروا وامیر کرده واورا بسوی قبیلهٔ بنی زبید (که

خالد بن سعيد بن العاص تعرّض له جعفي بجمعه ، فاعترض له خالد حتّى جمعه وأدركه أمير المؤمنين عليه السلام فعنّفه على خلافه ، ثمّ سار حتّى لقي بني زبيد بواد يقال له كسر ، فلمّا رآه بنو زبيد قالوا لعمرو : كيف أنت يا أبا ثور إذا لقيك هذا الغلام القرشي ، فأخذ منك الإتاوة قال : سيعلم إن لقيني ! قال : و خرج عمرو فقال : من يبارز ؟ فنهض إليه أمير المؤمنين عليه السلام وقام إليه خالد بن سعيد وقال له : دعني يا أبا الحسن بأبي أنت وأمّي أبارزه ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن كنت ترى أنّ لي عليك طاعة فقف في مكانك ، فوقف ثمّ برز إليه أمير المؤمنين عليه السلام فصاح به صيحة فانهزم عمرو و قتل أخوه و ابن أخيه ، وأخذت امرأته ركانة بنت سلامة و سبي منهم نسوان ، وانصرف أمير المؤمنين

همان قبيلهٔ عمرو بن معديكرب بود) فرستاد وخالد بن وليد را باگروهى از اعراب فرستاد وباو دستورداد كه بسراغ قبيلهٔ جعفى بروند .

(مترجم گويد : قبيله جعفى طائفه‌اى از سعد العشيره هستند وچنانچه جوهرى گويد : عبيدالله بن حر جعفى ، وهم چنين جابر بن جعفى باين قبيله منسوبند) وبهمه (ش) دستور داد كه چون دولشكر بهم رسند امير سپاه على بن ابيطالب عليه السلام باشد ، پس امير المؤمنين عليه السلام روانه شد وخالد بن سعيد بن عاص را سردار پيشروان سپاه خويش فرمود ، وخالد بن وليد نيز ابوموسى اشعرى را سردار پيشروان لشگر خود كرد ، اما قبيلهٔ جعفى همينكه آمدن لشكر اسلام را شنيدند دو گروه شدند ، گروهى بمملكت يمن رفتند ، وگروه ديگر بقبيلهٔ بنى زبيد پيوستند (ودر نتيجه مأموريت خالد بن وليد بپايان يافت) اين خبر بگوش امير المؤمنين عليه السلام رسيد نامهٔ بخالد نوشت كه هر جا نامهٔ من بتو رسيد همانجا بايست ، و (نامه بخالد رسيد ولى) خالد اعتنائى نكرده (براهى كه ميرفت ادامه داد) ، پس آنحضرت عليه السلام بخالد بن سعيد بن عاص (سردار پيشروان سپاه خود) نامهٔ نوشت كه جلوى خالد بن وليد، بگير واورا نگهدار (تامن برسم) خالد بن سعيد سر راه خالدبن‌وليدرا گرفته واورا ناچار از رفتن جلوگيرى كرد ، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بدانها رسيده خالدبن وليدرا براينكار وسرپيچى كردنش سرزنش وملامت فرموده سپس براه افتاده تااينكه در بيابانى بنام «كسر» (كه از بيابانهاى يمن بود) بقبيلهٔ بنى‌زبيد رسيد همينكه بنى‌زبيد آنحضرت را بديدند (واز آمدنش مطلع گرديدند) بعمروبن معديكرب گفتند : اى ابا ثور (لقب عمرو بن معديكرب بوده) چگونه هستى آنگاه كه اين جوان قرشى تورا ديدار كند ، واز تو باج وخراج بگيرد ؟ گفت : اگر بامن روبرو شد خواهد ديد ، (راوى) گويد : عمرو از ميان قبيلهٔ خود بيرون تاخت وفرياد زد : كيست كه بجنگ من آيد ؟ امير المؤمنين عليه السلام از جابرخاست ، پس خالد بن سعيد بپاخاسته عرضكرد : اى ابوالحسن پدر و مادرم بفدايت بگذار من بجنگ او بروم ، امير المؤمنين عليه السلام فرمود : اگر ميدانى كه فرمانبردن از من (كه امير ومهتر شمايم) برتوواجب است بجاى خود باش (تامن خود بجنگش بروم) خالد ايستاد وعلى عليه السلام بميدان او آمد وچنان فريادى برسرعمرو زد كه عمرو (تاب نياورده) بگريخت ، برادر وبرادرزاده‌اش كشته شدند (ودرنتيجه قبيلهٔ بنى‌زبيد شكست خوردند) وزن عمرو بن معديكرب كه نامش ركانة و دختر

عليه السلام وخلّف على بني زبيد خالد بن سعيد ليقبض صدقاتهم و يؤمن من عاد اليه من هرابهم مسلماً فرجع عمرو بن معد يكرب واستأذن على خالد بن سعيد فأذن له فعاد الى الاسلام فكلّمه في امرأته و ولده ، فوهبهم له وقد كان عمرو لمّا وقف بباب خالد بن سعيد وجد جزوراً قد نحرت ، فجمع قوائمها ثمّ ضربها بسيفه فقطعها جميعاً وكان يسمّي سيفه الصّمصامة ، فلمّا وهب خالد بن سعيد لعمرو امرأته وولده ، وهب له عمرو الصّمصامة .

و كان أمير المؤمنين عليه السلام قد اصطفى من السّبي جارية فبعث خالد بن الوليد بريدة الأسلمي الى النبي صلى الله عليه وآله وقال له : تقدّم الجيش اليه فأعلمه بما فعل عليّ عليه السلام من اصطفائه الجارية من الخمس لنفسه ، وقع فيه ، فسار بريدة حتّى انتهى الى باب رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلقيه عمر بن الخطّاب فسئله عن حال غزوتهم و عن الّذي أقدمه ؟ فأخبره انّما جاء ليقع في عليّ عليه السلام ، و ذكر له اصطفائه الجارية من الخمس لنفسه ، فقال له عمر : امض لما جئت له ، فانّه سيغضب لابنته ممّا صنع عليّ عليه السلام .

سلامة بود و گروهی دیگر از زنان ایشان اسیر گشتند ، وأمیر المؤمنین عليه السلام از آنجا بسوی مدینه بازگشت وبجای خود خالد بن سعيد را درميان قبيلهٔ بني زبيد نهاد تا زكاتهای آنها را بگیرد ، و هر كس از گریختگان که بازگردد و اسلام آورد امان بدهد ، پس عمرو بن معديكرب بازگشت ورخصت دخول از خالد بن سعيد گرفت وهمینکه اجازه گرفته براو وارد شد بدین اسلام بازگشت ودربارهٔ برگرداندن زن و فرزندان خود که درمیان اسیران بودند باخالد سخن گفت ، خالد آنانرا باو بخشید ، ودر آنهنگام که عمرو بدر خانهٔ خالد بن سعید ایستاده بود (که رخصت ورود بگیرد) شترهائی را دید که درآنجا نحر کرده‌اند ، پس عمرو دست وپای آن شترانرا گرد آورده همه را بایك ضربت شمشیری که داشت قلم کرده برید ، وآن شمشیر را صمصامه‌میگفتند ، وچون خالد بن سعید زن وفرزندان اورا باو بازگرداند ، عمرو نیز (درعوض) آن شمشیر را بخالد بن سعید بخشید .

وأمير المؤمنين عليه السلام ازمیان زنان‌اسیر کنیزکی‌ را بخود اختصاص داد ، خالدبن ولید (که ازبرکناری خود ازفرماندهی لشکر ناراحت بود ، واز سرزنش ودستور نگهداری آنحضرت گرفته خاطر شده بود ، ودرپی فرصتی میگشت که خرده برکارهای أمير المؤمنين عليه السلام بگیرد) بریدهٔ اسلمی‌را نزد پیغمبر(ص) فرستاد وباو گفت : جلوتر از سپاهیان بمدینه برو وآنحضرترا ازکردار علی آگاه کن وبگو : که علی‌از خمس کنیزکی‌را برای خود اختیار کرده وهرچه توانی پشت سر او بدگوئی کن ، بریده بیامد تا بدر خانهٔ رسول خدا(ص) رسید ، عمر اورا دیدار کرد ازجریان جنگ پرسیدو سبب اینکه اوچرا جلوتر ازدیگران بشهر مدینه آمده‌است ؟ پس بریده عمررا آگاه ساخت که آمده تادربارهٔ علی نزد پیغمبر (ص) بدگوئی کند ، وجریان انتخاب آن‌کنیزك را ازخمس برای‌خودش بگوش‌عمر رسانید ، عمر گفت ، بدنبال آن‌برو ، زیرا پیغمبر(ص) ازاینکاری که علی کرده‌است بخاطر دخترش (فاطمه) خشمگین‌خواهد شد (وبااین‌سخنان عمر

فدخل بريدة على النبي صلى الله عليه وآله و معه كتاب من خالد بما أرسل به بريدة ، فجعل يقرأه و وجه رسول الله صلى الله عليه وآله يتغيّر ، فقال بريدة : يا رسول الله انك ان رخّصت للنّاس في مثل هذا ذهبت فيئهم ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : ويحك يا بريدة أحدثت نفاقاً ؟! ان عليّ بن أبي طالب عليه السلام يحلّ له من الفيء مايحلّ لي ، انّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام خير النّاس لك و لقومك و خير من أخلف بعدي لكافّة امّتي ، يا بريدة ! احذر أن تبغض عليّاً عليه السلام فيبغضك الله ! قال بريدة : فتمنّيت انّ الأرض انشقّت لي فسخت فيها ، وقلت : أعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فلن أبغض عليّاً عليه السلام أبداً ولا أقول فيه الاخيراً فاستغفر له النّبي صلى الله عليه وآله

فصل (۴۵)

وفي هذه الغزاة من المنقبة لأمير المؤمنين عليه السلام مالا تماثلها منقبة لأحد سواه والفتح فيها كان على يديه عليه السلام خاصّة ، و ظهر من فضله و مشاركته للنّبي صلى الله عليه وآله فيما أحلّ الله له من الفيء و

نیز اورا تعریف کرد) .

پس بریدة بر پیمبر (ص) وارد شده و نامه خالدرا که درباره فرستادن بریدة نوشته بود بآنحضرت داد ، پس رسولخدا (ص) شروع بخواندن کرد همرسه میخواند رنگه رخسار آنحضرت دگرگون میشد بریدة (برای اینکه مأموریت خودرا که از طرف خالد بن ولید بعهده داشت انجام دهد) عرضکرد . ای رسول خدا اگر شما درچنین کاری(که علی کرده است) رخصت دهید (و آنرا نادیده بگیرید) غنیمت و بهرهٔ مسلمانان دستخوش هوی وهوس شود (وهر کس بخواهد پیش از آنکه سهم دیگران داده شود برای خودچیزی بردارد)؟ پیمبر (ص)فرمود، وای بر تو ای بریدة منافق شدی ودر دین خودت نفاق ورزیدی همانا برای علی بن ابیطالب ازغنیمت حلال است آنچه برای من حلال است (یعنی همچنانکه من اختیاردارم غنیمتهارا بهر که خواهم دهم وبهرمصرفی که بخواهم برسانم علی نیز اینگونه است)علی بن ابیطالب بهترین مردمان است از برای تو وقوم تو ، وبهترین کسی است که پس از خود برای همهٔ امت بجانشینی میگذارم ، ای بریدة بپرهیز وبترس از اینکه علی را دشمن بداری که خداوند دشمن بدارد ، بریدة گوید : در آنحال آرزو کردم که زمین دهان باز کند ومرا در خود فرو برد ، عرضکردم : پناه بخدا میبرم ازخشم وقهر خدا و خشم رسول خدا ، ای رسول خدا برای من از خدا آمرزش بخواه ومن از این پس هرگز علی را دشمن نخواهم داشت ، و در بارهٔ او جز نیکی سخنی نخواهم گفت . پس پیمبر (ص) برای او از خدا آمرزش خواست

فصل(۴۵)

ودر این جنگ برای علی عليه السلام منقبت ومنقبتی بودکه برای هیچکس جز او بمانند آن نبودهاست وپیروزی این جنگ تنها بدست توانای او بود ، وبرتری او از دیگران وشریک بودنش بارسول خدا (ص)

اختصاصه من ذلك بما لم يكن لغيره من الناس وبان من مودّة رسول الله (ص) و تفضيله إيّاه ما كان خفيّاً على من لا علم له بذلك، وكان من تحذيره بريدة وغيره من بغضه و عداوته وحثّه له على مودّته وولايته وردّ كيد أعدائه في نحورهم ما دلّ على انّه أفضل البريّة عند الله تعالى وعنده (ع) وأحقهم بمقامه من بعده وأخصّهم به في نفسه وآثرهم عنده

فصل (٣٦)

ثمّ كانت غزاة السلسلة و ذلك انّ أعرابيّاً جاء الى النبي (ص) فجثا بين يديه و قال له: جئتك لأنصح لك قال: وما نصيحتك؟ قال: قوم من العرب قد اجتمعوا بوادي الرّمل و عملوا ان يبيّتوك بالمدينة ووصفهم له فأمر النبيّ (ص) أن ينادى بالصّلوة جامعة، فاجتمع المسلمون و صعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال: ايّها النّاس انّ هذا عدوّ الله وعدوّكم قد عمل على ان يبيّتكم فمن لهم؟ فقام جماعة من أهل الصّفّة فقالوا: نحن نخرج اليهم يا رسول الله، فولّ علينا من شئت

در آنچه از عنایت برآنحضرت (ص) حلال است وآن مقداری که در این باره تنها باو داده‌شده آشکار گردید، ونیز دوستی رسول خدا (ص) نسبت بوی وبرتریش بر همه پیغمبران وناموردان روشن گردید، و از پرهیز دادن بریدة ودیگران ازکینه توزی ودشمنی با علی (ع) ووادار کردنش بدوست داشتن او، و باز گرداندن نیرنگهای دشمنانش‌را بنحور آنان تنها همه دلیل است براینکه علی (ع) برترین مردمان است پیش خدا ورسولش، وسزاوارترین مردمان است برای جانشینی پس از پیغمبر (ص) ومخصوص‌ترین وبرگزیده‌ترین آنان است در پیش او.

فصل (٣٦)

سپس داستان جنگ سلسله پیش‌آمد که اجمالی از آن با ترجمهٔ برخی از اینگونه لغتها در فصل (۶۲) گذشت بدانجا نیز مراجعه شود) وجریان این بود که مرد عربی نزد پیغمبر (ص) آمده پیش روی آن حضرت دانو زده نشست، وعرضکرد: آمده‌ام تا برای تو خیر اندیشی کنم، فرمود: خیر اندیشی تو چیست؟ عرضکرد: گروهی از عرب در وادی رمل جمع گرده، و می‌خواهند درمدینه بشما شبیخون برند، و آن عربها را برای آنحضرت توصیف کرد، رسول خدا (ص) دستور فرمود که فریاد زنند و مردم‌را بمسجد بخوانند پس مسلمانان در مسجد آمدند، رسول خدا بالای منبر رفته حمد وسپاس خدای‌را بجا آورد سپس فرمود: ای گروه مردم این دشمن خدا ودشمن شما است که می‌خواهد بشما شبیخون برند، پس کیست که بجنگ آنان برود (وآنهارا باز گرداند)؟ گروهی از صفه نشینان (آنکسانیکه از مکه بمدینه هجرت کرده بودند ومنزل ومأوائی نداشتند ورسول خدا (ص) آنهارا در مسجد درایوانی جای داده بود وبهمین جهت آنانرا اصحاب صفه گویند، وزندگی آنان نیز بسختی میگذشت) ایشان برخاستند وعرضکردند: ای رسول خدا ما بنزد آنها میرویم پس هرکه‌را خواهی فرمانده ما و امیر بر ما کن (تا

فاقرع بينهم فخرجت القرعة على ثمانين رجلا منهم و من غيرهم ، فاستدعى أبابكر فقال له : خذ اللواء و امض إلى بني سليم ، فانّهم قريب من الحرّة فمضى و معه القوم حتّى قارب أرضهم وكانت كثيرة الحجارة و الشجر وهم ببطن الوادي والمنحدر اليه صعب فلمّا صار أبوبكر الى الوادي وأراد الانحدار خرجوا اليه ، فهزموه وقتلوا من المسلمين جمعاً كثيراً و انهزم أبوبكر من القوم ، فلمّا قدموا على النبيّ صلى الله عليه وآله عقده لعمر بن الخطّاب و بعثه اليهم فكمنوا له تحت الحجارة والشجر فلمّا ذهب ليهبط خرجوا اليه فهزموه فساء رسول الله صلى الله عليه وآله ذلك فقال له عمرو بن العاص : ابعثني يا رسول الله اليهم فانّ الحرب خدعة فلعلّي أخدعهم ، فبعثه مع جماعة و وصّاه فلمّا صار الى الوادي خرجوا اليه فهزموه وقتلوا من أصحابه جماعة ، و مكث رسول الله صلى الله عليه وآله أيّاماً يدعو عليهم ، ثمّ دعى أمير المؤمنين عليه السلام فعقد له ثمّ قال : أرسلته كرّاراً غير فرّار ، ثمّ رفع يديه الى السّماء وقال اللّهم ان كنت تعلم انّي رسولك فاحفظني فيه و افعل به و افعل فدعا له ما شاء الله ، و خرج

باو برويم) پس براى تعيين فرمانده ميان آنها وديگر ن قرعه زدند ، وقرعه بنام هشتاد نفر اصابت كرد ، از آنميان رسولخدا (ص) ابوبكر را پيش خوانده و باو فرمود پرچم را بگير و نزد آنان (كه) قبيلهٔ بني سليم (بودند) برو زيرا كه آنان نزديك حره هستند

(مترجم گويد حره بمعناى زمينى است كه در آن سنگهاى بسيار سياه است كه از سياهى چنان باشد كه گويا با آتش سوخته شده ، و در اطراف مدينه خصوص در سمت شرقى آن ، از اين سنگها سراسر بيابان كه گويا فرش شده است ودر سمتهاى ديگر نيز زياد است) پس ابوبكر با آنگروه روان شد تا بنزديكى دشمن رسيد و آنجا زمينى بود كه سنگ ودرخت در آنجا زياد بود ودشمن درو سط دره جايگيرشده بود كه فرود آمدن بآن كار دشوارى بود ، همينكه ابوبكر بآنجا رسيد وخواست سرازير ميان آن دره شود دشمنان بسوى او تاختند واورا وادار بهزيمت وفرار نمودند واز مسلمانان گروه زيادى كشتند وابوبكر از پيش دشمن بگريخت ، وچون نزد پيمبر (ص) رسيدند حضرت پرچم را براى عمر بست واورا روانهٔ جنگ باآنها كرد ، عمر كه بآنان رسيد آنها در زير سنگها ودرختها كمين كردند همينكه عمر خواست سرازير بآن دره شود باو حمله كرده اورا نيز فرارى دادند ، رسولخدا (ص) را اين ماجرا بدآمد و اندوهگين ساخت عمرو عاص بعرض رسانيد كه : اى رسول خدا مرا بسوى آنان فرست زيرا كه جنگ با نيرنگ است شايد من بادشمن نيرنگه زنم ، (وآنها را با نيرنگ شكست دهم) حضرت اورا با گروهى روانه كرد وبكوشش واهتمام درجنگ سفارش فرمود ، او نيز كارى از پيش نبرد وچون بآن وادى رسيد عربها براو تاختند اورا نيز فرارى دادند وجمعى از همراهانش را كشتند ، پس رسول خدا (ص) چندروز درنگ كرده وبرايشان نفرين ميكرد ، سپس أمير المؤمنين عليه السلام را پيش خوانده پرچمى براى او بست و فرمود بارها او را بجنگ فرستادم حمله كننده ايست كه نگريزد ، سپس دست بسوى آسمان بلند كرده گفت : بارخدايا اگر ميدانى كه من رسول وفرستادهٔ ازجانب توهستم مرا بكمك او از گزند نگهدارى فرما ، ودربارهٔ او آنچه خود دانى وبالاتر

عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام و خرج رسول‌الله صلى الله عليه وآله لتشييعه و بلغ معه الى مسجد الأحزاب ، و عليّ عليه السلام على فرس أشقر مهلوب ، عليه بردان يمانيان وفي يده قناة خطيّة فشيّعه رسول‌الله صلى الله عليه وآله ودعا له و أنفذ معه فيمن أنفذ أبابكر وعمرو بن العاص ، فسار بهم نحو العراق متنكّباً للطريق حتّى ظنّوا أنّه يريد بهم غير ذلك الوجه ، ثمّ أخذ بهم على محجّة غامضة ، فسار بهم حتّى استقبل الوادي من فمه و كان يسير اللّيل و يكمن النّهار ، فلمّا قرب من الوادي أمر أصحابه أن يعكموا الخيل و وقفهم مكاناً وقال : لاتبرحوا و انتبذ أمامهم ، فقام ناحية منهم ، فلمّا رأى عمرو بن العاص ما صنع لم يشكّ انّ الفتح يكون له ، فقال لأبي‌بكر : انا أعلم بهذه البلاد من عليّ عليه السلام ، وفيها ما هو أشدّ علينا من بني سليم و هي الضّباع و الذّئاب ، فان خرجت علينا خفت أن تقطعنا فكلّمه يخلّ عنّا نعلو الوادي ؟ قال : فانطلق أبوبكر فكلّمه فأطال فلم يجبه أميرالمؤمنين عليه السلام حرفاً واحداً فرجع اليهم فقال : لا والله ما أجابني حرفاً واحداً فقال عمرو بن العاص لعمر بن الخطّاب : أنت أقوى عليه فانطلق عمر فخاطبه فصنع به مثل ما صنع بأبي‌بكر ، فرجع اليهم فأخبرهم أنّه لم يجبه فقال عمرو بن العاص

از آن سنگر کن ، و او را بگونه دعای بسیاری دربارهٔ او کرد ، پس علی عليه السلام روان شد ورسول خدا (ص) نیز اورا تامسجد أحزاب بدرقه کرد ، وعلی عليه السلام بر اسب سرخمو و کوتاه دمی سوار بود ودو برد یمانی پوشیده ونیزهٔ در دست داشت که در «خط» (شهری ست دریمامة) ساخته شده بود ، پس رسول خدا(ص) اورا بدرقه کرد وبرایش دعا کرد ، و گروهی را بهمراهی او روان کرد که ازآنجمله بود ابوبکر وعمر و عمرو بن عاص ، پس امیرالمؤمنین عليه السلام آنان را برداشته بسوی عراق روان شد وعمداً کمی از راه معمول بکنار میرفت بدانسان که همراهان آنحضرت گمان کردند که بجای دیگر میخواهد برود ، سپس آنها را از راه پست و همواری برد تا بدهنهٔ آن دره (که دشمن در آن جای داشت) رسانید ، و آنحضرت شبها راه میرفت و روزها پنهان میشد ، همینکه سر آن دره رسید بهمراهان خویش فرمود دهان اسبان خود را ببندید ، وآنان را در جائی نگهداشت وفرمود : از اینجا حرکت نکنید ، وخود پیشاپیش ایشان برفت ودر یکسوی آنان ایستاد ، چون عمرو عاص کردار وتدبیر آنحضرت را دید یقین پیدا کرد (که باین تدبیر) پیروزی جنگ بدست علی عليه السلام است ، پس رو بابوبکر کرده گفت : من باین جاها وبیابانها داناتر از علی هستم ، دراین بیابان جانوران درندهٔ هستند که برای ما سخت‌تر از قبیلهٔ بنی‌سلیم است وآنها کفتارها و گرگانند که اگر بیرون آیند میترسم ما را پاره پاره کنند ، پس برو با علی دراینباره گفتگو کن که رخصت دهد ما ببالای دره برویم ؟ ابوبکر پیش آنحضرت آمده دراینباره با آنحضرت گفتگو کرد وسخن را بدرازا کشاند ، ولی أمير المؤمنين علیه السلام یکحرف هم پاسخش نداد ، پس ابوبکر باز گشت وگفت : نه بخدا سوگند که یکحرف هم پاسخم نداد ، عمرو بن عاص بعمر بن خطاب گفت : تو نیروی سخت برعلی بیش از ابوبکر است تو برو، عمر آمد وبا او دراینباب سخن گفت ، حضرت همچنانکه باأبی‌بکر رفتار کرده بود باعمر نیز رفتار کرد

انه لا ينبغي أن نصنع أنفسنا إنطلقوا بنا نعلو الوادي فقال له المسلمون : لا والله ما نفعل ! أمرنا رسول الله صلى الله عليه وآله أن نسمع لعلي عليه السلام و نطيع فنترك أمره و نطيع لك ؟ فلم يزالوا كذلك حتى أحس أمير المؤمنين عليه السلام بالفجر فكبس القوم و هم غارون ، فأمكنه الله تعالى منهم و نزلت على النبي صلى الله عليه وآله « والعاديات ضبحاً » الى آخرها فبشر النبي صلى الله عليه وآله أصحابه بالفتح و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنين عليه السلام فاستقبلوه و النبي صلى الله عليه وآله يقدمهم ، فقاموا له صفين فلما بصر بالنبي صلى الله عليه وآله ترجل له عن فرسه فقال له النبي صلى الله عليه وآله : اركب فإن الله ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً فقال له النبي صلى الله عليه وآله : يا علي لولا أنني أشفق أن تقول فيك طوائف من أمتي ما قالت النصارى في المسيح عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمر بملاء من الناس إلا أخذوا التراب من تحت قدميك .

(وهيچ پاسخش ندادند) عمر نيز باز گشت وآنهارا آگاه ساخت كه پاسخش نگويند عمرو عاص (كه از آمدن نتيجه نگرفت ، و از آنطرف ميديد كه با اين تدبيري كه علي عليه السلام فرمود بزودي مسلمين دشمن را شكست خواهند داد و تحمل اين جريان براى او گران است ، زيرا خود پيش از او بدين جنگ آمده وشكست خورده وسر افكنده باز گشته است ، و اكنون مي خواهد بهر نيرنگي شده نقشهٔ امير المؤمنين عليه السلام را بهم بزند ولشكر را ببالاى دره ببرد ، ودشمن بي خبر را كه اطلاعي از آمدن لشكر اسلام پشت دره ندارد بااين عمل مسودانهٔ خود آگاه كند ، از اينرو بمسلمانان) گفت : سزاوار نيست كه ما (بخاطر دستور علي) خودرا طعمه كنيم (وطعمهٔ گرگان اين بيابان سازيم) بيائيد ببالاى اين دره برويم (تا از گزند درندگان اين بيابان آسوده خاطر شويم) مسلمين گفتند : نه بخدا سوگند ما اينكار را نخواهيم كرد ، زيرا رسول خدا (ص) بما دستور داده كه گوش بفرمان علي باشيم وپيروى از دستورات او بنمائيم ، آيا دستور او را رها كرده وگوش بحرف تو داده از تو پيروى كنيم ؟ پس همانجا ماندند تا نزديك سپيدهٔ صبح شد ، آنحضرت (باهمراهان) از چهارسو بر آنگروه حمله‌ور شدند و بناگهان بي خبر از همه جا (نتوانستند دفاع كنند ودر نتيجه) شكست خورده ومسلمانان پيروز شدند ، ودر اينباره برپيغمبر نازل گرديد : « والعاديات ضبحاً » (يعني سوگند باسبان دونده كه هنگام دويدن سينه‌هاى ايشان صدا ميكند) تا باخر سوره ، پس پيغمبر (ص) اصحاب وياران خود مژدهٔ پيروزى علي عليه السلام را داد و بآنان دستور داد از امير المؤمنين عليه السلام استقبال كنند ، پس آنها از علي عليه السلام استقبال كردند ورسول خدا (ص) نيز پيشاپيش آنان باستقبال او آمد ، ودو صف براى استقبال او تشكيل دادند ، چون علي عليه السلام رسيد وچشمش به پيغمبر (ص) افتاد (باحترام آنحضرت) از اسب پياده شد ، پيغمبر (ص) فرمود : سوار شو كه خدا ورسولش از تو خوشنودند ، پس امير المؤمنين عليه السلام از خوشحالي اين مژده گريان شد ، وپيغمبر (ص) باو فرمود : ياعلي اگر نمي ترسيدم كه گروههائي از امت من درباره تو بگويند آنچه را نصارى ومسيحيون درباره حضرت مسيح عيسى بن مريم گفتند (كه اورا خدا يا پسر خدا خواندند) امروز در باره‌ات سخني ميگفتم كه برهيچ دسته‌اى

فصل (۴۷)

وكان الفتح في هذه الغزاة لامير المؤمنين عليه السلام خاصّة بعد ان كان من غيره فيها من الفساد ما كان واختص عليه السلام من مديح النبي صلى الله عليه وآله فيها بما لم يحصل منها شيء لغيره ، و بان له من المنقبة فيها مالم يشركه فيه من سواه

فصل (۴۸)

و لمّا انتشر الاسلام بعد الفتح وما وليه من الغزوات المذكورة و قوي سلطانه وفد الى النبي صلى الله عليه وآله الوفود فمنهم من أسلم ، و منهم من استأمن ليعود الى قومه برأيه عليه السلام فيهم و كان ممّن وفد عليه أبوحارثة اسقف نجران في ثلاثين رجلا من النّصارى منهم العاقب والسيّد وعبد المسيح ، فقدموا المدينة وقت صلوة العصر و عليهم لباس الدّيباج و الصّلب ، فصار اليهم اليهود و تسآئلوا بينهم فقالت النّصارى لهم لستم على شيء ، وقالت لهم اليهود لستم على شيء ، و في ذلك أنزل الله سبحانه « وقالت اليهود ليست النّصارى على شيء وقالت النّصارى ليست اليهود على شيء » الى آخر الآية

از مردم بگندی جز اینکه خاك زیر پا نهند (برای تبرک و استشفاء) بردارند

فصل (۴۷)

روشن شد که پیروزی در این جنگ تنها بدست امیر المؤمنین علیه السلام شد ، پس از آنکه دیگران آن تباهی را ببار آوردند ، و ستایش پیمبر (ص) مخصوص گشت و آن ستایش فضیلتهائی را در برداشت که هیچیک از آنها برای دیگری حاصل نشد و منقبتی برای او ظهور پیوست که کسی در آنها شریك او نگشت .

فصل (۴۸)

چون اسلام پس از جریان فتح مکه و جنگهای دیگر گسترش یافت ، و نیرومند شد ، هیئتهای مختلفی برای بررسی اوضاع واحوال مسلمانان و دیانت مقدس اسلام بسوی پیمبر اکرم (ص) روان شده واعزام گشتند ، و برخی از آنان اسلام میآوردند و برخی امان میخواستند تا بسوی قوم خود بازگشته و هرچه صوابدید آنحضرت (ص) است درباره ایشان معمول دارد ، واز جمله هیئتهائی که بمدینه آمدند ابوحارثة کشیش بزرگ نصارای نجران بود که بهمراهی سی تن از مردان مسیحی آنشهر نزد آنحضرت (ص) آمدند واز آنجمله بود ، عاقب ، وسید وعبدالمسیح (که این سه تن از بزرگان ودانشمندان ایشان بودند) پس هنگام نماز عصر بمدینه رسیدند وایشان لباسهای دیبا پوشیده بودند که صلیب نیز بر آن بود ، یهودیان بنزد ایشان رفته با یکدیگر گفتگوها کردند ، نصاری بیهود گفتند شما بر چیزی نیستید (ودینتان باطل وبیهوده است) یهود بآنها گفتند شما بر چیزی نیستید . (وخلاصه هرکدام مذهب دیگری را باطل میدانستند) ودر همین باره خدای سبحان این آیه را نازل فرمود « و یهود گفتند نصاری برچیزی نیستند ، و گفتند نصاری یهود برچیزی نیستند » تا آخر آیه (سورهٔ بقرة آیه ۱۱۳) .

فلمّا صلّى النبيّ صلّى الله عليه وآله العصر توجّهوا اليه يقدمهم الاسقف فقال له : يا محمّد صلّى الله عليه وآله ما تقول في السيّد المسيح ؟ فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله : عبدالله اصطفاه وانتجبه ، فقال له الاسقف : أتعرف يا محمّد له أباً ولده ؟ فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله : لم يكن عن نكاح فيكون له والد ، قال : فكيف قلت انّه عبد مخلوق وأنت لم تر عبداً مخلوقاً إلّا عن نكاح وله والد ؟ فأنزل الله سبحانه وتعالى الآيات من سورة آل عمران الى قوله :

« إنّ مثل عيسى عندالله كمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له كن فيكون ۞ الحقّ من ربّك فلا تكن من الممترين ۞ فمن حاجّك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم ثمّ نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين » فتلاها النبيّ صلّى الله عليه وآله على النّصارى ودعاهم الى المباهلة وقال : انّ الله عزّ وجلّ أخبرني انّ العذاب ينزل على المبطل عقيب المباهلة ، ويبين الحقّ من الباطل بذلك ، فاجتمع الاسقف مع عبدالمسيح والعاقب على المشورة ، فاتّفق رأيهم على استنظاره الى صبيحة غد من يومهم ذلك ، فلمّا رجعوا الى رحالهم قال لهم الاسقف : انظروا محمّداً في غد فان غدا بولده وأهله فاحذروا مباهلته ، وان غدا بأصحابه فباهلوه ، فانّه على غير

پس هنگامی که رسولخدا (ص) نماز عصر را خواند بسوی او رو کردند و جلوی آنان کشیش بزرگ آنها بود ، پس رو بآنحضرت کرده گفت : ای محمد درباره بزرگ ما حضرت مسیح چه گوئی ؟ پیغمبر (ص) فرمود : بندهٔ خدا بود که اورا برگزیده ومخصوص گردانیده بود . کشیش بزرگ گفت : ای محمد آیا برای او پدری سراغ داری که اورا بوجود آورده باشد ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جریان زناشوئی درکار نبوده تا پدر داشته باشد ! گفت : پس چگونه گوئی که او بندهٔ آفریده شده است وتو تاکنون بندهٔ آفریده شدهٔ ندیده جز اینکه از راه زناشوئی و دارای پدر باشد ؟ خدای سبحان آیاتی از سورهٔ آل عمران نازل فرمود تا باین آیه که فرماید : « همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که اورا از خاک آفرید پس باو گفت : باش پس شد ، سخن حق از پروردگار تو است وتو مباش از شک کنندگان ، پس هر کس در آن باتو ستیزه کند از آنچه بیامده است تورا از دانش بگو بیائید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شمارا و زنان ما و زنان شمارا ، وما خودرا وشما خویش‌را سپس بیکدیگر نفرین میکنیم و بگردانیم لعنت خدارا بر دروغگویان » (سورهٔ آل عمران آیه‌های ۵۹ تا ۶۱) پس رسولخدا (ص) این آیات‌را بر نصارای نجران خواند ، وآنهارا بمباهله (یعنی نفرین کردن بیکدیگر) دعوت کرده فرمود : همانا خدای عز وجل بمن خبر داد که پس از مباهله هر آنکس که بر باطل است عذاب براو نازل شود ، وبدینوسیله حق از باطل جدا گردد ، پس کشیش بزرگ باعبدالمسیح وعاقب برای مشورت انجمن کردند وتصمیم ایشان براین شد که تاصبح روز دیگر ازاو مهلت بخواهند (و فردا با او مباهله کنند) چون بنزد مردان خویش بمنزلهای خود باز گشتند کشیش بزرگ بآنها گفت : فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد بافرزندان وخاندان خود

شيء ، فلمّا كان من الغد جاء النبي صلى الله عليه وآله آخذاً بيد علي بن أبي طالب عليه السلام والحسن والحسين عليهما السلام يمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي خلفه وخرج النصارى يقدمهم اسقفهم فلمّا رأى الاسقف النبي صلى الله عليه وآله قد أقبل بمن معه سأل عنهم فقيل له : هذا ابن عمّه علي بن أبي طالب عليه السلام وهو صهره وأبو ولديه وأحبّ الخلق اليه ، وهذان الطفلان ولدا بنته من علي عليه السلام وهما من أحبّ الخلق اليه ، وهذه الجارية بنته فاطمة عليها السلام أعزّ الناس عليه وأقربهم الى قلبه ، فنظر الأسقف الى العاقب والسيّد وعبد المسيح وقال لهم : انظروا اليه قد جاء بخاصّة من ولده وأهله ليباهل بهم واثقاً بحقّه ، والله ما جاء بهم وهو يتخوف الحجّة عليه فاحذروا مباهلته والله لولا مكان قيصر لأسلمت له ولكن صالحوه على ما يتفق بينكم وبينه وارجعوا الى بلادكم وارتأوا لأنفسكم ، فقالوا له : رأينا لرأيك تبع ، فقال الاسقف : يا أبا القاسم انا لا نباهلك ولكنا نصالحك فصالحنا على ما ننهض به ، فصالحهم النبي صلى الله عليه وآله على ألفي حلّة من حلل الأواقي ، قيمة كلّ حلّة أربعون درهماً

آمده از مباهلة با او بپرهیزید و اگر با اصحاب ویارانش آمد با او مباهله کنید (و نترسید) که بر چیزی نیست (و دین حق را دارا نیست) چون فردا شد پیغمبر (ص) درحالیکه دست علی بن ابیطالب علیه السلام را در دست داشت وحسن و حسین از جلو و فاطمه علیها السلام ازپشت سرش میرفتند برای مباهله حاضر شد ، و نصاری نیز که کشیش بزرگ پیشاپیش آنها بود (برای مباهله) بیرون شدند ، همینکه کشیش پیغمبر (ص) وهمراهانش را بدید پرسید که اینان (که همراهش هستند) کیانند ؟ بدو گفته شد : او پسر عمویش علی بن ابیطالب است ، وهم اوداماد و پدر فرزندان ومحبوبترین مردمان نزد اوست ، وآن دو کودک فرزندان دخترش که از شوهرش علی است میباشد ، وآندو نیز محبوبترین مردمان نزد اویند ، وآن زن دخترش فاطمه است که گرامیترین مردمان پیش اواست ونزد پیغمبر از دیگران نزدیکتر است (یعنی علاقة قلبی آنحضرت باو بیش از دیگران است) کشیش رو بعاقب وسید وعبد المسیح کرده گفت : نگاه کنید و ببینید که او با نزدیکترین و گرامی‌ترین فرزندان وخاندان خود آمده تا بوسیلهٔ آنان مباهله کند وباکمال اطمینان باینکه برحق است آمده و بخدا سوگند اگر بر برهان خود می‌ترسید اینانرا بهمراه خود نمی‌آورد ، ازمباهله کردن بااو بپرهیزید ، وبخدا سوگند اگر بخاطر موقعیت قیصر (پادشاه روم) نبود هم اکنون من مسلمان میشدم ، ولی بهرچه میانهٔ شما واو سازش واتفاق می‌شود با او مصالحه کنید (وصلح برقرار سازید ، وهرچه در برابر صلح از شما خواست بپذیرید) و بشهرهای خود باز گردید ، و برای خود فکری بکنید ، باو گفتند : ما پیرو فرمان تو هستیم هرچه کردی بدان گردن نهیم ، پس کشیش رو بحضرت (ص) کرده گفت : ای ابوالقاسم ما باتو مباهله نمی‌کنیم ، ولی مصالحه میکنیم ، پس با ما صلح کن بدانچه ما بدان گردن نهیم (وهرچه خواهی برای شرط صلح معین کن تا بپردازیم) پیغمبر (ص) با آنها مصالحه کرد براینکه هرسال دوهزار حله (جامهٔ نو) ازحله‌های اواقی بدو بدهند (اواقی جمع اوقیه است واوقیه برابر با چهل

جياداً فما زاد أو نقص كان بحساب ذلك ، و كتب لهم النبيّ صلى الله عليه وآله كتاباً على ما صالحهم عليه و كان الكتاب :

بسم الله الرّحمن الرّحيم هذا كتاب من محمّد نبيّ رسول الله صلى الله عليه وآله لنجران وحاشيتها في كلّ صفراء و بيضاء و ثمرة ورقيق ، لايؤخذ منهم شيء غير ألفي حلّة من حلل الأواقي ، ثمن كلّ حلّة أربعون درهماً ، فما زاد اونقص فعلى حساب ذلك يؤدّون ألفاً منها في صفر ، وألفاً منها في رجب ، و عليهم أربعون ديناراً مثواة رسولي فما فوق ذلك ، و عليهم في كلّ حدث يكون باليمن من كلّ ذي عدن عارية مضمونة ثلاثون درعاً و ثلاثون فرساً و ثلاثون جملا عارية مضمونة ، لهم بذلك جوار الله و ذمّة محمّد بن عبدالله ، فمن أكل الرّبا منهم بعد عامهم هذا فذمّتي منه بريئة ، و أخذ القوم الكتاب وانصرفوا .

فصل(٢٩)

(في قصّة أهل نجران بيان عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام مع ما فيه من الآية للنبيّ صلى الله عليه وآله)

مثقال طلا ، وچهل درهم است) كه ارزش هر حله چهل درهم تمام عيار شد وهرچه ازآن قيمت كم وزياد شد روى همان چهل درهم حساب كنند (يعنى اگر ارزش آنحله‌ها كمتر بود يازيادتر بود ميزان همان چهل درهم باشد كه پس از ضرب چهل دردوهزار حاصل‌جمع هشتاد هزار درهم مى‌شود وحله‌ها درهرسال‌روى هم رفته بايد بارزش هشتاد هزار درهم باشد) و آنحضرت (ص) صلحنامهٔ در اينبارهٔ براى آنان نوشت بدين شرح :

بسم‌الله الرحمن الرحيم اين صلحنامه ايست ازمحمد پيامبر خدابراى اهل نجران وتوابع واطراف آن كه گرفته نشود از ايشان چيزى ازطلا وازنقره وميوه و بردهٔ جز دوهزار حله از حله اواقى كه قيمت هرحله چهل درهم بيشد ، واگر كم وزيادى شد بهمين حساب باشد ، هزار حله آنرا (قرار شد هرساله) در ماه صفر بدهند وهزار حلهٔ ديگررا درماه رجب بپردازند ، و برايشانست كه چهل دينار براى خرج منزل فرستاده پيام‌رسانى‌گان من بپردازند وبرايشانست كه هرگاه دريمن جنگى وحادثهٔ از جانب قبيلهٔ ذى‌عدن روى دهد بعنوان عاريه مضمونة (كه اگر از بين رفت بايد آنرا بازدهند) سى زره وسى‌اسب وسى شتر بمسلمانان براى جنگ با آنان ، بدهند وبراى آنهاست باين صلحنامه پناه خداوذمهٔ محمد بن‌عبدالله (يعنى پس از اين صلحنامه در پناه خدا وربهد ورسولخدا هستند) وپس از اين سال اگر كسى ازآنهاربا خورد ذمهٔ از من براو نيست (يعنى اين صلح مشروط است باينكه پس از اين ربا نخورند ، و اگر خوردند درپناه وامان خدا ورسول نيستند)

پس آنگروه نامهٔ صلح‌را گرفته وبازگشتند .

فصل(٢٩)

ودر داستان نجران بيان فضيلت أمير المؤمنين عليه السلام است، ونيز دراين داستان نشانهٔ بر صدق نبوت

والمعجز الدالّ على نبوّته، ألا ترى الى اعتراف النصارى له بالنبوّة وقطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة، وعلمهم بأنّهم لو باهلوه لحلّ بهم العذاب، وثقته عليه السلام بالظفر بهم والفلج بالحجّة عليهم، وانّ الله تعالى حكم في آية المباهلة لامير المؤمنين عليه السلام بأنّه نفس رسول الله صلّى الله عليه وآله كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل ومساواته للنبيّ صلوات الله وسلامه عليه وآله في الكمال والعصمة من الآثام، وانّ الله تعالى جعله وزوجته وولديه مع تقارب سنّهما حجّة لنبيّه صلّى الله عليه وآله وبرهاناً على دينه، ونصّ على الحكم بانّ الحسن والحسين أبناؤه، وانّ فاطمة عليها السلام نساؤه المتوجّه اليهنّ الذّكر والخطاب في الدّعاء الى المباهلة والاحتجاج، وهذا فضل لم يشركهم فيه أحد من الأمّة، ولا قاربهم فيه ولا ماثلهم في معناه، وهو لاحق بما تقدّم من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام الخاصّة له على ما ذكرناه.

فصل (٥٠)

ثمّ تلا وفد نجران من القصص المنبئة عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام وتخصّصه من المناقب بما بان به من كافّة العباد حجّة الوداع وما جرى فيها من الأقاصيص، وكان لامير المؤمنين عليه السلام فيها من

پیغمبر (ص) ومعجزه است كه دلالت بر پیغمبری او كند، مگر نمی‌بینی كه چگونه نصرانیان اعتراف بنبوت آنحضرت (ص) كردند، وچگونه رسول خدا (ص) یقین بسرپیچی كردن ایشان از مباهله داشت، وآنان نیز میدانستند كه اگر باو مباهله كنند عذاب بر آنها نازل خواهد شد، و آنحضرت (ص) نیز اطمینان كامل داشت كه بر آنان ظفر خواهد جست ودرمقام احتجاج ودلیل آوردن آنانرا شكست خواهد داد، و خدایتعالی درآیهٔ مباهله حكم فرمود كه علی عليه السلام جان پیغمبر (ص) است، واز حكمی كه فرموده روشن گردد كه علی عليه السلام بآخرین درجه فضیلت رسیده، وبا پیغمبر (ص) در كمال و مقام عصمت از گناهان مساوی وهمدوش است، وهمانا خدایتعالی او وهمسرش ودوفرزندش، باخردسالیشان برای پیغمبر (ص) حجتی واضح، وبرای دین او برهانی روشن قرار داد، وباین مطلب تصریح فرمود كه حسن و حسین فرزندان اویند وروشن گردد كه مقصود از زنانیكه خطاب بآنان متوجه شده فاطمه علیها السلام است كه رسول خدا (ص) درمقام مباهله واحتجاج اورا خوانده، واینها كه گفته شد فضیلتی است (برای این خاندان) كه هیچیك از امت در این فضیلت شریك آنان نگشت، وكسی هماورد و همانند آنان نشد، واین نیز بفضیلتهای گذشتهٔ أمیرالمؤمنین عليه السلام كه بیان داشتیم پیوست شود.

فصل (٥٠)

واز داستانهائی كه بدنبال داستان نجرانیان پیش آمد ودرفضائل اختصاصی امیرالمؤمنین عليه السلام آگاهی دهد، واورا از همهٔ بندگان ممتاز كند داستان حجة الوداع (وآخرین سفری كه رسول خدا (ص) برای انجام فریضهٔ حج بخانهٔ خدا رفت) بود، وجریاناتی كه در این سفر پیش آمد، وبرای امیرالمؤمنین عليه السلام

جليل المقامات فمن ذلك أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان قد أنفذه عليه السلام الى اليمن ليخمّس ركازها ويقبض ما وافق عليه أهل نجران من الحلل والعين وغير ذلك، فتوجّه لما ندبه اليه رسول الله صلى الله عليه وآله فأنجزه ممتثلاً أمره فيه مسارعاً الى طاعته، ولم يأتمن رسول الله صلى الله عليه وآله أحداً غيره على ما ائتمنه عليه من ذلك، ولا رأى في القوم من يصلح للقيام به سواه، فأقامه عليه السلام مقام نفسه في ذلك واستنابه فيه مطمئنّاً اليه ساكناً الى نهوضه بأعباء ما كلّفه فيه.

ثمّ أراد رسول الله صلى الله عليه وآله التوجّه الى الحجّ، وأداء ما فرض الله تعالى عليه فيه، فأذّن في النّاس به وبلغت دعوته الى أقاصي بلاد أهل الإسلام، فتجهّز النّاس للخروج معه وحضر المدينة من ضواحيها ومن حولها ويقرب منها خلق كثير، وتهيّؤوا للخروج معه، فخرج صلى الله عليه وآله بهم لخمس بقين من ذي القعدة وكاتب أمير المؤمنين عليه السلام بالتوجّه الى الحجّ من اليمن ولم يذكر له نوع الحجّ الّذي قد عزم عليه، وخرج صلى الله عليه وآله قارناً للحجّ بسياق الهدي، وأحرم صلى الله عليه وآله من ذي الحليفة وأحرم النّاس معه ولبّى من عند الميل الّذي بالبيداء فاتّصل ما بين الحرمين بالتلبية حتّى

در این سفر منصبهای بزرگی بود از آن جمله اینکه رسولخدا (ص) او را بیمن فرستاد تا خمس گنجینه‌ها ومعادن را از آنجا بگیرد، و آنچه مردم نجران از حله‌ها و پول گردن نهاده بودند که بدهند آنها را نیز از ایشان بگیرد، پس آنحضرت بدنبال آنچه رسولخدا (ص) او را فرستاده بود برفت واوامر آنحضرت را بنحو احسن انجام داد، ودر فرمانبرداری از فرمان او شتافت، ورسولخدا (ص) جز باو بکس دیگری برای این کار اعتماد نکرد، ودر میان مردم نیز دیگری را شایستهٔ این کار ندید، پس او را بجای خود نهاد، ومقام نیابت را باو واگذار کرد درحالیکه اطمینان بکار او داشت، و با انجام مشکلی که بعهده‌اش نهاده آسوده خاطر بود.

سپس رسولخدا (ص) اراده بجای آوردن حج وانجام آنچه خدای تعالی بر او فرض کرده بود فرمود، و برای حج در میان مردم اعلام فرمود، وهمگی را بحج دعوت کرد، واین دعوت بدور دست‌ترین بلاد رسید، پس مردم آمادهٔ رفتن بحج شدند واز اطراف وحوالی ونزدیکیهای مدینه مردم زیادی بمدینه آمدند وخود را آماده ومهیای رفتن بحج در رکاب آن بزرگوار کردند، وآنحضرت (ص) در بیست وپنجم ذیقعده از مدینه بسوی مکه بیرون آمد، ونامهٔ بامیرالمؤمنین علیه السلام نوشت که از یمن برای انجام حج بمکه آید، وبرای او نوع حج خود را (که آیا حج تمتع یا قران است) ننوشت، و خود بقصد حج قران (حج قران یکی از اقسام سه گانهٔ حج است وشرح آن را با پاره‌ای توضیحات مربوطه در آخر حدیث پیش از داستان غدیر خم بیابید) شترانی را برای قربانی برداشته بسوی مکه حرکت فرمود، ودر ذی الحلیفة (که اکنون بمسجد شجره معروف است) احرام بست، ومردم نیز با آنحضرت احرام بستند واز بیداء (که در یک میلی مسجد شجرة است) تلبیه (ولبیك) گفت و تا کراع الغمیم (که نام جائی است در سی میلی مکه) تلبیه گفت واین فاصله مابین دو حرم (یعنی مکه ومدینه) از بیداء تا کراع الغمیم تلبیه میگفت، ومردمی که

انتهى الى كراع الغميم ، و كان معه ركبان و مشاة ، فشقّ على المشاة المسير و أجهدهم السّير و التّعب به ، فشكوا ذلك الى النبي ﷺ واستحملوه ، فأعلمهم انّه لايجد لهم ظهراً و أمرهم ان يشدّوا على اوساطهم ويخلطوا الرّمل بالنّسل ، ففعلوا ذلك واستراحوا اليه .

وخرج امير المؤمنين عليه السلام بمن معه من العسكر الّذي كان صحبه الى اليمن ، و معه الحلل الّذي كان أخذها من أهل نجران ، فلمّا قارب رسول‌الله ﷺ الى مكّة من طريق المدينة قاربها أمير المؤمنين عليه السلام من طريق اليمن ، و تقدّم الجيش للقاء النبي ﷺ و خلّف عليهم رجلا منهم فأدرك النبي ﷺ وقد اشرف على مكّة ، فسلّم عليه وخبّره بما صنع وبحمل ما قبض و انّه سارع للقائه أمام الجيش فسرّ رسول‌الله ﷺ لذلك ، وابتهج بلقائه ، وقال له : بم أهللت يا علي ؟ فقال له يا رسول‌الله انك لم تكتب لي بإهلالك ولا عرفته ، فعقدت نيّتي بنيّتك ، فقلت : اللهمّ إهلالاً كاهلال نبيّك وسقت معي من البدن أربعاً و ثلاثين بدنة ، فقال رسول‌الله ﷺ : الله أكبر قد سقت أنا ستّاً و ستّين و أنت شريكي في حجّي و مناسكي و هديي فأقم على إحرامك و عد إلى جيشك ،

همراه او بودند برخی سواره و برخی پیاده بودند ، پس راه رفتن بر پیادگان دشوار شد و بر سر و تن ایشان افتاده جریان‌را بعرض آنحضرت رسانده خواهش تهیهٔ مرکب برای خود نمودند ، حضرت آنان‌را آگاه ساخت که مرکبی بدست نیاید و دستور فرمود کمرهارا محکم ببندند وتندتر بصورت هروله راه بروند (هروله نوعی حرکت است مابین عادی راه‌رفتن ودویدن) بدستور آنحضرت (ص) رفتار کردند از آن رنج آسوده شدند .

از آنسو امیر المؤمنین علیه السلام با لشگری که همراهش بودند از یمن بسوی مکه حرکت کرد وآن حلّه‌هائی که از مردم نجران گرفته بود نیز باخود داشت ، وچون رسولخدا (ص) از راه مدینه که می‌آمد بنزدیکی مکه رسید ، علی علیه السلام نیز که از راه یمن میآمد بنزدیکی مکه رسید ، وپیش از آن علی علیه السلام از لشکر خویش جدا شده بود ومردی‌را بجای خود بفرمانروائی آنان منصوب داشته وبرای آنکه‌پیمبر (ص) را دیدار کند پیشاپیش لشگر آمد ، پس‌هنگامیکه رسولخدا بمکه میرسید أمیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز بآنحضرت رسیده سلام کرد وازآنچه انجام داده بود وحلّه‌هائی‌که از اهل نجران گرفته بود آنحضرت‌را آگاه کرد و بعرض رسانید که برای دیدار آنحضرت پیش از لشگر خود شتابانه آمده است ، رسولخدا (ص) از دیدار او وانجام دستوراتش خورسند شد وباو فرمود : ای علی بچه نیتی احرام بستی (وبهت انجام چگونه حجی کردی) ؟ عرضکرد : ای رسولخدا شما برای من ننوشته بودی که خود بچه نحو احرام خواهی‌بست واز راه دیگر نیز نمی‌دانستم ، از پیرو من هنگام نیت واحرام نیتم‌را بنیت شما پیوند کرده وگفتم : بار خدایا احرام می‌بندم مانند احرامی که‌پیمبرت بسته ، ومن وچهارشتر برای قربانی با خود آورده‌ام ، رسولخدا (ص) فرمود : والله اکبر من شصت وشش‌شتر برای قربانی آورده‌ام وتو درحج ومناسك قربانی بامن شریك هستی ، اکنون بر احرام خود باش وبسوی لشگر خود بازگرد ، و بشتاب

فتعجّل إليهم ليلقاهم فيجمعهم بمكّة إن شاء الله تعالى. فخرج أمير المؤمنين عليه السلام إلى الجيش فلقيهم عن قرب فوجدهم قد لبسوا الحلل الّتي كانت معهم، فأنكر ذلك عليهم وقال للذي كان استخلفه عليهم: ويلك ما دعاك إلى أن تعطيهم الحلل من قبل أن ندفعها إلى رسول الله صلى الله عليه وآله ولم أكن أذنت لك في ذلك؟ فقال: سألوني أن يتجمّلوا بها ويحرموا فيها ثمّ يردّوها عليّ. فانتزعها أمير المؤمنين عليه السلام من القوم وشدّها في الأعدال، فاضطغنوا لذلك عليه. فلمّا دخلوا مكّة كثرت شكاياتهم من أمير المؤمنين عليه السلام، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله مناديه فنادى في الناس: ارفعوا ألسنتكم عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام فإنّه خشن في ذات الله عزّ وجلّ غير مداهن في دينه. فكفّ القوم عن ذكره وعلموا مكانه من النبيّ صلى الله عليه وآله وسخطه على من رام الغميزة فيه. وأقام أمير المؤمنين عليه السلام على إحرامه تأسّياً برسول الله صلى الله عليه وآله، وكان قد خرج مع النبيّ صلى الله عليه وآله كثير من المسلمين بغير سياق هدي، فأنزل الله تعالى: «وأتمّوا الحجّ والعمرة لله» فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة، وشبّك إحدى أصابع يديه على الأخرى، ثمّ قال عليه السلام: لو استقبلت من أمري ما استدبرت

آنان را نزد من برسان تا بخواست خدای تعالی در مکه جمعشان کنم، امیر المؤمنین علیه السلام با آنحضرت خدا حافظی کرده بسوی لشکر خود بازگشت و دید نزدیک به مکه رسیده‌اند، و چون بآنها رسید متوجه شد که آن حله‌هائی که پیش آنها بود بر تن کرده‌اند (و در آنها محرم شده) براینکار عیب گرفت، و بآنکسی که بجای خود درمیان ایشان نهاده بود فرمود: وای بر تو! چه چیز تو را وادار کرد که این حله‌ها را پیش از آنکه برسولخدا (ص) بدهیم میان ایشان پخش کنی؟ و من نیز بتو چنین اجازه نداده بودم؟ عرض کرد: از من درخواست کردند که بآنها احرام ببندند و خویشتن را بدانها زینت دهند و سپس (در مکه) بمن بازگردانند، پس امیر المؤمنین همهٔ آنها را از تن ایشان بیرون کرد و درمیان عدلهای بار و جوالهائی که بر شتران بود بست، لشکریان از این کردار علی علیه السلام خشمگین شده و چون بمکه رسیدند شکایات زیادی از امیر المؤمنین علیه السلام برسولخدا (ص) کردند، پس رسولخدا (ص) دستور فرمود منادی در میان مردم فریاد زند: زبانهای خود را از شکایت علی بن ابیطالب کوتاه کنید، زیرا که او دربارهٔ خدا (و آنچه مربوط بخدا است) سختگیر است، و دربارهٔ دین اهل سازش و نادیده گیری نیست، پس آنگروه از بدگوئی و شکایت خود داری کردند و دانستند که آنحضرت نزد رسولخدا (ص) مکانت بسزائی دارد، و هر که درصدد عیبجوئی او برآید مورد خشم رسولخدا (ص) واقع شود، و علی علیه السلام روی پیروی از پیغمبر (ص) براحرام خویش باقی ماند، و بسیاری از مسلمانان که با پیغمبر (ص) آمده بودند قربانی همراه نیاورده بودند پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «و بانجام رسانید حج و عمره را برای خدا» (سورهٔ بقره آیه ۱۹۶) پس رسولخدا (ص) فرمود: از حال تا روز قیامت عمره را داخل در حج کردم، و انگشتان دو دست خود را داخل در یکدیگر کرد (یعنی مانند این انگشتان که داخل درهم شده عمره را داخل در حج کردم) سپس

ما سقت الهدي ، ثمّ أمر مناديه أن ينادي : من لم يسق منكم هدياً فليحلّ وليجعلها عمرة ، و من ساق منكم هدياً فليقم على احرامه ، فأطاع في ذلك بعض النّاس و خالف بعض ، و جرت خطوب بينهم فيه ، وقال منهم قائلون : انّ رسول الله ﷺ أشعث أغبر ونلبس الثّياب ونقرب النّسآء وندّهن؟ وقال بعضهم : أما تستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تقطر من الغسل ورسول الله ﷺ على احرامه ؟ فانكر رسول الله على من خالف في ذلك وقال : لولا أنّي سقت الهدي لاحللت وجعلتها عمرة ، فمن لم يسق هدياً فليحلّ ، فرجع قوم و أقام آخرون على الخلاف ، وكان فيمن أقام على الخلاف للنبيّ ﷺ عمر بن الخطّاب ، فاستدعاه رسول الله ﷺ وقال له : مالي أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً ؟ قال : لم أسق ، قال : فلم لا تحلّ و قد أمرت من لم يسق الهدي بالاحلال ؟ فقال : والله يا رسول الله لاأحللت وأنت محرم ! فقال النبيّ ﷺ : انّك لن تؤمن بها حتّى تموت ! فلذلك أقام على انكار

فرمود : اگر در آغاز کار این سفر میدانستم آنچه در آخر برمن روشن شد (و پس از این دستور حج تمتع از جانب پروردگار متعال بمن رسیده بود) قربانیها را باخود نمی‌آوردم (تا حج تمتع بجا آوردم) سپس بمنادی خویش دستور داد که فریاد زند : هر که از شما قربانی همراه خود نیاورده از احرام بیرون آید واعمال گذشته را عمره قرار دهد ، هر که از شما قربانی همراه آورده بر احرام خویش بماند ، پس این دستور را برخی از مردم پیروی کردند ، و برخی نافرمانی کردند و در این باب سخن بسیار شد برخی گفتند (چگونه ممکن است) رسولخدا (ص) ژولیده مو و گرد آلود (مسافرت) باشد و ما (جامهٔ احرام را بیرون کرده) لباس بپوشیم و با زنان نزدیکی کرده و روغن بمالیم ؟ (با اینکه دانست که اینها برشخص محرم تا مادامی که در احرام است حرام و قدغن میباشد) ، و برخی گفتند : آیا شرم نمیکنید که شما بیرون روید وقطره‌های آب غسل (جنابت) ازموهای سرتان بچکد ولی رسولخدا (ص) احرام بتن داشته باشد ؟ پیغمبر(ص)(که این سخن‌ها را شنید) آنانکه نافرمانی دستور او را کرده بودند کارشانرا زشت شمرد و فرمود : اگر نه این بود که من قربانی همراه آورده بودم من نیز از احرام بیرون می‌آمدم و آنچه بجا آورده‌ام عمره قرار میدادم . پس هر که قربانی همراه نیاورده باید از احرام بیرون آید ، پس گروهی از نافرمانی آنحضرت بازگشته وجامه‌های احرام را بیرون آوردند ، و برخی بر همان حال ماندند و بدستور آنحضرت رفتار نکردند ، واز جمله کسانی که بر آن حال ومخالفت با پیمبر (ص) باقی ماند عمر بن خطاب بود . پس رسولخدا (ص) او را پیش خوانده باو فرمود : چگونه است که می‌بینم تو بر احرام خود هستی ؟ آیا قربانی همراه آورده‌ای ؟ عرضکرد : نه ، فرمود : پس چرا از احرام بیرون نروی در صورتیکه من دستور دادم هر که قربانی بهمراه نیاورده از احرام بیرون رود ؟ گفت : بخدا سوگند ای رسولخدا تا شما محرم هستی من از احرام بیرون نروم . پیغمبر (ص) فرمود : براستی تو باین دستور ایمان نخواهی آورد تا بمیری .

متعة الحج حتّى رقا المنبر في امارته فنهى عنها نهياً مجدّداً و توعّد عليها بالعقاب
و لمّا قضى رسول الله صلى الله عليه وآله نسكه أشرك عليّاً في هديه و قفل الى المدينة وهو معه والمسلمون

(یعنی تا آخر عمر باین حکم الهی گردن نهی) و تا زمانی که خود زمان خلافت خود از این دستور
الهی سرباز زده بمنبر رفت و آنرا قدغن کرد و آنانکه حج تمتع بجا آوردند تهدید بشکنجه وسخت
گیری نمود .

(مترجم گوید : چنانچه دراول داستان وعده کردیم برای روشن شدن این حدیث پارهٔ توضیحات
یادآور میشویم و آن اینست که : باید دانست حج دراسلام برسه گونه است : حج تمتع ، حج افراد ، حج قران ،
وچنانچه از این حدیث روشن شود تا پیش از سفر حجة الوداع ـ یعنی همین مسافرت رسولخدا (ص) بمکه
دستور حج تمتع نیامده بود وحج را بصورت قران و افراد بجا می‌آوردند ، وکیفیت آن اینست که ازمیقات
محرم شوند سپس بعرفات ومشعر ومنی روند و اعمال آنجا را بجا آورده آنگاه بمکه آیند وطواف ونماز
وسعی وطواف نساء ونماز آنرا بجا آورند وعمره آنرا پس از بیرون آمدن از احرام انجام خواهند داد
وجایز است که پیش از رفتن بعرفات و مشعر و منی نیز بمکه آیند وطواف کنند لیکن پس از هر طوافی
لبیک گویند که از احرام بیرون نروند آنگاه پس از انجام اعمال مکه بعرفات روند ، وچنانچه از حدیث
کلینی (ره) در کافی ونیز از این حدیث استفاده شود رسولخدا (ص) بامکه حج قران بجای آورد ، ابتداء
بمکه آمده سپس بمنی وعرفات ومشعر رفته است ، وفرق واحدی که میان حج افراد و قران است آنست
که درحج افراد همراه آوردن چهار پایان برای قربانی شرط نیست ولی درحج قران شرط است که
هنگام بستن احرام قربانی همراه داشته باشد چنانچه رسولخدا (ص) انجام داد ، و اما حج تمتع بآینگونه
است که درابتداء بنیت عمرهٔ تمتع از میقات احرام ببندند وسپس وارد مکه شوند وطواف ونماز طواف
وسپس سعی میان صفا ومروه را بجا آورند آنگاه باکوتاه کردن کمی از مو یا ناخن از احرام بیرون آیند
وآنچه حرام شده بود جز چند چیز حلال شود وازجمله چیزهائی که حلال شود نزدیکی بازنان وپوشیدن
جامهٔ دوخته وعطر بدن مالیدن است که در حال احرام همهٔ آنها حرام است آنگاه درشب یاروز نهم ذیحجه
برای رفتن بعرفات وانجام اعمال حج تمتع درمکه احرام حج می‌بندند وبمنی وعرفات میروند ، ضمناً باید
دانست برای کسانی که درشهرهای دور دست که فاصله از بیش ازچهل و هشت میل از مکه است حج تمتع
واجب است و نمیتوانند بصورت قران یا افراد حج بجا آورند و این دوقسم مخصوص است باهل مکه وآنان
که در اطراف مکه هستند وفاصلهٔ آنان تا مکه بیش از حد مذکور نیست ، و وجه اینکه رسولخدا (ص)
بااینکه از مدینه بحج آمده بود وروی این قاعده بایستی حج تمتع بجا آورد ولی حج قران کرد همانست
که درحدیث بدان تصریح شده که پیش ازاین سفر دستور حج تمتع نرسیده بود ودراین سفر بود که رسول
خدا (ص) فرمود : عمره را تاروز قیامت داخل درحج کردم ، ، وبهرصورت اگر کسی بنیت حج افراد
وارد مکه شد ودرآنجا خواست آنرا تبدیل بحج تمتع کند برایش جایز است ولی برای آنکسیکه بنیت حج
قران بمکه آمده وقربانی همراه آورده جایز نیست چنانچه دراین حدیث است ، وخلاصه پیغمبر اکرم برای

حتّى انتهى الى الموضع المعروف بغدير خمّ، وليس بموضع إذ ذاك يصلح للمنزل لعدم الماء فيه والمرعى، فنزل ﷺ في الموضع ونزل المسلمون، وكان سبب نزوله في هذا المكان نزول القرآن عليه بنصبه أمير المؤمنين عليّ بن أبيطالب عليه السلام خليفة في الامة من بعده، وقد كان تقدم الوحي اليه في ذلك من غير توقيت له، فأخّره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه، وعلم الله عزّ وجلّ انّه ان تجاوز غدير خمّ انفصل عنه كثير من النّاس الى بلدانهم وأماكنهم وبواديهم، فأراد الله أن يجمعهم لسماع النّص على أمير المؤمنين عليه السلام وتأكيد الحجّة عليهم فيه، فأنزل الله تعالى: «يا أيّها الرسول بلّغ ما اُنزل اليك من ربّك» يعني في استخلاف عليّ عليه السلام والنّصّ بالامامة عليه «وان لم تفعل فما بلّغت رسالته»

کسانیکه قربانی نیاورده بودند دستور فرمود که از احرام بیرون روند، و این دستوری الهی بود که بواسطهٔ نزول آیهٔ «واتمّوا الحجّ والعمرة لله» پیغمبر (ص) بدان امر فرمود، ولی کسانیکه زیر بار این دستور الهی نرفت، وچنانچه رسولخدا (ص) فرمود تا آخر عمر هم بدان گردن ننهاد عمر بود که پس از اینکه بخلافت رسید آنرا قدغن کرد ودرمنبر صریحاً گفت: «متعتان کانتا محلّلتان في زمن النبي وأنا احرّمهما وأعاقب عليهما» و بی پروا گفت: این دستور درزمان پیغمبر (ص) رسید وبدان عمل شد ولی من آنرا حرام میکنم، وشگفت اینجاست که برخی ازمدافعین عمر که همهٔ بدعتهای او مورد حق جانب میدهند ومحملی برای آنها درست کرده‌اند باین داستان که میرسند میگویند: پیغمبر یك مجتهد بود و نظرش بجواز یا وجوب حج تمتّع بود وعمر هم یك مجتهد بود و استنباطش حرمت آن بود وخلاصه چنانچه پیغمبر (ص) اجتهاد کرد عمر نیز دراین مسئله اجتهاد کرد ومصلحترا درجلوگیری وحرمت آن دید و این حملی است که در پاورقی کتاب حاشیهٔ محکوم ا قوشجی نقل شده (مأخوذ من التعصب والملال)

چون رسولخدا (ص) مناسك حجرا بجا آورد علی ﷺ را درقربانی خود شریك ساخت وبامسلمانانی که همراهش آمده بودند بسوی مدینه بازگشت تارسید بجائی که معروف بغدیر خم است، وآنجا جای منزل کردن نیست زیرا آب وچراگاه ندارد(ومسلمانان بنظر میآید وسط بیابانها بجهت نبودن چراگاه وعلوفه در مضیقه قرار میگرفتند) پس آنحضرت درآنجا فرود آمد ومسلمانان نیز با او در همانجا فرود شدند، وسبب فرود آمدنش درآنجا این بود که دستوری ازخدای تعالی دربارهٔ نصب خلافت أمیرالمؤمنین وجانشینیِ او درمیان امت پس از او نازل گشت، وپیش از این نیز دراینباره وحی برآنحضرت شده بود ولی زمانی برای این کار دروحی الهی تعیین نشده بود، پس آنحضرت اینکاررا بتأخیر انداخت وموکول کرد بوقتی که ازاختلاف ودودستگی مردم نسبت بأمیر مؤمنین ﷺ آسوده خاطر باشد، وخدای عزوجل میدانست که اگر ازغدیر خم بگذرد بیشتر مردمی(کههمراه او بودند واز قراء واطراف مدینه بودند) از آنحضرت جدا شوند وبسوی دیار وخانهمای خود بروند، پس خدای عز و جل اراده فرمود که آنانرا برای شنیدن فرمان جانشینی آنحضرت گردآورد، وخواست حجت دراینباره برهمگی تمام شود، پس خدای تعالی این آیهرا نازل فرمود: «ای پیامبر برسان آنچه را فرود آمده برتو از پروردگارت،

والله يعصمك من النّاس» فأكّد الفرض عليه بذلك وخوّفه من تأخير الأمر فيه، وضمن له العصمة ومنع النّاس منه، فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله المكان الّذي ذكرناه لما وصفناه من الأمر له بذلك وشرحناه، ونزل المسلمون حوله وكان يوماً قائظاً شديد الحرّ فأمر عليه السلام بدوحات هناك فقمّ ما تحتها وأمر بجمع الرّحال في ذلك المكان، ووضع بعضها فوق بعض، ثمّ أمر مناديه فنادى في النّاس الصلاة جامعة، فاجتمعوا من رحالهم إليه، وإنّ أكثرهم ليلفّ رداءه على قدميه من شدّة الرّمضاء، فلمّا اجتمعوا صعد على تلك الرّحال حتّى صار في ذروتها ودعا أمير المؤمنين عليه السلام فرقي معه حتّى قام عن يمينه، ثمّ خطب النّاس فحمدالله وأثنى عليه ووعظ، فأبلغ في الموعظة ونعى إلى الامّة نفسه، وقال إنّي قد دعيت ويوشك أن اُجيب وقد حان منّي خفوق من بين أظهركم، وإنّي مخلّف فيكم ما ان تمسّكتم به لن تضلّوا: كتاب الله، وعترتي أهل بيتي، فإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، ثمّ نادى بأعلى صوته: ألست أولى بكم منكم بأنفسكم؟ فقالوا: اللهمّ بلى، فقال لهم على النّسق من غير فصل وقد أخذ بضبعي أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتّى بان بياض ابطيهما: فمن كنت مولاه

یعنی درباره جانشینی علی علیه السلام وتصریح بامامت او، واگر نکنی پس نرسانده باشی پیام اورا وخدا تورا از مردم نگهمیدارد، (سورهٔ مائده آیهٔ ۶۷) پس خدای تعالی در این دستور واجب (یعنی منصوب کردن علی علیه السلام بجانشینی) تأکید فرمود، واز تأخیر انداختن آن او را ترسانید، ونگهداشتن از مردم وخود داری آنان را از این دستور ضمانت کرده وبعهده گرفت. پس رسولخدا (ص) درآنجا که گفتیم بخاطر انجام دستوری که بیان شد فرود آمد، ومسلمانان گرد او فرود آمدند، وآنروز روزی بسیار گرم وطاقت فرسا بود، پس رسولخدا (ص) دستور داد زیر درختهائی که در آنجا بود پاک کنند و دستور داد جهاز شتران را فراهم کرده رویهم بچینند. پس بمنادی خویش فرمان داد درمیان مردم فریاد زند و آنانرا گرد آورد، پس همگی گرد آمدند وبیشتر آنمردم از شدت حرارت وگرمی هوا عباهای خودرا بساق پاهای خود پیچیده بودند، همین که همگی گرد آمدند حضرت برآن جهازهای شتر بالا رفت تا بلندترین آنها رسید، و امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز پیش خوانده او نیز برآنها بالا رفت تا درطرف راست آنحضرت ایستاد، سپس خطبه‌ای برای مردم خواند وسپس خدا را بجا آورده وثنایش گفت ومردم را تا آنجا که درخور استعداد وفهم آنان ومیسور آنحضرت بود موعظه فرمود وخبر ناگوار مرگ خویش را بآنان داده فرمود: من بسوی خدا خوانده شده‌ام ونزدیک است که بپذیرم ودعوت حق را اجابت کنم، ونزدیک شده که از میان شما بروم ومن درمیان شما بجای نهم چیزی را که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا (قرآن) وعترت من اهل بیتم، همانا ایندو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا برد حوض (کوثر) برمن درآیند، پس بلندترین آوازش فرمود: آیا من سزاوارتر از شما بخودتان نیستم؟ عرضکردند: خدا گواه هست چرا (تو از مابخودمان سزاوارتری) پس پشت سرآن سخن ــ بدون فاصله ــ درحالیکه شانه‌های امیرالمؤمنین

فرددها ثلاثاً مولاه اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله ، ثمّ نزل ﷺ وكان وقت الظهيرة ، فصلّى ركعتين ثمّ زالت الشمس فأذّن مؤذّنه لصلوة الفرض ، فصلّى بهم الظهر وجلس ﷺ في خيمته وأمر عليّاً عليه السلام أن يجلس في خيمة له بازائه ، ثمّ أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجاً فوجاً فيهنّئوه بالمقام ويسلّموا عليه بإمرة المؤمنين ، ففعل الناس ذلك كلّهم ثمّ أمر أزواجه وساير نساء المؤمنين معه أن يدخلن عليه ويسلّمن عليه بإمرة المؤمنين ففعلن

وكان فيمن أطنب في تهنئته بالمقام عمر بن الخطّاب وأظهر له من المسرّة به وقال فيما قال : بخ بخ لك يا عليّ أصبحت مولاي ومولى كلّ مؤمن ومؤمنة ، وجاء حسّان بن ثابت الى رسول الله ﷺ فقال : يا رسول الله أتأذن لي أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله ؟ فقال له : قل يا حسّان على اسم الله فوقف على نشز من الارض وتطاول المسلمون لسماع كلامه فأنشأ يقول

١ - يناديهم يوم الغدير نبيّهم　　　　بخمّ وأسمع بالرّسول منادياً

٢ - وقال فمن مولاكم ووليّكم؟　　　　فقالوا ولم يبدوا هناك التعاميا

عليه السلام را بدست گرفته بود بطوریکه زیر بغل هردو پیدا بود - فرمود : پس هر کس من مولای او بودم این علی مولای اوست ، بارخدایا دوست بدار هر که اورا دوست بدارد ، ودشمن دار هر که اورا دشمن بدارد ، ویاری کن هر که اورا یاری کند ، ووا گذار هر کس که اورا وا گذارد ودست از یاریش بردارد ، سپس بزیر آمد وآنوقت نزدیك ظهر بود ، پس دو رکعت نماز بجای آورده ظهر شد واذان گوی آن حضرت برای نماز ظهر اذان گفت ، حضرت باایشان نماز ظهر را خوانده ودرخیمه وچادر خود نشست وبعلی ﷺ دستور فرمود ، در چادری برابر چادر او نشیند ، سپس بمسلمانان دستور فرمود دسته دسته نزد او بروند ومنصب جدید اورا مژده دهند وبعنوان امارت وفرمانروائی مؤمنین براو سلام گویند ، پس مردمان اینکاررا کردند ، سپس بهمسران خود وزنان دیگر مسلمانان که همراه او بودند دستور فرمود پیش او بروند و بامارت مؤمنین براو سلام کنند آنها نیز انجام دادند

وازجمله کسانیکه در بشارت سخن را بدرازا کشاند وبیش از دیگران اظهار شادمانی کرد عمر بن خطاب بود وازجمله سخنان او این بود که گفت : به به ، ای علی امروز دیگر توفرمانروای من وفرمانروای هرمرد مؤمن وزن مؤمنه شدی ، وحسان بن ثابت (شاعر معروف آنزمان) نزد رسولخدا (ص) آمده عرضکرد ای رسولخدا آیا بمن اذن میدهی دراینجا شعری بگویم که خدارا خوشنود سازد ؟ فرمود : بگو ای حسان بنام خدا ، پس حسان درجای بلندی ایستاد ومسلمانان برای شنیدن سخنان واشعارش گردنهارا کشیدند و او این اشعاررا انشاد کرد :

١ - پیمبرشان درروز غدیر آنانرا آواز داد وبانچه آواز دهنده فرمود که همگی شنیدند .

٢ - فرمود ، کیست فرمانروا وصاحب اختیار شما ؟ همگی بدون اظهار دشمنی واختلاف گفتند .

٣ ـ إلهك مولانا و أنت ولينا ولن تجدن منا لك اليوم عاصياً
٤ ـ فقال له : قم يا علي فإنني رضيتك من بعدي إماماً و هادياً
٥ ـ فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له أنصار صدق مواليا
٦ ـ هناك دعا اللهم وال وليه وكن للذي عادى علياً معاديا

١ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : لا تزال يا حسان مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك و إنما اشترط رسول الله صلى الله عليه وآله في الدعاء له لعلمه عليه السلام بعاقبة أمره في الخلاف ، ولو علم سلامته في مستقبل الأحوال دعا له على الإطلاق ، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبي ولم يمدحهن بغير اشتراط ، لعلمه أن منهن من تتغير بعد الحال عن الصلاح الذي تستحق عليه المدح والإكرام فقال : « يا نساء النبي لستن كأحد من النساء إن اتقيتن » ولم يجعلهن في ذلك حسب ما جعل أهل بيت النبي في محل الإكرام والمدحة ، حيث بذلوا قوتهم لليتيم و المسكين والأسير فأنزل الله سبحانه

---

٣ ـ خدای تو فرمانروای ما است و تو صاحب اختیار مائی و امروز درمیان ما نافرمان و مخالفی نخواهی یافت .
٤ ـ پس فرمود : ای علی برخیز که من ترا برای امامت و راهنمائی بعد از خودم برگزیدم .
٥ ـ پس هر که من فرمانروای اویم این علی فرمانروا وصاحب اختیار اوست ، وشما برای او یاران باوفا ودوستدار او باشید .
٦ ـ ودر اینجا دعا کرد که : خدایا دوست بدار دوستدار او را و با آنکس که با علی دشمنی کند دشمن باش .

پس رسولخدا (ص) باو فرمود : ای حسان تا ما را بزبان یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی ، واینکه حضرت (ص) دعای مشروط فرمود (باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی) برای آن بود که میدانست درپایان کارش مخالفت با علی عليه السلام خواهد کرد (چنانچه مورخین نوشته‌اند که پس از هلاکت عثمان از بیعت با علی عليه السلام سرباز زد) واگر آنحضرت میدانست که درآینده هم زندگی خودرا بدرستی و سلامت درعقیده و مرام سپری میکند دعا را مشروط نمی فرمود (باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی) وبطور اطلاق دعا می‌فرمود ، ونظیر این آن‌شرطی است که خداوند درستایش از همسران پیغمبر فرمود ، و بدون شرط بطور اطلاق آنانرا نستوده ، زیرا میدانسته‌است که برخی از آنان در آینده تغییر حالت داده ودگرگون میشود واز شایستگی ستایش وارجمندی (که اکنون دارد) وبدانسبب سزاوار آنبود بیرون رود و اینگونه فرمود : «ای زنان پیغمبر شما مانند دیگر زنان نیستید اگر بترسید از خدا » (سورهٔ احزاب آیهٔ ٣٢) وآنانرا دراینباره چون خاندان پیغمبر (ص) مورد ستایش قرار نداده آنگاه که آن خاندان ارجمند خوراک روزانهٔ خودرا بیتیم ومسکین واسیر بخشش نمودند ، وخدای سبحان دربارهٔ علی وفاطمه و

في عليّ و فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وقد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة التي كانت لهم فقال تعالى : « ويطعمون الطّعام على حبّه مسكيناً ويتيماً وأسيراً ﴿ إنّما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكوراً ﴿ إنّا نخاف من ربّنا يوماً عبوساً قمطريراً ﴿ فوقيهم الله شرّ ذلك اليوم ولقّاهم نضرة وسروراً ﴿ وجزاهم بما صبروا جنّة وحريراً » فقطع لهم بالجزاء ولم يشترط لهم كما اشترط لغيرهم لعلمه باختلاف الأحوال على ما بيّناه .

فصل (٥١)

فكان في حجّة الوداع من فضل أمير المؤمنين عليه السلام الّذي اختصّ به ما شرحناه وانفرد فيه من المنقبة الجليلة بما ذكرناه ، وكان شريك رسول الله صلّى الله عليه وآله في حجّه و هديه و مناسكه ، و وفّقه الله تعالى لمساواة نبيّه صلّى الله عليه وآله في نيّته ووفّقه في عبادته ، وظهر من مكانه عنده عليه السلام وجليل محلّه عند الله سبحانه ما نوّه به في مدحته وأوجب له فرض طاعته على الخلائق واختصاصه بخلافته ، والتصريح منه بالدّعوة إلى اتّباعه والنّهي عن مخالفته ، والدّعاء لمن اقتدى به في الدّين ، وقام بنصرته والدّعاء على من خالفه واللّعن لمن بارزه بعداوته ، وكشف بذلك عن كونه أفضل خلق الله تعالى و أجلّ بريّته ، و

حسن و حسين عليهم السلام که باشدت نیازی که بدان خوراک و قوت روزانه داشتند دیگری را برخود مقدم داشتند این آیات را فرو فرستاد : « وخوراک را با اینکه بدان محبّت داشتند به بینوائی ویتیم و اسیری ، جز این نیست که میخورانیم شما را برای روی خدا و نمیخواهیم از شما پاداشی و نه سپاسی ، همانا می ترسیم از پروردگار خویش روزی را که ترشروی و آشفته خوی است ، پس نگهشان داشت خدا از بدی آن روز و دیدارشان ارزانی داشت خرّمی و شادکامی ، و بخاطر شکیبائی که داشتند خداوند پاداششان داد بهشت و حریری » (سورهٔ انسان آیه ٨ تا ١٢) پس پاداش آنرا بطور قطع و بدون قید و شرط فرمود ومانند دیگران مشروط بر مانی وحالی نفرمود چنانچه از پیش گذشت

فصل (٥١)

و در این داستان یعنی سفر حجة الوداع از فضیلتهائی که مخصوص بامیرالمؤمنین عليه السلام گشت و منقبتهائی که تنها بهرهٔ آنحضرت عليه السلام شد یاد شد چنانچه گذشت علی عليه السلام در حج و قربانی و مناسک شریک پیغمبر (ص) گشت وخدای تعالی آن بزرگوار را موفق فرمود که با رسولخدا (ص) در نیت حج یکسان و در این عبادت بزرگ چون او باشد ومرتبه وجاه او نزد پیغمبر گرامی و منزلت و مقامش پیش پروردگار متعال بدانجا رسید که ستایش او را آشکار نمود ، و پیرویش را برهمهٔ خلایق فرض و واجب فرمود ، واو را مخصوص بجانشینی خود کرد ، ومردم را بصراحت بسوی پیروی از آنحضرت دعوت کرده واز مخالفت او برحذر داشته ونهی فرمود ، ودرباره پیروان ویاورانش دعا نموده وبآنان که مخالفتش کنند و آشکارا بدشمنی او برخیزند نفرین ولعنت فرستاد وبدین ترتیب از یک مقام برتری او برهمهٔ بندگان پرده برداشت ، واین فضیلتی است که هیچیک از امت با او در این فضیلت انباز وشریک نگشت ، وکسی بجای آن ، فضیلت دیگری

هذا ممّا لم يشركه فيه أحد من الأمّة، ولا تعرّض منه لحصل يقاربه على شبهة لمن ظنّه، أو بصيرة لمن عرف المعنى في حقيقته، والله المحمود

فصل (۵۲)

ثمّ كان ممّا أكّد له من الفضل وتخصّصه منه بجليل رتبته، ما تلا حجّة الوداع من الأمور المتجدّدة لرسول الله ﷺ، والاحداث التي اتّفقت بقضاء الله وقدره، وذلك انّه ؑ تحقّق من دنوّ أجله ما كان قدّم الذّكر به لامّته، فجعل ؑ يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين يحذّرهم الفتنة بعده والخلاف عليه، ويؤكّد وصاتهم بالتمسّك بسنّته والإجماع عليها والوفاق، ويحثّهم على الاقتداء بعترته والطّاعة لهم والنّصرة والحراسة، والاعتصام بهم في الدّين ويزجرهم عن الخلاف والارتداد.

فكان فيما ذكره من ذلك ؑ ما جاءت به الرّواة على اتّفاق والإجماع من قوله ؑ: ايّها النّاس انّي فرطكم وانتم واردون عليّ الحوض، ألا وانّي سائلكم عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فانّ اللطيف الخبير نبّأني انّهما لن يفترقا حتّى يلقياني، وسئلت ربّي ذلك فأعطانيه

که برویت بیان باشد بیاورد چه آنانکه ازروی شك و تردید گمان میلی برای دیگران برند، وچه آنانکه ازروی بصیرت و بینائی پی بواقع برده و وجدان حقیقتش را کنند، والله المحمود

فصل (۵۲)

واز جمله چیزهائیکه برتری وفضیلت اورا پابرجا و مرتبهٔ بلند اورا بیش از پیش بثبوت رساند جریاناتی استکه پس از سفر حجةالوداع برای رسولخدا (ص) جلو آمد، وپیش‌آمدهائی است که بقضا وقدر پروردگار اتفاق افتاد، بدین شرح که‌آن‌بزرگوار چنانچه گفته شد چون‌خبر ناگوار نزدیك شدن مرگ خویش‌را بامت داد، درهرانجمنی که فراهم میشد ودرهرفرصتی‌که پیش می‌آمد، مسلمانان را از فتنه ونافرمانی او پس از رحلتش برحذر میداشت، وسفارش روی سفارش بچنگ زدن بفرامین خودو گرد آمدن برای انجام دستوراتش‌را میفرمود، ومرتبا آنانرا بپیروی از عترت خویش و فرمانبرداری از آنان ویاری نمودن ونگهبانی از آن ذوات مقدسه وپناهندگی در امور دین بدیل عنایت ایشان دستور میداد، ومسلمانانرا از نافرمانی وروگردانی از دستوراتش باز میداشت.

واز جمله فرمایشات آنبزرگوار دراینباره حدیثی استکه راویان شیعه وسنی بنقل آن اتفاق دارند که فرمود: من زودتر (در روز رستاخیز) پیشاپیش شمایم، وشما بدنبال نزد حوض کوثربرمن درآئید، آگاه باشید که من درباره ثقلین (دوچیز سنگین یادو بار و توشهٔ سفر) ازشما پرسان شوم (وجویا گردم) پس بنگرید چگونه پس از من دربارهٔ آندو رفتار کنید، زیراکه خدای لطیف خبیر مراآگاه ساخته که آندو از هم جدا نشوند تا مرادیدار کنند، ومن نیز ازپروردگار خود خواهان‌آن شدم وبمن داد، آگاه باشید

ألا و انّي قد تركتهما فيكم كتاب الله و عترتي أهل بيتي ولا تسبقوهم فتفرّقوا ، ولا تقصروا عنهم فتهلكوا ، ولا تعلّموهم فانّهم اعلم منكم، أيّها النّاس لا ألفينّكم بعدي ترجعون كفّاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، فتلقوني في كتيبة كمجر السّيل الجرّار! ألا وانّ عليّ بن أبي طالب (ع) أخي و وصيّي يقاتل بعدي على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله ، وكان ﷺ يقوم مجلساً بعد مجلس بمثل هذا الكلام ونحوه

ثمّ انّه عقد لأسامة بن زيد بن حارثة الامرة وأمره وندبه ان يخرج بجمهور الامّة إلى حيث أصيب أبوه من بلاد الرّوم ، واجتمع رأيه ﷺ على اخراج جماعة من مقدّمي المهاجرين والأنصار في معسكره ، حتّى لا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرّياسة ويطمع في التقدّم على النّاس بالإمارة ويستتبّ الأمر لمن استخلفه من بعده ولا ينازعه في حقّه منازع ، فعقد له الإمرة على ما ذكرناه وجدّ ﷺ في اخراجهم وأمر أسامة بالبروز عن المدينة بمعسكره الى الجرف وحثّ النّاس على الخروج اليه والمسير معه ، وحذّرهم من التلوّم والابطاء عنه فبينا هو في ذلك اذ عرضت له الشّكاة الّتي توفّي فيها فلمّا أحسّ بالمرض الّذي عراه أخذ بيد عليّ (ع) و اتّبعه جماعة من

که من آنها را درمیان شما بجای بنهادم (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من (خاندان) و اهل بیتم ، برایشان پیشی مگیرید که از هم پاشیده و پراکنده خواهید شد ، ودرباره آنان کوتاهی نکنید که بهلاکت رسید ، بایشان چیزی نیاموزید زیرا که آنان داناتر از شما هستند ، ای گروه مردم نباشد که پس از خود شما را ببینم که بکفر بازگشته و گردن یکدیگر را برید ، ومرا (درآنحال) در لشکری چون سیل خروشان دیدار کنید ، آگاه باشید همانا علی بن ابیطالب برادر ووصی من است ، وپس از من درباره تأویل قرآن بجنگد چنانچه من درباره تنزیل آن جنگیدم ، و (این معنی نبود که آنحضرت یکبار فرموده باشد بلکه) بارها درهر مجلس وانجمنی آنرا ویا مانند آنرا بر زبان جاری ساخت .

سپس آن بزرگوار اسامة پسر زیدبن حارثه را (که پدرش درجنگ موته کشته شده بود) بسرکردگی لشکری تعیین کرد ودستور داد که با مردم مسلمان بهمانجا که پدرش کشته شده برای جنگ با دشمنان دین بسوی روم برود ، ورأی مبارکش براین شد که گروهی از سران مهاجر وانصار را درلشکر او بفرستد تا هنگام مرگش کسی درباره زمامداری اختلاف نکند ، وطمع به پیشوائی مسلمین نبندد ، وزمامدار برای آنکس که خود بجانشینی منصوب فرموده بود (یعنی علی بن ابیطالب (ع)) هموار سازد ، وکسی با آنحضرت در صدد نزاع برنیاید ، پس پرچم سرداری جنگ را چنانچه گفته شد بنام اسامة بست ، ودرباره بیرون کردن آنان از مدینه کوشش وسفارش فرمود وباسامة دستور داد لشکر خویش از مدینه بیرون برد و (برای پیوستن دیگران) در جرف (که نام جائی است درسه میلی مدینه) بماند ، و مردم را به بیرون رفتن و همراهیش برانگیخت ، واز درنگ کردن درمدینه ودنبال ماندن از او برحذرداشت ، دراین حال کسالت آنحضرت

النّاس و توجّه الى البقيع ، فقال لمن اتّبعه : انّي قد أُمرت بالاستغفار لأهل البقيع ، فانطلقوا معه حتّى وقف بين أظهرهم ، وقال السّلام عليكم يا أهل القبور ليهنئكم ما أصبحتم فيه ممّا فيه النّاس ، أقبلت الفتن كقطع اللّيل المظلم يتبع أوّلها آخرها ، ثمّ استغفر لأهل البقيع طويلا و أقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : انّ جبرئيل عليه السلام كان يعرض عليّ القرآن كلّ سنة مرّة ، وقد عرضه عليّ العام مرّتين ولا أراه إلّا لحضور أجلي ، ثمّ قال : يا عليّ انّي خيّرت بين خزائن الدّنيا والخلود فيها اوالجنّة فاخترت لقاء ربّي و الجنّة ، فاذا أنامتّ فغسّلني واستر عورتي فانّه لا يراها أحد إلّا أكمه ، ثمّ عاد الى منزله فمكث ثلاثة أيّام موعوكاً ثمّ خرج الى المسجد معصوب الرأس معتمداً على أمير المؤمنين عليه السلام بيمنى يديه و على الفضل بن العبّاس باليد الاخرى حتّى صعد المنبر فجلس عليه ثمّ قال : معاشر النّاس قد حان منّي خفوق من بين أظهركم ، فمن كان له عندي عدةٌ فليأتني اعطه ايّاها ، ومن كان له عليّ دين فليخبرني به ، معاشر النّاس لا يدّعي مدّعٍ ولا يتمنّى متمنٍّ ، والّذي بعثني بالحقّ نبيّاً لا ينجي إلّا عمل مع رحمة ، ولو عصيت لهويت ، اللّهمّ

که منجر برحلتش شد پیش آمد ، وچون احساس کسالت کرد دست علی علیه السلام را گرفت وبسوی قبرستان بقیع روان شد وگروهی ازمردم نیز بدنبال آنحضرت رفتند ، آن بزرگوار رو بهمراهان کرده فرمود من مأمور شده‌ام که برای آنان که در بقیع مدفونند از خدا آمرزش بخواهم ، پس آنگروه بهمراه او ببقیع رفتند ، بآنجا که رسیدند حضرت درمیان آنان ایستاده فرمود : درود برشما ای خفتگان درگور ، گوارا باد شمارا آنچه اکنون درآن هستید ، از آنچه مردم (یعنی زندگان) گرفتار آنند (آسوده خاطر هستید) فتنه‌ها مانند شبهای تاریک یکی پس ازدیگری روآورشده ، سپس برای اهل بقیع آمرزش خواسته دعای زیادی دراینباره کرد ، آنگاه روبأمیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بدوگفت : همانا جبرئیل هرساله‌یکبار قرآنرا برمن(میخواند و) عرضه میداشت ، ودر این سال دو بار عرضه کرد ، واین نیست جزبرای‌رسیدن أجل (ومرگ) من ، سپس فرمود : ای علی مرا مخیر ساختند میان اینکه همیشه دردنیا باشم وگنجینه‌های دنیارا دراختیارم بگذارند یااینکه (ازاین دنیا بروم و) بهشترا بمن دهند ، و من دیدار پروردگار و بهشترا اختیار نموده (آنرا برگزیدم) پس آنگاه که من ازدنیا رفتم مرا غسل ده وعورت مرا بپوشان‌زیرا عورت مراکسی نبیند جز اینکه کور شود سپس بخانه خود بازگشت ، وسه روز دیگر باکسالت و ناتوانی شدید درمنزل بود آنگاه درحالیکه سرخودرا بسته بود وازطرف راست بعلی علیه السلام وازدست چپ بفضل‌بن عباس تکیه کرد بمسجد آمد وبرمنبر بالا رفته نشست ، سپس فرمود : ای گروه مردم نزدیک شده است که من ازمیان شما بروم ، پس‌هرکه أمانتی ووعدهٔ پیش من داردبیاید تامن باو بدهم ، وهرکه بمن وامی‌داده مرا آگاه‌کند ، ای گروه مردم میان خدا ومیان هریک از بندگان چیزی که بواسطهٔ آن نیکی باو برساند یابدی ازاو دور کند نیست جز عمل وکردار (یعنی کردار است که باعث رساندن خیر یادوری کردنش میشود) ای گروه مردم (بیهوده وبدون کردار نیک) کسی ادعای رستگاری نکند وآرزوی نجات نداشته

هل بلّغت ؟ ثمّ نزل فصلّى بالنّاس صلوة خفيفة و دخل بيته ، و كان اذ ذاك في بيت امّ سلمة رضي‌الله عنها ، فاقام به يوماً أو يومين فجآئت عايشة اليها تسئلها ان تنقله الى بيتها لتتولّى تعليله وسئلت ازواج النبيّ ﷺ في ذلك فاذن لها فانتقل ﷺ الى البيت الّذي اسكنه عايشة واستمرّ به المرض فيه ايّاماً وثقل ، فجآء بلال عند صلوة الصبح ورسول الله ﷺ مغمور بالمرض فنادى : الصّلوة رحمكم الله ، فاوذن رسول الله بندائه فقال يصلّي بالنّاس بعضهم فانّي مشغول بنفسي ، فقالت عايشة : مروا أبابكر ، و قالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله ﷺ حين سمع كلامهما و رأى حرص كلّ واحدة منهما على التّنويه بأبيها و افتتانهما بذلك و رسول الله ﷺ حيّ : اكففن فانكنّ كصويحبات يوسف .

ثمّ قام ﷺ مبادراً خوفاً من تقدم احد الرجلين وقد كان امرهما بالخروج مع اسامة ، ولم

باشد ، سوگند بدانکه مرا بحقيقت به‌پيامبری فرستاده زمانی نمی‌گذرد کسی‌را جز کردار يارحمت پروردگار، واگر من (که پيامبر خدا وحبيب اويم) نافرمانيش می‌کردم هرآينه سقوط ميافتادم ، (سپس فرمود :) بارخدايا آيا رساندم (وآنچه بايد بگويم تبليغ کردم) ؟ (اسرا فرمود) واز منبر بزير آمده نمازی خفيف بامردم خوانده بخانه آمد وآنهنگام درخانهٔ ام سلمة رضي الله عنها بود ، پس يکروز يا دوروز در خانهٔ امسلمة بود ، آنگاه عايشه پيش ام سلمه‌آمد وازاو درخواست کردکه آنحضرت‌را بخانهٔ خود ببرد و خود پرستاری آنحضرت را بعهده گيرد ، و ديگر زنان پيغمبر (ص) نيز همين درخواسترا ازام‌سلمة کردند که (اجازه دهد آنحضرت‌را بخانهٔ عايشه ببرند) ام سلمة اجازه داد وحضرترا بخانهٔ عايشه بردند ، و بيماری آنحضرت ادامه پيدا کرده سنگين شد ، پس بلال (اذان‌گوی آن‌بزرگوار) هنگام نماز صبح آمده درحاليکه بيماری حضرترا درخود فروبرده بود گفت خدايتان رحمت کند (هنگام) نماز است ، آواز بلال‌را بگوش آنحضرت رساندند ، فرمود : امروز ديگری بامردم نماز بخواند زيراکه من بخويشتن سرگرم هستم (وبيماری تاب رفتن مسجد را از من برده است) عايشه گفت بابوبکر بگوئيد (بمسجد رود)حفصة گفت : بعمر بگوئيد (وهرکدام پدر خودرا براى خواندن نماز تعيين کردند) رسولخدا (ص) که سخن آندورا شنيد وحرص‌هريکرا براى بلند کردن پدر خود ودلبستگی آندورا بابنکار ديد با اينکه هنوز آنحضرت (ص) زنده‌است فرمود : (ازاين‌سخنان) خود داری کنيد زيراکه شما همانند زنانی هستيد که بايوسف ؑ همدم بودند (شايد مقصود آن بزرگوار (ص) اين بودکه‌چنانچه زنان مصری يعنی‌زليخا وديگران هر کدام‌بتنهائی ميخواست يوسف‌را ديدار کند واز آن پيامبر پاکدامن بهره گيرد شما نيزهرکدام ميخواهيد دراين جريان براى خود بتنهائی بهره‌برداری کنيد ، وديگر دو وجه نيز شيخ طريحی (ره) در مجمع البحرين درمعنای فرمايش حضرت (ص) فرموده که اگر خواستيد مراجعه نمائيد) .

سپس باشتاب برخاست وترسيد مبادا يکی از آندو مرد (يعنی ابوبکر وعمر)پيش درنماز برمردم

يثق عنده انّهما قد تخلّفا ، فلمّا سمع من عائشة وحفصة ما سمع علم أنّهما متأخّران عن أمره ، فبدر لكفّ الفتنة وازالة الشّبهة ، فقام عليه الصّلوة والسّلام وانّه لايستقلّ على الارض من الضّعف ، فأخذ بيده عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام والفضل بن العبّاس فاعتمد عليهما و رجلاه تخطّان الارض من الضّعف ، فلمّا خرج الى المسجد وجد أبابكر قد سبق الى المحراب فأومأ اليه بيده ان تأخّر عنه فتأخّر أبوبكر ولم يبن على ما مضى من فعاله ، فلمّا سلّم انصرف الى منزله واستدعى أبابكر وعمرو جماعة ممّن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثمّ قال : ألم آمركم ان تنفّذوا جيش اسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول‌الله ، قال : فلم تأخّرتم عن أمري ؟ قال أبوبكر . انّي كنت خرجت ثمّ رجعت لأجدّد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول‌الله انّي لم أخرج لانّني لم أحبّ ان أسئل عنك الرّكب ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله : نفّذوا جيش اسامة ، نفّذوا جيش اسامة يكرّرها ثلاث مرّات ، ثمّ اغمي عليه من التّعب الّذي لحقه ، والاسف الّذي ملكه ، فمكث هنيئة مغمى عليه وبكى المسلمون وارتفع النحيب من أزواجه و ولده و نساء المسلمين و جميع من حضر من المسلمين ، فأفاق رسول‌الله صلى الله عليه وآله فنظر

گیرند ، درصورتی که آنحضرت آنهارا دستور بیرون رفتن باسامه فرموده بود و سند داشت که آنها (در مدینه مانده‌اند ، وبیرون نرفته‌اند ، وچون گفتار عایشه وحفصه‌را شنید دانست که درانجام دستور او سستی کرده (وازمدینه بیرون نرفته)اند پس آنحضرت برای جلوگیری از فتنه و برطرف ساختن شبهه (از ذهن مردمان) مبادرت جست و با اینکه از بیحالی و ناتوانی نمی‌توانست روی پا بایستد ، برخاسته دستهای مبارکش‌را علی بن ابیطالب عليه السلام وفضل بن عباس گرفته وبر آندو تکیه‌فرمود ، وپاهای نازنینش از ناتوانی بزمین کشیده میشد بااینحال بمسجد آمده دید ابوبکر درمحراب ایستاده بادست مبارك باو اشاره فرمود که ازمحراب بیکسو رود ، ابوبکر بکناری رفت پیغمبر (ص) بجای او ایستاد ، پس تکبیر نماز گفت و نمازی‌راکه ابوبکر شروع‌کرده بود ازسر گرفت ودنبال نماز اورا نگرفت ، چون سلام نمازرا داد بخانه بازگشت ، وابوبکر وعمر وگروهی ازآنانرا که درمسجد بودند پیش خوانده بآنان فرمود : مگر من بشما دستور ندادم‌که بالشکر اسامة بیرون روید ؟ گفتند : چرا ای‌رسول خدا ، فرمود : پس چرا دستور مرا انجام نداده ونرفتید ؟ ابوبکر گفت : من بیرون رفتم ولی دوباره بازگشتم تایکبار دیگر شمارا ببینم وتجدید عهدی کنم ، عمر گفت ای‌رسولخدا من بیرون نرفتم زیرا دوست نداشتم وضع‌حال شمارا ازسوارانی (که از مدینه میآیند) بپرسم (ومیخواستم خود در نزدیك نگران حال شما باشم) پس پیغمبر (ص) فرمود : بپیوندید بلشکر اسامة و دوبار فرمود ، بپیوندید بلشکر اسامة ، وسه بار این سخن‌را تکرار فرمود آنگاه بواسطهٔ رنجی‌که از رفتن بمسجد باو رسیده بود واز اندوه بسیاری که باو دست داده بود از هوش برفت ، وساعتی بهمین منوال بود مسلمانان گریستند ، وآواز گریه از زنان آنحضرت وفرزندان اووزنان مسلمانان هرکه درآن انجمن بود بلندشد ، پس رسولخدا (ص) بهوش‌آمده بدانها نگاه‌کرد سپس فرمود :

الیهم ثمّ قال: ایتونی بدواة وکتف لاکتب لکم کتاباً لا تضلّوا بعده أبداً، ثمّ اغمی علیه فقام بعض من حضره یلتمس دواتاً فقال له عمر: ارجع فانّه یهجر فرجع وندم من حضر علی ما کان منهم من التضجیع فی إحضار الدّوات والکتف وتلاوموا بینهم وقالوا: انّا لله وانّا الیه راجعون لقد أشفقنا من خلاف رسول الله ﷺ، فلما أفاق ﷺ قال بعضهم: ألا نأتیك بدواة وکتف یا رسول الله؟ فقال: أبعد الّذی قلتم؟ لا ولکنّی اوصیکم بأهل بیتی خیراً وأعرض بوجهه عن القوم، فنهضوا وبقی عنده العبّاس والفضل بن العبّاس وعلیّ بن أبی طالب علیه السلام وأهل بیته خاصّة، فقال له العبّاس: یا رسول الله إن یکن هذا الأمر فینا مستقراً من بعدك فبشّرنا، وإن کنت تعلم انّا نغلب علیه فأوص بنا (فاوص بنا خ ل) فقال: انتم المستضعفون من بعدی وأصمت، فنهض القوم وهم یبکون قد یئسوا من النبیّ ﷺ، فلما خرجوا من عنده قال ﷺ: ردّوا علیّ أخی وعمّی فانفذوا من دعاهما فحضرا، فلمّا استقرّ بهما المجلس قال علیه الصلوة والسلام: یا عمّ رسول الله تقبل وصیّتی وتنجز عدتی وتقضی دینی؟ فقال العبّاس: یا رسول الله عمّك شیخ کبیر ذوعیال کثیر، وأنت تباری الرّیح

دواتی وکتفی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید (مترجم گوید: کتف استخوان پهنی است که در شانه حیوانات چهار پا است و در زمانهای سابق که کاغذ کم بوده برای نوشتن یاد داشت از آنها استفاده میکردهاند) این سخن را فرمود ودوباره از هوش رفت، پس برخی از آنان که در آن انجمن بوده برخاسته که بدنبال دوات وکتف برود، عمر گفت: بازگرد زیرا که این مرد (یعنی رسولخدا (ص) بواسطهٔ کسالت شدید) هذیان میگوید، پس آنمرد بازگشت، و آنان که در آن مجلس حاضر بودند از این کار پشیمان شدند که چرا در آوردن دوات وکتف کوتاهی کردند ویکدیگررا سرزنش میکردند، و گفتند: انا لله وانا الیه راجعون، هر آینه از مخالفت کردن با رسولخدا (ص) میترسیم، چون آنحضرت بهوش آمد برخی از ایشان گفتند: ای رسولخدا آیا دوات وکتف برای شما بیاوریم؟ فرمود: پس از آنسخنان که گفتید نه، ولی من شما را سفارش نیکی در بارهٔ خاندان خود کنم (اینرا فرمود) وروی از مردم برگرداند، پس مردمان از نزد آن حضرت (ص) برخاستند، وتنها عباس (عموی آنحضرت، باپسرش) فضل، وعلی بن ابیطالب علیه السلام وخانوادهٔ او ماندند، عباس عرضکرد: ای رسولخدا اگر این کار خلافت وزمامداری پس از شما درما خاندان بجای ماند هم اکنون ما را بدان بشارت ده (وآگاهمان فرما)، واگر میدانی که دیگران برما چیره شوند دربارهٔ ما دستوری فرما (یاسفارشی فرما) فرمود: شما پس ازمن ازدرماندگان وناتوانان خواهید بود، (اینرا فرمود) وخاموش گشت، پس آنان نیز برخاسته ومیگریستند واز زندگی آن حضرت ناامید شده بودند، همینکه ازپیش آن بزرگوار بیرون آمدند فرمود: برادرم وعمویم را نزد من بیاورید، پس کسی را بدنبال آندو فرستاده وعلی علیه السلام وعباس آمدند، چون بنشستند حضرت (ص) فرمود: ایعمو آیا وصیت مرا بعهده میگیری (که من ترا وصی خود

سخاء وكرماً ، وعليك وعد لا ينهض به عمك ، وأقبل على علي بن أبي طالب عليه السلام فقال : يا أخي تقبل وصيتي وتنجز عدتي وتقضي عني ديني وتقوم بأمر أهلي من بعدي ؟ فقال : نعم يا رسول الله فقال : ادن مني فدنا منه فضمّه إليه ، ثمّ نزع خاتمه من يده فقال له : خذ هذا فضعه في يدك ودعا بسيفه ودرعه وجميع لامته فدفع ذلك إليه ، والتمس عصابة كان يشدّها على بطنه إذا لبس سلاحه وخرج إلى الحرب ، فجيء بها إليه فدفعها إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، وقال له : امض على اسم الله إلى منزلك ، فلمّا كان من الغد حجب النّاس عنه وثقل في مرضه ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام لا يفارقه إلّا لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله إفاقة فافتقد عليّاً عليه السلام فقال ، وأزواجه حوله : ادعوا لي أخي وصاحبي وعاوده الضّعف ، فصمت فقالت عائشة : ادعوا له أبا بكر فدعي فدخل عليه وقعد عند رأسه ، فلمّا فتح عينه نظر إليه فأعرض عنه بوجهه ، فقام أبو بكر فقال : لو كان له إليّ حاجة لأفضى بها إليّ فلمّا خرج أعاد رسول الله صلى الله عليه وآله القول ثانية وقال : ادعوا لي أخي وصاحبي ، فقالت حفصة : ادعوا له عمر ، فدعي فلمّا حضر ورآه رسول الله صلى الله عليه وآله أعرض عنه فانصرف

قرار دهم) وبوعده‌های من (که بمردم داده‌ام) وفا میکنی ، ودین مرا ادا کنی ؟ عباس عرضکرد : ای رسولخدا عموی تو پیر مردی است عائلمند ، وتو کسی هستی که در جود وبخشش با باد برابری و (سرد کنی کنایه از بسیاری جود وسخاوت است) و تو وعده‌هائی بمردم داده که عموی تاب و نیروی برآوردن آن وعده‌ها را ندارد ؛ پس رو کرد بعلی بن ابیطالب عليه السلام وفرمود : ای برادر آیا تو می پذیری وصیت مرا ؟ ووعده‌های مرا وفا می کنی ، ودین مرا ادا میکنی ؟ وآیا پس از من بکار خاندان من رسیدگی خواهی کرد ؟ عرضکرد : بلی ای رسولخدا ، فرمود : پس نزدیک من بیا ، علی عليه السلام پیش رفت حضرت او را بخود چسبانید ، انگشتری خویش را از دستش بیرون کرد وفرمود : این را بگیر وبدست خود کن ، سپس شمشیر و زره وهمهٔ لباس جنگ خود را خواسته وباو داد ، ودستمالی را که هنگام جنگ بشکم خود می‌بست آنرا نیز خواسته وچون آوردند بأمیر المؤمنین عليه السلام بداد ، وباو فرمود : بنام خدا بخانهٔ خویش بازگرد ، چون فردا شد (ملاقات آنحضرت ممنوع شد و) کسی را نمیگذاشتند پیش او بروند ، وآنحضرت سنگین شد ، وامیرالمؤمنین علیه السلام هیچگاه از آنحضرت دور نمیشد مگر برای کار ضروری ، پس برای برخی از کارها علی علیه السلام بیرون رفت ، رسولخدا (ص) اندکی بحال آمده (چشمان مبارك باز کرد) علی عليه السلام را پیش خود ندید ، پس درحالیکه زنان آنحضرت گردش را گرفته بودند فرمود : برادر ویارمرا پیش من آرید وازحال برفت ، عایشه گفت : ابوبکر را نزدش آورید ، پس ابوبکر را گفتند آمده بالای سرآنحضرت نشست ، همینکه حضرت چشم بازکرد واورا دید رو از او بگردانید ، ابوبکر برخاسته گفت : اگر بمن کاری داشت بمن میفرمود ، چون ابوبکر بیرون رفت حضرت دوباره آنسخن را تکرار کرد وفرمود : برادر ویار مرا بیاورید ، حفصة گفت : عمر را نزدش بیاورید اورا بخواندند وچون آمده رسولخدا (ص) اورا

ثمّ قال : ادعوا الى أخي و صاحبي فقالت امّ سلمة رضي‌الله عنها - ادعوا له عليّاً ؑ فانّه ﷺ لايريد غيره ، فدعي أمير المؤمنين ؑ فلمّا دنى منه اومأ اليه فاكبّ عليه فناجاه رسول الله ﷺ طويلاً ثمّ قام فجلس ناحية حتّى اغفى رسول‌الله ﷺ فلمّا اغفى خرج فقال له النّاس ما الّذي أوعز اليك يا اباالحسن ؟ فقال علّمني ألف باب من العلم فتح لي كلّ باب ألف باب ، و أوصاني بما أنا قائم به ان شآء الله تعالى ، ثمّ ثقل وحضره الموت وأمير المؤمنين ؑ حاضر عنده ، فلمّا قرب خروج نفسه قال له : ضع يا عليّ رأسي في حجرك فقد جآء أمرالله تعالى ، فاذا فاضت نفسي فتناولها بيدك وامسح بها وجهك ، ثمّ وجّهني الى القبلة و تولّ أمري وصلّ عليّ اوّل النّاس ، و لاتفارقني حتّى تواريني في رمسي واستعن بالله تعالى ، فأخذ علي ؑ رأسه فوضعه في حجره فاغمي عليه ، فأكبّت فاطمة ؑ تنظر في وجهه وتندبه و تبكي ، وتقول

۱ـ وأبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل

ففتح رسول‌الله ﷺ عينه وقال بصوت ضئيل . يا بنيّة هذا قول عمّك ابيطالب لا تقوليه

بعد رو بگردانید او نیز برفت پس فرمود برادر و یار مرا بیاورید ، ام سلمة رضی‌الله عنها گفت علی ؑ را نزدش حاضر کنید زیراکه او جز علی را نخواهد ، پس آنحضرت‌را خواستند ، و بیامد و چون نزدیک او شد اشاره فرمود علی ؑ خودرا روی سینهٔ آنحضرت انداخت ، پس رسولخدا (ص) زمانی دراز باعلی ؑ در گوشی سخن گفت ، سپس برخاسته یکناری نشست ، تااینکه رسولخدا (ص) را خواب ربود ، و چون خوابرفت علی علیه السلام از حجرهٔ آنحضرت بیرون رفت ، مردم باو گفتند ، ای اباالحسن چه چیز بود که رسولخدا خصوصی بتو گفت ؟ فرمود هزار در از علم‌را بمن آموخت که هر دری از آن هزار دررا برمن گشود ، وبچیزی مرا وصیت کرد که انشاءالله تعالی بدان اقدام خواهم نمود ، و پس از این جریان رسولخدا (ص) سنگین شد و جان احتضار او شد ، ودرآنحال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز پیش آنحضرت بود ، همینکه نزدیک شدکه روح ازبدن مبارکش بیرون رود فرمود ای‌علی سرمرا دردامن‌خود گیر زیراکه امر الهی رسید ، وچون جان من‌بیرون رود آنرا بادست خود بگیر وبروی خود بکش آنگاه مرا رو بقبله بکش ، وکار (غسل وکفن) مرا خودت انجام ده ، وتو پیش ازهمهٔ مردم برمن نمازکن ، و از من جدا مشو تاآنگاه‌که مرا در گور نهی ودرهمه حال استعانت ازخدا بجوی ، پس‌علی ؑ سراورا دردامن گرفت وآنحضرت (ص) از هوش برفت پس فاطمه سلام‌الله علیها پیش آمده خودرا براوافکند ونگاه بروی آنحضرت میکرد ونوحه‌وگریه میکرد واین (شعررا که ابوطالب در بارهٔ آنحضرت گفته بود) میخواند .

۱ ـ سفید روئی که مردم ببرکت روی او طلب باران میکنند ، و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است .

پس رسولخدا (ص) چشمان مبارک برکرده باواز ضعیفی فرمود . ای دخترکم این گفتار عمویت

ولكن قولي : « و ما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرّسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم » فبكت طويلاً فأومأ إليها بالدنوّ منه ، فدنت منه فأسرّ إليها شيئاً تهلّل وجهها له ، ثمّ قبض عليه الصّلوة والسّلام ويد أمير المؤمنين اليمنى تحت حنكه ، ففاضت نفسه فيها ، فرفعها الى وجهه فمسحه بها ، ثمّ وجّهه وغمّضه ومدّ عليه ازاره واشتغل بالنّظر في أمره .

فجائت الرّواية انّه قيل لفاطمة : ما الّذي أسرّ إليك رسول الله فسرّى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته ؟ قالت : انّه أخبرني إنّني أوّل أهل بيته لحوقاً به ، وانّه لن تطول المدّة بي بعده حتّى أدركه ، فسرّى ذلك عنّي فلمّا أراد أمير المؤمنين غسله استدعى الفضل بن العبّاس فأمره ان يناوله الماء لغسله بعد أن عصبت عينه ، ثمّ شقّ قميصه من قبل جيبه حتّى بلغ الى سرّته و تولّى غسله و تحنيطه و تكفينه والفضل يعاطيه الماء و يعينه عليه ، فلمّا فرغ من غسله و تجهيزه تقدّم فصلّى عليه وحده لم يشركه معه أحد في الصّلوة عليه ، وكان المسلمون في المسجد يخوضون فيمن يؤمّهم في الصّلوة عليه و أين يدفن ؛ فخرج اليهم أمير المؤمنين و قال

ابوطالب است آرامگو ولی بگو «ونیست محمد (ص) مگر پیمبری که بگذشته است پیش از او پیمبرانی پس اگر بمیرد یا کشته شود بازگردید بر اعقاب خود ؟ (آیهٔ ۱۴۴ از سورهٔ آل عمران) زهرا (ع) بسیار گریست ، پس آنحضرت (ص) باو اشاره کرد که نزدیک رود زهرا علیها السلام نزدیک شد ، حضرت آهسته چیزی باو فرمود که رویش بدان سخن ازهم شکفته شد ، سپس جان از تن شریفش گرفته شد (و از دنیا رفت) ودر آنحال دست راست امیر المؤمنین زیر چانهٔ آنحضرت (ص) بود و جان او در دست علی قرار گرفت ، (و او نیز برسم و سنت پیغمبر (ص)) آنرا بروی خود کشید ، سپس آنحضرت را رو بقبله خوابانید وچشمان مبارکش را بست وجامه بر بدن او کشید ، وسرگرم بکار (غسل وکفن) اوشد

در حدیث آمده که بفاطمه علیها السلام گفته شد : چه بود آنچیزیکه پیغمبر آهسته بشما فرمود که موجب شد اندوه وپریشانی حالی که ازغم مرگ آنحضرت بشما دست داده بود برطرف گردد ؟ فرمود : مرا آگاه کرد که من نخستین کسی هستم که از خاندانش باو ملحق خواهم شد ، وپس ازاو زمانی چندان نکشد که باو برسم ، پس این مژده اندوه مرا ازمیان برد ، وچون امیر المؤمنین خواست آنحضرت (ص) را غسل دهد فضل بن عباس را طلبید ، وباو دستور داد برای غسل دادن ، آب بدست آنحضرت (ص) بدهد ، و خود چشمان مبارکش را بست پس پیراهن رسولخدا (ص) را از نزد گریبان تا ناف پاره کرد وشروع بکار غسل وحنوط وکفن شده ، وفضل بدستش آب میداد و دربکار او کمک میداد ، چون از کار غسل و حنوط و کفن فارغ شد پیش ایستاده برآنحضرت نماز خواند وهیچکس را در نماز باخود شریک نساخت ، و مسلمانان در مسجد گردآمده بودند ودراینکه آیا چه کسی در نماز بر آنحضرت پیش بایستد وامامت کند ، وآیا کجا دفن شود گفتگو میکردند که امیر المؤمنین بیرون آمده بآنان فرمود : همانا رسولخدا (ص) درزندگی وپس از مرگ امام و

لهم : ان رسول‌الله صلى الله عليه وآله امامنا حيّاً و ميّتاً فيدخل عليه فوجاً بعد فوج منكم فيصلون عليه بغير امام وينصرفون وانّ‌الله لم يقبض نبيّاً في مكان وقد ارتضاه لرمسه فيه ، وانّي لدافنه في حجرته الّتي قبض فيها ، فسلم القوم لذلك ورضوا به ، ولمّا صلّى المسلمون عليه أنفذ العبّاس بن عبدالمطلب برجل الى أبي عبيدة بن الجراح وكان يحفر لاهل مكّة و يضرح و كان ذلك عادة أهل مكّة ، وانفذ الى زيد بن سهل و كان يحفر لاهل المدينة ويلحد فستدعاهما و قال : اللّهم خر لنبيّك ، فوجد أبوطلحة زيد بن سهل و قيل له : احفر لرسول‌الله صلى الله عليه وآله ، فحفر له لحداً ودخل أميرالمؤمنين عليه السلام والعبّاس ابن عبدالمطّلب و الفضل بن العبّاس و اسامة بن زيد ليتولّوا دفن رسول‌الله صلى الله عليه وآله فنادت الأنصار من وراء البيت : ياعلي انّا نذكرك الله وحقّنا اليوم من رسول‌الله ان يذهب ! ادخل منّا رجلاً يكون لنا به حظّ من مواراة رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، فقال : ليدخل اوس بن خولي وكان بدريّاً فاضلاً من بني عوف من الخزرج ، فلمّا دخل قال له علي عليه السلام : انزل القبر فنزل ، و وضع أميرالمؤمنين رسول‌الله عليهما

پيشواى ماهاست ، پس دسته‌دسته بروید وبدون امام براو نماز بخوانید وبیرون آئید ، وهمانا خداوندجهان هیچ پیمبرى‌را درجائى نگیرد جز اینکه همانجارا براى دفن او پسندیده‌است ومن آن حضرت‌را درمیان حجره‌اى که از دنیا رفته است دفن خواهم کرد ، پس آنمردم تسلیم این دستور شده وبدان خوشنودشدند، وچون مسلمانان برآنحضرت نماز خواندند عباس بن عبدالمطلب کسى‌را نزد ابى‌عبیدهٔ جراح که قبرکن اهل مکه بود فرستاد واو گوررا بدون لحد حفر میکرد ، و کسى‌را نیز نزد زید بن‌سهل که قبرکن اهل‌مدینه بود وبراى قبر لحد قرار میداد فرستاد (لحد شکافى است که درپهناى گور طرف سر مرده قرار میدهند) وهردوى آنهارا خواست که براى کندن قبرآنحضرت حضور بهم رسانند (وچون نمیدانست آیا ما نند اهل مکه بدون لحد قبر بکنند وکارکندن آنرا بابوعبیدهٔ جراح واگذارند ، یامانند أهل مدینه بالحدبکنند وکارآنرا بزید بن سهل واگذار کنند) عباس گفت بار خدایا توهرچه براى پیمبرت شایسته‌است برگزین در این‌حال ابوطلحة زیدبن سهل (قبرکن اهل مدینه) از راه رسید ، پس باوگفتند : قبر رسولخدا(ص) را توحفرکن ، پس اوقبرى بالحد براى آنحضرت (ص) حفر کرد ، وأمیر المؤمنین عليه السلام ، وعباس بن عبدالمطلب ، وفضل پسرعباس ، واسامة بن‌زید وارد درگور آنحضرت شدندکه کار دفن اورا بعهده گیرند (واین چندتن همگى از اهل مکه واز مهاجرین‌بودند) پس انصار مدینه ازبیرون خانه فریاد زدند : اى على ماخدارا در امروز بیاد تو آوریم که‌نگذارى حق‌ما از میان برود ، اینما نیز مردى‌را وارد قبرکن تا مانیز درکار دفن پیمبر (ص) بهره ونصیبى برده باشیم ! حضرت فرمود : اوس بن خولى بیاید ، واو از کسانى بودکه درجنگ بدر حاضر گشته ومردى دانشمند ازطایفه بنى عوف ازخزرج بود ، چون‌اوس بن خولى وارد خانه شد على عليه السلام باو فرمود : درقبر فرود آى ، پس در قبر رفت و أمیرالمؤمنین عليه السلام رسولخدا(ص) رادروى‌دستهاى اوس نهاد، واوس جسد مبارك‌را درقبرنهاد ، وچون درزمین‌قرار گرفت باو فرمود : بیرون‌آى ، اوبیرون آمده وعلى عليه السلام درقبر فرودشد پس‌جامهٔ کفن از روى‌رسول

الصلوة والسلام على يديه ودلاه في حفرته ، فلمّا حصل في الارض قال له ، اخرج فخرج و نزل علي عليه السلام القبر، فكشف عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله ووضع خدّه على الارض موجّهاً الى القبلة على يمينه ثمّ وضع عليه اللّبن وأهال عليه التّراب .

وكان ذلك في يوم الاثنين لليلتين بقيتا من صفر سنة احدى عشرة من هجرته صلوات الله وسلامه عليه وآله ، وهو ابن ثلاث و ستّين سنة ، ولم يحضر دفن رسول الله صلى الله عليه وآله أكثر النّاس لما جرى بين المهاجرين والانصار من التّشاجر في امر الخلافة وفات أكثرهم الصّلوة عليه لذلك ، و أصبحت فاطمة تنادي : واسوء صباحاه ، فسمعها أبوبكر فقال لها : ان صباحك لصباح سوء ، واغتنم القوم الفرصة لشغل عليّ بن ابي طالب عليه السلام برسول الله صلى الله عليه وآله و انقطاع بني هاشم عنهم بمصابهم برسول الله صلى الله عليه وآله فتبادروا الى ولاية الأمر واتّفق لأبي بكر ما اتفق ، لاختلاف الانصار فيما بينهم و كراهية الطّلقاء والمؤلّفة قلوبهم من تأخر الأمر حتّى يفرغ بنو هاشم ، فيستقرّ الامر مقرّه فبايعوا أبابكر لحضوره المكان ، وكانت اسباب معروفة تيسّر للقوم منها ما رامو‌ه ليس هذا الكتاب موضع ذكرها فنشرح القول

خدا (ص) بيكسو زد وگونهٔ آنحضرت را از طرف راست رو بقبله برزمين نهاد ، سپس خشت چيده و خاك برروى آن ريخت .

واين جريان جانگداز درروز دوشنبه بيست وهشتم ماه صفر سال يازدهم هجرت واقع شد وآنحضرت شصت وسه سال ازعمر شريفش گذشته بود ، وبيشتر مردم در كار دفن رسولخدا (ص) نبودند ، واين بخاطر گفتگو ونزاعى بود كه ميان مهاجر وانصار درخلافت وجانشينى آنحضرت پيش آمده بود ، وبهمين خاطر نماز برجنازهٔ آنحضرت (ص) نيز ازبيشتر آنان فوت شد ، ودرآنروز فاطمه عليها السلام ازبسيارى اندوه فرياد ميزد . «واسوء صباحاه» (يعنى واى ازبدى اينروز وچه بدروزى را من صبح كردم) ابوبكر اين سخن‌را شنيده باو گفت : براستى كه روزتو بد روزى است ! مردم كه دراين ميان على عليه السلام را سرگرم كار دفن پيغمبر (ص) ديدند وبنى هاشم يعنى بستگان ونزديكان پيغمبر (ص) را نيز فرو رفته دراندوه مصيبت ناگوار رحلت آنحضرت مشاهده كردند از اين فرصت استفاده كرده ، وآنرا مغتنم دانسته براى بدست آوردن خلافت وزمامدارى شتافتند ، وبراى ابوبكر انجام شد آنچه شد ، واين ازآنروى‌بودكه انصاردر ميان خود اختلاف و دو دستگى داشتند ، وآزاد شدگان (مكه ، آنانكه رسول‌خدا (ص) درجريان فتح‌مكه بآنها فرمود : شما امروز آزادشدگانيد ، وترس‌ازآمدن من مكود داه ندهيد) وهمچنين «مؤلفة قلوبهم» (يعنى دل بدست آوردگان كه درهمان جريان رسولخدا (ص) باادادن بيشتر ازغنايم حنين بآنان خواست دلهاشان‌را بسود اسلام بدست آورد) خوش نداشتند كارخلافت تا آنگاه كه بنى‌هاشم از كار كفن ودفن رسول خدا (ص) فارغ گردند بتأخير افتد ، ونميخواستند كه اين منصب درجاى خود قرارگيرد از اين روبا ابى‌بكر كه درآنجاحضور داشت بيعت كردند واورا بخلافت برگزيدند ، وجريانات واسبابى درآنجادست

فيها على التفصيل .

وقد جاءت الرّواية انّه لمّا تمّ لأبي بكر ما تمّ ، و بايعه من بايع جاء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام و هو يسوّي قبر رسول‌الله صلى الله عليه وآله بمسحاة في يده فقال له : انّ القوم قد بايعوا أبابكر ووقعت الخذلة للأنصار لاختلافهم ، وبدر الطّلقاء بالعقد للرّجل خوفاً من ادراككم الأمر ، فوضع طرف المسحاة على الارض ويده عليها ثمّ قال : « بسم‌الله الرّحمن الرّحيم ۞ الٓمٓ أحسب النّاس أن يتركوا ان يقولوا آمنّا و هم لايفتنون ۞ ولقد فتنّا الّذين من قبلهم فليعلمنّ الله الّذين صدقوا و ليعلمنّ الكاذبين ۞ أم حسب الّذين يعملون السّيّئات أن يسبقونا ساء ما يحكمون » وقدكان جاء أبوسفيان الى باب رسول‌الله صلى الله عليه وآله و عليّ والعبّاس متوفّران على النظر في امره فنادى :

١ ـ بني هاشم لاتطمعوا النّاس فيكم ۞ ولا سيّما تيم بن مرّة أو عديّ
٢ ـ فما الامر إلّا فيكم و اليكم ۞ و ليس لها إلّا أبو حسن عليّ

بهم داده بود که آنان در آن‌روز هرچه میخواستند انجام میدادند ، وچون این کتاب جای شرح آن‌نیست بتفصیل آن نپرداختیم

در روایت آمده که چون کار خلافت برای ابوبکر پایان گرفت و باو بیعت کردند مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنحضرت با بیلی که در دست داشت قبر پیغمبر(ص) راهموار میکرد پس باو عرض کرد : مردم باابوبکر بیعت کردند ، وانصار بواسطهٔ اختلافات ودودستگی خوار وزبون شدند (وکسی در کار خلافت آنان‌را یاری نکرد) وآزادشدگان (مکه) نیز ازترس آنکه مبادا نوبت خلافت بشما برسدبیعت با آنمرد (یعنی ابوبکر) شتافتند !! علی علیه السلام سر بیل‌را برزمین نهاد وبالای آنرا دردست گرفت و این آیات‌را خواند : « بنام خداوندبخشایندهٔ مهربان ، « الم »آیا پنداردند مردم که رها شوند آنکه گویند ایمان آوردیم وآزمایش نشوند ؟ وهمانا آزمایش کردیم آنانکه پیش از ایشان بودند تا بداند خدا آنانرا که راست گفتند و بداند آنانرا که دروغ گفتند ، آیا گمان دارندآنانکه بدیها میکنند (و کارهای زشت انجام دهند)که برما پیشی گیرند ؟ زشت و بداست آنچه ایشان حکم میکنند » (سورهٔ عنکبوت آیه‌های ۱ ـ ۴) .

وابوسفیان در آنحال که علی علیه السلام وعباس بن عبدالمطلب سرگرم و نگران کار پیغمبر (ص) بودند بدرخانهٔ رسولخدا (ص)آمده وآواز داد (واین سه شعررا که ترجمه‌اش ذیلا بیان میشود خواند) .

۱ ـ ای بنی‌هاشم (نگران باشید) مردم درحق‌شما طمع نبندند بویژه قبیلهٔ تیم بن مرة (که‌ابوبکر از ایشان بود) وقبیلهٔ عدی (که عمر از آنان بوده ، وگویند این دوتیره از ناتوانترین قبائل عرب بوده‌اند ، از این‌رو ابوسفیان آن‌دورا بنحو اختصاص بیان میدارد)

۲ ـ پس این امر خلافت وزمامداری نیست مگر درمیان شما ، و هیچکس شایستهٔ آن نیست مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب .

٣ ـ أبا حسن فاشدد بها كفّ حازم ٭ فانّك بالأمر الّذي ترتجى ملي

ثمّ نادى بأعلى صوته : يا بني هاشم يا بني عبد مناف أرضيتم أن يلي عليكم أبو فصيل الرّذل ابن الرّذل ؟ اما والله لو شئتم لاملأنّها عليهم خيلا و رجلا فناداه أمير المؤمنين عليه السلام ارجع يا أبا سفيان فوالله ما تريد الله بما تقول ، و ما زلت تكيد الاسلام و أهله و نحن مشاغيل برسول الله صلى الله عليه وآله ، و على كلّ امرىء ما اكتسب وهو ولي ما احتقب فانصرف أبوسفيان الى المسجد فوجد بني أميّة مجتمعين ، فحرّضهم على الامر ولم ينهضوا له وكانت فتنة عمّت و بليّة شملت و أسباب سوء اتّفقت تمكّن بها الشّيطان ، و تعاون فيها أهل الإفك والعدوان ، فتخاذل في انكارها أهل الايمان ، و كان ذلك تأويل قول الله عزّوجلّ : « واتقوا فتنة لاتصيبنّ الّذين ظلموا منكم خاصّة »

فصل (٥٣)

وفيما عددناه من مناقب امير المؤمنين عليه السلام بعد الّذي تقدّم ذكره من ذلك في حجّة الوداع

٣ ـ پس اى ابوالحسن دست گيره خودرا نيرومند بگير ، زيرا تو بآنكار كه ديگران اميدآنرا دارند تواناتر هستى.

سپس ببلندترين آواز خود فرياد زد : اى فرزندان هاشم ، اى فرزندان عبدمناف آيا راضى شديد كه ابوبكر كه خودمردى فرومايه وپسر مردى فرومايه است برشما حكومت كند ؛ آگاه باشيد بخدا سوگند اگر بخواهيد اين شهررا برايشان ازسواره وپياده پركنم (و به پشتيبانى ازشما وبازگرفتن خلافت سرجمه لشگر بخواهيد بياورم) ؛ أميرالمؤمنين عليه السلام بآواز بلند باو پاسخ داده فرمود : اى ابا سفيان برگرد كه بخدا سوگند از اين سخنان كه گوئى خدا را منظور ندارى ، و براى خدا اقدام باين كار نكرده‌اى ، وهمواره درباره اسلام ومسلمين مكر انديشى كرده‌اى (وهيچگاه دلسوز اسلام ومسلمين نبوده‌اى) وما اكنون سرگرم كار رسولخدا (ص) هستيم ، وهركس در گرو كردار خويش است ، و صاحب اختيار چيزى است كه بدست آورده، ابوسفيان (كه ازاينجا نتيجه بدست نياورد) بمسجد آمده ديد بنى اميه گرد يكديگر جمع‌شده‌اند ، پس آنان‌را بگرفتن‌خلافت (ازچنگ‌ابوبكر) برانگيخت ولى‌آنان بگفتارش گوش نكردند ، و (روى‌همرفته اين جريانات كه گفته شد) فتنه‌اى بود كه دامن گير همه شد؛ بلائى بود كه گريبان همه‌را گرفت ، وپيش آمدهاى ناگوارى بود كه اتفاق افتاد ، و شيطان بدانوسيله بهدف خود رسيد ، ودشمنان ازهمديگر كمك گرفته ، ومؤمنان دربرابر آنهمه دسيسه‌ها پاى انكار ومخالفت نداشتند ، و همين بود تأويل گفتار خداى عز و جل : « وبپرهيزيد از فتنه (وآزمايشى) كه تنها بآنانكه ستم كردند از شما نرسد » (سورة انفال آيه ٢٥) .

فصل (٥٣)

وآنچه درفصل گذشته ازمناقب أمير المؤمنين عليه السلام شماره‌كرديم پس از آنچه درداستان حجةالوداع

أدلّ دليل على تخصّصه عليه السلام منها بما لم يشركه فيه أحد من الانام ، اذكان كلّ واحد منه مايأمن الفصل قائماً بنفسه ، غير محتاج في معناه الى سواه ، ألاترى انّ تخصّصه بالنّبيّ صلى الله عليه وآله في مرضه الى أن توفّاه الله تعالى يقتضي فضله في الدّين و لقربى من النبيّ صلى الله عليه وآله بالأعمال المرضيّة الموجبة لسكونه اليه ، و تعويله في امره عليه ، وانقطاعه عن الكافّة في تدبير نفسه اليه ، و اختصاصه من مودّته بما لم يشركه فيه من عداه .

ثمّ وصيّته اليه بما أوصاه بعد أن عرض ذلك على غيره فأباه ، و تحمّله أعباء حقوقه فيه و ضمانه للقيام به ، و اداء الامانة فيما تولاّه و تخصّصه باخوّة رسول الله صلى الله عليه وآله و صحبته المرضيّة حين دعاه ، وايداعه من علوم الدّين بما أفرده به ممّن سواه ، و تولّي غسله وجهازه الى الله و سبق الكافّة الى الصّلوة عليه و تقدّمهم في ذلك بمنزلته عنده وعندالله تعالى ، و دلالة الامّة على كيفيّة الصّلوة عليه و قد التبس الامر عليهم في ذلك ، وارشاده لهم الى موضع دفنه مع الاختلاف الّذي كان بينهم فيه ، فانقادوا الى ما دعاهم اليه من ذلك ورآه ، فصار بذلك كلّه أوحد في فضله و اكمل به من مآثره

درفصل پیش از آن گذشت اینها بهترین دلیل است براختصاص آنحضرت عليه السلام درمنقبت وصیلت بداستان که هیچیك ازمردمان بااودراین منقبتها انباز نگشت ، و هر یك از آنها درك ازفضیلت میگشاید که خودی خود برای بزرگی آن بزرگوار کافی است ونیازی بدیگر فضائل ندارد ، وهمین مخصوص بودن آنحضرت وخصوصیتش به پیغمبر اکرم (ص) در بیماری او تا زمان رحلت دلیل برتری او در دین و نزدیکی او به پیغمبر (ص) است ، ونشانهٔ ایست که کردار پسندیدهٔ او موجب آرامش دل رسولخدا(ص) بوده ودرکارهای خود تنهاباو اعتمادداشته، ودرکار تدبیر واندیشهٔ خود جز او از همهٔ مردمان دل بریده ، ودرمراتب دوستی دیگرانرا بااو برابر ندانسته است .

سپس جریان وصیت کردن بآنحضرت بآنچه فرمود پس ازآنکه بدیگری پیشنهاد آنرا کرد واو زیربار آن نرفته ازپذیرفتن آن سرباز زد ،وزیر بار گران حقوق پیغمبر (ص) رفتن ، وانجام آنرابگردن گرفتن ، و پرداخت اماناتترا بعهدهٔ خویش نهادن ، ومخصوص بودنش ببرادری رسولخدا(ص) وباروفادار بودنش درآنگاه که دربستر مرگ فرمود برادر مرا پیش من بخوانید(وچنانچه دانستیم مقصودش علی عليه السلام بود) وسپردن علوم دین را باو بدانسان که اورا از دیگران ممتاز فرمود ، وبعهده گرفتن کار غسل وکفن ودفن ، وپیش جستن درنماز برآنحضرت از دیگران بخاطر مقامی که نزد پیغمبر گرامی وخدای تعالی داشت ، وراهنمائی امت مسلمانانرا درچگونگی وکیفیت خواندن نماز درآنگاه که کار برآنها مشتبه شده بود و نمیدانستند چگونه نماز بخوانند وچه کسی برآنها در آن نماز امامت کند ، و راهنمائی کردن آنان بجای دفن پیغمبر (ص) دروقتی که درمیانشان در اینباره اختلاف پیدا شده بود ، و همگی براهنمائی آن حضرت گردن نهادند ، اینها همه اورا یگانهٔ درفضیلت ساخت ، وبآنچه انجام داد کردارهای پیش ورفتار درخشان گذشتهٔ خودرا تاهنگام وفات رسولخدا (ص) کامل ساخت ، وبدان سبب فضائل او چون دانههای

في الاسلام ما ابتداه في اوّله الى وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وحصل له به نظام الفضائل على الاتّساق، ولم يتخلّل شيئاً من اعماله في الدّين شوب ولا شان فضله عليه السلام فيما عددناه قصور عن غاية في مناقب الايمان وفضائل الاسلام، وهذا لاحق بالمعجز الباهر الخارق للعادة، وهو مما لا يوجد مثله إلّا لنبيّ مرسل أو ملك مقرّب ومن لحق بهما في درج الفضل عند الله سبحانه، اذ كانت العادة جارية فيمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك على الاتّفاق، من ذوي العقول والالسن والعادات. والله نسئل التّوفيق وبه نعتصم من الضّلال.

فصل (۵۴)

فامّا الأخبار الّتي جاءت بالباهر من قضاياه عليه السلام في الدّين واحكامه الّتي افتقر اليه في علمها كافّة المؤمنين، بعد الّذي أثبتناه من جملة الوارد في تقدّمه في العلم وتبريزه على الجماعة بالمعرفة والفهم، وفزع علماء الصّحابة اليه فيما أعضل من ذلك والتجائهم اليه فيه وتسليمهم له القضاء به، فهي أكثر من أن تحصى، وأجلّ من أن تتعاطى، وأنا مورد منها جملة تدلّ على ما بعدها انشاءالله تعالى

مروارید غلطان بهم پیوست، و چیزی که شائبهٔ از زشتی وعیب داشته باشد دراین میان فاصله نشد، و هیچگاه کوتاهی وقصوری درآن فضیلتها مشاهده نشد، وگردآمدن این همه فضائل برای هر شخصی اورا بسرحد معجزه وخارق عادت میرساند، وبرای کسی جز پیمبر مرسل یا فرشتهٔ مقرب یا هرکس که درفضیلت دردرجهٔ آنان باشد یافت نشود، زیراکه درغیر از این سه گروه که گفتیم عادت برخلاف این است و ممکن نیست کسی باین حد از کمالات و باین پایه از فضائل و درجات برسد، «و الله نسئل التوفیق وبه نعتصم من الضلال».

فصل (۵۴)

واما اخباری که درباره قضایا وداوریهای آنحضرت علیه السلام دردین رسیده واحکامیکه همهٔ مؤمنان نیازمند بدانستن آن هستند واز آن بزرگوار نقل شده پس ازآنچه از فضائل او گفته شد ازجمله چیزهائی که پیشی اورا دردانش اثبات کند وبرتری اورا بردیگر مردمان بمعرفت وفهم بثبوت رساند، وغیر روایاتی که درباره پناهنده شدن دانشمندان ازاصحاب پیغمبر (ص) بآنحضرت در پیش آمدهای سخت ودشوار علمی وسرفرود آوردن آنان درداوریهای او درآن پیش آمدها، آنها بیش از آن است که بشمار درآید، و بالاتر از آنست که دست کسی بدان رسد، وما انشاءالله تعالی دراین کتاب مقداری از آنرا که دلالت بردرستی بقیه میکند بیان خواهیم داشت.

فصل (۵۵)

فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من العامّة والخاصّة في قضاياه ورسول الله صلّى الله عليه وآله حيّ، فصوّبه فيها وحكم له بالحقّ فيما قضاه، ودعا له بخير وأثنى عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكافّة، ودلّ به على استحقاقه الأمر من بعده، ووجوب تقدّمه على من سواه في مقام الإمامة، كما تضمّن التنزيل فيما دلّ على معناه، وعرّف به ما حواه من التأويل حيث يقول الله عزّوجلّ: «أفمن يهدي الى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون» وقوله سبحانه: «قل هل يستوي الّذين يعلمون والّذين لا يعلمون إنّما يتذكّر اولوا الألباب» وقوله عزّوجلّ في قصّة آدم وقد قالت الملائكة: «أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدّماء ونحن نسبّح بحمدك ونقدّس لك قال انّي أعلم ما لا تعلمون ○ وعلّم آدم الأسماء كلّها ثمّ عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني بأسماء هؤلاء ان كنتم صادقين ○ قالوا سبحانك لا علم لنا إلّا ما علّمتنا إنّك أنت العليم الحكيم ○ قال يا آدم أنبئهم بأسمائهم فلمّا أنبأهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم إنّي أعلم غيب السّموات والأرض وأعلم

فصل (۵۵)

از آنجمله چیزی است که راویان شیعه وسنی درداوریهای آنحضرت دردوران زندگی رسولخدا (ص) حدیث کرده‌اند، وپیغمبر (ص) در آن داوریها حکم بصحت آنها فرمود وآنهارا تصویب نموده، ودرباره آنحضرت بنیکی دعا کرده واورا بدان ستوده، وفضیلت وبرتری اورا بر دیگران آشکار فرموده، ورسولخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم آن داوریهارا دلیل ونشانهٔ برسزاوار بودن او بجانشینی و زمامداری پس از خود گرفت واینکه او باید درمنصب امامت بر دیگران پیشی بگیرد، چنانچه تنزیل قرآن نیز این معنارا در بردارد، وتأویل وتفسیر آن نیز باثبات آنچه گفته شد گواهی دهد (یعنی قرآن نیز گواهی دهد که هرکس راهنما وداه بر احکام خدا است وداننده‌تر از دیگران است شایستهٔ پیشوائی وزمامداری است) در آنجا که خدای عز وجل فرماید: «آیا آنکه راهنمائی وهدایت کند بسوی حق سزاوارتر است که پیروی شود یا آنکه خودراه نبرد تا رهبریش کنند، پس چه شود شمارا چگونه حکم کنید» (سورهٔ یونس آیهٔ ۳۵). وگفتار دیگر خدای سبحان که فرماید: «آیا یکسانند آنانکه میدانند وآنانکه نمیدانند جز این نیست که یاد آور میشوند خردمندان» (سورهٔ زمر آیهٔ ۹) وفرمایش خدای عز وجل در داستان حضرت آدم علیه‌السلام که فرشتگان عرضکردند: «آیا قرار دهی درزمین آنرا که فساد جوید وخونریزی کند درحالی که ماستایش وسپاس تو گوئیم وتورا تقدیس کنیم گفت من میدانم آنچه‌را که شما نمیدانید، وآموخت بآدم نامهارا همگی، سپس آنهارا برفرشتگان عرضه کرد و گفت خبر دهید مرا از نامهای اینان اگر هستید راستگویان، گفتند منزهی تو نیست مارا دانش جز آنچه تو آموختی ما را تو‌ئی دانشمند حکیم، گفت ای آدم آگهیشان ده بنامهای آنان وچون آگهیشان داد بدان نامها گفت آیا بشما نگفتم که من میدانم

ما تبدون و ما كنتم تكتمون » فنبّهالله تعالى الملائكة على انّ آدم احقّ بالخلافة منهم لانه اعلم بالاسمآء وافضلهم في علم الانباء .

وقال تقدّست اسمآؤه في قصّة طالوت : « و قال لهم نبيّهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشآء والله واسعٌ عليم » فجعل جهة حقّه في التقدّم عليهم ما زاده الله من البسطة في العلم والجسم ، واصطفآئه ايّاه على كافّتهم بذلك ، وكانت هذه الايات موافقة لدلايل العقول في انّ الاعلم هو أحقّ بالتقدّم في محلّ الإمامة ممن لا يساويه في العلم ، و دلّت على وجوب تقدّم أميرالمؤمنين عليه السلام على كافّة المسلمين في خلافة الرّسول صلى الله عليه وآله وامامة الامّة ، لتقدّمه عليه السلام عليهم في العلم والحكمة و قصورهم عن منزلته في ذلك

فصل (٥٦)

فممّا جآئت به الرّواية في قضاياه عليه السلام والنبي صلى الله عليه وآله حيّ موجود : انّه لمّا أراد رسول الله صلى الله عليه وآله تقليده قضاء اليمن وانفاذه اليهم ليعلّمهم الأحكام ويبيّن لهم الحلال من الحرام ، و يحكم

غيب آسمانها وزمينها را و ميدانم آنچه را فاش كنيد وآنچه را پنهان ميداشتيد » (سورهٔ بقره آيه‌های ۳۰ ـ تا ۳۳) پس خدای تعالی فرشتگانرا آگاه كرد كه آدم ابوالبشر سزاوارتر بجانشينی از ايشان است زيرا كه او دانا تر ازآنان است بنامها ، وبرتر از ايشانست در آگاه بودن ازخبرها .

ونيز درداستان طالوت خدای سبحان فرمايد : « وگفت بديشان پيمبرشان همانا خدا برانگيخت برای شما طالوت را پادشاهی ، گفتند چگونه او را برما فرمانروائی باشد و ماسزاوارتريم از او بپادشاهی وباو گشايش درمال داده نشده ، فرمود همانا خدا برگزيد او را برشما و بيفزودش گشايشی در دانش و پيكر ، وخدا پادشاهی خودرا بدهد بهركه خواهد وخداست گشايشمند دانا » (سورهٔ بقره آيه ۲۴۷) . پس خداوند دراين داستان جهت پيشوائی طالوت‌را برايشان فزونی او دردانش وپيكر قرار داده واورا بدين سبب برهمهٔ آنان برگزيده . واين آيات كه ذكر شد برابر با دليلهائی است كه عقلهای خردمندان بدان حكم كند كه هركه داناتر شد سزاوارتر بپيشوائی وامامت است از آنكس كه دردانش برابر او نيست، ودر نتيجه اين آيات دلالت كند كه واجبست أميرالمؤمنين عليه‌السلام برهمهٔ مسلمانان در منصب جانشينی پيغمبر (ص) پيش جويد وپيشوای‌امت باشد ، زيراكه او در دانش وحكمت جلوتر از آنان‌بود ودرپايهٔ او كسی بپايهٔ او نرسيد .

فصل (٥٦)

و از جمله رواياتی كه در داوريهای آنحضرت درزمان زندگی پيغمبر (ص)رسيده اين است كه‌چون رسول خدا (ص) داوری‌كردن درميان مردم يمن‌را بعهدهٔ او گذارده وخواست آن بزرگوار را بسوی يمن

فيهم بأحكام القرآن، قال له أمير المؤمنين عليه السلام: تندبني يا رسول الله للقضاء وأنا شاب ولا علم لي بكل القضاء؟ فقال له: ادن مني، فدنا منه فضرب على صدره بيده وقال: اللّهمّ اهد قلبه وثبّت لسانه، قال أمير المؤمنين عليه السلام: فما شككت في قضاء بين اثنين بعد ذلك المقام، ولمّا استقرّت به الدّار باليمن ونظر فيما ندبه اليه رسول الله صلى الله عليه وآله من القضاء والحكم بين المسلمين، رفع اليه رجلان بينهما جارية يملكان رقّها على السّواء قد جهلا حظر وطئها فوطئاها في طهر واحد على ظنّ منهما جواز ذلك لقرب عهدهما بالإسلام، وقلّة معرفتهما بما تضمّنته الشّريعة من الأحكام، فحملت الجارية ووضعت غلاماً، فاختصما اليه فيه فقرع على الغلام باسميهما، فخرجت القرعة لأحدهما فألحق الغلام به، وألزمه نصف قيمته لو كان عبداً لشريكه، وقال: لو علمت أنّكما أقدمتما على ما فعلتماه بعد الحجّة عليكما بحظره لبالغت في عقوبتكما، وبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله هذه القضيّة فأمضاها وأقرّ الحكم بها في الاسلام وقال: الحمد لله الّذي جعل فينا أهل البيت من يقضي على سنن داود عليه السلام و

فرستد تا احکام دین را بآنان بیاموزد و حلال را از حرام برای ایشان جدا کند، و در میان آنان باحکام قرآن حکم فرماید، امیرالمؤمنین (ع) عرضکرد: ای رسولخدا مرا بداوری و قضاوت گماردی در صورتیکه من جوانی هستم که دانای بهمهٔ داوریها نیستم؟ حضرت رسول (ص) بدو فرمود: نزدیک من بیا، علی (ع) نزدیک رفت، حضرت دست خود بسینهٔ او گذارد و گفت: بارخدایا دل علی را راهنمائی نما، و زبانش را پابرجا فرما، امیرالمؤمنین (ع) گوید: پس از این داستان (و این دعائی که دربارهٔ من فرمود) در هیچ داوری میان دو تن شک نکردم و دودل نشدم، چون آنحضرت در یمن منزل کرد، و برای انجام مأموریتی که رسولخدا (ص) او را فرستاد که همان داوری و حکومت میان مسلمانان بود آماده گشت دو مرد برای داوری نزد آنحضرت (ع) آمدند، و آندو مرد هر دو کنیزکی را بشرکت خریده بودند و هر کدام نیمی از آن کنیزک را بطور مساوی مالک بودند و در اثر نادانی هر دوی آنان در طهر واحد (فاصلهٔ بین دو حیض) با آن کنیزک نزدیکی کرده بودند، بگمان آنکه اینکار جایز است، و این بدانواسطه بود که تازه مسلمان شده بودند و آشنائی آنان بدستورات اسلام بسیار اندک بود، پس آن کنیزک حامله شد و پسری زائید، آندو مرد برای اینکه بدانند آیا پسر از آن کدامیک از آندو است نزد آنحضرت علیه السلام رفتند، حضرت بنام آندو مرد روی آن پسر بچه قرعه زد و قرعه بنام یکی بیرون آمد، آن پسر را باو داد، و او را ناچار کرد که اگر آن پسر بچه غلام و برده است نصف قیمت را بشریک خود بپردازد، و فرمود: اگر میدانستم که شما دو نفر دانسته (و با علم بحکم خدا) اقدام کرده‌اید (و با اینکه میدانستید این عمل حرام است انجام داده‌اید) شما را بجرم این جنایت عقوبت بیشتری میکردم، این جریان بگوش پیغمبر (ص) که رسید داوری علی علیه السلام را در این باره امضاء فرموده و همان حکم را در اسلام مقرر داشت، و فرمود: سپاس خداوندی را که در میان ما خاندان کسی را قرار داده که بروش داود علیه السلام حکم و داوری کند، یعنی همچنانکه

سبيله في القضاء، يعني به القضاء بالإلهام الّذي هو في معنى الوحي، و نزول النصّ به أن لو نزل على التصريح.

و ممّا رفع إليه عليه السلام و هو في اليمن خبر زبية حفرت للأسد، فوقع فيها فغدا النّاس ينظرون إليه فوقف على شفير الزّبية رجل فزلّت قدمه، فتعلّق بآخر وتعلّق الثّالث بالرّابع فوقعوا في الزّبية فدقّهم الأسد وهلكوا جميعاً، فقضى عليه السلام بأنّ الأوّل فريسة الأسد و عليه ثلث الدّية للثّاني و على الثّاني ثلثا الدّية للثّالث و على الثّالث الدّية الكاملة للرّابع، فانتهى الخبر بذلك إلى رسول الله صلى الله عليه و آله فقال: لقد قضى أبوالحسن فيهم بقضاء الله عزّ و جلّ فوق عرشه

ثمّ رفع إليه خبر جارية حملت جارية على عاتقها عبثاً ولعباً فجاءت جارية اخرى فقرصت الحاملة فقمصت لقرصتها فوقعت الرّاكبة فاندقّت عنقها و هلكت فقضى عليه السلام على القارصة بثلث الدّية و على القامصة بثلثها، وأسقط الثّلث الباقي لركوب الواقصة عبثاً القامصة، و بلغ الخبر

داود علیه السلام از راه الهام که در حکم وحی الهی است وچنان است که از جانب خدا بطور صریح دستوری فرود آید علی علیه السلام نیز آنچنان داوری می‌کند.

واز جمله داوریهائی که در همان زمانی که آنحضرت علیه السلام در یمن بود پیش او آوردند داستان گودالی است که برای شکار کردن شیر کنده بودند، وشیری در آن گودال افتاد، مردم برای تماشای آن شیر بکنار گودال آمدند، پس مردی پای گودال آمده (کنگره، سینه) پایش لغزید (و برای اینکه در درگودال نیفتد) بمرد دیگری چسبید، آن مرد دومی بمرد دیگری آویزان شد، مرد سومی نیز بدیگری چسبید، وبدین ترتیب هر چهار نفر در گودال افتادند وشیر بهر چهارتن حمله کرده آنان را پاره کرد و همگی هلاك شدند، علی علیه السلام حکم فرمود، که مرد نخستین طعمهٔ شیر است ویکسوم دیه (وپول خون) مرد دوم بگردن او است (که باید از مال او ازورثه‌اش بگیرند وبورثهٔ مرد دوم بدهند) و مرد دوم نیز دو سوم پول خون مرد سوم را باید بپردازد، ومرد سوم همهٔ پول خون مرد چهارم را باید بپردازد، این داوری بگوش پیغمبر (ص) رسیده فرمود: هر آینه ابوالحسن (علی علیه السلام) دربارهٔ آنان بداوری خدای عز وجل در بالای عرش داوری کرده (وبدون کم وزیاد برطبق حکم خداوندی حکم کرده است)

سپس داوری دیگری نزد علی علیه السلام (در یمن) آوردند، وجریان از این قرار بود که زنی از روی شوخی وتفریح زن دیگری را بگردن خود سوار کرد، زن دیگری جز آن دو زن از راه رسید و آنزن زیرین را نشکون گرفت (یعنی با انگشتان خود جائی از تن وپوست وگوشت او را فشار داد که در فارسی آنرا وشکون ونشکون ونشکنج نیز میگویند) در نتیجه آنزن از جا پرید وآنزن که بر گردنش سوار بود بزمین خورده گردنش شکست وبهلاکت رسید، پس آنحضرت داوری کرد که یکسوم پول خون آنزن را باید زن سومی که نشکون گرفته بپردازد، ویکسوم آنرا آنزن اولی که او را بر گردن خود سوار کرده بود بپردازد، ویکسوم پول خون او را هم بهدر داد، بخاطر اینکه آن زن گردن شکسته بیهوده

بذلك الى رسول الله صلى الله عليه وآله فأمضاه وشهد له بالصواب.

وقضى عليه السلام في قوم وقع عليهم حائط فقتلهم، وكان في جماعتهم امرأة مملوكة، واخرى حرّة وكان للحرّة ولد طفل من حرّ وللجارية المملوكة ولد طفل من مملوك، ولم يعرف الطفل الحرّ من الطفل المملوك، فقرع بينهما وحكم بالحرّية لمن خرج عليه سهم الحرّية منهما، وحكم بالرّق لمن خرج عليه سهم الرّق منهما، ثمّ اعتقه وجعله مولاه وحكم به في ميراثهما بالحكم في الحرّ ومولاه فأمضى رسول الله صلى الله عليه وآله هذا القضاء وصوّبه حسب امضائه ما أسلفنا ذكره ووصفناه.

فصل (٥٧)

وجاءت الآثار أنّ رجلين اختصما الى النّبيّ صلى الله عليه وآله في بقرة قتلت حماراً فقال احدهما: يا رسول الله بقرة هذا الرّجل قتلت حماري؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: اذهبا الى أبي بكر فاسئلاه عن ذلك فجاءا إلى أبي بكر وقصّا عليه قصّتهما قال: كيف تركتما رسول الله صلى الله عليه وآله وجئتماني؟ قالا: هو أمرنا بذلك، فقال لهما: بهيمة قتلت بهيمة لاشيء على ربّها فعادا الى رسول الله صلوات الله عليه و آله

بگردن آندیگری سوار شده (اداسرو بکسوم پول خون بگردن خود اوست). این جریان بگوش رسول خدا (ص) رسید آن داوری را امضاء فرموده و گواهی بدرستی آن داد

۱ واز داوریهای آنحضرت علیه السلام این بود که دیواری برسر گروهی خراب شد وهمهٔ آنانرا کشت، ودر میان این گروه زنی کنیز (زرخرید) وزنی آزاد بود، وآن زن آزاد فرزندی از شوهرش که مانند او آزاد بود داشت، وآن زن کنیز زرخرید نیز فرزندی داشت ازمردی که مانند خود زرخرید وبنده بود، و (پس ازاین جریان که پیش آمد) آندو کودک بهمدیگر اشتباه شدند، وکودک آزاد ازکودک بنده شناخته نمیشد، پس میان آندو قرعه زد، وآنکه قرعه آزادی بنامش درآمد حکم بآزادیش کرد، وآنکه قرعهٔ بندگی بنامش درآمد حکم ببندگیش فرمود، سپس اورا آزاد کرده وآن کودک آزادرا مولای براو قرارداد ودربارهٔ ارث بردنشان حکم فرمود که مانند بندهٔ آزاد شده که ازمولای آزاد کنندهٔ خود ارث می‌برند ایندو اینگونه ارث برند، پس رسولخدا (ص) این داوری‌را امضاء و تصویب فرموده چنانچه داوریهای پیشین اورا که بیان داشتیم امضاء وتصویب فرمود

فصل (٥٧)

ودر حدیث آمده که دومرد داوری نزد رسول خدا (ص) بردند که گاوی خری‌را کشته است، و یکی از آندو مرد گفت: گاو این مرد خر مرا کشته است (آیا چیزی برصاحب گاو هست ومابدقیمت خرما بپردازد یانه؟) رسولخدا (ص) فرمود: بنزد أبی‌بکر بروید وحکمش‌را از او بپرسید، پس آندو بنزد أبی‌بکر آمده جریان‌را خودرا باو گفتند، ابوبکر گفت: چگونه پیغمبر (ص)را گذارده‌اید وبنزد

فاخبراه بذلك ، فقال لهما : امضيا الى عمر بن الخطّاب فقصّا عليه قصّتكما و سلاه القضاء في ذلك فذهبا اليه و قصّا عليه قصّتهما ، فقال لهما : كيف تركتما رسول الله صلى الله عليه وآله وجئتماني ؟ فقالا له : انّه أمرنا بذلك ، فقال : كيف لم يأمركما بالمصير الى أبي بكر ؟ قالا : انّه قد أمرنا بذلك و صرنا اليه قال : فما الّذي قال لكما في هذه القضيّة ؟ قالا له : قال كيت وكيت ، قال : ما أرى إلّا ما رأى أبوبكر ، فعادا الى النّبي صلى الله عليه وآله فأخبراه الخبر ، فقال : اذهبا الى عليّ بن أبي طالب عليه السلام ليقضي بينكما ، فذهبا اليه فقصّا عليه قصّتهما ، فقال : ان كانت البقرة دخلت على الحمار في مأمنه فعلى ربّها قيمة الحمار لصاحبه ، وان كان الحمار دخل على البقرة في مأمنها فقتلته فلا غرم على صاحبها فعادا الى النبيّ صلى الله عليه وآله فأخبراه بقضيّته بينهما ، فقال صلى الله عليه وآله : لقد قضى عليّ بن أبي طالب عليه السلام بينكما بقضاء الله تعالى ثمّ قال : الحمد لله الّذي جعل فينا أهل البيت من يقضي على سنن داود عليه السلام في القضاء .

وقد روى بعض العامّة انّ هذه القضيّة كانت من أمير المؤمنين عليه السلام بين الرّجلين باليمن ، و روى بعضهم حسب ما قدّمناه و امثال ذلك كثيرة ، وانّما الغرض ايراد موجز منه على الاختصار .

من آمدند ؟ گفتند : او ما دستور داده نزد تو بيائيم ، گفت : حيوانی حيوان ديگری را كشته و چيزی برصاحب آن نيست ، پس بنزد رسولخدا (ص) بازگشته وداوری ابوبكررا بعرض آنحضرت رساندند ، حضرت بآنان فرمود : بنزد عمر بن خطاب برويد وداستان خودرا باو بگوئيد واز او داوری اين پيش آمد را بپرسيد ، پس بنزد عمر رفته وداستان خودرا گفتند ، عمر گفت : چگونه رسولخدا (ص)را گذارده و بنزد من آمديد ؟ گفتند : همانا خود آنحضرت بمگونه بما دستور فرمود ، عمر گفت چرا شما دستور نداد كه بنزد ابيبكر برويد ؟ گفتند : اين دستور را نيز بما داد و بنزد او رفتيم ، گفت : اودر اينباره شما چه گفت؟ گفتند : با چنين وچنان گفت ، عمر گفت : من نيز بجز آنچه أبوبكر نظرداده است نظری ندارم ، پس بنزد پيغمبر (ص) بازگشته جريان را بعرض رساندند پيغمبر (ص) فرمود : بنزد علی بن ابيطالب برويد تا ميان شما داوری كند ، پس آندومرد بنزد آنحضرت عليه السلام رفته داستان خويش‌را باز گفتند ، علی عليه السلام فرمود : اگر گاو بامحصل وخوابگاه الاغ رفته (وآنرا كشته است) صاحب گاو بايد بهای الاغ‌را صاحب آن بپردازد ، واگر الاغ بخوابگاه گاو رفته وگاو درآنجا آنرا كشته است برصاحب گاو چيزی نيست ، پس نزد پيغمبر (ص) بازگشته ودوری آنحضرت‌را بعرض رسانيدند ، رسول خدا (ص) فرمود : براستی علی بن ابيطالب ميان شما بداوری وحكم خداوند داوری كرد ، سپس فرمود: سپاس خدای‌را كه درميان ما خاندان قرار دادكسی‌را كه بروش داود عليه السلام داوری ميكند . و برخی از سنيان گفته‌اند : اين داوری دريمن بوده و برخی چنانچه ما گفتيم گويند . (درمدينه بوده‌است) ومانند اين داوريها (كه درزمان زندگی رسولخدا (ص) فرمود) بسيار است و مقصود بيان شمار آنها بطور اختصار بود (از اينرو بهمين اندازه اكتفا ميشود) .

فصل (٥٨)

في ذكر مختصر من قضاياه عليه السلام في امارة أبي بكر .

فمن ذلك ما جآء به الخبر عن رجال من العامّة والخاصّة انّ رجلا رفع الى أبي بكر وقد شرب الخمر ، فاراد أن يقيم عليه الحدّ فقال له : انّي شربتها ولا علم لي بتحريمها لانّي نشأت بين قوم يستحلّونها ولم أعلم بتحريمها حتّى الآن، فارتجّ على أبي بكر الأمر بالحكم عليه ولم يعلم وجه القضاء فيه فاشار عليه بعض من حضر أن يستخبر أمير المؤمنين عليه السلام عن الحكم في ذلك ، فأرسل اليه من سأله عنه فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مر رجلين ثقتين من المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين والانصار و يناشدانهم هل فيهم أحد تلا عليه آية التحريم أوأخبره بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فأقم الحدّ عليه ، وان لم يشهد أحد بذلك فستتبه وخلّ سبيله ، ففعل ذلك أبوبكر فلم يشهد أحد من المهاجرين و الانصار انه تلا عليه آية التّحريم ، ولا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك ، فاستتابه أبوبكر وخلّى سبيله و سلّم لعليّ عليه السلام في القضآء به .

و رووا انّ أبابكر سئل عن قوله تعالى : « و فاكهة وأبّاً » فلم يعرف معنى الابّ من القرآن

فصل (٥٨)

در بيان مختصري از داوريهاى آنحضرت عليه السلام درزمان خلافت ابوبكر

از آنجمله است آنچه راويان شيعه وسنى روايت كرده‌اندكه مردى شراب خورده اورا بنزد ابى بكر بردند و چون خواست حد شراب خوارى را براو جارى كند آنمرد گفت : من درحالى شراب خوردم كه داناى بحرام بودن آن نبودم ، زيرا من درميان مردمى زيست كرده ونشوونما داشتم كه آنرا حلال ميدانند وتاكنون حرام بودن آنرا نميدانستم . ابوبكر ندانست چه بكند ومشكلى دچار شد ، برخى از حاضرين درآن انجمن باو فهماندند ووادارش كردند كه داورى اين كاررا از اميرالمؤمنين عليه السلام جويا شود ، پس كسى را بنزد آنحضرت عليه السلام فرستاده كه از او بپرسد ، امير المؤمنين عليه السلام فرمود : دستور بده دوتن از مردان مسلمان كه مورد وثوق واطمينان هستند اورا برداشته بانجمنهاى مهاجر و انصار گردش دهند ودر هر كجا آنانرا سوگند دهند وبپرسند آيا در ايشان كسى هست كه آية تحريم شرابرا براينمرد خوانده باشد يااز زبان رسولخدا (ص) حرام بودن آنرا ، وگفته باشد يانه ؟ پس اگر دو مرد از آنان (يعنى مهاجر وانصار) گواهى دادند (كه ما آية تحريم شرابرا براو خوانده‌ايم يا از زبان پيمبر (ص) باو گفته‌ايم) حد شرابخواررا بر او جارى ساز ، و اگر كسى گواهى برآن نداد اورا توبه بده (كه‌ديگر شراب نخورد) ورهايش كن ، ابوبكر اينكاررا انجام داد وهيچيك از مهاجر وانصار گواهى ندادكه آيه تحريم شرابرا براوخوانده باشند يا از گفتار پيمبر (ص) دراين باره اورا آگاه كرده باشد ، پس ابوبكر اورا توبه داده رها ساخت ودراين داورى بحكم على عليه السلام گردن نهاده وتسليم شد .

ونيز روايت كرده‌اند كه ازأبى‌بكر پرسيدند ازمعناى گفتار خداى تعالى «وفاكهة وأبّا» (سوره

فقال: أي سماء تظلني أم أي أرض تقلني أم كيف أصنع ان قلت في كتاب الله تعالى بما لا أعلم، أما الفاكهة فنعرفها، و أما الأب فالله أعلم به، فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام مقاله ذلك في ذلك، فقال يا سبحان الله أما علم ان الأب هو الكلأ و المرعى، و ان قوله تعالى «و فاكهة و أبّاً» اعتداد من الله تعالى بانعامه على خلقه بما غذاهم به، و خلقه لهم و لأنعامهم، مما تحيى به أنفسهم و تقوم به أجسادهم.

و سئل ابوبكر عن الكلالة؟ فقال: أقول فيها برأيي فان أصبت فمن الله، و ان أخطأت فمن نفسي و من الشيطان، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فقال: ما أغناه عن الرأي في هذا المكان! أما علم ان الكلالة هم الاخوة والاخوات من قبل الأب والأم ومن قبل الأب على انفراده، و من قبل الأم أيضاً على حدتها؟ قال الله عزّوجلّ «يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد وله أخت فلها نصف ما ترك» وقال عزّ قائلا «و ان كان رجل يورث كلالة او امرأة

عبس آیه ۳۱) - (که فاکهة بمعنای میوه است) ولی معنای «اب» را نمیدانستند (و پرسیدند «اب» در این آیه بچه معناست؟) ابوبکر گفت: کدام آسمان برمن سایه گسترانَد، یا کدام زمین مرا برخود گیرد، یا چه کنم اگر درکتاب خدای تعالی چیزی بگویم که آنرا ندانم، (یعنی من ندانسته چیزی نگویم) اما «فاکهة» را میدانیم که چیست و اما «اب» پس خدا بآن داناتر است، این سخن بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: سبحان الله! آیا ندانسته که «اب» گیاه و علوفه و چراگاه است، و این گفتار خدای تعالی که فرموده «وفاکهة وأبّاً» برای برشمارکردن نعمتهای او بر بندگان است، که بوسیلهٔ آنها بآنان غذا دهد و آنهارا برای ایشان و برای چهارپایانشان آفریده، چیزهائی که موجب زندگی وحیات نفوس ایشان است و بدنهای آنان بدانوسیله زنده بماند.

و از ابی بکر پرسش شد از اینکه «کلاله» چیست (تفسیر کلاله در ضمن فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام بیاید) ابوبکر گفت: من درمعنای آن برأی وفهم خود پاسخ میدهم پس اگر درست گفتم از خدا است (یعنی خدا بدهان من گذارده) واگر نادرست گفتم ازخودم وازشیطان است (وسپس مطابق آنچه سنیان درکتابهای خود نقل کردهاند پاسخی داد که علامهٔ امینی دام عمره در کتاب الغدیر ج ۷ ص ۱۰۴ بتفصیل ذکر فرموده است) این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید، فرمود: نیازی برأی دادن از خود دراین مورد نداشت مگر ندانسته که «کلاله» برادران وخواهران پدر ومادری ویا پدری تنها ومادری تنها است، خدای عزوجل میفرماید: «(ای پیغمبر) از تو فتوا خواهند بگوخدا فتوی دهد شمارا در کلاله که اگر مردی بمیرد وفرزندی برای او نباشد، واورا خواهری باشد، پس برای آن خواهر است (از میراث) نصف آنچه بجای گذارده است» (سورهٔ نساء آیه ۱۷۶) ونیز فرموده است: «واگر مردی باشد که ارث برده شود بکلاله یازنی باشد که اورا برادر یا خواهری باشد، پس برای

وله أخ أو اُخت فلكلّ واحد منهما السّدس فإن كانوا أكثر من ذلك فهم شركآء في الثلث »

و جآءت الرّواية : انّ بعض أحبار اليهود جآء الى أبي بكر فقال : أنت خليفة نبيّ هذه الأمّة ؟ فقال له : نعم ، فقال : إنّا نجد في التّوراة انّ خلفآء الانبيآء أعلم اممهم فاخبرني عن الله تعالى أين هو أفي السّمآء أم في الأرض ؟ فقال أبوبكر : هو في السّمآء على العرش ، فقال اليهودي : فأرى الأرض خالية منه ؟ وأراه على هذا القول في مكان دون مكان ؟ فقال له أبوبكر : هذا كلام الزّنادقة أغرب عنّي و إلّا قتلتك ، فولّى الحبر متعجّباً يستهزىء بالإسلام فاستقبله أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : يا يهودي قد عرفت ما سئلت عنه وما اُجبت به ، وإنّا نقول انّ الله عزّوجلّ أيّن الاين فلا أين له وجلّ أن يحويه مكان وهو في كلّ مكان بغير مماسّة ولا مجاورة يحيط علماً بما فيها ، ولا يخلو شيء منها من تدبيره ، وانّي مخبرك بما جآء في كتاب من كتبكم يصدّق ما ذكرته لك ، فان عرفته أتؤمن به ؟ فقال اليهودي : نعم ، قال : ألستم تجدون في بعض كتبكم انّ موسى بن عمران عليه السلام كان ذات يوم جالساً إذ جآءه ملك من المشرق فقال له موسى : من أين أقبلت ؟ قال : من عند الله عزّوجلّ ثمّ جآءه ملك من المغرب فقال له : من أين جئت ؟ فقال من عند الله عزّوجلّ ، ثمّ جآءه ملك فقال : قد

هر كدام است شش يك واگر بيشتر ازاين باشد پس آنان شريكند درثلث » (سورة نساء آية ١٢) .

ودر حديث آمده كه برخى از پيشوايان روحانى يهود، بنزد ابوبكر آمده باو گفت : تو جانشين پيمبر اين امت هستى ؟ گفت : آرى ، گفت : ما در تورة ديده‌ايم كه (نوشته است) جانشينان پيمبران دانشمندترين مردمان از امتهاى آنان هستند ، پس مرا آگاه كن كه خداى تعالى كجاست ، آيا درآسمان است يا درزمين ؟ ابوبكر گفت : او درآسمان ودرعرش است ، يهودى گفت : پس بنا براين زمين از وجود خداوند خالى است ، وبنا بگفتهٔ تو درجائي هست ودرجائي نيست ؟ ابوبكر گفت : اين سخن كافران وزنديقها است از پيش من دور شو وگرنه تورا ميكشم ! مرد يهودى با شگفت (از اين سخن ابوبكر) دور شد ودين اسلام‌را بباد مسخره گرفته برد ، پس اميرالمؤمنين عليه السلام از پيش روى او در آمده فرمود : اى يهودى دانستم آنچه پرسيده‌اى وآنچه درپاسخ شنيده‌اى ، ماميگوئيم خداى عزوجل آفرينندهٔ جا ومكان است ، پس جائي‌براى او نيست وبالاتر از ين است كه جائي اورادربر گيرد ، واو درهمه‌جا است نه بابنسان كه تماس ونزديكي بامكان داشته باشد ، بلكه علم و دانش فروگرفته هرآنچه درمكان است ، وهيچ چيزى نيست‌كه از تدبير او بيرون باشد، ومن اكنون تورا آگاه‌كنم بآنچه دركتابي ازكتابهاى خود شما است كه بصحت آنچه گفتم گواهي دهد ، پس اگر آنرا شناختى (ودانستى كه درست است) بدان ايمان ميآورى ؟ يهودى گفت : آرى ، فرمود : آيا در برخي از كتابهاى شما نيست كه روزى موسى بن عمران نشسته بود ناگاه فرشتهٔ ازسمت مشرق نزد او آمد ، موسى بدو فرمود : ازكجا آمدى ؟ گفت : از نزد خداى عز وجل ، سپس فرشتهٔ ديگرى از سمت مغرب‌آمد موسى بدو فرمود : ازكجا آمدى ؟ گفت.

جئتك من السّماء السّابعة من عند الله عزّ وجلّ ، وجاءه ملك آخر فقال له : قد جئتك من الأرض السّفلى السّابعة من عند الله عزّ وجلّ فقال موسى عليه السلام : سبحان من لا يخلو منه مكان ، ولا يكون الى مكان أقرب من مكان ، فقال اليهودي : اشهد أنّ هذا هو الحقّ ، وانّك أحقّ بمقام نبيّك ممن استولى عليه ، وامثال هذه الأخبار كثيرة .

فصل (٥٩)

في ذكر ما جاء من قضاياه في امرة عمر بن الخطّاب

فمن ذلك ما جاءت به العامّة والخاصّة في قصة قدامة بن مظعون وقد شرب الخمر ، فأراد عمر أن يحدّه فقال له قدامة : انّه لا يجب عليّ الحدّ لأنّ الله تعالى يقول : « ليس على الّذين آمنوا وعملوا الصّالحات جناح فيما طعموا إذا ما اتّقوا وآمنوا وعملوا الصّالحات » فدرأ عمر عنه الحدّ ، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فمشى إلى عمر فقال له : لم تركت إقامة الحدّ على قدامة في شرب الخمر ؟ فقال : انّه تلا عليّ الآية وتلاها عمر ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ليس قدامة من أهل هذه الآية ولا من سلك سبيله في ارتكاب ما حرّم الله تعالى ، إنّ الّذين آمنوا وعملوا الصّالحات لا يستحلّون حراماً ، فاردد قدامة واستتبه ممّا قال ، فان تاب فأقم عليه الحدّ ، وان

از نزد خدای عز وجل ، سپس فرشته دیگری بنزدش آمد و گفت : از آسمان هفتم از نزد خدای عز وجل آمده‌ام ، موسی علیه السلام فرمود : منزه است آن خدائی که جائی از او خالی نیست ، و بهیچ جا نزدیکتر از جای دیگر نیست ، یهودی گفت : گواهی دهم که این گفتار حق است ، و گواهی دهم که تو سزاوارتری بجانشینی پیمبر از آنکس که بر آن چیره شده و بزور گرفته است .

و مانند این روایات بسیار است (که برای نمونه بهمین چند داستان اکتفا میشود)

فصل (٥٩)

در بیان آنچه از داوریهای آنحضرت علیه السلام در زمان خلافت عمر بن خطاب رسیده است :

از آنجمله است داستانی که سنی و شیعه نقل کرده‌اند که قدامة بن مظعون (شوهر خواهر عمر بن خطاب) شراب خورد ، پس عمر خواست بر او حد جاری کند قدامه گفت : جاری کردن حد بر من جایز نیست زیرا خدای تعالی فرماید : «بر آنانکه ایمان آوردند و کردار شایسته کردند باکی نیست در آنچه بخورند اگر پرهیزکاری کنند و ایمان آرند و کردار شایسته کنند» (سورۀ مائده آیه ٩٣) پس عمر حد را براو جاری نکرده رهاش ساخت ، این جریان بگوش أمیر المؤمنین علیه السلام رسید بنزد عمر رفته باو فرمود : چرا حد شراب خوار برقدامة جاری نکردی (واورا حد نزدی) ؟ گفت : او آیۀ از قرآن برای من خواند ، وآن آیه را قرائت کرد ، أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود : قدامة وهر کس روش اورا در انجام محرمات الهی دنبال کند أهل این آیه نیست ، زیرا هر آینه کسانیکه ایمان آرند وکردار شایسته

لم يتب فاقتله فقد خرج عن الملّة ، فاستيقظ عمر لذلك وعرف قدامة الخبر ، فأظهر التّوبة والإقلاع فدرأ عمر عنه القتل ولم يدر كيف يحدّه ، فقال لأمير المؤمنين عليه السلام : أشر عليّ في حدّه فقال : حدّه ثمانين إنّ شارب الخمر إذا شربها سكر ، و إذا سكر هذى و إذا هذى افترى ، فجلده عمر ثمانين و صار إلى قوله في ذلك

و روى أنّ مجنونة على عهد عمر فجر بها رجل ، فقامت البيّنة عليها بذلك فأمر عمر بجلدها الحدّ ، فمرّ بها على أمير المؤمنين عليه السلام لتجلد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تعتل ؟ فقيل له : إنّ رجلا فجر بها و هرب و قامت البيّنة عليها فأمر عمر بجلدها ! فقال لهم : ردّوها إليه و قولوا له : أما علمت أنّ هذه مجنونة آل فلان و أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله قال : رفع القلم عن المجنون حتّى يفيق إنّها مغلوبة على عقلها و نفسها ، فردّت إلى عمر و قيل له ما قال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرّج الله عنه لقد كدت أن أهلك في جلدها فدرأ عنها الحدّ

وروى أنّه أتي بحامل قد زنت فأمر برجمها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هب أنّ لك سبيلا

كنند حرام خدارا حلال شمارند ، پس قدامه را بازگردان وتوبه‌اش ده اگر توبه كرد حد شراب خوار براو جاری ساز ، واگر توبه نكرد اورا بكش زیرا كه ازدین وملت اسلام بیرون رفته . عمر بخود آمد (كه اشتباه كرده) وقدامه نیز از این جریان آگاه شده توبه كرد كه دست از این كار بدار دارد ، پس عمر اورا نكشت ولی نمی دانست چگونه حد بر او جاری سازد پس بأمير المؤمنين عليه السلام عرضكرد : شما بفرمائید چگونه حدی باو بزنیم؟ فرمود : هشتاد تازیانه براو بزن ، زیرا شرابخوار چون شراب بخورد مست شود وچون مست شود هذیان وبیهوده گوئی كند ، وچون هذیان گوید دشنام دهد ، پس عمر هشتاد تازیانه براو زد وبگفتار آنحضرت رفتار كرد .

وروایت شده كه دردوران خلافت عمر مردی بازن دیوانهٔ زنا كرد ، وبیّنهٔ (گواهان) برزنای آن زن گواهی دادند ، عمر دستور داد آنزن‌را حد بزنند ، پس علی عليه السلام درحالیكه آنزن‌را می‌بردند حد بزنند بآن زن برخورده پرسید : زن دیوانهٔ كه از فلان طایفه بود چه كرده بود كه اورا میكشیدند ومی‌بردند؟ باو عرض شد : كه مردی باآن زنا كرده وگریخته ، وگواهان برزنای آنزن گواهی داده‌اند و عمر دستور داده‌است كه اورا حد بزنند ، فرمود : آنزن‌را بنزد عمر باز گردانید وباو بگوئید : مگر ندانستهٔ كه این زن دیوانهٔ از فلان طایفه است ، وپیغمبر (ص) فرموده است : قلم تكلیف ازدیوانه برداشته شده است تا آنگاه كه بسلامت بازگردد ، این زن عقل خودش ازدست داده (واز كردار او مؤاخذه نشود) ؟ پس آنزن‌را نزد عمر بازگرداندند وآنچه امیر المؤمنین عليه السلام فرموده بود باو گفتند ، عمر گفت : خدا دركار علی گشایش دهد براستی نزدیك بود بواسطه حد زدن براین زن هلاك گردم ، پس دستور داد حدش نزنند .

وروایت شده كه زنی باردار وحامله‌ای را كه زنا داده بود بنزد عمر آوردند ، عمر دستور داد آنزن‌را

عليها أيّ سبيل لك على ما في بطنها ؟ والله تعالى يقول : « ولا تزر وازرة وزر اُخرى » ؟ فقال عمر : لاعشت لمعضلة لا يكون لها أبوالحسن ثمّ قال : فما أصنع بها ؟ قال : احتط عليها حتّى تلد ، فإذا ولدت ووجدت لولدها من يكفله فأقم عليها الحدّ . فسرى بذلك عن عمر و عوّل في الحكم به على أمير المؤمنين عليه السلام .

و روي انّه استدعى امرأة كانت تتحدّث عندها الرّجال ، فلمّا جاءتها رسله فزعت و ارتاعت و خرجت معهم فأملصت و وقع إلى الأرض ولدها يستهلّ ثمّ مات ، فبلغ عمر ذلك فجمع أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و سئلهم عن الحكم في ذلك ، فقالوا بأجمعهم : نراك مؤدّباً ولم ترد إلّا خيراً و لا شيء عليك في ذلك ، و أمير المؤمنين عليه السلام جالس لا يتكلّم في ذلك ، فقال له عمر : ما عندك في هذا يا أبا الحسن ؟ فقال : قد سمعت ما قالوا ، قال : فما عندك ؟ قال : قد قال القوم ما سمعت ! قال :

سنگسار کنند ، أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : گیرم که تو بر این زن تسلط داری (که بواسطهٔ زنا سنگسارش کنی) پس چه تسلطی بر آن کودکی که درشکم اواست داری ؟ درصورتیکه خدایتعالی فرماید: « و برنداردکسی بار دیگری‌را » (سورهٔ فاطر آیهٔ ۱۸) پس عمر گفت : زنده مباشم برای هیچ امردشواری که ابو الحسن (علی علیه السلام) درآن نباشد

سپس گفت : پس بااو چه بکنم ؟ فرمود : اورا نگهدار تا بزاید ، وچون زائید وبرای سرپرستی فرزندش کسی‌را پیدا کرد آنگاه اورا حد بزن . با این دستور اندوه عمر برطرف شد ، آن زن برطرف شد ، و درجاری ساختن حکم بر آن زن بفرمان أمیرالمؤمنین علیه السلام گردن نهاد .

وروایت شده که‌عمر زنی‌را که مردان پیش او میرفتند و گفتگو میکردند احضار کرد ، فرستادگان عمر که برای ابلاغ دستور احضار پیش اوآمدند ، آنزن ترسید وهراسناك بافرستادگان عمر بیرون رفت و (چون آنزن باردار بود دراثر این ترس وهراس درمیان راه) بچه انداخت وسقط کرد ، وآن بچه برزمین افتاده آوازی داد وسپس مرد ، این خبر بگوش عمر رسید ، یاران پیمبر (ص) را گرد آورد واز حکم این جریان وپول خون آن بچه پرسید ، همگی بیکزبان گفتند : تو ارادهٔ ادب کردن این زن‌را داشتهٔ وجز خیر ونیکی مقصود دیگری نداشته‌ای وبنا براین چیزی برتو نیست ، أمیرالمؤمنین علیه‌السلام که درانجمن بود دراین باره هیچ سخن نمیفرمود وخاموش نشسته بود ، عمر گفت : ای اباالحسن شما در اینباره چه‌داری (وچه فرمائی) ؟ فرمود : آنچه گفتند شنیدی ، گفت : نزد شما چیست وشما چه‌میفرمائی؟ فرمود : اینان گفتند آنچه شنیدی ، گفت : سوگند میدهم که آنچه شما دانی در این باره بفرمائی ؟ فرمود : اگر این گروه (این حکمی که کردند) برای نزدیک شدن وتقرب بتو بودکه بتو خیانت‌کردند، واگر از پیش خود گفتند درحکم خدا کوتاهی کردند ، وحکم این مسئله این است که دیه و پول خون این طفل‌که از روی خطاء کشته شده برتو است ، زیرا کشته شدن این طفل ازروی خطاء بواسطهٔ تو بوده

أقسمت عليك لتقولنّ ما عندك ! قال : إن كان القوم قاربوك فقد غشّوك ، و إن كانوا ارتأوا فقد قصّروا الدّية على عاقلتك لأنّ قتل الصّبي خطاء تعلّق بك ، فقال : أنت والله نصحتني من بينهم ، والله لا تبرح حتّى تجري الدّية على بني عديّ ، ففعل ذلك أمير المؤمنين عليه السلام .

و روي أنّ امرأتين تنازعتا على عهد عمر في طفل ادّعته كلّ واحدة منهما ولداً لها بغير بيّنة ولم ينازعهما فيه غيرهما ، فالتبس الحكم في ذلك على عمر و فزع فيه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوّفهما فأقامتا على التّنازع والإختلاف ، فقال عليه السلام عند تماديهما في النّزاع : ائتوني بمنشار ، فقالت المرأتان : فما تصنع به؟ فقال : أقدّه نصفين لكلّ واحدة منكما نصفه ، فسكتت احديهما و قالت الأخرى : الله الله يا أبا الحسن إن كان لابدّ من ذلك فقد سمحت به لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنك دونها ولو كان ابنها لرقّت عليه و أشفقت ، فاعترفت المرأة الأخرى بأنّ الحقّ مع صاحبتها والولد لها دونها ، فسرّي عن عمر و دعى لأمير المؤمنين عليه السلام بما فرّج عنه في القضاء .

است ! عمر گفت : بخدا سوگند از میان همهٔ ایشان تنها تو برای من خیر خواهی کردی ، و بخدا از اینجا برنخیزی تا دیه وپول خونبها را از بنی عدی (مقصود خود عمر است که از قبیلهٔ عدی بوده) بگیری (و صاحبش بپردازی) پس امیر المؤمنین علیه السلام همین کار را انجام داد

وروایت شده که درزمان خلافت عمر دوزن برسر کودکی نزاع کردند وهردوی آنان ادعا داشتند که آن کودك از آن اوست وشاهد و گواهی هم برای ادعای خود نداشتند وکس دیگر جز آندوزن ادعای فرزندی آن بچه‌را نداشت ، عمر ندانست چه بکند وناچار بامیر المؤمنین علیه السلام پناهنده شد ، پس علي علیه السلام آندو زنرا خواست وآنانرا پند واندرز داد وازعذاب خداوند ترساند ولی سودی نبخشید و هردو برسخن خود ایستاده دست بردار نبودند آنحضرت علیه السلام که پافشاری آنانرا در نزاع دید فرمود : اره‌ای برای من بیاورید ، زنان گفتند : اره برای چه میخواهی ؟ فرمود : میخواهم این بچه‌را دونیم کرده بهر کدام‌یك ازشما نیمی از او بدهم ، یکی‌ازآن دوزن خاموش نشست ولی دیگری‌گفت : ترا بخدا .. ای ابا الحسن اگر ناچار باید این کار بکنی من از سهم خویش گذشتم وبآن زن بخشیدم (که بچه‌را دونیم نکنی) ! .

أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود : « الله اکبر» این فرزند پسر تو است نه پسر آنزن ، واگر پسر او بود (مانند تو) بحال این کودك دلسوزی میکرد ومی‌ترسید ، پس آنزن دیگر اعتراف کرد که حق باآن زن است وکودك ازآن اوست ، پس اندوه عمر از این جریان برطرف گردید ودرباره امیر المؤمنین علیه السلام که باین داوری (شگفت انگیز) گشایشی بکار عمر داده بود دعای خیر کرد

و روى عن يونس عن الحسن ان عمر أُتي بامرأة قد ولدت لستة أشهر فهمّ برجمها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام ان خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، ان الله تعالى يقول : «و حمله و فصاله ثلاثون شهراً» و يقول جلّ قائلا : «و الوالدات يرضعن أولادهن حولين كاملين لمن أراد أن يتمّ الرّضاعة» فاذا تمّمت المرأة الرّضاعة سنتين وكان حمله وفصاله ثلاثين شهراً كان الحمل منها ستّة أشهر ، فخلّى عمر سبيل المرأة و ثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصّحابة والتّابعون و من أخذ عنه إلى يومنا هذا .

و روى ان امرأة شهد عليها الشهود أنهم وجدوها في بعض مياه العرب مع رجل يطأها ليس ببعل لها ، فأمر عمر برجمها و كانت ذات بعل ، فقالت : اللّهمّ انّك تعلم انّي بريئة ، فغضب عمر و قال : و تجرح الشّهود أيضاً ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام ردّوها و اسئلوها فلعلّ لها عذراً ، فردّت

واز حسن روایت شده که گفت : زنی نزد عمر آوردند که ششماهه بچة زائیده بود ، عمر خواست اورا سنگسار کند أمیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : اگر این زن بوسیلهٔ کتاب خدا (قرآن) باتو برهانجوئی کند برتو پیروز شود (یعنی ممکن است بچه شوهر او باشد واین زن زنا نکرده باشد زیرا از روی قرآن میتوان اثبات کرد که ممکن است بچه درششماهگی بدنیا آید) خدای تعالی (درباره همهٔ دوران بارداری زن تازمان ازشیر گرفتن بچه‌اش) فرماید : «و بارداریش وازشیر گرفتنش سی ماه است» (سورهٔ احقاف آیهٔ ١٥) و (دربارهٔ همهٔ دوران شیر دادن) فرماید : «ومادران شیر دهند فرزندان خویش‌را دوسال کامل برای کسی‌که بخواهد تمام کند شیر دادنرا» (سورهٔ بقره آیهٔ ٢٣٣) پس آنگاه که زن دوسال تمام کودکش را شیر داد ، (ازآنسو) دوران بارداری وازشیر گرفتن سی ماه باشد (در نتیجه) زمان بار داری شش ماه خواهد بود (یعنی دوسال که بیست وچهار ماهاست از سی ماه که کم شد باقیمانده ششماه است که دوران بارداری زن است) عمر که این بیانرا شنید آنزنرا رها کرده و این حکم را در اسلام مقرر ساخته و اصحاب پیمبر (ص) وآنان که پس ازایشان آمدند وهمچنین تازمان ما باین حکم رفتار کردند .

وروایت شده که گواهان دربارهٔ زنی گواهی دادند که اورا دربرخی ازآبادیها وبلاد عرب دیده‌اند مردی که شوهر او نبوده باأو نزدیك شده وبا اوزنا کرده است وآنزن شوهردار بود ، پس عمر دستور داد سنگسارش کنند ، زن گفت : بارخدایا تو میدانیکه من گناهی نکرده‌ام ، عمر خشمناك شده گفت (گذشته از اینکه گناه کرده‌ای) گواهانرا هم بدروغ نسبت دهی ؟ أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود : این زن را بیاورید وازاو بپرسید (جریان چه بوده) شاید دراین کار عذری داشته است ؟ پس زنرا آوردند وازحال او پرسیدند ؟ گفت : خاندان ما شتران چندی دارند که من (برای چرانیدن یاسر) باآب شتران ازخانه بیرون رفتم وقدری آب نیز باخود برداشتم وشتران شیر نداشتند ، مردی نیز بامن همراهشد وشترهای او شیر داشت ، پس آب من تمام شد واز آنمرد خواستم که مرا سیراب کند ، او از سیراب کردن من امتناع

وسئلت عن حالها؟ فقالت: كان لأهلي ابل فخرجت في ابل أهلي وحملت معي ماء ولم يكن في ابل أهلي لبن، وخرج معي خليطنا وكان في ابله لبن، فنفد مائي فاستسقيته فأبى أن يسقيني حتى أمكّنه من نفسي. فأبيت فلمّا كادت نفسي تخرج مكّنته من نفسي كرهاً، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: الله أكبر «فمن اضطرّ غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه» فلمّا سمع ذلك عمر خلّى سبيلها.

فصل (٦٠)

ومما جاء عنه عليه السلام في معنى القضاء وصواب الرأي وإرشاد القوم إلى مصالحهم وتداركه ما كاد يفسد بهم لولا تنبيهه على وجه الرأي فيه، ما حدّث به شبابة بن سوار عن أبي بكر الهذلي قال: سمعت رجالاً من علمائنا يقولون: تكاتبت الأعاجم من أهل همدان وأهل الريّ وأصفهان وقومس ونهاوند، وأرسل بعضهم إلى بعض، أنّ ملك العرب الّذي جاءهم بدينهم وأخرج كتابهم قد هلك يعنون النبيّ صلى الله عليه وآله، وانّه ملكهم من بعده رجل ملكاً يسيراً ثمّ هلك، يعنون أبا بكر، وقام من بعده آخر قد طال عمره حتّى تناولكم في بلادكم وأغزاكم جنوده يعنون عمر بن الخطّاب، وانّه غير منته عنكم حتّى تخرجوا من في بلادكم من جنوده، وتخرجوا إليه فتغزوه في بلاده،

ورزد مگر اینکه من خود را در اختیار او گذارم، من از این کار سرباز زدم (و تشنگی تن دادم) تا آنگاه که نزدیک بود (از تشنگی) بمیرم بناچار بانچه او میخواست تن دادم (و او با من نزدیک شد) امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر (و این آیه را خواند) «پس اگر کسی ناچار شود نه ستم کننده باشد و نه تجاوزکننده گناهی بر او نیست» (سورهٔ بقره آیهٔ ١٧٣) عمر که این را شنید آن زن را رها کرد.

فصل (٦٠)

و از داستانهائی که (در زمان عمر پیش آمد و) امیر المؤمنین علیه السلام با (دوراندیشی و) درستی رأی خود مردم را بانچه خیر و صلاحشان بود راهنمائی فرمود، و با آگاه ساختن ایشان از راه جلوگیری آن پیش آمد از جریانی که نزدیک بود بسبب دوری مسلمانان پیش آید جلوگیری فرمود، داستانی است که شبابة بن سوار از ابی‌بکر هذلی حدیث کند که گفت، شنیدم برخی از دانشمندان ما میگفتند: عجمها و پارسیان - اهل شهرهای همدان، ری، اصفهان، قومس، (مقصود شهرهای دامغان و سمنان و آن ناحیه است چنانچه در قاموس و معجم البلدان گوید) و نهاوند بیکدیگر نامه نوشته و بشهرهای مزبور فرستادند که پادشاه عرب که دین و کتاب برایشان آورده بود از میان رفت و مقصودشان پیغمبر (ص) بود، و پس از او مردی بر آنان پادشاهی کرد که دوران پادشاهیش اندک زمانی بیش نبود و او نیز هلاک شد و مقصودشان ابوبکر بود، و پس از او مردی بجایش آمده که عمرش بدراز کشیده، تا آنجا که دست‌درازی بشما کرده و لشکریانش در شهرهایتان میجنگند و مقصودشان عمر بن خطاب بود، و این مرد از شما دست بردار نیست تا اینکه هر که از لشکریانش در شهرهای شما است آنان را بیرون برانید، و خود بسوی شهرهای او بروید و با آنان بجنگید (و بالاخره او را سر جایش بنشانید) پس بر این پیشنهاد هم عهد و پیمان شده و تصمیم بر اینکار

فتعاقدوا على هذا و تعاهدوا عليه ، فلمّا انتهى الخبر إلى من بالكوفة من المسلمين أنهوه إلى عمر ابن الخطّاب .

فلمّا انتهى إليه الخبر فزع لذلك فزعاً شديداً ، ثمّ أتى مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله فصعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : معاشر المهاجرين و الأنصار انّ الشّيطان قد جمع لكم جموعاً وأقبل بها ليطفىء بها نور الله ، ألا انّ أهل همدان وأهل اصبهان و أهل الرّي و قومس و نهاوند مختلفة ألسنتها و ألوانها و أديانها ، قد تعاهدوا و تعاقدوا أن يخرجوا من بلادهم اخوانكم من المسلمين و يخرجوا اليكم فيغزوكم في بلادكم ، فأشيروا عليّ و اوجزوا ولا تطنبوا في القول فانّ هذا يوم له ما بعده من الأيّام فتكلّموا !؟ فقام طلحة بن عبيدالله وكان من خطباء قريش ، فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : يا أمير المؤمنين قد حنّكتك الأمور ، و جرّستك الدّهور ، و عجمتك البلايا ، و أحكمتك التّجارب ، و أنت مبارك الأمر ميمون النّقيبة ، قد ولّيت فخبرت ، واختبرت وخبّرت ، فلم تنكشف من عواقب قضاء الله إلّا عن خيار ، فاحضر هذا الأمر برأيك ولا تغب عنه ، ثمّ جلس فقال عمر : تكلّموا فقام عثمان بن عفّان فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : امّا بعد يا أمير المؤمنين فانّي أرى ان

گرفتند این خبر بگوش مسلمانانیکه در کوفه بودند (ونزدیک شهرهای ایران بودند) رسید وآنها نیز جریانرا بعمر بن خطاب اطلاع دادند .

چون خبر بگوش عمر رسید سخت هراسان شد بمسجد رسولخدا (ص) آمد وبربالای منبر رفته حمد وثنای پروردگاررا بجای آورد سپس گفت : ای گروه مهاجر وانصار همانا شیطان لشکر خودرا فراهم کرده وبشما رو آورده میخواهد نور خدا را خاموش کند ، آگاه باشید که اهل همدان ، واهل اصفهان ، واهل ری و قومس و نهاوند که هر کدام زبانی جداگانه ورنگه وآئینی مخصوص دارند هم پیمان شده که برادران مسلمان شمارا از شهرهای خود برانند ، وخود نیز بدنبال آنان بسوی شما بیرون آیند ودر شهرهایتان باشما بجنگند ، اکنون چه باید کرد ومرا دراینباره راهنمائی کنید و گزیده سخن گوئید و بدرازا مکشانید (که فرصت ازدست بیرون رود) وامروز روزیاست که روزها پشت سردارد پس سخن بگوئید طلحه پسر عبیدالله (طلحة معروف) برخاست ـ واو از سخنوران قریش بود ـ وپس از حمد و ثنای الهی گفت : ای امیر المؤمنین پیش آمدهای بسیاری‌را آزموده‌کرده ، وروزگارهای دراز تورا ورزیده ساخته ، وبانا گواریهای بسیاری دست وپنجه نرم‌کرده‌ای ، وتجربیات وآزمایشها تورا پابرجا و استوار ساخته ، وتوخود فرخنده رأی وپیروز مندی ، فرمانروائی کرده ی ودیدان داناوآگاهی ، آزمایش هرچیزی‌کرده‌ای وبصلاح وفساد آن آشنائی ، واز پایان کارها وقضا وقدر الهی جز بانیک رأیی پرده برداشته نشود ، وتو خود دراین جنگ حاضر شو و دراین باره تدبیر کن (این سخنانرا گفت) ونشست ، عمر دوباره گفت : سخن بگوئید (ومرا راهنمائی کنید) پس عثمان بن عفان برخاسته وپس از حمد و ثنای الهی گفت : ای

تشخص أهل الشام من شامهم ، و أهل اليمن من يمنهم ، و تسيرأنت في أهل هذين الحرمين ، وأهل المصرين الكوفة و البصرة ، فتلقى جميع المشركين بجميع المؤمنين ، فانّك يا أميرالمؤمنين لاتستبقي من نفسك بعد العرب باقية ، ولا تمتّع من الدّنيا بعزيز ولا تلوذ منها بحريز ، فاحضره برأيك ولا تغب عنه ، ثمّ جلس فقال عمر : تكلموا .

فقال أميرالمؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام : الحمد لله حتّى أتمّ التحميد و الثّناء على الله و الصّلوة على رسوله صلى الله عليه وآله ، ثمّ قال : امّا بعد فانّك ان أشخصت أهل الشّام من شامهم سارت الرّوم الى ذراريهم ، وان أشخصت أهل اليمن من يمنهم سارت الحبشة إلى ذراريهم ، و ان أشخصت من هذين الحرمين انتقضت عليك العرب من اطرافها واكنافها حتّى يكون ماتدع وراء ظهرك من عيالات العرب أهمّ اليك ممّا بين يديك ، فامّا ذكرك كثرة العجم و رهبتك من جموعهم فانّا لم نكن نقاتل على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله بالكثرة ، و انّما كنّا نقاتل بالنّصر ، و امّا ما بلغك من اجتماعهم على المسير إلى المسلمين فانّ الله لمسيرهم أكره منك لذلك وهو أولى بتغيير مايكره ، وانّ الأعاجم اذا نظروا

امیر المؤمنین من چنین پندارم که اهل شام را از شام جنبش دهی واهل یمن را ازیمن پیش خوانی وتو نیز با اهل مکه ومدینه بهمراهی همهٔ ایشان بروی واهل وبصره و کوفه را نیز باخود برداشته با همهٔ مسلمانان در برابر تمامی مشرکین جنگ کنی ، زیراکه برای تو ای امیر مؤمنان پس ازنابود شدن عرب چیزی نماند (که برآن خلافت کنی) وازدنیا در خویش نداری که از آنها بهره گیری ، وپناهگاهی نداری که بآن پناه بری ، پس توخود دراین جنگ حاضر شو وتدبیر آن کن وازآن بازمان ، (این سخن راگفت) ونشست ، عمر باز گفت : سخن بگوئید (ورا اعتمالی کنید) .

پس امیرالمؤمنین علیه السلام زبان بحمد وثنای پروردگار گشود تا سپاس خداوند وثنای او ودرود بر رسول خدا (ص) را بپایان رسانید آنگاه (درباره اینکه صلاح نیست اهل شام ویمن و بصره و کوفه یکباره از شهرهای خویش جنبش کنند وهم چنین مصلحت نیست که خود عمر همراه لشگر برود چنین) فرمود : اگر هرآینه اهل شام را از شام جنبش دهی ، رومیان (که در نزدیکی ایشانند ودر کمین گرفتن شهرهای شام هستند) برسر کودکان وزنان آنها بتازند (وخونشان بریزند)واگر اهل یمن را ازیمن پیش خوانی ، مردم حبشه برسر زنان وکودکان آنها بریزند ، واگر مردم مکه ومدینه را کوچ دهی عربها از اطراف وجوانب این دو شهر برتو بشورند وآنگاه (که تو نیز در مدینه نباشی) اندوه تو برآنانکه در پشت سرداری ازعیال و فرزندان عرب (که دراین دوشهر سکونت دارند) فزونتر از اندوهی است که درجلوی خود داری (ازلشکر عجم ومردم ایران) واما اینکه بسیاری لشگر عجم را یاد آور شدی وازانبوهی ایشان ترسناک وهراسان شده ای ، (باید بگویم که) هرآینه ما دردوران رسولخدا (ص) بازیادی لشگر جنگ نمی کردیم ، بلکه ما بوسیلهٔ یاری ونصرت پروردگار جهان میجنگیدیم ، واما اینکه بگوش تو رسیده است که همهٔ عجم یکباره بسوی مسلمانان بیرون شده اند ، پس همانا خداوند باین جریان بیش ازتو کراهت دارد (وتوانا تر است

إليك قالوا: هذا رجل العرب فإن قطعتموه فقد قطعتم العرب، وكان أشدّ لكلبهم وكنت قد ألّبتهم على نفسك، وأمدّهم من لم يكن يمدّهم، ولكنّي أرى أن تقرّ هؤلاء في أمصارهم وتكتب إلى أهل البصرة فليتفرّقوا على ثلاث فرق، فلتقم فرقة منهم على ذراريهم حرساً لهم، ولتقم فرقة على أهل عهدهم لئلّا ينتقضوا، ولتسر فرقة منهم إلى إخوانهم مدداً لهم فقال عمر: أجل هذا الرّأي وقد كنت أحبّ أن أتابع عليه، وجعل يكرّر قول أمير المؤمنين عليه السلام وينسقه إعجاباً به واختياراً له

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه: فانظروا أيّدكم الله إلى هذا الموقف الّذي ينبئ بفضل الرّأي إذ تنازعه أولو الألباب والعلم، وتأمّلوا التّوفيق الّذي قرن الله به أمير المؤمنين عليه السلام في الأحوال كلّها، وفزع القوم إليه في المعضل من الأمور، وأضيفوا ذلك إلى ما أثبتناه عنه من القضاء في الدّين الّذي أعجز متقدّمي القوم حتّى اضطرّوا في علمه إليه، تجدوه من باب المعجز الّذي قدّمناه والله وليّ التّوفيق.

نابودکردن ایشان، واین اندازه نگران وهراسان مباش) واوخود سزاوارتر است بر طرف ساختن آنچه آنرا مکروه داری (1) و(اگر تو خود بالشکریان بسوی عجم بیرون روی) عجمها چون تورا ببینند گویند: این مرد (وریشه) عرب است (یا این مرد شالوده وپی عرب است) که اگر آنرا ببرید وازبن جدا کنید (و نابود کنید) عربرا از بیخ برکنده‌اید، واین اندیشه حرص ایشانرا بر (جنگ با) تو وطمعشانرا در (نابود کردن) تو سخت‌تر وزیادتر گرداند، ودرنتیجه بدست خود آنانرا برخویش شورانده وگردآورده‌ای وکسی‌که تاکنون بایشان کمك ویاری نداده آنگاه یاری دهد، ولی من چنین رای دهم که این مردمان (مردمان شام ویمن ومکه ومدینه) را درشهرهای خود مستقر داری (وازجای خود جنبش ندهی) وبمردم بصره (که مانند این‌شهرها دشمنانی دراطراف خود ندارند) بنویس که سه گروه شوند، گروهی از آنان برای نگهبانی اززنان وفرزندان خود دربصره بمانند، و گروهی دیگر برسر اهل ذمه وپیمانیان از کفار باشند وپاس آنهارا بدارند که عهد شکنی نکنند، وگروه دیگر بکمك برادران خویش روند. عمر گفت: آری رای درست وصواب همین است ومن دوست دارم که پیروی این رای‌را بنمایم، وپشت سرهم فرمایشات امیر المؤمنین عليه السلام را بزبان میراند وباشگفت آن سخنان (حکیمانه) را ردیف میکرد

(مؤلف) شیخ مفید رضی‌الله عنه گوید: (ای‌خوانندگان ارجمند) خدایتان تائید کند باین‌جریانی که آگاهی ازبرتری اندیشه ورای آنحضرت عليه السلام دهد بنگرید زیرا که این رای (شگفت انگیز) آن بزرگوار درجائی صادر گشت که خردمندان واهل دانش بااو ستیزه داشتند، ونیکو تأمل و درنگ کنید دراین توفیقی که درهمهٔ احوال خدای تعالی علی عليه السلام را بآن قرین وهمراه ساخته، ومردمان درکارهای بسیار دشوار باو پناهنده میشدند، وبدان ضمیمه کنید آنچه پیش ازاین ازداوریهای آنحضرت عليه السلام در دین بیان داشتیم، آنداوریهائی که پیشینیان از مردم مسلمان ازاظهار آن درمانده وعاجز بودند بدانسان که ناچار در فهم ودانش آن باو پناه بردند (اینهاهمه‌را که بهم ضمیمه کنید) می‌بینید که این بزرگوار

فهذا طرف من موجز الأخبار فيما قضى به عليه السلام في امارة عمر بن الخطاب و له مثل ذلك في امرة عثمان بن عفان .

فصل (٦١)

فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من العامّة و الخاصّة ، انّ امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشيخ انّه لم يصل إليها و أنكر حملها فالتبس الأمر على عثمان و سئل المرأة هل افتضّك الشيخ وكانت بكراً ؟ قالت : لا ، فقال عثمان : أقيموا الحدّ عليها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : انّ للمرأة سمّين سمّ للمحيض و سمّ للبول ، فلعلّ الشيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سمّ المحيض فحملت منه ، و سئل الرّجل عن ذلك ، فسئل فقال : قدكنت انزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالافتضاض ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولده و أرى عقوبته على الانكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجّب منه

و رووا انّ رجلا كانت له سرّية فاولدها ثمّ اعتزلها و انكحها عبداً له ، ثمّ توفّي السيّد

مردی خارق العاده بوده و این صیلتها او را بس حد اعجاز رسانده چنانچه پیش از این نیز گفته شد .

این بود قسمت اندکی از داوریهای آنحضرت عليه السلام درزمان حکومت عمر بن خطاب ، ومانندش در زمان خلافت عثمان بن عفان برای آنحضرت بود

فصل (٦١)

از آنجمله داستانی است که سنی وشیعه حدیث کرده‌اند که پیرمرد سالمندی دوشیزه‌را بنکاح خود در آورد (وبااو زناشوئی کرد وکاری از آن پیرمرد ساخته نمیشد) پس ازچندی زن باردار شد ، وپیرمرد که بگمان خود کاری صورت نداده بود آن‌بچه (وحمل) زن را انکار نمود (وگفت از من نیست) این جریان برعثمان مشتبه شده و نمیدانست حقیقت چیست از آن زن که باکره بود پرسید : آیا این پیرمرد مهر دوشیز گی تورا برداشت ؟ گفت : نه ، عثمان گفت : پس حد برایـن‌زن جاری کنید ، امیرالمؤمنين عليه السلام فرمود برای زن (درآلت زنانگی) دوراه است ، یکی راه‌حیض است ، و دیگرراه بول ، شاید این پیر مردآنگاه‌که باو نزدیك شده نطفهٔ خودرا درراه حیض ریخته واین زن آبستن شده پس ازاین مرد دراین باره پرسش کن ، عثمان ازاو پرسید؛ او گفت : من نطفهٔ خودرا در آلت جلوی این زن ریختم ولی مهر دوشیز گی اورا برنداشتم ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود ـ این باری‌که این زن دارد از این مرد است و فرزند او است ، ورأی من اینست‌که این مردرا بخاطر انکار فرزند عقوبت کنی ، عثمان از داوری امیر المؤمنین علیه السلام درشگفت شده بدان رفتار کرد .

ونیز روایت کرده‌اند که مردی کنیز کی داشت وآن‌کنیز برای او پسری آورد ، سپس آنمرد از

فعتقت بملك ابنها لها وورث ولدها زوجها، ثمّ توفّي الابن فورثت من ولدها زوجها، فارتفعا إلى عثمان يختصمان تقول: هذا عبدي، ويقول: هي امرأتي، ولست مفرّجاً عنها، فقال عثمان: هذه مشكلة وأمير المؤمنين عليه السلام حاضر، فقال: سلوها هل جامعها بعد ميراثها له؟ فقالت: لا، فقال: لو أعلم انّه فعل ذلك لعذّبته، اذهبي فإنّه عبدك ليس له عليك سبيل ان شئت أن تسترقّيه أو تعتقيه أو تبيعيه فذلك لك.

وروَوا انّ مكاتبة زنت على عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة ارباع، فسئل عثمان امير المؤمنين عليه السلام فقال: يجلد منها بحساب الحرّيّة، ويجلد منها بحساب الرّق وسئل زيد بن ثابت فقال: تجلد بحساب الرّق، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: كيف تجلد بحساب الرّق وقد عتق منها ثلاثة ارباعها؟ وهلّا جلدتها بحساب الحرّيّة فإنّها فيها أكثر؟ فقال زيد: لو كان ذلك كذلك لوجب توريثها

کنیز کنایه‌گیری کرده اورا بازدواج بنده‌ای که داشت درآورد، پس از آن آنمرد بمرد و آنکنیزک بخاطر فرزندی که از آنمرد داشت آزاد شد (زیرا که این کنیز درسهم میراث به پسر خود رسید و بدین وسیله آزاد گردید) و آن بنده‌هم که شوهر این کنیزک بود بارث بهمان پسر رسید، پس آن پسر نیز بمرد، و آن زن ازارث پسرش شوهر خودرا بارث برد (وشوهرش بنده او شد و دیگر نمیتوانست با او نزدیک شود، آن بنده هم میگفت این زن مراست) این نزاع را برای داوری پیش عثمان بردند، زن میگفت: این مرد بندهٔ من است، و آنمرد میگفت: این زن من است ومن اورا رها نمیکنم؟ عثمان گفت: پیش‌آمد دشواری است!! امیرالمؤمنین (ع) درمجلس حاضر بود فرمود: از این زن بپرسید: آیا پس از آنکه این مرد بواسطهٔ ارث باو رسیده با او نزدیکی کرده؟ زن گفت: نه، فرمود: اگر میدانستم که این کار را کرده هر آینه اورا عقوبت میکردم، (وبآن زن فرمود:) برو که این مرد بندهٔ تواست وهیچ تسلطی بر تو ندارد اگر خواهی اورا ببندگی بگیر (ونگهدار) یا خواهی آزادش کن یا اورا بفروش زیرا که او از آن تواست.

ونیز روایت کرده‌اند که کنیز مکاتبهٔ (که طبق نوشتهٔ که با اربابش داشت درمقابل هرمقدار پول یا کاری که میکرد مقداری از خودرا میخرید وبهمان نسبت آزاد میشد) زنا کرد، واین کنیز سه‌چهارم خودرا آزاد کرده بود، عثمان دربارهٔ حد زنای این کنیز از امیرالمؤمنین (ع) پرسید، حضرت فرمود: بنسبت آنچه آزاد شده باید حد آزاد براو زد، وبنسبت آنچه آزاد نشده باید حد کنیز براو زد (مترجم گوید: حد زنای آزاد صد تازیانه است وحد زنای زن کنیز پنجاه تازیانه بنابراین برای سه‌چهارم آزادشده هفتاد وپنج تازیانه وبرای یکچهارم آزاد نشده‌اش دوازده تازیانه ونیم باید زد که جمعاً هشتاد وهفت تازیانه ونیم میشود) عثمان از زید بن ثابت پرسید (که چگونه باید باین زن حد زد)؟ گفت: بحساب کنیز (پنجاه تازیانه) باید براو حد جاری ساخت، امیرالمؤمنین (ع) فرمود: چگونه بحساب کنیز تازیانه بخورد درصورتیکه سه‌چهارم او آزاد شده، وچرا بحساب آزاد اورا تازیانه نزنی زیرا که مقدار آزادی او بیش از کنیزی است؟ زید

بحساب الحرّية ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أجل ذلك واجب ، فافحم زيد وخالف عثمان أمير المؤمنين عليه السلام ، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى ما قال بعد ظهور الحجّة عليه .

و أمثال ذلك ممّا يطول بذكره الكتاب و ينتشر فيه الخطاب

فصل (٦٣)

و كان من قضاياه عليه السلام بعد بيعة العامّة له و مضيّ عثمان على ما رواه أهل النقل و حملة الآثار انّ امرأة ولدت على فراش زوجها ولداً له بدنان و رأسان على حقو واحد ، فالتبس الأمر على أهله أهو واحد أو اثنان ؟ فصاروا إلى أمير المؤمنين عليه السلام يسئلونه عن ذلك ليعرفوا الحكم فيه، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اعتبروه إذا نام ثمّ انبهوا أحد البدنين والرأسين ، فان انتبها جميعاً في حالة واحدة فهما انسان واحد وان استيقظ أحدهما والآخر نائم فهما اثنان وحقّهما من الميراث حقّ اثنين .

و روى الحسن بن عليّ العبدي عن سعد بن طريف عن الاصبغ بن نباته قال : بينما شريح في مجلس القضاء اذ جائه شخص فقال له : يا أبا اميّة اخلني فان لي حاجة ، فأمر من حوله أن يخفوا

گفت : اگر چنین بود بایستی ارث او نیز بحساب زن آزاد باشد ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : آری در ارث نیز همین واجب است (وباید بحساب آزادی ارث ببرد) پس زید دهانش بسته شد ودیگر نتوانست پاسخ آنحضرت علیه السلام را بگوید ، ولی عثمان (باهمه این احوال) با علی علیه السلام مخالفت کرده بگفتار وداوری زید بن ثابت رفتار کرد وبا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام برهانی آشکار برای گفته خود فرمود بسخن آنحضرت گوش نکرد

ومانند این داستانها بسیار است که موجب طولانی شدن کتاب شود و سخن را بدرازا کشاند .

فصل (۶۳)

واز داوریهای آنحضرت علیه السلام پس از آنکه مردمان باا وبیعت کردند و عثمان از میان برفت چنانچه راویان حدیث نقل کرده اند این بود که زنی در خانهٔ شوهرش فرزندی زائید که آن فرزند از کمر ببالا دو بدن ودوسر داشت ، پس آنخانواده که آن فرزند در ایشان بدنیا آمده ندانستند که آیا این فرزند یکی است(ودرمیراث وسایر احکام یکی بحساب درآید) یا دوتن میباشد ؛ بنزد أمیر المؤمنین علیه السلام شدند واین جریان را ازآنحضرت پرسیدند تا حکم او را بدانند ؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : نگران باشید چون خواب رفت یکی از آندو را بیدار کنید ، پس اگر هر دو باهم در یکزمان بیدار شدند آندو یك شخص است ، واگر یکی بیدار شد و دیگری درخواب است آنها دونفر هستند و حق آنان از ارث حق دو نفر میباشد .

واز اصبغ بن نباته حدیث شده که گفت : روزی ازروزها که شریح قاضی برای قضاوت نشسته بود شخصی نزد او آمد وباو گفت : ای ابا امیة من کاری خصوصی بتو دارم دستور ده مجلس را خلوت کنند ،

عنه فانصرفوا و بقي خاصّة من حضره ، فقال له : اذكر حاجتك فقال : يا أبا اميّة انّ لي ما للرّجال و ما للنّساء فما الحكم عندك فيّ أرجل أنا أم امرأة ؟ فقال له : قد سمعت من أمير المؤمنين عليه السلام في ذلك قضيّة أنا أذكرها : خبّرني عن البول من أيّ الفرجين يخرج ؟ قال الشّخص : من كليهما ، قال : فمن أيّهما ينقطع ؟ قال : منهما معاً ، فتعجّب شريح قال الشخص : سأورد عليك من أمري ما هو أعجب ؟ قال شريح : ما ذاك ؟ قال : زوّجني أبي على أنّي امرأة فحملت من الزوج ، و ابتعت جارية تخدمني فأفضيت اليها فحملت منّي ، قال : فضرب شريح إحدى يديه على الأخرى متعجّباً وقال : هذا أمر لابدّ من انهائه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فلا علم لي بالحكم فيه ، فقام وتبعه الشّخص ومن حضر معه حتّى دخل على أمير المؤمنين عليه السلام فقصّ عليه القصّة ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام بالشّخص فسأله عمّا حكاه له شريح فاعترف به ، و قال له : و من زوجك ؟ قال : فلان بن فلان و هو حاضر بالمصر ، فدعي به و سئل عمّا قال ؟ فقال : صدق فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لأنت أجرأ من خائض الأسد حين تقدم على هذه الحالة ثمّ دعى قنبراً مولاه فقال له : ادخل هذا الشّخص بيتاً ومعه أربع نسوة من العدول و مرهنّ بتجريده وعدّ أضلاعه بعد الإستيثاق من ستر فرجه ، فقال له الرّجل :

وشريح دستور داد، آنان‌كه گرد او بودند دفعه بجز یكی خوش او مخصوصین كسی نماند ، پس بآنشخص گفت : حاجت خودرا بیان كن ، گفت : ای ابا امیة من آلت مردان وآلت زنان هردورا دارم حكم در بارهٔ من پیش تو چیست آیا من‌مردهستم یازن ، شریح گفت : در آینه دراین‌باره از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام داوری مخصوص شنیدم‌كه برای تو بیان میدارم، اكنون مرا آگاه‌كن كه بول تواز كدام یك ازدوآلت و سوراخ بیرون آید ؟ آنشخص گفت : از هردوی آنها . گفت : ازكدامیك قطع میشود ؟ گفت : از هردو باهم قطع میشود ، شریح درشگفت شد ، آنشخص گفت : من برای تو شگفت انگیزتر از اینرا بگویم ، شریح گفت : آن چیست ؟ گفت : پدرم بحسب اینكه من زن هستم مرا بازدواج مردی درآورد ومن‌از آنمرد باردار و آبستن شدم ، وخود كنیزی خریداری كردم خدمت مرا بكند ، پس‌باو نزدیكی‌كردم و آن كنیز از من آبستن شد ، شریح ازروی تعجب دست بردست زد وگفت : این پیش آمدی است‌كه باید بنزد امیر المؤمنین عليه السلام برده شود، زیراكه دانش من بحكم آن نرسد ، پس شریح برخاست وباآنشخص وآنانكه درانجمن حاضربودند بنزد امیر المؤمنین عليه السلام آمده وداستانرا بعرض آنحضرت عليه السلام رسانید ، حضرت آنشخص‌را پیش خواند وازآنچه شریح درباره او بیان داشته بود از خود او پرسید واو بدان اعتراف كرد ، باو فرمود - شوهرت‌كیست گفت - فلان پسر فلان‌كه اكنون درشهر(كوفه) است ، حضرت شوهر اورا طلبید وازآنچه‌آنشخص گفته بود پرسش فرمودآنمردگفت - راست میگوید امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : توكه برچنین كاری اقدام كرده‌ای ازشكاركنندهٔ شیر (درنده) بیباكتر و دلیرتری ، سپس قنبر غلام خودرا خواست وباو فرمود : این شخص‌را درخانهٔ ببر وچهار زن عادل همراهش بفرست و دستور

يا أميرالمؤمنين ما آمن على هذا الشّخص الرّجل و النّساء؟ فامر أن يشدّ عليه ثيابه و أخلاه في بيت ثمّ ولجه وعدّ أضلاعه وكان من الجانب الأيسر سبعة ومن الجانب الأيمن ثمانية فقال - هذا رجل و أمر بطمّ شعره و ألبسه القلنسوة والنعلين و الرّداء و فرّق بينه و بين الزّوج ، و روى أهل النقل انّه لمّا ادّعى الشخص ما ادّعاه من الفرجين أمر أمير المؤمنين عليه السلام عدلين من المسلمين ان يحضرا بيتاً خالياً و أحضر الشّخص معهما و أمر بنصب مرآتين احدهما مقابلة الفرج الشّخص و الأخرى مقابلة لتلك المرآة ، و أمر الشّخص بالكشف عن عورته في مقابلة المرآة حيث لا يراه العدلان ، و أمر العدلين بالنّظر في المرآة المقابلة لها ، فلمّا تحقّق العدلان صحّة ما ادّعاه الشخص من الفرجين اعتبر حاله بعدّ أضلاعه ، فلمّا ألحقه بالرّجال أهمل قوله في ادّعاء الحمل و ألغى ولم يعمل به ، و جعل حمل الجارية منه و ألحقه به .

و رووا انّ أميرالمؤمنين عليه السلام دخل ذات يوم المسجد فوجد شابّاً حدثاً يبكي وحوله قوم ، فسئل أميرالمؤمنين عليه السلام عنه فقال : انّ شريحاً قضى علىّ قضيّة ولم ينصفني فيها ، فقال : وماشأنك؟ قال : انّ هؤلاء النّفر و أومأ إلى نفر حضور أخرجوا أبي معهم في سفر فرجعوا ولم يرجع أبي ،

ده اورا برهنه کنند وعورتش‌را بپوشانند دنده‌های اورا بشمارند ، شوهرش گفت من نسبت باو نه ازمردان آسوده خاطرم ونه اززنان ، حضرت عليه السلام دستورداد ثیاب (وشلواری) براو بپوشانند واورا دراطاقی تنها بدارند ، سپس براودرآمد ودنده‌های اورا شماره کرد ازسمت چپ هفت دنده داشت ، واز سمت راست‌هشت عدد بود ، پس فرمود این مرد است ودستور فرمود موی سرش‌را کوتاه کردند وکلاه برسرش گذارده نعلین وردا براو پوشانید ، ومیانهٔ او وشوهرش جدائی انداخت (واورا بمردان ملحق ساخت) .

وبرخی ازراویان نقل کنندکه چون آنشخص جریان خویش‌را گفت‌که من دارای آلت مرد وزن هستم ، امیرالمؤمنین عليه السلام دوتن ازگواهان عادل‌را دستور فرمود که دراطاقی خلوت بروند و آنشخص‌را دستور فرمود نزد آندو برود ودوآئینه بردیوار نصب‌کنند که یکی برابر دوآلت آنشخص و دیگری در برابر آن آئینه ، ودستور فرمود : آنشخص عورت خودرا دربرابر آن آئینه برهنه کند بطوری‌که آندو مرد عادل عورت اورا نبینند و بآنان دستور داد که بآئینه برابر نگاه کنند ، وچون راستی گفتار اورا دانستند ، ودیدندکه دارای دوآلت است ، آنگاه دنده‌های اورابشمارند ، وچون اورا بمردان ملحق‌ساخت بادعای آبستنی او از شوهر خود اعتنائی نفرمودوبی‌اعتبار شمرد وبدان رفتار نکرد ، وآبستنی کنیزك‌را از او دانست وآن فرزندرا باو ملحق فرمود

وروایت کرده‌اند که روزی امیرالمؤمنين عليه السلام بمسجد درآمد ، جوان نورسی‌را دیدکه گریه‌میکند وگرد او مردمی انجمن کرده‌اند ، حضرت عليه السلام ازحال آنجوان پرسید ؟ جوان گفت : شریح در بارهٔ من داوری‌کرده ولی ازروی‌انصاف نبوده ، فرمود داستان توچیست ؟ عرضکرد : این مردم ــ واشاره

فسألتهم عنه فقالوا : مات ، فسألتهم عن ماله الّذي استصحبه ؟ فقالوا : ما نعرف له مالاً فاستحلفهم شريح و تقدّم إليّ بترك التعرّض لهم : فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : اجمع القوم وادع لي شرط الخميس ، ثمّ جلس ودعى النفر والحدث معهم ثمّ سأله عمّا قال فعاد الدّعوى و جعل يبكي و يقول : انا والله أتهمّهم على أبي يا أمير المؤمنين فانّهم احتالوا عليه حتّى أخرجوه معهم و طمعوا في ماله ، فسأل أمير المؤمنين عليه السلام القوم فقالوا له كما قالوا لشريح ، مات الرّجل و لا نعرف له مالا ، فنظر في وجوههم ثمّ قال لهم : ما ذا تظنّون ؟ أتظنّون انّي لا أعلم ما صنعتم بأب هذا الفتى انّي اذاً لقليل العلم ؟ ثمّ أمر بهم أن يفرّقوا في المسجد و أقيم كلّ رجل منهم إلى جانب اسطوانة من أساطين المسجد ، ثمّ دعى عبيدالله بن أبي رافع كاتبه يومئذ فقال له : اجلس ثمّ دعى واحداً منهم فقال له : أخبرني ولا ترفع صوتك ، في أيّ يوم خرجتم من منازلكم و أبو هذا الغلام معكم ؟ فقال : في يوم كذا وكذا ، فقال لعبيدالله : اكتب ، ثمّ قال له : في أيّ شهر كان ؟ قال في شهر كذا ، قال : في أيّ سنة ؟ قال : في سنة كذا ، فكتب عبيدالله ذلك كله قال : فبأيّ مرض مات ؟ قال : بمرض كذا ،

مان چند تن که حاضر بودند کرد ـ با پدرم بسفر رفتند و چون باز گشتند پدرم با آنان باز نگشت ، از اشان پرسیدم که پدر من چه شد ؟ گفتند : مرد ، پرسیدم : اموالی که همراه داشت چه شد ؟ گفتند : ما دارائی ومالی از او ندیدیم ، وشریح قاضی ایشانرا سوگند داده وبمن گفت : متعرض ایشان مشو (وکاری بکارشان نداشته باش زیرا سوگند خوردند که ازدارائی آنمرد آگاهی ندارند) أمیر المؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود - آنچند نفررا حاضرکند ودستور داد سربازان سپاه آنحضرترا نیز (که پنج تن یا بیشتر بودند) حاضر کنند ، آنگاه نشست وآنچندتن‌را باآن‌جوان پیش خواند واز جوان در بارهٔ آنچه گفته شده بود پرسش فرمود همان سخن‌را گفت وگریه میکرد ومیگفت - بخدا سوگند ای امیرالمؤمنین من باین‌اشخاص در بارهٔ پدرم بد گمانم ، زیرا ایشان پدرم را بنیرنگ برده و در مال او طمع کرده بودند و بدینجهت اورا باخود بیرون برده (و اوراکشته و مالش را بردند) ؛ حضرت ازآنمردم پرسیدجریان چه بوده ؟ همان سخنانی‌که برای شریح گفته بودند بآنحضرت علیه السلام گفتند که آنمرد بمرد ودارائی ومالی ازاو سراغ نداریم حضرت نگاهی بآنها کرده فرمود . چه گمان دارید ؟ آیا پنداريد که من نمیدانم شما باپدر این جوان چه‌کرده‌اید ؟ اگر چنین پندارید پس من مردی کم دانش هستم (وبهرهٔ از علم ندارم) ؟ سپس دستور فرمود : ایشان‌را از هم جداکردند ، وهرکدام‌را درکنار ستونی ازستونهای مسجد بداشتند ، سپس عبیدالله بن أبی رافع نویسنده ومنشی خودرا خواست وباو فرمود : بنشین ، آنگاه یکی از ایشانرا پیش خواند وباو فرمود . پاسخ پرسش‌های مرا بده وآواز خودرا نیز بلند نکن ، بگو بدانم شما چه روزی از خانه‌های خود باپدر این جوان بیرون رفتید ؟ گفت . درفلان روز ، حضرت علیه‌السلام بعبیدالله فرمود : بنویس ، سپس باو فرمود : درچه ماهی بود ؟ گفت . درفلان‌ماه ، فرمود : درچه سالی ؟ گفت : در فلان

قال : في أيّ مرض مات ؟ قال : في موضع كذا ، قال : من غسّله و كفّنه ؟ قال : فلان ، قال : فيم كفّنتموه ؟ قال : بكذا ، قال : فمن صلّى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟ قال : فلان ، و عبيدالله بن أبي رافع يكتب ذلك كلّه ، فلمّا انتهى اقراره إلى دفنه كبّر أمير المؤمنين عليه السلام تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثمّ أمر بالرّجل فردّ إلى مكانه ، و دعى بآخر من القوم فأجلسه بالقرب منه ، ثمّ سئله عمّا سئل الاوّل عنه فأجاب بما خالف الاوّل في الكلام كلّه ، و عبيدالله بن أبي رافع يكتب ذلك ، فلمّا فرغ من سؤاله كبّر تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثمّ أمر بالرّجلين جميعاً أن يخرجا من المسجد نحو السّجن فيوقف بهما على بابه ، ثمّ دعى بالثّالث فسئله عمّا سئل الرّجلين فحكى خلاف ما قالاه و أثبت ذلك عنه ثمّ كبّر وأمر باخراجه نحو صاحبيه و دعى برابع القوم ، فاضطرب قوله و تلجلج فوعظه و خوّفه فاعترف انّه و أصحابه قتلوا الرّجل و أخذوا ماله ، و انّهم دفنوه في موضع كذا و كذا بالقرب من الكوفة ، فكبّر أمير المؤمنين عليه السلام و أمر به إلى السّجن و استدعى واحداً من القوم ، و قال له : زعمت انّ الرّجل مات حتف أنفه و قد قتلته أصدقني عن حالك وإلّا نكّلت بك ، فقد وضح لي الحقّ في قصّتكم ، فاعترف من قتل الرّجل بما اعترف به صاحبه ثمّ

سال ، عبيدالله همه را نوشت ، فرمود : بچه بيماری و مرض مرد ؟ گفت بفلان بيماری ، فرمود : درچه جائی مرد ؟ گفت : درفلان‌جا ، فرمود : چه كسی اورا غسل داده وكفن كرد ؟ گفت فلان كس ، فرمود بچه چيز اورا كفن كرديد ؟ گفت بفلان چيز ، فرمود كه براو نماز خواند ؟ گفت : فلان كس ، و عبيدالله بن أبي رافع همهٔ آنچه گفت وشنود ميشد همه‌را نوشت ، چون اقرار او بپايان رسيد علي‌عليه‌السلام (باصدای بلند) فرمود : الله اكبر چنانچه اهل مسجد صدای اورا شنيدند ، سپس دستور فرمود آنمردرا بجای خود بازگردانند وديگری‌را از ايشان بياورند ، چون آنديگری‌را آوردند حضرت پرسش‌هائی كه از مرد پيشين فرموده بود از او كرد واو تمام پرسشهارا برخلاف آنمرد پيشين پاسخ داد ، وعبيدالله بن أبي رافع همه‌را نوشت ، چون از پرسش آنمرد فارغ شد فرمود : الله اكبر چنانچه اهل مسجد صدای آن حضرت‌را شنيدند ، سپس دستور فرمود - آندو مرد - بسوی زندان ببرند و درب زندان نگاهشان دارند آنگاه مرد سوم‌را پيش خواند وازآنچه از آندو مرد پرسيده بود پرسش كرد اوبرخلاف گفتهٔ آندو پاسخ داد ، پاسخهای اورا نيز ياد داشت فرمود و بآواز بلند الله اكبر گفت ، ودستور داد اورا نيز بنزد دو رفيقش ببرند ، آنگاه مرد چهارم را خواست آنمرد درپاسخ دادن دچارلكنت زبان شد وسخنان پريشانی گفت ، پس آنحضرت عليه‌السلام اورا پندداده بترسانيد ، پس آنمرد اعتراف كرد كه او و رفيقانش آن مردرا كشته ومال اورا برداشته ودر فلانجا نزديك كوفه دردرون خاك پنهان كرده‌اند ، پس امير المؤمنين عليه السلام تكبير گفته دستور داد اورا نيز بزندان ببرند ، وديگری‌را پيش خوانده‌باو فرمود : توپنداری كه اينمرد بمرگ طبيعی ازدنيا رفته درصورتيكه تواورا كشته‌ای ؟ پاراست بگو يا تورا بسختی عقوبت كنم

دعى الباقين فاعترفوا عنده بالقتل و سقطوا في أيديهم ، و اتّفقت كلمتهم على قتل الرّجل ، و أخذ ماله ، فأمر من مضى منهم مع بعضهم إلى موضع المال الّذي دفنوه فاستخرجه منه و سلّمه إلى الغلام ابن الرّجل المقتول ، ثمّ قال له : ما الّذي تريد ؟ قد عرفت ما صنع القوم بأبيك ! قال : أريد أن يكون القضاء بيني و بينهم بين يدي الله عزّ وجلّ و قد عفوت عن دمآئهم في الدّنيا ، فدرء عنهم أمير المؤمنين عليه السلام حدّ القتل وأنهكهم عقوبة

فقال شريح : يا أمير المؤمنين كيف هذا الحكم ؟ فقال له : إنّ داود عليه السلام مرّ بغلمان يلعبون و ينادون بواحد منهم يا مات الدّين ، فقال : والغلام يجيبهم ، فدعى داود عليه السلام منهم فقال له : يا غلام ما اسمك ؟ فقال : اسمي مات الدّين ، فقال له داود عليه السلام : من سمّاك بهذا الاسم ؟ قال : امّي ، فقال داود عليه السلام و أين امّك ؟ قال : في منزلها ، قال داود عليه السلام : انطلق بنا إلى امّك ، فانطلق به إليها فاستخرجها من منزلها فخرجت فقال : يا أمة الله ما اسم ابنك هذا ؟ قالت : اسمه مات الدّين ، قال لها داود عليه السلام : و من سمّاه بهذا الاسم ؟ قالت أبوه ، قال لها : وما كان سبب ذلك ؟ قالت : إنّه

زيرا كه حقيقت حال در جريان كار شما برمن پوشيده شده ، او نيز مانند رفيق پيشين خود يكايك آنمرد اعتراف كرد ، آنگاه حضرت ديگرانرا خواسته آنها نيز اعتراف كردند واظهار ندامت وپشيماني كردند وهمگي بيك زبان كشتن آنمرد وگرفتن دارائي ومال اورا اعتراف نمودند پس امير المؤمنين عليه السلام كسي را با برخي ازايشان فرستاد وبرفتند وآن مالرا از آنجائي كه پنهان كرده بودند بيرون آورده بفرزند آنمرد مقتول داد ، سپس باو فرمود : (اكنون در بارهٔ اين كشندگان) چه ميخواهي انجام دهي ؟ دانستي كه اين مردم با پدرت چه كرده‌اند ؟ جوان گفت : من ميخواهم داوري ميانهٔ من وايشان در نزد خداي عز وجل (در روز رستاخيز) باشد ، ودردنيا ازخون آنها گذشتم حضرت امير المؤمنين عليه السلام حد كشتن را بر ايشان جاري نساخت (چون جوان از حق خود گذشت) وخود آنانرا بسختي عقوبت فرمود

شريح عرضكرد : اي امير مؤمنان اين حكم چگونه بود ؟ حضرت فرمود : همانا داود عليه السلام روزي بگروهي پسر بچه گذر كرد كه باهم بازي ميكردند ، و يكي از آن بچه‌هارا صدا ميزدند : «مات الدين» (يعني دين مرد) وآنكودك هم پاسخ آنهارا مي‌داد ، حضرت داود عليه السلام نزديك آنان رفت وبآن پسر بچه فرمود : نامت چيست ؟ گفت : «مات الدين» ، داود عليه السلام فرمود : چه كسي تورا باين نام ناميده است ؟ گفت : مادرم ، داود عليه السلام فرمود : مادرت كجاست ؟ گفت : درخانه است ، داود عليه السلام فرمود : مرا نزد مادرت ببر ، پس آنكودك داود عليه السلام را نزد مادرش برد ، حضرت داود مادرش را طلبيد كه ازخانه بيرون آيد ، آن زن بيرون آمده حضرت باو فرمود : اي زن نام اين پسر بچهٔ تو چيست ؟ عرضكرد : نامش «مات الدين» است ، داود عليه السلام فرمود : چه كسي اورا باين نام ناميده است ؟ زن گفت : پدرش ، باو فرمود : چه سبب شد كه اين نام را براو نهد ؟ زن گفت : پدر اين پسر با گروهي بسفري رفتند ودرآنزمان من باين پسر

خرج في سفر له ومعه قوم وأنا حامل بهذا الغلام، فانصرف القوم ولم ينصرف زوجي معهم، فسألتهم عنه؟ قالوا: مات، فسألتهم عن ماله، فقالوا: ما ترك مالاً، فقلت لهم: فهل وصّاكم بوصيّة؟ قالوا: نعم زعم أنّك حبلى فإن ولدت جارية أو غلاماً فسمّيه مات الدّين، فسمّيته كما وصّى ولم أحبّ خلافه. فقال لها داود عليه السلام: فهل تعرفين القوم؟ قالت: نعم، قال لها: انطلقي مع هؤلاء يعني قوماً بين يديه فاستخرجيهم من منازلهم، فلمّا حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة، فثبت الدّم عليهم واستخرج منهم المال، ثمّ قال لها: يا أمة الله سمّي ابنك هذا عاش الدّين.

وروي أنّ امرأة هوت غلاماً فراودته عن نفسه فامتنع الغلام، فمضت وأخذت بيضة وألقت بياضها على ثوبها، ثمّ علقت بالغلام ورفعته إلى أمير المؤمنين عليه السلام وقالت: إنّ هذا الغلام كابرني على نفسي وقد فضحني، ثمّ أخذت ثيابها فأرت بياض البيض وقالت: هذا ماؤه على ثوبي، فجعل الغلام يبكي ويبرأ ممّا ادّعته ويحلف، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر: مر من يغلي ماءً حتى تشتدّ حرارته ثمّ ليأتيني به على حاله، فجيء بالماء فقال: ألقوه على ثوب المرأة، فألقوه عليه

آبستن بودم، پس آنگروه از سفر بازگشتند و شوهرم با آنان نبود، از ایشان پرسیدم شوهر من چه شد؟ گفتند: مرد، پرسیدم: مال و دارائیش چه شد؟ گفتند: دارائی و ثروتی از خود بجای نگذاشت، بایشان گفتم: وصیت و سفارشی بشما نکرد؟ گفتند: چرا گمان داشت که تو آبستن هستی و گفت: اگر پسر یا دختری زائیدی نامش را «مات الدین» بگذار، و من دوست نداشتم برخلاف وصیت او عمل کرده باشم و برطبق وصیت او نام این پسر را «مات الدین» گذاردم، داود عليه السلام بآن زن فرمود: آنگروه را میشناسی؟ گفت آری، فرمود: با این مردمان که همراه من هستند بنزد ایشان برو و آنهارا از منزلهای خود بیرون آر، و چون آنگروه پیش داود عليه السلام حاضر شدند بهمگونه (که دیدی) درباره ایشان داوری کرد، و خون آنمرد بگردن آنان ثابت شد (و اقرار کردند که آنمرد را کشته و مالش را برده‌اند) پس داود عليه السلام مال را از آنها باز گرفت و بآنزن فرمود: اکنون نام پسرت را «عاش الدین» بگذار (یعنی دین زنده شد).

و روایت کرده‌اند که زنی گرفتار عشق جوانی شد و هرچه آن جوان را بخود خواند (و از او درخواست کرد که با او نزدیکی کرده از او کامیاب شود) جوان نپذیرفت (و دامن پاك خود را آلوده نکرد) پس آن زن برفت و تخم مرغی برداشته سفیدهٔ آنرا بجامهٔ خود ریخت و بآن جوان چسبیده او را پیش امیرالمؤمنین علیه السلام برد و گفت: این جوان با من درآمیخت و مرا رسوا کرده آنگاه جامهٔ خود را بدست گرفته، سفیده را نشان داد و گفت این نطفهٔ او است که بر جامه‌ام ریخته، آنجوان نیز میگریست و میگفت: من چنین کاری که این زن میگوید نکرده‌ام، و سوگند میخورد، امیرالمؤمنین عليه السلام بقنبر فرمود: دستور ده کسی مقداری آب گرم کند و چون خوب داغ شد آب را پیش من بیاور، پس آن آب داغ را برای حضرت علیه السلام آوردند حضرت فرمود: آب را بجامهٔ آن زن بریزند در نتیجه سفیدهٔ تخم مرغ بسته شد حضرت

فاجتمع بياض البيض والتأم ، فأمر بأخذه ودفعه إلى رجلين من أصحابه فقال : أطعماه والفظاه فطعماه فوجداه بيضاً فأمر بتخلية الغلام ، وجلّد المرأة عقوبة على ادّعائها الباطل

وروى الحسن بن محبوب قال ، حدّثني عبد الرّحمن بن الحجّاج قال : سمعت ابن أبي ليلى يقول : لقد قضى أمير المؤمنين عليه السلام بقضيّة ما سبقه إليها أحد ، وذلك : انّ رجلين اصطحبا في سفر فجلسا يتغدّيان فأخرج أحدهما خمسة أرغفة وأخرج الآخر ثلاثة فمرّ بهما رجل ، فسلّم فقالا له : الغداء ، فجلس يأكل معهما فلمّا فرغ من أكله رمى إليهما ثمانية دراهم وقال لهما : هذه عوض ما أكلت من طعامكما فاختصما وقال صاحب الثلاثة : هذه نصفان بيننا ، فقال صاحب الخمسة بل لي خمسة ولك ثلاثة فارتفعا إلى أمير المؤمنين عليه السلام وقصّا عليه القصّة ، وقال لهما : هذا أمر فيه دناءة والخصومة غير جميلة فيه والصّلح أحسن ، فقال صاحب الثلاثة ارغفة : لست أرضى إلّا بمرّ القضاء

دستور داد قدری از آن‌را کندند و بدونفر از یاران خویش فرمود : آن‌را بچشید و از دهان بیرون افکنید ، آنرا چشیدند دیدند سپیدهٔ تخم مرغ است ، حضرت فرمود : آن جوان‌را آزاد کردند و آن زن‌را بخاطر آن تهمت و ادعای باطلی که کرده بود تازیانه زدند

و حسن بن محبوب (بسندش) از ابن أبی لیلی حدیث کند که أمیرالمؤمنین در جریانی چنان داوری کرد که بیسابقه بود ، و جریان از این قرار بود که دونفر مرد درسفری باهم همسفر شدند و برای خوردن چاشت درجائی کنار یکدیگر نشستند ، پس یکی از آندو پنج گردهٔ نان از سفرهٔ خود بیرون آورد و دیگری سه‌تا ، پس در آنهنگام مرد دیگری (رهگذر) برایشان گذشت آندو بآن رهگذر گفتند : بفرما بناهار!! او نیز نشست و با آندو از آن نانها خوردند ، چون سیر شد هشت درهم پیش آندو انداخت و گفت : این بجای آنچه من از چاشت شما خوردم ، آندو مرد برسر آن هشت درهم بایکدیگر کشمکش و نزاع کردند ، آنکه سه نان داده بود میگفت : این هشت درهم باید دونصف شود نیمی از آن (که چهار درهم است) مال من است ، و نیم دیگر از آن تواست ، و آنکه پنج نان گذارده بود میگفت : پنج درهم مال من و سه درهم مال تو است این کشمکش‌را نزد علی علیه السلام آوردند و داستان خویش‌را بآنحضرت علیه السلام عرض کردند ، حضرت علیه السلام فرمود : کشمکش و نزاع درباره این پستی است و ستیزه جوئی در آن نکو نیست ، و سازش بهتر است ؛ آنکه سه‌نان داده بود گفت : من بجز آنچه حکم واقع و حقیقت داوری است تن ندهم و بهیچوجه حاضر بسازش نیستم ، حضرت فرمود : اگر بسازش حاضر نشوی و بجز آنچه حقیقت حکم در اینباره است تن ندهی تو از این هشت درهم تنها یک درهم بهره‌ات میباشد و هفت درهم دیگر بهرهٔ رفیق تو خواهد بود ؛ گفت : سبحان الله چگونه میشود ؟ حضرت علیه السلام فرمود : اکنون تورا آگاه کنم ، آیا تو سه گردهٔ نان نداشتی ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : رفیقت پنج گرده نداشت ؟ عرض کرد : چرا ،

قال أمير المؤمنين عليه السلام فإذا كنت لا ترضى إلّا بمرّ القضاء ، فإنّ لك واحداً من ثمانية ، ولصاحبك سبعة ، فقال : سبحان الله وكيف صار هذا هكذا ؟ فقال له : اخبرك أليس كان لك ثلاثة أرغفة ؟ قال : بلى ، قال : ولصاحبك خمسة ؟ قال : بلى ، قال : فهذه أربعة وعشرون ثلثاً أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضّيف ثمانية ، فلمّا أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السّبعة ولك واحدة ، فانصرف الرّجلان على بصيرة من أمرهما في القضيّة .

وروى علماء السّير أنّ أربعة نفر شربوا المسكر على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فسكروا فتباعجوا بالسّكاكين ونال الجراح كلّ واحد منهم ، ورفع خبرهم إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأمر بحبسهم حتّى يفيقوا فمات في السّجن منهم اثنان وبقي اثنان فجاء قوم الاثنين إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقالوا : أقدنا يا

فرمود : این هشت نان بیست وچهار ثلث میشود (یعنی هشت نان بوده وشما که آنرا خورده‌اید سه نفر بودید ولابد بطور مساوی خورده‌اید وپس ازضرب هشت درسه ، حاصل ضرب بیست وچهار میشود که هر نانرا سه قسمت بحساب می‌آوریم) پس تو هشت قسمت از (بیست وچهار قسمت) آنرا خورده‌ای ، و رفیق تو نیز هشت قسمت ، ومهمان شما نیز هشت قسمت خورده وچون هشت درهم بشما داده هفت درهم از آن رفیق تو است ویکدرهم از تو است ، پس آندومرد با شناسائی درداوری آنحضرت دنبال کار خود رفتند .

(مترجم گوید : برای توضیح بیشتر بایدبایدگونه حساب شود که‌چون اینها سه‌تن بوده‌اند وبرای‌پیدا کردن سهم صاحب سه نان ، باید سه‌را درسه ضرب کنیم - یعنی عدد نانهارا درعدد خورنده‌های آنضرب نمائیم - حاصل ضرب نه میشود ، که ازنه‌سهم هشت سهم آنرا صاحب سه‌نان خورده‌است ویکی باقی مانده وبرای سهم صاحب پنج‌نان پنج‌را ضرب درسه میکنیم حاصل ضرب پانزده میشود که هشت‌سهم‌را خودخورده وهفت عدد باقی میماند ، بنا براین هفت درهم‌سهم صاحب پنج‌نان میشود و یکدرهم سهم صاحب‌سه‌نان‌خواهد شد ، وبعبارت دیگر صاحب سه نان ، سه نان یکسوم کم آنرا خورده ، وصاحب پنج نان نیز سه‌نان یك سوم کم خورده ومهمان نیز سه‌نان یکسوم کم خورده ، بنا براین آنکس که سه نان داشته بجز یکسوم از نان بقیه‌را خورده وتنها باید برای یکسوم از یکنان پول بگیرد که یکدرهم میشود ، وصاحب پنج‌نان برای دونان ویکسوم باید پول بگیرد که هرنانرا که سه قسمت کنیم مجموع هفت سهم میشود وبرای هفت قسمت هفت‌درهم پول باید بگیرد)

ودانشمندان تاریخ نویس روایت کرده‌اند که چهارتن درزمان امیرالمؤمنین عليه السلام شراب خوردند و مست شدند (ودرحال مستی) یکدیگررا باکارد زخمی کردند وهر کدام جراحتی سخت برداشت ، جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید دستور فرمود آنهارا بزندان اندازند تا بهوش آیند ، دوتن از آنها درزندان مردند ودوتن زنده ماندند ، بستگان وفامیل آندو نفر که مرده‌بودند بنزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده گفتند قصاص مارا از این دو نفر که مردان مارا کشتند بگیر ، حضرت بایشان فرمود : ازکجا

أمير المؤمنين من هذين الشّخصين فانّهما قتلا صاحبينا فقال لهم: وما علمكم بذلك ولعلّ كلّ واحد منهما قتل صاحبه؟ فقالوا: لاندري فاحكم فيهم مما علّمك الله، فقال: دية المقتولين على قبايل الاربعة بعد مقاصّة الحيّين منهما بدية جراحهما

وكان ذلك هو الحكم الّذي لاطريق الى الحقّ في القضآء سواه ألاترى انّه لابيّنة على القاتل تفرّده من المقتول ولا بيّنة على العمد في القتل، فلذلك كان القضآء فيه على حكم الخطاء في القتل واللّبس في القاتل دون المقتول

وروي انّ ستّة نفر نزلوا الفرات فتغاطّوا فيها لعباً فغرق واحد منهم فشهد اثنان على ثلاثة منهم انّهم غرّقوه، وشهد ثلاثة على الاثنين انّهما غرّقاه فقضى عليه السلام بالدّية أخماساً على الخمسة نفر ثلاثة منها على الاثنين بحساب الشّهادة عليهم، وخمسان على الثلاثة بحساب الشّهادة ايضاً ولم يكن في ذلك قضيّة أحقّ بالصّواب ممّا قضى به عليه السلام.

ورووا انّ رجلاً حضرته الوفاة فوصّى بجزء من ماله ولم يعيّنه، فاختلف الورّاث في ذلك

دانستید که این دو نفر مردان ما را کشته‌اند؟ شاید هر کدامشان از آن دو هم دیگر را کشته باشد؛ گفتند: ما نمیدانیم پس هر گونه که خداوند تو را دانا کرده درمیان ایشان حکم فرما؟ فرمود: پول خون کشتگان بگردن هر چهار طایفه است و این پس از آن است که این دو نفر که مجروح شده‌اند پول جراحت خود را از ایشان بگیرند.

وجز این راهی برای رسیدن حقیقت داوری در این جریان نبود، زیرا گواهی نبود که قاتل را از مقتول جدا کند، و گواهی نیز نبود که گواهی دهد که قتل از روی عمد واقع شده، بنا براین این داوری در این پیش آمد بر این بود که حکم بخطاء در قتل شود، و قاتل مورد اشتباه بود با اینکه مقتول معلوم بود.

وروایت شده که شش نفر در شط فرات برای شناوری رفتند و از روی شوخی یکدیگر را در آب فرو می‌بردند، پس یکی از ایشان در آب خفه شد، دو تن گواهی دادند که سه نفر دیگر او را غرق کردند، و آن سه تن گفتند: آن دو نفر او را غرق کرده‌اند حضرت علیه السلام داوری کرد که پول خون آن غریق پنج قسمت شود، سه قسمت آن را برطبق گواهی که داده‌اند آن دو نفر بپردازند ودو قسمت دیگر را آن سه نفر مطابق گواهی خود بپردازند، و در این جریان بهتر از آنچه آنحضرت علیه السلام داوری فرموده راهی نبود.

(مترجم گوید: شاید این داوری باین حساب بوده که چون آن دو نفر گواهی دادند که سه تن او را غرق کرده‌اند بایستی سه قسمت از دیه را بپردازند، و آن سه تن چون گواهی دادند که دو تن او را غرق کرده‌اند دو قسمت از دیه بعهدهٔ ایشان آمده است)

وروایت کرده‌اند که مردی هنگام مرگش به جزء مال خود وصیت کرد و آن جزء را معین نکرد

بعده ، وترافعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام فقضى عليهم باخراج السّبع من ماله وتلا قوله تعالى . «لها سبعة أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم» .

وقضى عليه السلام في رجل وصّى عند الموت بسهم من ماله ولم يبيّنه ، فلمامضى اختلف الورثة في معناه فقضى عليهم باخراج الثمن من ماله وتلا قوله تعالى . «انّما الصّدقات للفقرآء والمساكين» «الى آخر الاية» وهم ثمانية أصناف لكلّ صنف منهم سهم من الصّدقات .

وقضى عليه السلام في رجل وصّى فقال اعتقوا عنّي كلّ عبد قديم في ملكي ، فلمّا مات لم يعرف الوصيّ مايصنع ، فسئله عن ذلك ؟ فقال : يعتق عنه كلّ عبد ملكه ستّة أشهر وتلا قوله جلّ اسمه : «والقمر قدّرناه منازل حتّى عاد كالعرجون القديم» وقد ثبت انّ العرجون انّما ينتهي الى الشّبه بالهلال في تقويسه بعد ستّة أشهر من أخذ الثّمرة منه .

وقضى عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حيناً ولم يسمّ وقتاً بعينه ، أن يصوم ستّة أشهر وتلا قوله

(که چه مقدار باشد) پس ورثه درباره آن اختلاف کردند وداوری پیش امیرالمؤمنین علیه السلام بردند، حضرت داوری کرد که هفت یك از مال او را برداوند (ودرمصرف وصیت برسانند) و (برای گواهی داوری خود) این آیه‌را تلاوت فرمود : «برای آن (یعنی دوزخ) هفت دراست ، که هردری‌راست از ایشان‌جزئی (وبخشی) جداگانه» (سورهٔ حجر آیه ۴۴).

ونیز درباره مردی که هنگام مرگش بیك سهم ازمال خود وصیت کرده بود وآشکارا نکرده بود که آنسهم چه اندازه باشد ، وپس ازمرگ ورثه دربارهٔ اندازهٔ آن اختلاف کردند داوری فرمود که هشت‌یك ازمال او برداشتند و (برای گواه برایں داوری) گفتار خدای تعالی‌را تلاوت فرمود : «جز این نیست که صدقات برای بینوایان است ومسکینان ... تا آخر آیه» (سورهٔ توبه آیه ۶۰) وایشان هشت گروه هستند که هرگروهی یك سهم ازصدقات دارند .

ونیز دربارهٔ مردی که وصیت کرده گفت : هربنده‌که در ملك من قدیمی (وکهنه) است اورا آزاد کنید وچون از دنیا رفت‌وصی ندانست چه‌بکند (وکدام بندهٔ او قدیمی است ، وتا چند سال‌را قدیم گویند) از آنحضرت علیه السلام پرسیدند ؟ حضرت فرمود : هربنده‌که شش‌ماه درملك او بوده باید اورا آزاد کرد (و قدیم ازشش‌ماه ببالا اطلاق شود) و (برای گواهی این گفتار) این آیهٔ شریفه‌را تلاوت فرمود . «و برای ماه گردانیدیم منزلهائی تا بازگشت کند چون شاخهٔ خرمای قدیم (کهنه)» (سورهٔ یس آیه ۳۹) و هرآینه ثابت شده‌که شاخهٔ خرما آنگاه کهنه‌شود ومانند هلال خم شودکه شش‌ماه ازچیدن خرمای آن گذشته باشد (واین آیهٔ شریفه‌را گواه گرفت‌که قدیم‌ازشش ماه ببالارا گویند) .

ونیز دربارهٔ مردیکه نذرکرد دریك «حین» روزه بگیرد وزمانی‌را معین نکرد (ومعلوم است «حین» که درفارسی بمعنای هنگام ، و زمان است چه مقدار از زمان گفته شود ودرنتیجه چند روز باید روزه

عزّ وجل: «تؤتي أكلها كلّ حين بإذن ربّها» وذلك في كل ستّة أشهر

وجاء رجل فقال: يا أمير المؤمنين انّه كان بين يدي تمر فبدرت زوجتي فأخذت منه واحدة فألقتها في فيها فحلفت انها لا تأكلها ولا تلفظها، فقال عليه السلام: تأكل نصفها وترمي نصفها وقد تخلّصت من يمينك.

وقضى عليه السلام في رجل ضرب امرأة فألقت علقة انّ عليه ديتها أربعين ديناراً وتلا قوله عزّ وجل: «ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين*ثمّ جعلناه نطفة في قرار مكين*ثمّ خلقنا النطفة علقةً فخلقنا العلقة مضغةً فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثمّ انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين» ثمّ قال: في النطفة عشرون ديناراً، وفي العلقة أربعون ديناراً، وفي المضغة ستون ديناراً وفي العظم قبل أن يستوي خلقاً ثمانون ديناراً، وفي الصّورة قبل أن تلجها الرّوح مائة دينار، فاذا ولجها الرّوح كان فيها ألف دينار.

بگیرد) آنحضرت عليه السلام فرمود: باید شش ماه دوره بگیرد، و (برای گواه این حکمی که فرمود) گفتار خدای عزوجل‌را تلاوت کرد (که خداوند تعالی درباره درخت طیبه وپاك که مثل میزند فرماید): «میدهد خوراك خودرا درهر حین (وهنگام) باذن پروردگار خویش» (سوره ابراهیم آیه ۲۵) واین‌میوه آوردن درفاصلهٔ شش‌ماه است (وازاین آیه معلوم شودکه «حین» ششماه است)

مردی نزد امیرالمؤمنين عليه السلام آمده عرض کرد: قدری خرما در پیش روی من بود، زن من یکدانه از آنرا برداشت و در دهان خود گذارد من سوگند یادکردم‌که نه باید آن خرما را بخورد و نه باید بیرون اندازد (اکنون من با این سوگند چه کنم؟) فرمود: نیمی از آن را بخورد و نیمی را بیرون اندازد و بدینوسیله تو از سوگندی که خورده‌ای آسوده خواهی شد

ونیز درباره مردی که زنی آبستن‌را زد تا اینکه (آنجنینی که دررحم داشت) و بصورت علقه (شده‌بود) آنرا بینداخت، آنحضرت عليه السلام داوری فرمود که دیه‌آن چهل دینار است و (برای گواه گفته خود) این آیه‌را تلاوت فرمود: «وهمانا آفریدیم انسان‌را ازچکیدهٔ ازگل، پس قرار دادیم اورانطفه در آرامگاهی جایدار، پس آفریدیم نطفه‌را علقه، پس آفریدیم علقه را مضغة (گوشتی جویده)، پس آفریدیم گوشت را استخوانهائی، پس پوشانیدیم استخوانرا با گوشتی سپس پدید آوردیمش آفرینشی دیگر پس خجسته باد خدا بهترین آفرینندگان» (سوره مؤمنون آیهٔ ۱۲ـ۱۴). سپس فرمود درنطفه بیست دینار است، و در علقه چهل‌دینار، و در مضغه شصت دینار، و در استخوان پیش ازآنکه خلقتش کامل شود هشتاد دینار، ودرصورت بندی شده پیش ازدمیدن روح درآن صد دینار، و چون روح درآن دمیده شد هزار دینار است.

فهذا طرف من قضاياه عليه السلام واحكامه الغريبة الّتي لم يقض بها أحد قبله ولاعرفها أحد من العامّة والخاصّة ولا أحد إلّا عنه، واتّفقت عترته على العمل بها ولو منّي غيره بالقول فيها لظهر عجزه عن الحق في ذلك كما ظهر فيما هو أوضح منه، وفيما أثبتناه من قضاياه على الاختصار كفاية فيما قصدناه انشآءالله تعالى.

باب ۲

مختصر من كلامه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى والتوحيد له ونفي التشبيه عنه والوصف لعدله وصنوف الحكمة والدلايل والحجة.

فمن ذلك مارواه ابوبكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد عن صالح بن كيسان ان أمير المؤمنين عليه السلام قال في الحثّ على معرفة الله سبحانه والتّوحيد له: اوّل عبادة الله معرفته،

اين بودشمه‌ای ازداوريهای آنحضرت عليه السلام و احكام شگفت انگيزی كه كسی پيش از او چنين داوريهائی نكرده وهيچكس ازسنی وشيعه آشنائی بدانها نداشته وكسی جز آن بزرگوار فرانگرفته . وعترت طاهرينش همگی برآن داوريها رفتار كرده‌اند ، واگر ديگری جز آنحضرت عليه السلام گرفتار چنين داوريها ميشد هرآينه درماندگی وناتوانيش از حقيقت آن آشكار ميگشت ، چنانچه در پيش آمدهائی كه حكم آن بسيار روشن وواضح بود از داوری درماندند (وپيش از اين گذشت كه ابوبكر وعمر و عثمان چگونه از پاسخ پرسشهای بسيار روشن وساده عاجز بودند) ودرآنچه از داوريهای حضرت امير المؤمنين عليه السلام بطوراختصار بيان داشتيم براى منظور ما كافی است انشاء الله تعالى .

(باب ۲)

دربيان مختصری از سخنان آنحضرت عليه السلام درباره وجوب شناسائی خدای تعالی ، ويگانگی او ، ودوری تشبيه از او ، و توصيف عدالت و اقسام حكمت و برهانها وحجتها است .

از آنجمله است آنچه ابوبكر هذلی (بسند خود) ازصالح بن كيسان حديث كند كه امير المؤمنين عليه السلام درمورد واداشتن مردم بشناسائی خدای سبحان ويگانگی اوفرمود : سرآغاز پرستش خداوند شناختن اواست ، وپايهٔ شناختنش يگانه دانستن او است ، ونظام يگانگيش بدور ساختن همانند از اواست،

وأصل معرفته توحيده ، ونظام توحيده نفي التشبيه عنه ، جلّ عن أن تحلّه الصّفات لشهادة العقول انّ كلّ من حلّته الصّفات مصنوع ، وشهادة العقول انّه جلّ وعلا صانع ليس مصنوع ، بصنع الله يستدلّ عليه ، وبالعقول يعتقد معرفته ، وبالنّظر تثبت حجّته ، جعل الخلق دليلا عليه ، فكشف بهم عن ربوبيّته ، هوالواحد الفرد في أزليّته ، لا شريك له في إلهيّته ولا ندّ له في ربوبيّته ، بمضادّته بين الأشياء المتضادّة علم أن لا ضدّ له ، وبمقارنته بين الأمور المقترنة علم أن لا قرين له ، في كلام يطول باثباته الكتاب .

وممّا حفظ عنه عليه السلام في نفي التّشبيه عن الله تعالى مارواه الشعبي ، قال : سمع امير المؤمنين عليه السلام رجلا يقول : والّذي احتجب بسبع طباق فعلاه بالدّرة ، ثمّ قال له : ويلك انّ الله أجلّ من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء ، سبحان الّذي لايحويه مكان ولايخفى عليه شيء في الارض ولا في السّماء ، فقال الرّجل : أفأكفّر عن يميني يا أمير المؤمنين ؟ قال : لا انّك لم تحلف بالله فتلزمك كفّارة الحنث و انما حلفت بغيره

والا تر است از اينكه صفات (آفريدگان) دراو درآيد ، زيرا خردها (ى خردمندان) گواهى دهد كه هركس صفات (آفريدگان) در اودرآيد ، ساخته شدهٔ (دست سازنده‌اى هست) وخردها گواهى دهدكه آن خداى بزرگ سازنده است نه ساخته شده ، بوسيلهٔ ساختمهاى خداوند (مردمان) براو راهنمائى شوند ، و بسبب خردها شناختن او دردل جاى گيرد ، وباتدبر ودقت(درمصنوعات) برهان وجود او ثابت گردد ، آفريدگانرا دليل وراهنماى بروجود خود قرارداده ، وبدانوسيله پرده از (چهرهٔ) ربوبيت وپروردگارى خود برداشت ، او است يگانه وبى همتا درازليت خود (يعنى دراينكه آغاز نداشته وهميشه بوده و خواهد بود) ودرسزاوارى پرستش همتائى ندارد ، ودرپروردگاريش همانند ندارد ، به جدائى انداختن ميان چيزهائى كه باهم سازش‌ندارند دانسته شودكه ضدى ندارد ، وباپيوند دادن ونزديك ساختن‌ميان آنچه‌باهم نزديكند معلوم گردد كه قرين ندارد ... واين اندكى ازآن سخنانى است‌كه نقل تمامى آن در اينجا كتابرا طولانى كند.

واز آنجمله سخنانى كه ازآنحضرت عليه السلام دربارهٔ دور ساختن شبيه از خداى تعالى رسيده چيزى است كه شعبى روايت كرده گويد : اميرالمؤمنين عليه السلام از مردى شنيد كه ميگويد : سوگند بآنكسى كه در پس هفت پردهٔ آسمانها در پرده شده ... پس آنحضرت تازيانه را بالا برده فرمود : واى برتو همانا خداوند والاتر است از اينكه از چيزى درپرده شود ياچيزى از اودرپرده رود ، منزه است آنخدائى كه مرا نميگيرد اورا مكان وجائى ، ونه درزمين ونه درآسمان چيزى براو پوشيده نيست ، مرد گفت : آيا از آن سوگندى‌كه يادكردم كفاره بدهم ؟ فرمود : نه ، زيرا تو بخدا سوگند ياد نكرده‌اى كه كفارهٔ آنرا بدهى وبديگرى سوگند خورده‌اى !

وروى اهل السيرة وعلماء النقلة ان رجلا جاء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين خبّرني عن الله تعالى أرأيته حين عبدته؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: لم أك بالّذي أعبد من لم أره، فقال له: فكيف رأيته [حين رأيته]؟ فقال له: ويحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان، معروف بالدّلالات، منعوت بالعلامات، لايقاس بالنّاس ولاتدركه الحواس، فانصرف الرّجل وهو يقول: الله اعلم حيث يجعل رسالته، وفي هذا الحديث دليل على انّه كان ينفي عن الله عزّ وجلّ رؤية الأبصار.

وروى الحسن بن أبي الحسن البصري قال: جاء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه من حرب صفّين فقال له: يا أمير المؤمنين خبّرني عمّا كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب أكان بقضاء من الله وقدر؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما علوتم تلعة ولا هبطتم واديا إلّا ولله فيه قضاء وقدر، فقال الرّجل: فعندالله أحتسب عنائي يا أمير المؤمنين؟ فقال له: ولم؟ قال: اذا كان القضاء والقدرساقانا الى العمل فما وجه الثواب لنا على الطّاعة؟ وما وجه العقاب لنا على المعصية؟ فقال

ومورخين وناقلين روايت كرده‌اند كه مردى بنزد امير المؤمنين عليه السلام آمده عرضكرد: اى اميرمؤمنان مرا آگاه فرما ازخداى تعالى آنكه كه پرستشش كردة آيا اورا ديده‌اى؟ فرمود: چنين نبوده‌ام كه پرستش كنم كسى‌راكه نديده باشم، عرضكرد [آنگاه‌كه اورا ديدى] چگونه اورا ديدى؟ فرمود: واى برتو، چشمها او را با ديدهٔ آشكار نبينند، ولى دلها بوسيلهٔ حقيقتهاى ايمان او را ببينند، بوسيلهٔ دليلها وراهنماها شناخته شده وبصفت نشانه‌ها وصف شده، بمردمان قياس نشود وحواس (بشرى) اورا درك نكنند، آنمرد بازگشت وميگفت: خدا ميداند درچه جائى رسالت خودرا فرود آورد (وچه خانه‌اى‌را ماراندار رسالتش قرار دهد) ودراين حديث دليل است بر اينكه آنحضرت ديدن چشمهارا ازخداى عز وجل دور ساخته (وميرساندكه باچشم نمى‌توان خدارا ديد).

وحسن بن ابى‌الحسن بصرى روايت كند كه پس ازآنكه امير المؤمنين عليه السلام از جنگ صفين بازگشت مردى بنزدآنحضرت عليه السلام‌آمده عرضكرد: مراآگاه‌كن ازآنچه ميان ماواين مردم (يعنى مردم شام) از جنگ واقع شد آيا آن بقضا وقدر خداوند بود؟ امير المؤمنين عليه السلام فرمود: هيچ تپه‌اى بالا نرفتيد وبهيچ دره‌اى سرازير نشديد جز اينكه بقضاء وقدر الهى بود، آن مرد گفت: پس‌روى اين حساب من رنج‌خودرا بحساب خدا ميگذارم اى اميرمؤمنان (يعنى اگر شا باشد اينها همه طبق تقدير وقضاوقدرپروردگار باشد پس من رنج بيهوده بردم وبهرهٔ دنياداشت ونه اجر آخرت)؟ حضرت فرمود: چرا؟ گفت: اگر بنا شد كه قضاوقدر مارا بكار واداشت پس چه اجرى‌براى فرمانبردارى داديم واز چه راه عقوبت برنافرمانى داشته باشيم؟ امير المؤمنين عليه السلام فرمود: اى مرد آيا گمان كردى كه قضاء خدا بربندهٔ‌حتم است وقدر اولازم است (وبهرچه خداوند قضاوقدرش تعلق گيرد چاره‌حتم آنچيرابنجام

له أمير المؤمنين عليه السلام : أو ظننت يا رجل أنه قضآء حتم وقدر لازم لاتظن ذلك فان القول به مقال عبدة الأوثان وحزب الشيطان وخصمآء الرحمن ، وقدرية هذه الأمة ومجوسها ، ان الله جل جلاله أمر تخييراً ، ونهى تحذيراً ، و كلف يسيراً ولم يطع مكرهاً ، ولم يعص مغلوباً ، ولم يخلق السمآء والأرض وما بينهما باطلا «ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار» فقال الرجل : فما القضآء والقدر الذي ذكرته يا أمير المؤمنين ؟ قال : الأمر بالطاعة ، والنهي عن المعصية ، والتمكين من فعل الحسنة ، وترك السيئة والمعونة على القربة اليه والخذلان لمن عصاه ، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب ، كل ذلك قضآء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا ، فأما غير ذلك فلا تظنه ، فان الظن له محبط للأعمال ، فقال الرجل : فرجت عني يا أمير المؤمنين فرج الله عنك وأنشأ يقول :

أنت الأمام الذي نرجو بطاعته ٭ يوم المآب من الرحمن غفراناً

أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً ٭ جزاك ربك بالاحسان احساناً

شود) این گمان‌را مبر (زیرا قضا وقدر علت انجام کار وسلب اختیار از بندگان پروردگار متعال‌نشود) واین گفتار بت‌پرستان وپیروان شیطان وستیزه‌جویان باخدای رحمان است ، واین سخن قدری منشان و مجوسان این امت است ، همانا خدای عزوجل دستور‌خودرا بطور اختیار صادر فرموده ، و قدغن خودرا بحساب ترساندن کرده ، وتکلیف‌را اندك وآسان ساخته وکسی از روی اکراه و اجبار فرمانبرداریش نکرده ، وبدون اختیار نافرمانیش ننموده ، وآسمانهاوزمین وآنچه درآنهاست بیهوده و باطل نیافریده ، واین پندار کسانی است که کفر ورزیدند ووای برکسانی که کافرند ازآتش دوزخ » آنمرد گفت : ای امیر مؤمنان آن قضا و قدری که فرمودی چیست ؟ فرمود . دستور فرمان برداری ، و قدغن کردن از نافرمانی ، وآماده ساختن وسائل برای انجام‌کار نیك ووا گذاردن کردار بد ، وکمك دادن برآنچه‌انسان رابأو نزديك سازد ، ودست برداشتن ازیاری‌آنکس که‌نافرمانیش کند ، ونوید وتهدید ، وبشوق آوردن و ترسانیدن ، اینها همه قضا وقدر الهی است درکردار ورفتار ما ، وجز این (که گفتم) گمان مبر ، زیرا گمان بردن مبر ازآن‌کردارهارا نابود سازد ، مرد گفت ای‌امیر مؤمنان خدا کارت‌رابگشاید که (بااین سخنان) گرههای دل مرا گشودی واین دوشعررا خواند (که ترجمه‌اش چنین است) .

١ ـ توئی‌آن‌پیشوائی که درروز جزا وبازگشت (رستاخیر) بسبب پیرویت امید آمرزش از خدای رحمان داریم .

٢ ـ آنچه از امور دین برمامشتبه شده بودآشکار وواضح ساختی ، پروردگارت‌دربرابر این‌احسان پاداش نیك دهد .

هذا الحديث موضح عن قول أمير المؤمنين عليه السلام في معنى العدل ونفي الجبر ، واثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفي العبث عنها .

فصل (۱)

ومن كلامه عليه السلام في مدح العلماء وتصنيف النّاس وفضل العلم وتعلّم الحكمة ، مارواه أهل النّقل عن كُميل بن زياد رحمه الله انّه قال أخذ بيدي امير المؤمنين عليه السلام ذات يوم في المسجد حتّى أخرجني منه ، فلمّا أصحر تنفّس الصّعداء ثمّ قال : ياكميل انّ هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها احفظ عنّي ما اقول لك :

النّاس ثلاثة عالم ربّاني ، ومتعلّم على سبيل نجاة وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كلّ ريح ، لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق

ياكميل العلم خير من المال ، العلم يحرسك وانت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق .

ياكميل محبّة العلم دين يدان به ، وبه تكملة الطّاعة في حيوته وجميل الاحدوثة بعد موته ،

واين حديث سخن اميرالمؤمنين عليه السلام را درمعناى عدالت خداوند ونبودن جبر و اينكه تمام كارهاى خداوند از روى حكمت بوده وبيهوده نيست ميرساند .

فصل (۱)

درسخنان آنحضرت عليه السلام كه درستايش دانشمندان و گروههاى مردم ، وفضيلت دانش وياد گرفتن آن وتعليم حكمت فرموده است :

از آنجمله است آنچه راويان حديث از كميل بن زياد رحمه الله نقل كرده‌اند كه گفت : روزى اميرالمؤمنين عليه السلام درمسجد دست مرا گرفته بيرون آورد وچون بصحرا رسيد آهى ازدل كشيد سپس فرمود : اى كميل اين دلها ظرفهائى است (در علوم ومعارف) وبهترين آندلها نگاهدارنده ترين آنها است (كه آنچه باو بسپارند خوب نگهدارى كند وبخاطر بسپارد) آنچه من (اكنون) بتو ميگويم از من نگهدار (وبخاطر بسپار) مردم سه گروه‌اند عالم ربانى (وخداشناس كه آشناى بمبدء ومعاد باشد وبدان عمل نمايد) وياد گيرنده و آموزنده‌اى كه درراه نجات و رهائى است ، و مگسان كوچك و ناتوان كه پيروى هرآواز ند ، از نور دانش روشنى نجويند وبپايهٔ استوارى پناه نبرند .

اى كميل دانش بهتر ازدارائى است ، دانش تورا نگهدارد ولى تو نگهدار دارائى هستى ، دارائى ازدادن كم گردد ، ولى دانش بوسيلهٔ دادن بديگران افزون شود

اى كميل دوست داشتن علم ودانش دينى است كه بدان (درروز رستاخيز) پاداش داده شود وبدان

والعلم حاكم والمال محكوم عليه .

يا كميل مات خزّان الاموال وهم احيآء ، و العلماء باقون مابقي الدّهر ، أعيانهم مفقودة وأمثالهم في القلوب موجودة ، هاه ان ههنا لعلماً جمّاً واشار بيده الى صدره لواصبت له حملة بلى أصيب لقناً غير مأمون مستعمل آلة الدّين للدنيا ، ويستظهر بحجج الله على أوليائه ، وبنعمه على كتابه أو منقاداً للحكمة لا بصيرة له في إحنائه ، ينقدح الشك في قلبه بأوّل عارض من شبهة ألالاذا ولاذاك ، فمنهوماً باللّذات وسلس القياد للشّهوات ، أو مغرماً بالجمع والادّخار ليسا من رعاة الدّين ، أقرب شبهاً بهما الأنعام السّائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه

اللّهمّ بلى لاتخلو الارض من حجّة لك على خلقك امّا ظاهراً مشهوراً ، او خائفاً مغموراً

وسيلهٔ انسان درزمان حیات وزندگی پیروی (از حقرا) به کمال رساند ، وپس ازمرگ (خوش نامی و) خوش گوئی (مردمرا) بدست آورد دانش حکومت و فرمانروائی کند ولی دارائی و ثروت فرمانبردار و مغلوب است

ای کمیل خزینه داران دارائیها وثروتها با اینکه (در دنیا هستند و) زنده‌اند ، مرده‌اند ، ولی دانشمندان تادور گاربرپاست پایدار وباقی هستند خودشان (نابود ودرزندگی) ناپدیدند ولی صورتهایشان در دلها موجود است

هان آگاه باش که دراینجا علم و دانش فراوانی است ـ و با دست اشاره بسینهٔ خود فرمود ـ ای کاش کسانی را بچنگ میآوردم که آنرا فرا گیرند ، آری (گرچه) کسی بر فهم سریع ولی از او مأمون ومطمئن نیستم ، (زیرا) افزار دین‌را برای دنیا بکار برد (ودین‌راوسیلهٔ برای جلب دنیای ناپایدار ساخته) وبکمک حجتهای الهی بردوستان خدا برتری جوید ، وبوسیلهٔ نعمت‌های خدابر کتاب او بزرگی کند (درنهج‌البلاغة «عباده» بجای کتابه‌است وآنظاهرتراست) ، یامییابم کسی‌راکه‌فرمانبر حکمت ومتواضع آن است ولی دراین تواضع وفروتنی بینائی ندارد .

(مترجم گوید : درنهج البلاغة عبارت چنین است «اومنقاداً لحملة‌الحق لابصيرة له في أحنائه» يعني فرمانبرداد باب حق است ولی درگوشه و کنار کارخود بینائی ندارد) به نخستین شبهۀ که در دلش افتد آن شك وشبهه دردلش آتش افروزد ، آگاه باش که نه این (فرمانبردار بی‌بصیرت أهل امانت است که باوبگویم) ونه آن (تیزفهم نامطمئن) پس اینان آزمند وحریص درلذتها وخوشیهایند ولگام شهوتها گسیخته وپاسانی اورا میکشاند یاشیفتهٔ گرد آوردن وانباشتن (کالای دنیا) است ، وهیچیك ازاین‌دوگروه از نگهداران دین نیستند ، نزدیکترین مانند بایشان ، چهار پایان چرنده میباشند ، وچون‌چنین شد(که برای دانش نگهدار یافت نشد) دانش وعلم بمرگ نگهدارش میمیرد (واز بین میرود)

بارخدایا! چرا (اینگونه نیست که یکسره از میان برود بلکه) زمین خالی وتهی نشود از حجت

كيلا يبطل حجج الله وبيناته ، وأين اولئك ؛ اولئك الأقلون عدداً ، الاعظمون قدراً ، بهم يحفظ الله تعالى حججه حتى يودعوها نظراء هم ويزرعوها في قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقايق الايمان فاستلانوا روح اليقين ، واستسهلوا ما استوعره المترفون ، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون، صحبوا الدنيا بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلى، اولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة الى دينه وحججه على عباده ، ثم تنفس الصعداء وقال هاه هاه شوقاً الى رؤيتهم ، ونزع يده عن يدي وقال لي : انصرف اذا شئت .

فصل (۲)

ومن كلامه عليه السلام في الدعاء الى معرفته وبيان فضله وصفة العلماء، ومايبغي لمتعلم العلم أن يكون عليه ، مارواه العلماء بالأخبار في خطبة تركنا ذكر صدرها الى قوله :

الحمدلله الذي هدانا من الضلالة ، وبصرنا من العمى ومن علينا بالإسلام ، وجعل فينا

ودليلي که براى تو برسد گان باشد (وآنكس) يا آشكار ومشهور است (كه مردمان باو دسترسي دارند چون زمان باردهء امام دوم) يا ترسان وپنهان است (مانند اين زمان) تا حجتهاى خداوند ودليلهاى روشن او از بين نرود ، وايشان كجايند ؟ ايشان درشمار بسيار اندك هستند ، و (نزد خدا) از نظر منزلت و مقام بسيار بزرگوارند ، بواسطهٔ ايشان خداى تعالى حجتهاى خودرا نگهداري كند تاآنهارا بهمانندان خود بسپارند ، ودردلهاى آنان كه شبيه خود هستند كشت كنند ، علم ودانش باحقيقتهاى ايمان با ايشان رو آورده وروح يقين را باسانى دريافت كرده ،وآنچه ناز ونعمت پروردگان دشوارى وسختى انداخته ايشان آسان وسهل گيرند ، وبآنچه نادانان ازآن وحشت دارند ايشان انس وخو گرفته اند وبابدنهائيكه روحهاى آنها جاى بسيار بلند (يعنى رحمت خدا) آويخته است در دنيا زندگى ميكنند ، ايشان در زمين جانشينان و نمايندگان خدايند ، و (مردم را) بسوى دين اوبخوانند ، وحجتهاى او برښدگانش ميباشند ، سپس آهى ازدل كشيد وفرمود :آه ،آه ،چه سخت آرزومند ومشتاق ديدار آنهايم (كميل گويد) آنگاه دست مبارك ش را ازدست من برداشت وبمن فرمود : اگر ميخواهى بازگرد .

فصل (۲)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام درخواندن ودعوت كردن مردمان بسوى شناسائي خود و بيان برترى و فضيلتش (برديگران) وبيان حال دانشمندان ، وآنچه براى آموزندهٔ دانش شايسته است ، اين فرمايشى استكه راويان داناى باخبار حديث كرده اند درضمن خطبه‌اى كه ما آغاز آنرا رها ساختيم ودنبال آن اينسكه فرمايد :

وسپاس خداوندى‌را سزاست كه مارا ازگمراهي (بسعادت) راهنمائى فرمود ، وازكورى بينايمان

النبوّة، وجعلنا النجبآء، وجعل أفراطنا أفراط الأنبياء، وجعلنا خير امّة اخرجت للنّاس تأمر بالمعروف وتنهى عن المنكر، ونعبد الله ولا نشرك به شيئاً، ولا نتخذ من دونه وليّاً، فنحن شهدآء الله والرّسول شهيد علينا، نشفع فنشفّع فيمن شفعنا له، وندعو فيستجاب دعاؤنا و يغفر لمن ندعو له ذنوبه، أخلصنا لله فلم ندع من دونه وليّاً، ايّها النّاس تعاونوا على البرّ والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان واتقوا الله انّ الله شديد العقاب، ايّها النّاس انّي ابن عمّ نبيّكم و أولاكم بالله ورسوله فاسئلوني ثم اسئلوني، فكأنّكم بالعلم قد نفد وانّه لا يهلك عالم إلّا هلك معه بعض علمه وانما العلماء في النّاس كالبدر في السماء يضيء نوره على سائر الكواكب، خذوا من العلم ما بدا لكم، وايّاكم ان تطلبوه لخصال اربع: لتباهوا به العلمآء، اوتماروا به السّفهاء، اوترآؤا به في المجالس، أو تصرفوا به وجوه النّاس اليكم للترؤس، لا يستوي عند الله في العقوبة الّذين يعلمون والّذين لا يعلمون، نفعنا الله وايّاكم بما علّمنا وجعله لوجه الله خالصاً انّه سميع مجيب.

كرد، و بوسيلهٔ (ديانت) اسلام برما منت نهاد، و پيغمبر خدا در ما قرار داد، و ما را از برگزيدگان گردانيد، و نشانه‌های راه ما را نشانه‌های پيمبران قرار داد، و ما را بهترين امتهائی كه آمده‌اند گردانيد، كه امر بمعروف كنيم و نهی از منكر نمائيم، و خدا را پرستش كرده و باو شرك نورزيم و جز او صاحب اختياری نگيريم، پس ما گواهان خدائيم و رسول خدا گواه برما است ما (در روز رستاخيز) شفاعت كنيم و شفاعتمان درباره هر كس كه شفاعت كرده‌ايم پذيرفته شود، و خدا را بخوانيم و باجابت رسد، و گناهان هر كس كه ما درباره‌اش دعا كنيم آمرزيده شود، ما بخدا اخلاص ورزيده‌ايم (و بندگی خود را خالص او كرده‌ايم) و جز او ديگری را فرمانروا نخوانده‌ايم، ای گروه مردم كمك كنيد همديگر را بر نكوكاری و كمك نكنيد بر گناه و ستم و از خدا بترسيد كه همانا خداوند درعقوبت سخت است، ای گروه مردم من پسر عموی پيغمبر شما هستم و سزاوارترين شمايم بخدا و رسولش پس از من پرسش كنيد و پس از آن پرسش كنيد، كه گويا شما می‌نگريد مدانش و علم كه برطرف گرديده و نابود شده، و براستی هيچ دانشمندی هلاك نگردد جز اينكه برخی از دانش باو برود، جز اين نيست كه دانشمندان درميان مردم مانند ماه درآسمان هستند كه نورش برستارگان ديگر درخشندگی دارد، هرچه برايتان ازدانش آشكار شود آنرا فراگيريد، و بپرهيزيد ازاينكه دانش را برای (اين) چهار چيز بياموزيد (١) برای اينكه بدانشمندان مباهات كنيد و بخود ببالید (٢) يا برای اينكه با سبك مغزان بدانوسيله پيكار وجدال كنيد (٣) يا بدانوسيله درانجمنها خود نمائی كنيد (٤) يا خواهيد بدان سبب برای رياست مردم را بسوی خود جلب نمائيد، در سزای كردار يكسان و برابر نيستند آنان كه ميدانند و آنانكه ندانند خداوند بما و شما سود دهد در آنچه بما آموخته و آنرا پاك و خالص برای خود گرداند همانا او شنوای پاسخ دهنده است.

فصل (۳)

ومن كلامه عليه السلام في صفة العالم وادب المتعلّم مارواه الحارث الأعور قال سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : من حق العالم أن لا يكثر عليه السؤال ، ولا يعنّت في الجواب ، ولا يلحّ عليه اذا كسل ، ولا يؤخذ بثوبه اذا نهض ، ولايشار اليه بيد في حاجة ، ولايفشى له سرّ ولايغتاب عنده أحد ، ويعظّم كما حفظ أمر الله ، ولا يجلس المتعلّم الا أمامه ، ولا يعرض من طول صحبته ، واذا جاءه طالب علم وغيره فوجده في جماعة عمّهم بالسّلام ، وخصّه بالتحيّة ، وليحفظ شاهداً وغائباً ، وليعرف له حقه ، فانّ العالم أعظم اجراً من الصّائم القائم المجاهد في سبيل الله ، فاذا مات العالم ثلم في الاسلام ثلمة لايسدّها إلّا خلف منه ، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ويدعو له من في السّماء والأرض .

فصل (۴)

ومن كلامه عليه السلام في اهل البدع ومن قال في الدّين برأيه وخالف طريق أهل الحقّ في مقاله :

فصل (۳)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام درباره حال دانشمندان وادب شاگرد ودانش‌آموز سخنی است که حارث اعور روایت کرده که گوید : شنیدم امیر المؤمنین عليه السلام میفرمود از حقوق عالم و دانشمندان ایست که بسیار پرسش ازاونکنند ، ودرپاسخ اورا مشقت وسختی بیندازند ، وگاه بیحالی وکسالتش اصرار نورزند ، وچون ازجا برخاست جامه‌اش نگیرند ، ودرکاری (که خواهند اورا نشان دهند) بادست باو اشاره نشود ، ورازش‌را فاش نکنند ، وپیش او پشت سرکسی بدگوئی نکند ، وحرمت او نگهداری شود چنانچه اوامر خدای نگهداشته ، وشاگردودانش آموز جزدر پیش رویش ننشیند ، واز بسیاری همنشینی با اوروتگرداند (وملال نگیرد) وچون آموزندهٔ دانش یادیگری نزد او آید واورا درگروه (واجمعی) بیند بهمگی‌سلام کند ولی اورادرتحیت (وخوش باش گوئی) مخصوص گردانند(یعنی تنها باوسلام نکند ، ولی براءاحترام او پس ازاینکه بهمه سلام کرد درتحیت اورا مخصوص کند) ودرحضور ونهان (حرمت) اورا نگهدارند و حقش‌را بشناسند زیراکه عالم ودانشمند درپاداش ازروزه داری که شبها روی‌پا (بعبادت) بایستد و درراه خدا جهاد کند بزرگتر وبالاتر است ، وهرگاه دانشمند بمیرد (واز دنیا برود) رخنهٔ در اسلام پدید آید که چیزی جزجانشین او (در علم ودانش) آنرا پرنکند ، وآنکس که دانش بیاموزد فرشتگان برایش آمرزشخواهی کنند ، وآنچه درزمین وآسمان است برای اودعا کنند

فصل (۴)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام دربارهٔ بدعت گذاران وآنانکه دردین برای خود سخن گویند ودر گفتار باروش أهل حق مخالفت کنند سخنی است‌که راستگویان ازراویان دوپیش سنی‌وشیعه روایت کرده‌اند

ماروواه ثقات أهل النقل عند العامّة والخاصّة في كلام افتتاحه .

الحمدلله والصّلوة على نبيّه صلّى الله عليه وآله ، امّا بعد : فذمّتي بما أقول رهينة وأنا به زعيم ، انّه لا يهيج على التقوى زرع قوم ، ولايظمأ عنه سنخ أصل ، وانّ الخير كله فيمن عرف قدره ، وكفى بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره ، وانّ أبغض الخلق الى الله تعالى رجل وكّله الله الى نفسه ، جائر عن قصد السبيل ، مشغوف بكلام بدعة قد لهج فيها بالصّوم والصّلوة ، فهو فتنة لمن افتتن به ، ضالّ عن هدى من كان قبله ، مضلّ لمن اقتدى به ، حمّال خطايا غيره ، رهن بخطيئته ، قد قمش جهلا في جهّال غشوة ، غارّ بأغباش الفتنة ، عمي عن الهدى ، قدسمّاه أشباه النّاس عالماً ولم يغن فيه يوماً سالماً ، بكّر فاستكثر ممّا قلّ منه خير ممّا كثر حتّى اذا ارتوى من آجن واستكثر من غير طائل ، جلس للنّاس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره ، ان خالف من سبقه لم يأمن من نقض حكمه من يأتي بعده كفعله بمن كان قبله ، وان نزلت به احدى المبهمات هيّألها حشواً من رأيه

درگفتاری که آغازش سپاس خداوند ودرود برپیمبر گرامیش (ص) میباشد چنین فرماید

ذمهٔ من گرو سخنانی است که میگویم‌ودرستی آنها ضمانت میکنم همانا کشت و زراعت مردمی که برپایهٔ تقوی و پرهیزکاری باشد خشک وپژمرده نشود ، وریشهٔ آن تشنه وبی‌آب نماند وتمامی خیر ونیکی درکسی است که اندازه وقدر خودرا بشناسد ، ودر نادانی مرد همین بس که قدر خودرا نشناسد وهمانا دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی مردی است که خداوند اورا بخود واگذارد واز راه راست یکسو منحرف شود ، سخن تازه در آمد خوشنود ودر روزه ونمازش شیفتهٔ آن گردد ، چنین کسی برای آنان که فریفتهٔ گفتارش شوند فتنه (ومیزان آزمایش) است واز آن هدایت که مردم پیش ازاو رفته‌اند گمراه شده وآنان که پیرویش کنند گمراه کند ، بار خطاها وگناهان دیگران بوده و درگرو خطای خویش است ، نادانیهارا ازاینسو وآن سو درمیان نادانان کوردل درخود گرد آورده ، ودر تاریکیهای فتنه و فساد ازهمه جا بیخبر ، وازراه خیر بدور وهدایت کور شده‌است ، آنانکه همانند انسانند (و بصورت آدمی هستند) چنین کسی‌را عالم ودانشمند میخوانند در صورتیکه یکروزرا درتحصیل آن بسر نبرده ، صبح کرد به روز ودرپی یادکردن چیزی بود که کم آن بهتر از بسیار است ، تااینکه بدان رسید وسیراب گردید ازآن آب مانده گندیده ، وبیهوده زیاده روی کرد (یا ازچیزهای بیهوده خودرا انباشته کرد) برای قضاوت مردم نشسته (وخودرا مهیا کرده) وضمانت بیان نمودن چیزی‌را کند که برغیر او پوشیده و مشتبه باشد ، اگر درحکم دادن باگذشتگان مخالفت کند اطمینان ندارد که آیندگان پس از او حکمش‌را نشکنند (و برخلاف آن‌حکم نکنند) چنانچه او نسبت بگذشتگان انجام داد ، واگر یکی ازمسائل مشکله باو عرضه شود برای پاسخ بآن پرسش ، سخنان بی‌معنی‌وبیهوده ازروی رأی خودتهیه کند سپس بهمان سخنان (بیهوده وبی‌معنی) که گفته یقین حاصل کند، چنین کسی بواسطهٔ پوشیده ماندن حقائق (براو) ومشتبهات (واقتادن

ثمّ قطع عليه، فهو من لبس الشّبهات في مثل نسج العنكبوت، لايدري أصاب أم أخطأ، ولا يرى أنّ من وراء ما بلغ مذهباً إن قاس شيئاً بشيء لا يكذّب رأيه، وإن أظلم عليه أمر اكتتم به لما يعلم من نفسه من الجهل والنّقص والضّرورة، كيلا يقال انّه لا يعلم ثمّ أقدم بغير علم، فهو خائض عشوات، ركّاب شبهات، خبّاط جهالات، لا يعتذر ممّا لايعلم فيسلم، ولايعضّ في العلم بضرس قاطع فيغنم، يذري الرّوايات ذرو الرّيح الهشيم، تبكي منه المواريث وتصرخ منه الدّماء، ويستحلّ بقضائه الفرج الحرام، ويحرّم به الحلال لايسلم باصدار ما عليه ورد، ولايندم على ما منه فرط.

ايّها النّاس عليكم بالطّاعة والمعرفة بمن لاتعذرون بجهالته، فإنّ العلم الّذي هبط به آدم عليه السلام وجميع ما فضّلت به النّبيّون الى نبيّكم خاتم النّبيّين في عترة نبيّكم محمّد صلّى الله عليه وآله فأين يتاه بكم بل أين تذهبون؟ يا من نسخ من أصلاب أصحاب السّفينة، هذه مثلها فيكم فاركبوها، فكما نجى

در امور واهیه و سست)، مانند کسی است که در تار عنکبوت درافتد، نمیداند آیا درست گفته (و حکم کرده) یا بخطا رفته، و پشت سر آنچه بدان رسیده راهی نبیند (و چنین پندارد که تنها آنچه او فهمیده و فاهم کوتاه و دانش ناقص خود اوست همه صحیح و درست است) اگر چیزی را بچیزی مقایسه نماید آنچه از آن فهمیده و بدست آورده دروغ نپندارد، و اگر مطلبی براو پوشیده ماند آنرا پنهان کند زیرا از نادانی و کوتاهی خود آگاه است، و در آنچه نمیدانسته بناچار سخن گفته تا نگویند که نمیداند، پس (با این احوال) با نادانی از حقیقت (بر آن کار) اقدام کند و در تاریکیها(ی جهل و نادانی) فرو رود، و بر مرکب شبهات بسیار سوار شود، و در نادانیها بسیار دچار اشتباه شود، از آنچه نمیداند (و ندانسته بدان حکم کرده) پوزش نخواهد تا (در نتیجه) آسوده و سالم ماند، و در علم دندان بدندان برنده نگرفته (و تحقیق در آن نکرده) تا بهره ببرد، روایات را بباد دهد چنانچه باد گیاه خشک را پراکنده سازد، میراثها (که بواسطهٔ حکم بناحق او بصاحبانش نرسیده) از (ستم) او میگریند، و خونها (که بفتوای باطل او) ریخته شده فریاد میزنند، بسبب قضاوت (بیجای) او عورتهای حرام حلال گردد، وحرام حلال شود، با باز گرداندن آنچه از او سر زده آسوده و سالم نماند، و از آنچه (بنادانی) از او صادر شده پشیمان نگردد

ای گروه مردم بر شما باد به پیروی کردن و شناختن کسیکه بشناختنش معذور نیستید (مقصود شناختن ائمهٔ دین علیهم السلام و پیروی ایشان است) زیرا که آن دانش و علمی که آدم ﷺ (از آسمان) فرود آورد، و همهٔ آنچه پیمبران بدان واسطه برتری هستند تا برسد به پیغمبر شما خاتم النبیین ﷺ همگی نزد عترت (و خاندان) پیغمبرتان محمد (ص) است، پس در کجا سرگردان شده اید؟ بلکه کجا میروید؟ ای کسانیکه کنده شده (بار آمده شده) اید از صلبهای اصحاب کشتی (یعنی ای فرزندان کسانیکه سوار کشتی نوح شدند) مثل عترت درمیان شما همانند کشتی نوح است پس بر آن سوار شوید، و چنانچه نجات یافتند در

في هاتيك من نجى فكذلك ينجو في هذه من دخلها ، أنا رهين بذلك قسماً حقاً وما أنا من المتكلفين، والويل لمن تخلف ثم الويل لمن تخلف . أما بلغكم ما قال فيهم نبيكم صلى الله عليه وآله حيث يقول في حجة الوداع : اني تارك فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي كتاب الله وعترتي أهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض ، فانظروا كيف تخلفوني فيهما ألا هذا عذب فرات فاشربوا وهذا ملح اجاج فاجتنبوا .

فصل (٥)

ومن كلامه عليه السلام في صفة الدنيا والتحذير منها أما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحية لين مسها ، شديد نهشها ، فاعرض عما يعجبك منها لقلة ما يصحبك منها ، وكن آنس ما تكون فيها أحذر ما تكون لها ، فان صاحبها كلما اطمأن منها الى سرور أشخصه منها الى مكروه والسلام

فصل (٦)

ومن كلامه عليه السلام في التزود للآخرة وأخذ الأهبة للقاء الله جل اسمه والوصية للناس بالعمل

آن كشتي نجات يافتگان هركه دراين كشتي درآيد نيز نجات يابد ، ومن بآنچه ميگويم سوگند درست گرو اين گفتار هستم ، ومن زور بسگويم ، و واي بر آنكس كه (از آن) روي برتابد ، سپس واي بر آنكس كه روي برتابد ، آيا آنچه پيمبرتان (ص) درباره ايشان فرموده بشما نرسيده (و نشنيده‌ايد) كه درسفر حجة الوداع فرمود - (مردم) همانا من درميان شما دوچيز سنگين و گران ميگذارم ، چيزي كه اگر بدان چنگ زنيد هرگز پس ازمن گمراه نشويد (يكي) كتاب خدا (قرآن) و (ديگري) عترت من اهلبيتم ، و (همانا) اينهدو ازيكديگر جدا نشوند تا دركنار حوض كوثر برمن درآيند ، پس بنگريد چگونه پس از من درباره آندو رفتار كنيد ، آگاه باشيد كه اين (يعني مسلك سيرت) آب خوشگوار وشيرين است پس بياشاميد ، وآنديگر (يعني روي برتافتن ازايشان) آب شور وتلخ است واز آن بپرهيزيد

فصل (٥)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است كه درباره احوال دنيا وترسانيدن وبركنار داشتن از آن فرمايد اما بعد ، جز اين نيست كه داستان دنيا همانند داستان مار است كه دست برآن بكشي نرم و ميش گزيدن (وزهر دارش) سخت است ، پس ازآنچه از آن دنيا ترا خوش آيد كناره گيري كن زيرا زمان اندكي با تو همراه است ، ودرآنحال كه بيشتر باآن انس وخو گرفته‌اي درهمانحال ترسناكتر وبركنارتر ازآن باش، زيراكه دنيادار هرزمان بخوشي ازخوشيهاي دنيا خوشحال ومسرور شد دنيا اورا بكدورتي دچار كند (و آزرده خاطر سازد) والسلام .

فصل (٦)

وازسخنان آنحضرت عليه السلام است كه درباره توشه گيري براي آخرت ، وفراهم آوردن اسباب لقاء

الصّالح : ما رواه العلماء بالأخبار ونقله أصحاب السِّيَر والآثار ، انه كان عليه السلام ينادي في كل ليلة حين يأخذ النّاس مضاجعهم للمنام بصوت يسمعه كافّة اهل المسجد ومن جاوره من النّاس : تزوّدوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرّحيل ، و اقلّوا العرجة على الدّنيا ، وانقلبوا بصالح ما بحضرتكم من الزّاد ، فانّ أمامكم عقبة كؤوداً ومنازل مهولة ، لابدّ من الممرّ بها والوقوف عليها فامّا برحمة من الله نجوتم من فظاعتها ، وامّا هلكة ليس بعدها انجبار ، يالها حسرة على ذي غفلة أن يكون عمره عليه حجة ، وتؤديه ايّامه الى شقوة ، جعلنا الله وايّاكم ممن لاتبطره نعمة ، ولاتحلّ به بعد الموت نقمة ، فانما نحن به وله وبيده الخير وهو على كلّ شيء قدير

فصل (۷)

ومن كلامه عليه السلام في التزهيد في الدّنيا والترغيب في اعمال الآخرة : يابن آدم لايكن اكبر همّك يومك الّذي ان فاتك لم يكن من أجلك ، فانّ همّك يوم ، فانّ كلّ يوم يحضره يأتي الله فيه برزقك ، واعلم انّك لن تكتسب شيئاً فوق قوتك الاكنت فيه خازناً لغيرك ، يكثر في الدّنيا

پروردگار جل اسمه وسفارش مردمان بکردار نیك فرماید ، و دانشمندان اخبار و ناقلین آثار آنرا روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام هرشب هنگامیکه مردم ببستر خواب میرفتند بآوازی که اهل مسجد وهمسایگان مسجد آنرا میشنیدند میفرمود : توشه گیری کنید خدا شما را رحمت کند ، زیرا آواز کوچ کردن (از این دنیا بسفر آخرت) درمیان شما دادهشد ، وماندن در دنیا را کم بنمائید ، وبسوی خدا باز گردید با توشهٔ شایستهٔ که بدان دسترسی دارید ، زیرا درجلو شما گردنهٔ ناهموار ومنزلهای هولناکی است ، و ناچارید از آنها بگذرید و درآنها توقف کنید ، پس یا برحمت خدا ازسختیهای طاقت فرسای آن رهائی یابید ، و یاجبران نابودی پدید آید که پس از آن شکست جبران نشود ، ای بسا دریغ وافسوس برآن بی‌خبری که عمرش بزیان او دلیل وحجت باشد وروزگارش او را بسختی وشقاوت کشاند ، وخداوند ما وشما را از آن کسانی گرداند که نعمت اورا به نشاط وطغیان وا ندارد ، وپس ازمرگ سختی وعقوبت باو فرود نیاید ، وجز این نیست که ما به (رحمت بی‌منتهای) ، ومتوسلیم وازبرای او (آفریده شده)ایم ، و نیکی بدست (قدرت ورحمت) اوست ، واو برهرچیز توانا است

فصل (۷)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که درباره کناره گیری از دنیا وواداشتن باعمال آخرت فرماید : ای فرزند آدم بزرگترین همت امروز تو نباشد که اگر بدان نرسی عمر تو بسر نرسیده ، زیرا که اندوه یکروز است ، وهمانا هر روز که بدان برسی خداوند روزی ترا درآن روز برساند ، وبدانکه همانا تو چیزی که بیش از خوراك وقوت تو باشد بچنگ نیاوری جز اینکه درآنچیز خزینه‌دار دیگران هستی ، رنج و

به سببه، ويحظى به وارثك، ويطول معه يوم القيامة حسابك، فاسعد بمالك في حياتك، وقدّم ليوم معادك زاداً يكون أمامك، فإنّ السفر بعيد والموعد القيامة والمورد الجنّة أو النار

فصل (٨)

ومن كلامه عليه السلام في مثل ذلك مما اشتهر بين العلماء وحفظه ذوو الفهم والحكماء، أمّا بعد أيّها الناس فإنّ الدنيا قد أدبرت وآذنت بوداع، وإنّ الآخرة قد أقبلت وأشرفت باطلاع، ألا وإنّ المضمار اليوم وغداً السباق، والسبقة الجنّة والغاية النار، ألا وإنكم في أيام مهل من ورائه أجل يحثّه عجل، فمن أخلص لله عمله لم يضرّه أمله، ومن بطأ به عمله في أيام مهله قبل حضور أجله فقد خسر عمله وضرّه أمله، ألا فاعملوا في الرغبة والرهبة فإن نزلت بكم رغبة فاشكروا الله واجمعوا معها رهبة، وإن نزلت بكم رهبة فاذكروا الله واجمعوا معها رغبة، فإنّ الله قد تأذّن

تعب تو درديد برای آن بسيار است و بهره‌اش نصيب وارث تو است، و روز بازپسين بخاطر آن حساب تو دراز کشد، پس در زندگی خود بمال واندوخته‌ات سعادتمند و خوشبخت شو، و برای روز رستاخيز خود توشهٔ در پيش فرست که آن توشه پيشاپيش تو باشد، زيرا که سفر دور است، و وعده‌گاه قيامت است، و منزلگاه بهشت است يا دوزخ.

فصل (٨)

و مانند اين سخنانی که گذشت گفتاری است از آنحضرت عليه السلام (درباره دنيا) که ميان دانشمندان مشهور است و حکماء و خردمندان آنرا ضبط کرده‌اند که فرمود: اما بعد ای گروه مردم همانا دنيا پشت کرده و بجدائی (از آنچه بدان علاقه دارند) آگاه نموده، و آخرت رو آورده و نزديک و آشکار شده است، آگاه باشيد که همانا امروز روز مضمار (آماده شدن برای مسابقه) است و فردا (يعنی روز رستاخيز) روز پيشی جستن (ومسابقه) است، و پيشی گرفتن (يعنی برندهٔ مسابقه جايزه‌اش) بهشت است، و پايان (يعنی عقب‌مانده عقوبتش) دوزخ است، آگاه باشيد که شما در روزگار مهلت هستيد (که اين چندروزهٔ دنيا بشما مهلت داده شده) و دنبالش اجل (ومرگی) است که شتاب او را ميراند (يعنی بزودی بشما ميرسد) پس هرکه کردار خود را خالص برای خدا گرداند آرزو واميد باو زيان نرساند، و هرکس در روزگار مهلت و پيش از رسيدن مرگ کندی بکردار کرد، آن کردار زيان اوست واميد وآرزو او را بی بهره سازد، آگاه باشيد پس کردار (نيک) انجام دهيد در زمان آسايش و (در زمان) ناخوشی و ترس، پس اگر آسايشی بشما رو داد شکرگذار خدا باشيد و ترس را بدان ضميمه سازيد (يعنی يکباره مطمئن نشويد) واگر ترس وخوفی بشما رو آورد ياد خدا کنيد و زمان آسايش را بيادآريد، زيرا خداوند آگاهی داده است برای نيکوکاران بسر انجام نيک و برای آنکس که شکر گذارش باشد بفزونی (نعمت) و هيچ کسب (و چيز بدست آوردنی) بهتر از آنکسبی

للمحسنين بالحسنى ، ولمن شكره بالزّيادة . ولاكسب خير من كسب ليوم تدّخر فيه الذّخاير و تجمع فيه الكبائر ، وتبلى فيه السّرائر ، وانّي لم أر مثل الجنّة نام طالبها ولا مثل النّار نام هاربها ، ألا وانّه من لا ينفعه اليقين يضرّه الشكّ ، ومن لا ينفعه حاضر لبّه ورأيه فغايبه عنه أعجز ، ألا وانّكم قد أمرتم بالظّعن و دللتم على الزّاد ، و إنّ أخوف ما أخاف عليكم اثنان : اتّباع الهوى وطول الامل ، لانّ اتباع الهوى يصدّ عن الحقّ ، وطول الأمل ينسي الآخرة ، ألا وانّ الدّنيا قد ترحّلت مدبرة ، و انّ الآخرة قد ترحّلت مقبلة ، و لكلّ واحدة منهما بنون ، فكونوا ان استطعتم من أبناء الآخرة ولا تكونوا من ابناء الدّنيا ، فانّ اليوم عمل ولا حساب ، وغداً حساب ولا عمل .

فصل (٩)

ومن كلامه عليه السلام في ذكر خيار الصّحابة وزهّادهم ما رواه صعصعة بن صوحان العبدي قال:

نیست که برای آن روزی انجام دهی که گرد آید در آن روز اندوخته‌ها ، وفراهم آید در آن روز گناهان بزرگ ، وآشکارا گردد در آن روز نهانها ، ومن چیزی را مانند بهشت ندیدم که خواهان آن درخواب غفلت رفته ، ونه مانند دوزخ که گریزان آن نیز بخواب (بیخبری) فرورفته ، آگاه باشید هرکه یقین سودش ندهد شك باو زیان رسد (یعنی آنکس که تحصیل یقین نکند دچار شك وشبهه شده وزیانکار شود) وهرکس خرد ورأی حاضرش (که اکنون پیش او ست) سودش نبخشد ، از آنچه (ازخرد ورأی) ازاو پنهان است ناتوانتر است (شاید مقصود این باشد که باید از آنچه خداوند ازخرد باشان داده است هم اکنون انتفاع برد وبامید آینده نباشد) آگاه باشید هر آینه شما بکوچ کردن (از این دنیا) مأمور شده‌اید ، وبتوشه گیری راهنمائی شده‌اید (زیرا خداوند درقرآن کریم فرماید « وتزوّدوا فانّ خیر الزّاد التّقوی ») وبراستی ترسناکترین چیزیکه از آن برشما بیم دارم دوچیز است (یکی) پیروی ازهوای نفس ، و(دیگر) آرزوی دراز ، زیرا پیروی ازهوای نفس (انسان را) ازحقیقت باز دارد ، ودرازی آرزو آخرت را بدست فراموشی سپارد ، آگاه باشید همانا دنیا به پشت کوچ کرده (وازشما دور شود) وهمانا آخرت سوی شما روآورده (وبزودی بشما میرسد) وبرای هریك از آندو فرزندان وپیروانی است ، پس اگر میتوانید ازپسران آخرت باشید ، واز فرزندان دنیا نباشید ، زیراکه امروز کردار است وحسابی درکار نیست ، وفردا (قیامت) حساب است وکرداری نیست (ودیگر مجال انجام کار نیك بکسی نمیدهند)

فصل (٩)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که درپیان برگزیدگان ازیاران رسولخدا (ص) وزهاد آنان فرموده وآنرا صعصعة بن صوحان (یکی از اصحاب آنحضرت علیه السلام) روایت کرده گفت : روزی امیرالمؤمنین علیه السلام

صلّى بنا أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم صلوة الصّبح ، فلمّا سلّم أقبل على القبلة بوجهه يذكر الله لايلتفت يميناً ولا شمالا حتّى صارت الشّمس على حائط مسجدكم هذا يعني جامع الكوفة قيس رمح ، ثمّ أقبل علينا بوجهه عليه السلام فقال : لقد عهدت أقواماً على عهد خليلي رسول الله صلّى الله عليه وآله وانّهم ليراوحون في هذا اللّيل بين جباههم وركبهم ، فاذ أصبحوا أصبحوا شعثاً غبراً بين أعينهم شبه ركب المعزى ، فاذا ذكروا الموت مادوا كما يميد الشجر في الرّيح ثمّ انهملت عيونهم حتّى تبلّ ثيابهم ثمّ نهض عليه السلام وهو يقول كأنّما القوم باتوا غافلين

فصل (١٠)

ومن كلامه عليه السلام في صفة شيعته المخلصين ما رواه نقلة الآثار من انّه عليه السلام خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فأمّ الجبّانة فلحقه جماعة يقفون أثره ، فوقف ثمّ قال من أنتم ؟ قالوا: نحن شيعتك يا أمير المؤمنين فتفرّس في وجوههم ثمّ قال عليه السلام مالي لا أرى عليكم سيماء الشّيعة ؟ قالوا وماسيماء الشيعة ياأمير المؤمنين ؟ فقال صفر الوجوه من السّهر عمش العيون من البكاء حدب الظّهور

نماز صبحرا باما خواند وچون سلام نمازرا داد روبقبله کرد وبدون اینکه براست و چپ توجه کند ذکر خدارا میفرمود تا آنگاه که خورشید باندازهٔ یك نیزه بردیوار این مسجد شما یعنی مسجد کوفه بالا آمد، آنگاه‌رو بما کرده فرمود براستی مردمانی‌را درزمان خلیل (ودوست مهربان) خود رسولخدا (ص) دیدیم که دراین شب میان پیشانیها وزانوهایشان نوبت گذارده بودند (وهر کدام ازعبادت خسته میشد آندیگری را برزمین مینهادند ، ودرنهج البلاغة «بین جباههم وخدودهم» است یعنی میان پیشانیها و گونه‌هاشان ، وآن ظاهرتر است) وچون بامداد میکردند ژولیده‌مو و گردآلود بودند ، میان دوچشمهاشان (دربیشانی) مانند زانوهای بز (پینه بسته بود) وچون یاد مرگ میکردند میلرزیدند چنانچه درخت بهنگام وزیدن باد میلرزد ، سپس اشك ازدیدگانشان میریخت بطوریکه جامه‌هاشان تر میشد ، (این سخنانرا فرمود) سپس برخاست وباخود میگفت : گویا این مردم درحال بیخبری شبرا بروز آورده‌اند .

فصل (١٠)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که دربیان حال شیعیان پاك ومخلص خود فرماید : وآن حدیثی است که راویان آثار حدیث کرده‌اند که آنحضرت علیه السلام درشبی مهتاب ازمسجد بیرون آمد وبطرف صحرا حرکت کرد ، پس گروهی بدنبال آنحضرت برفتند ، حضرت ایستاده باآنان فرمود ، شما کیستید ؟ گفتند: ای امیر مؤمنان ماشیعیان توهستیم ، حضرت بدقت بچهره‌های ایشان نگریست آنگاه فرمود : چگونه است که سیما (یعنی چهره یا نشانهٔ) شیعه درشما نمی‌بینم ؟ گفتند ای امیر مؤمنان سیمای شیعه چیست ؟ فرمود : زرد چهرگان از بیداری ، وخراب چشمان ازگریه ، وخمیده پشتان ازایستادن ، وتهی دلان ازروزه ،

من القيام، خمص البطون من الصيام، ذبل الشفاه من الدعاء، عليهم غبرة الخاشعين.

فصل (۱۱)

ومن كلامه عليه السلام ومواعظه و ذكر الموت ما استفيض عنه عليه السلام من قوله: الموت طالب حثيث ومطلوب لا يعجزه المقيم، ولا يفوته الهارب، فأقدموا ولا تنكلوا فانّه ليس عن الموت محيص، انّكم ان لا تقتلوا تموتوا، والّذي نفس عليّ بيده لألف ضربة بالسيف على الرأس ايسر من موتة على فراش

ومن ذلك قوله عليه السلام: ايّها النّاس اصبحتم أغراضاً تنتضل فيكم المنايا و أموالكم نهب للمصائب، ماطعمتم في الدّنيا من طعام فلكم فيه غصص، وماشربتم من شراب فلكم فيه شرق، واشهد بالله ما تنالون من الدّنيا نعمة تفرحون بها الّا بفراق اخرى تكرهونها، ايّها النّاس انّا خلقنا و ايّاكم للبقاء لا للفناء، لكنّكم من دار الى دار تنقلون، فتزوّدوا لما أنتم صائرون اليه و خالدون فيه والسّلام

ولب خشكان از دعاء، بر آنان گرد خاشعين (فروتنان) نشسته باشد

فصل (۱۲)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام وپند و اندرزها وياد آورى مرگ است آنچه از آن بزرگوار عليه السلام بتواتر رسيده كه فرمود: مرگ خواهانى است كه باشتاب آيد، ومطلوبى است كه آنكس كه مانده است اورا ناتوان نسازد، و گريزنده ازچنگ او ازدستش در نرود (يعنى مرگ چيزى است كه كس چاره از آن نتوان كرد چه آنكس كه از او بگريزد وچه آنكس كه سرراهش بايستد) پس خود براى آن اقدام كنيد وسرباز نزنيد زيرا ازمرگ گريزى نيست شما اگر كشته نشويد خواهيد مرد، وسوگند بدانكه جان على بدست اوست خوردن هزار شمشير برسر آسانتر است ازمرگ دربستر

واز آنجمله است فرمايش آنحضرت عليه السلام كه فرمايد: اى گروه مردم بامداد كرديد در حالكه نشانه‌ها وهدفهائيد (از يكسو هدف) تيرهاى مرگ (هستيد كه) شمارا نشانه كرده، (از يكسو) دارائيهاى شما غارتگاه مصيبتها (وپيش‌آمدهاى ناگوار) است آنچه خوراكى دردنيا ميخوريد براى شما درآن خوراكى استخوانى گلوگير ميباشد، وبا آنچه مياشاميد براى شما درآن آشاميدنى آب جستنى در درگلوهست، وخدارا گواه ميگيرم كه هيچ نعمتى (ازنعمتهاى دنيا) نرسيد كه بدان خوشحال شويد جز اينكه نعمت ديگريرا از دست دهيد كه آنرا گرامى داشته‌ايد، اى گروه مردم ماوشما آفريده شديم براى ماندن نه براى نابود شدن (واينگونه نيست كه بامرگ نابود شويم) بلكه از سرائى بسراى ديگر جابجا شويم، پس توشه گيريد براى آنجائى كه (خواه وناخواه) بدانجا رويد و براى هميشه در آن بمانيد، والسلام.

فصل (۱۳)

ومن كلامه عليه السلام في الدّعاء الى نفسه والدّلالة على فضله والإبانة عن حقّه والتّعريض بظالمه والإشارة الى ذلك والتنبيه عليه، ما رواه الخاصّة والعامّة عنه وذكر ذلك أبوعبيدة معمّر بن المثنّى وغيره ممن لايتّهمه خصوم الشّيعة في روايته انّ أميرالمؤمنين عليه السلام قال في اوّل خطبة خطبها بعد بيعة النّاس له على الأمر وذلك بعد قتل عثمن بن عفّان: امّا بعد فلا يرعينّ مرع الّا على نفسه، شغل من الجنّة والنّار امامه، ساع مجتهد، وطالب يرجو، ومقصّر في النّار، ثلثة، واثنان: ملك طار بجناحيه، ونبيّ أخذالله بيديه، لاسادس، هلك من ادّعى وردي من اقتحم، اليمين و الشمال مضلّة، والوسطى الجادّة منهج، عليه باقي الكتاب والسّنة وآثار النبوّة. انّ الله تعالى داوى هذه الامّة بدوائين: السّوط والسّيف، لاهوادة عند الإمام فيهما، فاستتروا ببيوتكم، واصلحوا فيما

فصل (۱۳)

و از سخنان آنحضرت علیه‌السلام است که (مردم را) بسوی خود خواند و بفضیلت خود راهنمائی کند، و پرده از روی حق بردارد، و بآنان که باو ستم کردند بگوشه و اشاره زند و بدان آگاهی دهد، و این سخن را شیعه و سنی از آنحضرت روایت کرده‌اند، و از آنجمله ابوعبیده معمر بن مثنی و دیگران از کسانیکه دشمنان شیعه روایت آنهارا بپذیرفته‌اند این سخنان را نقل کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در نخستین خطبهٔ که پس از کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت مردمان خواند این بود که فرمود: پس از سپاس پروردگار و درود بر پیغمبر اکرم (ص) مهربانی نکند کسی بر دیگری جز اینکه بر خود کند، سرگرم و مشغول شد کسیکه بهشت و جهنم در پیش روی اوست (یعنی کسیکه میداند این دو را در پیش دارد و چه کارهائی مردم را ببهشت میبرد، و چه کردار ی بدوزخ کشد از دنیا بخود مشغول شود) سپس آنحضرت علیه السلام بندگان خدا را بپنج گروه تقسیم کند: کوشش کنندهٔ پویا، و خواهانی که امیدوار است، و آنکس که کوتاهی در انجام فرامین الهی کند و جایگاهش دوزخ است، این سه دسته. و دودستهٔ دیگرند که (یکی) فرشته‌ایست که ببال خود پرواز کند، و (دیگر) پیغمبری که خداوند (در همه احوال) دستگیر اوست، و ششمی ندارد (یعنی منحصر باین پنج گروه است) هر که (بناحق) ادعا کرد هلاک شد، و هر که (در میان حق دیگران) در آمد نابود گشت، (در) راست و چپ (که از راه حق منحرف است) گمراه کننده است، و راه وسط (و میانه) راه (حق) است کتاب باقیمانده و سنت (رسولخدا ص) و آثار نبوت بر آن (شاهد و گواه) است، براستی خدای تعالی (دردهای) این امت را بدودارو درمان کرده، (یکی) تازیانه، و (دیگری) شمشیر، که نزد امام (و پیشوای الهی در هر زمان) در آندو مماشات و مدارا کردن نیست (یعنی امام پاس خاطر هیچکس را نگاه نمیدارد و هرچه مقتضی دستور الهی است بوسیلهٔ تازیانه و شمشیر انجام دهد) پس در خانه‌های خود پنهان شوید (و گاه فتنه و فساد بیرون نیائید) و گرفتاریهای خود را (یا اختلافات میان خود و دیگران را) اصلاح کنید، و توبه دنبال شماست (و در هر حال میتوانید از کرده‌های

بسكم، والتّوبة من ورائكم، من أبدى صفحته للحقّ هلك، قد كانت امور لم تكونوا عندي فيها معذورين، أما انّي لو أشاء أن أقول لقلت عفى الله عمّا سلف، سبق الرّجلان وقام الثّالث كالغراب همّته بطنه، ويله لو قصّ جناحاه وقطع رأسه لكان خيراً له انظروا فان أنكرتم فانكروا وان عرفتم فبادروا حقّ وباطل، ولكلّ أهل ولئن أمر الباطل فلقديماً فعل، ولئن قلّ الحقّ فلربّما ولعلّ، وقلّ ما أدبر شيء فأقبل، ولئن رجعت اليكم اموركم انّكم لسعداء وانّي لأخشى ان تكونوا في فترة وما عليّ الاّ الاجتهاد، ألا وانّ أبرار عترتي وأطايب أرومتي أحلم النّاس صغاراً وأعلم النّاس كباراً ألا وانّا أهل بيت من علم الله علمنا، وبحكم الله حكمنا وبقول صادق اخذنا فان تتّبعوا آثارنا

زشت وناهمواریها بتوبه دست زنید) کسیکه (درمیان مردم نادان) یکجانبه حق‌را آشکار کند هلاک شود (یعنی مردم زیر بار حق محض نمیروند مانند خود آنحضرت و همیشه خواهان کسی هستند که حق و باطل را بهم ممزوج کند چون خلفای گذشته) درزمان گذشته (ودرزمان آن سه خلیفه) کارهای چندی شد که شما نزد من درآنها معذور نیستید (یعنی آنان ازشما درخواست درآن‌کارها نمیکردند بلکه خود آنهارا انجام دادند ولی من اگر بخواهم آنهارا یاد گردانم چون برخلاف دستور خدا بوده) آگاه‌باشید همانا اگر من بخواهم بگویم میگویم (ولی) خدا ازگذشتها درگذرد، آندو مرد (یعنی ابوبکر وعمر) پیشی گرفته وگذشتند، وسومی (یعنی عثمان) بپا خاست مانند کلاغ که اندوهش شکمش بود، وای براو اگر هردو بالش کنده می شد و سرش جدا میشد برای او بهتر بود، بنگرید اگر نادرست پنداریدـ (سخنان مرا) آنرا انکار کنید، واگر (بدرستی) میشناسید پس دست از (لجاج) بردارید، حق وباطلی (دوکار) است، وبرای‌هریك (ازآندو) أهل (وخاندانی) است، پس اگر باطل بسیار باشد (شگفت‌نیست، زیرا) ازقدیم هم‌بسیار بوده که مرتکب میشدند، واگر حق کم باشد امید است بسیار گردد (یعنی درزمان ظهور دولت حقه) وکم است‌که چیزی برود ودوباره رو آورد (یعنی حق‌که ضعیف شد مشکل است قوت یابد) واگر جاهای شما بسوی شما بازگردد هرآینه شما سعادتمند خواهید شد، ومن میترسم که شما (مانند مردم جاهلیت) درزمان فترت باشید (که ازآئین پیغمبر (ص) دور شدند و پیروی از اندیشه‌های نادرست خود نمودند) وبرمن نیست جز کوشش کردن (دراصلاح امور واندرز دادن)

آگاه باشید که نیکان عترت (وفرزندان) من، وپاکان خاندان من بردبارترین مردمان هستند در کودکی، ودانا‌ترین ایشانند دربزرگی. آگاه باشید ما خاندانی هستیم که از دانش خدا است دانش‌ما، وحکم کردن ما بحکم خدا است، وبگفتار راستگوئی (مانند رسولخدا ص) است دستاویز ما، (ممکن است «علمنا» و «حکمنا» و «اخذنا» بصورت فعل ماضی‌خوانده شود یعنی‌بدانش خداوند دانشمندشده‌یم... تاآخر) پس اگر پیروی ازآثار ما کنید (ومتابعت ازگفتار وکردار ما‌نمائید) به بینائیهای ما هدایت (وراهنمائی) شوید، واگر (پیروی) نکنید خداوند شمارا بدست ما نابود خواهد کرد (زیرا حجت‌را حد

تهتدوا ببصائرنا ، وان لم تفعلوا يهلككم الله بأيدينا ، معنا راية الحقّ من تبعها لحق ، ومن تأخر عنها غرق ، ألا وبنا تدرك ترة كلّ مؤمن ، وبنا تخلع ربقة الذلّ من أعناقكم ، وبنا فتح الله لا بكم و بنا يختم لا بكم

فصل (۱۳)

ومن مختصر كلامه ﷺ في الدّعاء إلى نفسه وعترته ﷺ قوله إنّ الله خصّ محمّداً ﷺ بالنبوة واصطفاه بالرّسالة ، وأنبأه بالوحي فنال في النّاس وأنال وعندنا أهل البيت معاقل العلم ، و أبواب الحكم وضياء الأمر فمن يحبّنا ينفعه ايمانه ويتقبّل عمله ، ومن لا يحبّنا لا ينفعه ايمانه ولا يتقبّل عمله وان دأب في اللّيل والنّهار قائماً وصائماً .

فصل (۱۴)

ومن ذلك ما رواه عبدالرّحمن بن جندب عن أبيه جندب بن عبدالله قال : دخلت على عليّ ابن ابيطالب ﷺ بالمدينة بعد بيعة النّاس لعثمان فوجدته مطرقاً كئيباًفقلت له ما أصاب قومك؟

برشما تمام کرده ومافرستادن ما راه عذری برای شما باقی نگذارده) پرچم حق (وحقیقت) باماست ، هرکس پیرویش کند بحق گرائیده وهرکس از آن بازمانده (در دریای سرگردانی وگمراهی) غرق شود ، آگاه باشید که بوسیلهٔ ما بازخواست خون هرمؤمنی شود و بسبب ما ریسمان خواری وذلت از گردنهای شما کنده ودور شود ، وبوسیلهٔ ما خدا (کارها) گشود نه بشما ، و بسبب ما (کارها) پایان پذیرد نه بشما .

فصل (۱۳)

واز گفتار کوتاه آنحضرت ﷺ است که مردمانرا بسوی خود وفرزندان (طاهرینش) علیهم السلام میخواند این گفتار (که فرماید) : همانا خداوند محمد(ص)را به پیامبری مخصوص داشت وبرسالت اورا برگزید وبوحی اورا آگاه کرد ، واو رسانید بمردم آنچه رساندنی بود ، و پیش ما خاندان است پناهگاههای دانش ودرهای حکمت وروشنی دین ، پس هرکه مارا دوست بدارد ایمانش باو سود بخشد ، و کردارش پذیرفته شود ، وهرکه مارادوست ندارد ایمانش بوی سود ندهد ، وعمل او پذیرفته نگردد اگر چه درشب وروز بایستادن وروزه داری کوشش ورنج برد .

فصل (۱۴)

واز سخنان آنحضرت ﷺ است آنچه عبدالرحمن بن جندب ازپدرش روایت کند که گفت : پس ازآنکه مردمان درمدینه باعثمان بیعت کردند من بر علی بن ابی‌طالب ﷺ وارد شدم آنحضرترا دیدم که سر بزیر انداخته وغمناک است ، باو عرضکردم : مردمترا چه پیش آمده ؟ فرمود . من نیکو شکیبا

فقال صبر جميل . فقلت له : سبحان الله والله انّك لصبور ! قال : فأصنع ماذا ؟ قلت : تقوم في النّاس فتدعوهم الى نفسك و تخبرهم انّك أولى النّاس بالنبيّ ﷺ و بالفضل والسابقة وتسألهم النّصر على هؤلاء المتمالين عليك ، فإن أجابك عشرة من مائة شددت بالعشرة على المائة ، وإن دانوا لك كان ذلك على ما أحببت ، وإن أبوا قاتلتهم ، فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله الّذي آتاه نبيّه عليه الصّلوة والسّلام ، وكنت أولى به منهم ، وإن قتلت في طلبه قتلت شهيداً و كنت أولى بالعذر عند الله وأحقّ بميراث رسول الله ﷺ ، فقال : أتراه يا جندب يبايعني عشرة من مائة ؟ قلت : أرجو ذلك ، قال : لكنّي لا أرجو ولا من كلّ مائة اثنين ، وسأخبرك من أين ذلك ؟ انّما ينظر النّاس الى قريش وإنّ قريشاً تقول : انّ آل محمّد ﷺ يرون انّ لهم فضلا على سائر النّاس وأنّهم أولياء الأمر دون قريش وانّهم ان ولّوه لم يخرج منهم هذا السلطان الى أحد أبداً ، ومتى كان في غيرهم تداولتموه بينكم ، ولا والله لا تدفع قريش الينا هذا السلطان طائعين أبداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأخبر النّاس بمقالتك هذه

هستم ، عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما بی‌نهایت بردباری . فرمود : چه بکنم ؟ عرضکردم : در میان مردم بپاخیز و آنان‌را بسوی خویشتن بخوان ، و آگاهشان کن که شما تو خود سزاوارترین مردمان به پیغمبر (ص) هستی و بفضل و پیشی (در اسلام) از دیگران بر همه برتر هستی و از ایشان یاری و مدد بخواه برای (از میان بردن) اینانکه از کنار تو بیکسو شده‌اند ، پس اگر ده تن از میان صدتن از آنان پاسخت دهند (و سخنت‌را بپذیرند) با آن ده تن بر آن صدتن سخت توانی گرفت

پس اگر بتو گرویدند کار بر وفق مراد و دلخواه تو انجام خواهد شد ، واگر سر باز زدند (و فرمانبر نشوند) با آنان بجنگی ، پس اگر بر آنها پیروز شدی این همان فرمانروائی و سلطنتی است که خداوند به پیغمبرش (ص) داده و تو بدان سزاوارتر از ایشان هستی ، واگر درراه رسیدن بدان کشته شدی شهید کشته شده‌ای ، و در پیشگاه خداوند معذور خواهی بود و بارث بردن از رسولخدا (ص) در اینباره سزاوارتری ؟ فرمود : ای جندب آیا چنین می‌بینی (و بنظرت میرسد) که از هر صد مرد ده مرد با من بیعت کنند ؟ گفتم : آری آن را امید دارم ، فرمود : ولی من چنین امیدی ندارم بلکه امید ندارم که از هر صد نفر دو نفر با من بیعت کنند واکنون تو را آگاه کنم که این نا امیدی من از کجا است ، جز این نیست که مردم قریش‌را می‌نگرند ، قریش هم با خود میگویند همانا آل محمد (ص) و خاندان آنحضرت خودرا برتر از مردمان دیگر میدانند ، وخودرا زمامدار میدانند نه قریش‌را ، و (از این‌رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند این سلطنت و دولت برای همیشه در این خاندان خواهد ماند و بکسی دیگر نخواهد رسید ، واما تا زمانیکه در میان دیگران باشد دست بدست میان شما میگردد ، (از اینرو) قریش تا بتوانند بدلخواه خود این دولت و سلطنت‌را بما نخواهند سپرد (جندب) گوید : باو عرضکردم - آیا مردم‌را از این سخن شما آگاه نکنم تا ایشان‌را بسوی تو بخوانم ؟ پس فرمود : ای جندب اکنون زمان آن نرسیده ، گوید :

بمقالتك هذه فادعوهم اليك ؟ فقال لي : ياحسن ليس هذا زمان ذلك ، قال : فرجعت بعد ذلك الى العراق فكنت كلّما ذكرت للنّاس شيئاً من فضائله ومناقبه وحقوقه زبروني ونهروني حتّى رفع ذلك من قولي الى الوليد بن عقبة ليالي وليها فبعث الى فحبسني حتّى كلّم في فخلّى سبيلي .

فصل (١٥)

ومن كلامه عليه السلام حين تخلّف عن بيعته عبد الله بن عمر بن الخطّاب ، و سعد بن ابي وقاص ، ومحمّد بن مسلمة ، وحسّان بن ثابت ، و اسامة بن زيد : ما رواه الشعبي قال : لمّا اعتزل سعد و من سمّيناه أمير المؤمنين عليه السلام وتوقفوا عن بيعته ، حمد الله وأثنى عليه ثمّ قال : ايّها النّاس انكم بايعتموني على ما بويع عليه من كان قبلي ، وانّما الخيار للنّاس قبل أن يبايعوا فاذا بايعوا فلاخيار لهم ، وان على الإمام الإستقامة وعلى الرعيّة التّسليم ، وهذه بيعة عامّة من رغب عنها رغب عن دين الإسلام واتّبع غير سبيل أهله ، ولم تكن بيعتكم ايّاي فلتة وليس أمري وأمركم واحد ، وانّي أريدكم لله وأنتم تريدونني لأنفسكم ، وايم الله لأنصحنّ للخصم و لأنصفنّ للمظلوم وقد بلغني عن سعد وابن مسلمة واسامة وعبدالله وحسّان بن ثابت أمور كرهتها والحقّ بيني وبينهم

پس از اين جريان من بعراق باز گشتم و هرگاه چيزى از فضائل آنحضرت عليه السلام ومناقب وحقوق او براى مردم بيان ميكردم آنها مرا باز ميداشتند واز خود ميراندند تااينكه جريان (من وبيان كردن فضائل آن حضرت) بگوش وليد بن عقبه كه درآنروزها ازطرف عثمان فرماندار كوفه بود رسيد، او كس بسوى من فرستاد ومرا بزندان انداخت ، تااينكه درباره من پيش او (بوساطت) رفتند ، واو مرا آزاد كرد .

فصل (١٥)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه گروهى از بيعت با او سرباززدند مانند عبدالله پسرعمر بن خطاب ، وسعد وقاص ، ومحمد بن مسلمة ، وحسان بن ثابت (شاعر معروف) واسامة بن زيد ، واين سخن را شعبى روايت كرده گفت : آنگاه كه سعد وكسان ديگرى كه نام برديم از بيعت باامير المؤمنين عليه السلام سرباززدند وخودرا ميكنار كشيدند (على عليه السلام در ميان مردم بپاخاسته) حمد وثناى پروردگاررا بجاى آورد سپس فرمود : اى گروه مردم شما بامن بيعت كرديد برآنچه بامردمان پيش از من بيعت نموديد ، والبته تا مردم باكسى بيعت نكردهاند اختياردار وآزادند ، وچون بيعت كردند اختيارى ندارند ، وهمانا برزمامدار وپيشواى مردم است كه استقامت داشته باشد ، وبرمردم فرمانبر است كه بفرمانش گردن نهند ، واين بيعتى است عمومى كه هر كس از آن سر بر تابد از دين اسلام سرباز زده ، وراه ديگرى جز راه مسلمانان پيموده است ، واين بيعت شما بامن بيعت ناگهانى وبدون تأمل نبوده ، وكار من و شما يكى نيست ، من شمارا براى خدا ميخواهم (نه براى دنيا) ولى شما مرا براى خود ميخواهيد ، وبخدا سوگند هرآينه رأى خودرا براى دشمن خالص گردانم ، وستمديده را انصاف دهم ، واز جانب سعد ، ومسلمة واسامة ، و عبدالله ، وحسان چيزهائى بمن رسيده كه آنرا خوش ندارم وحق درميان من وايشان حاكم است .

فصل (١٦)

ومن كلامه عليه السلام عند نكث طلحة والزبير بيعته وتوجّههما الى مكّة للاجتماع مع عائشة في التأليب عليه والتأليف على خلافه ما حفظه العلماء عنه عليه السلام انّه بعد أن حمد الله وأثنى عليه ثمّ قال: امّا بعد فانّ الله بعث محمّداً صلّى الله عليه وآله للنّاس كافّة وجعله رحمة للعالمين، فصدع بما أمر به، وبلّغ رسالات ربّه فلمّ به الصدع، ورتق به الفتق، وآمن به السبل، وحقن به الدّماء، وألّف به بين ذوي الاحن والعداوة والوغر في الصدور والضغائن الرّاسخة في القلوب، ثمّ قبضه الله اليه حميداً لم يقصّر في الغاية الّتي اليها أدّى الرسالة ولا بلّغ شيئاً كان في التقصير عنه القصد، وكان من بعده ما كان من التنازع في الإمرة فتولّى أبوبكر وبعده عمر، ثمّ تولّى عثمان فلمّا كان من أمره ما عرفتموه أتيتموني فقلتم بايعنا، فقلت لا أفعل فقلتم بلى، فقلت لا، وقبضت يدي فبسطتموها ونازعتكم فجذبتموها، وتداككتم عليّ تداكّ الإبل الهيم على حياضها يوم ورودها حتى ظننت انّكم قاتلي، وانّ بعضكم قاتل بعضاً لديّ، فبسطت

فصل (١٦)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آنحضرت بشورانند و بمخالفت با آنحضرت وی را همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آنحضرت نقل کرده‌اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: پس همانا خداوند محمد (ص) را بسوی همهٔ مردم برانگیخت و او را برای همهٔ جهانیان رحمت قرار داد، پس آنحضرت بدانچه مأمور شده بود بیان فرمود، و پیام پروردگارش را (بمردم) رسانید، و خداوند بوسیلهٔ او (آن اوضاع) از هم گسیخته را متصل ساخت و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد، و بوسیلهٔ او راهها را امنیت بخشید، و خونها را نگهداری کرد، و بسبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتش‌های افروخته از حسد و کینه، و عداوتهای پابرجای دردلها طرح دوستی والفت افکند، سپس جانش را گرفت درحالیکه (کردارش) پسندیده (او) بود ودربارهٔ سرانجام آنچه رساندن (احکام) بدان میانجامید کوتاهی نفرموده بود، و آنچه کوتاهی در رساندن آن بخاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشت و آنرا نرساند، و پس از آنحضرت شد آنچه شد از ستیزه و کشمکش دربارهٔ زمامداری و فرمانروائی و ابوبکر زمام دار شد، و پس از او عمر، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدانجا که میدانید انجامید نزد من آمدید و گفتید: با ما بیعت کن، من گفتم نمیکنم، گفتید: چرا (باید بکنی) من گفتم: نه، ودستم را بستم شما آنرا باز کردید، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که بگودالهای آب رسند بدانسان که من گمان کردم کشندهٔ من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشندهٔ برخی دیگر است، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) با من بیعت کردید، و در پیشاپیش

يدي فبايعتموني مختارين و بايعني في أوّلكم طلحة و الزبير طائعين غير مكرهين ، ثمّ لم يلبثا ان استأذناني في العمرة والله يعلم انّهما أرادا الغدرة ، فجدّدت عليهما العهد في الطاعة ، و أن لا يبغيا الأمّة الغوائل فعاهداني ثم لم يفيا لي و نكثا بيعتي و نقضا عهدي ، فعجباً لهما من انقيادهما لأبي بكر وعمروخلافهما لي ، ولست بدون أحد الرّجلين ولو شئت أن أقول لقلت ، اللهمّ احكم عليهما بما صنعا في حقّي وصغّرا من أمري وظفّرني بهما .

فصل(۱۷)

ثم تكلّم عليه السلام في مقام آخر بما حفظ في هذا المعنى فقال بعد حمد الله و الثّناء عليه : أمّا بعد فانّ الله تعالى لمّا قبض نبيّه عليه و آله الصلوة و السلام قلنا : نحن أهل بيته و عصبته و ورثته وأولياؤه وأحقّ الخلائق به ولا ننازع حقّه و سلطانه ، فبينا نحن كذلك إذ نفر المنافقون و انتزعوا سلطان نبيّنا منّا ، وولّوه غيرنا ، فبكت و الله لذلك العيون و القلوب منّا جميعاً معاً و خشنت له الصّدور وجزعت النفوس منّا جزعاً أرغم و ايم الله لولا مخافتي الفرقة بين المسلمين و ان يعود

شما طلحة وزبير آزادانه بدون هيچ ناچاری بامن بيعت كردند ، سپس چيزی درنگ نكردند كه ازمن اجازه (رفتن بمكه وبجاآوردن) عمره خواستند وخدا ميداند كه ايشان (قصد عمره نداشته و) ارادهٔ پيمان شكنی داشتند ، پس دوباره پيمان خودرا دراطاعت شودن وفرمانبرداری ازخود تازه كردم و (از ايشان پيمان گرفتم كه فتنه راست نكنند و) برای امت موجبات نابودی وبلا باديد نيارند ، وآندو بامن (چنين) پيمان بستند ، وسپس بامن وفا نكردند وبيعت مرا شكسته پيمان خودرا بهم زدند ، شگفت است از ايشان كه دراين ابوبكر وعمر رام شدند (وفرمانبردار گشتند) ولی بامن بمخالفت برخاستند درصورتيكه من كمتر ازآندو مرد نيستم واگر بخواهم بگويم ميگويم بار خدايا تو درآنچه ايشان درحق من انجام دادند و كار مرا كوچك پنداشتند حكم فرما ، ومرا برايشان پيروز گردان .

فصل (۱۷)

ودرجای ديگر آنحضرت عليه السلام دراينباره پس ازحمد وثنای پروردگار فرمايد : همانا خدای تعالی چون جان پيغمبرش (ص) را گرفت ما گفتيم خاندان و خويشان ووارث براث و نزديكان پيغمبر (ص) و سزاوارترين مردمان باو ماهستيم وازاينرو كسی بامادربارهٔ حق و فرمانروائی او ستيزه نكنند ، دراين احوال بوديم كه منافقان رفتند وفرمانروائی پيغمبرراازما گرفته بديگری سپردند ، پس بخداسوگند برای اينكار چشمان ودلهای ما باهم گريست ، وسينهها تنگ وخراشيده شد وجانهای ما بلب آمد ، وبخدا سوگند اگر ترس اين نبودكه جدائی ميان مسلمانان شود (وخوف نداشتم ازاينكه) بيشتر مردم بكفرباز گردند ودين برگردد ، هرآينه ما تاآنجاكه نيرو داشتيم اين وضع را تغيير ميداديم (و نميگذارديم باين

أكثرهم إلى الكفر ويعودوا في الدين ، لكنّه قد غيّر ذلك ما استطاعوا وقد بايعتموني الآن ، وقد بايعني هذان الرجلان طلحة والزبير على الطوع منهما ومنكم والإيثار ، ثم نهضا يريدان البصرة ليفرّقا جماعتكم ، ويلقيا بأسكم بينكم ، اللهمّ فخذهما لغشّهما لهذه الأمّة وسوء نظرهما للعامة ، ثم قال : انفروا رحمكم الله في طلب هذين الناكثين القاسطين الباغين قبل أن يفوت تدارك ما جنياه (جنياه خ).

فصل (١٨)

ولما اتصل به مسير عايشة وطلحة والزبير من مكة إلى البصرة حمد الله وأثنى عليه ثم قال : قد سارت عايشة وطلحة والزبير كل واحد منهما يدّعي الخلافة دون صاحبه ، ولا يدّعي طلحة الخلافة إلّا أنّه ابن عمّ عائشة ، ولا يدّعيها الزبير إلّا أنّه صهر أبيها ، والله لئن ظفرا بما يريدان ليضربنّ الزبير عنق طلحة أو ليضربنّ طلحة عنق الزبير ، ينازع هذا على الملك هذا ، وقد والله علمت

حال بماند) واكنون شما با من بيعت كرده‌ايد و اين دو مرد نيز يعنى طلحة وزبير از روى ميل ورغبت خودشان وشما با من بيعت كردند و (خلافت را) بمن واگذار نمودند ، سپس برخاسته قصد شهر بصره كردند كه گروه فشردهٔ شما را بهم زنند ، وشما را بجان يكديگر اندازند ، بارخدايا آندو را بخاطر خيانتى كه باين امت كردند وبواسطهٔ بدانديشى ايشان براى مردم بگير (واز ميان بردار) سپس فرمود خدايتان رحمت كند كوچ كنيد بدنبال اين دو پيمان شكن كج‌روش ستمكار پيش از آنكه (فرصت از دست برود و) نتوان آنچه ايندو دربر پرورانده (يا جنايتى كه مى‌خواهند انجام دهند) تدارك نمود .

فصل (١٨)

وچون جريان رفتن عايشه وطلحه وزبير از مكه بسوى بصره بگوش آنحضرت رسيد سپاس خدا وثنايش را بجا آورد سپس فرمود : همانا عايشه وطلحه وزبير بسوى مكه رهسپار شده‌اند و هريك از آن دو (يعنى طلحة وزبير) تنهائى براى خود ادعاى خلافت ميكند وديگرى را شايستهٔ آن نميداند ، طلحة ادعا نميكند جز اينكه پسر عموى عايشه است ، وزبير ادعاى نمى‌كند جز اينكه داماد پدر عايشه است (چون اسماء دختر أبي بكر كه بذات النطاقين مشهور است همسر زبير بود) بخدا سوگند اگر بدانچه ميخواهند (يعنى خلافت) دست يابند (هريك گردن ديگرى را خواهد زد) هرآينه زبير (اگر دست يافت) گردن طلحه را ميزند ، يا طلحة (اگر دست يابد) گردن زبير را خواهد زد ، هريك با ديگرى در زمام دارى وریاست ستيزه خواهند كرد ، وسوگند بخدا كه براستى ميدانم كه آن شترسوار (يعنى عايشه) بندى را نگشايد و گردنه‌اى را پشت سر نگذارد وبمنزلى فرود نيايد جز بنافرمانى خدا (يعنى از آغاز تا پايان كارش همه از روى نافرمانى خداوند است) تا بالاخره خود وهمراهانش را بجائى ببرد كه يكسوم از ايشان كشته شوند ، ويكسوم آنان بگريزند ، ويكسوم ديگر بازگردند ، بخدا سوگند هرآينه طلحة وزبير خود ميدانند كه برخطا هستند وچنين نيست (كه اين مطلب را) ندانند ، وچه بسا دانائى كه نادانيش او را بكشد وآن دانائى

انّها الرّاكبة الجمل لا تحلّ عقدة ولا تسير عقبة ولا تنزل منزلا إلّا الى معصية الله حتى تورد نفسها ومن معها موردا يقتل ثلثهم، ويهرب ثلثهم، ويرجع ثلثهم، والله انّ طلحة والزّبير ليعلمان انّهما مخطئان وما يجهلان، ولربّ عالم قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه والله لتنبحنّها كلاب الحوأب، فهل يعتبر معتبر أو يتفكّر متفكّر، لقد قامت الفئة الباغية فأين المحسنون؟

فصل (۱۹)

ولمّا توجّه أمير المؤمنين عليه السلام الى البصرة نزل الرّبذة فلقيه بها آخر الحاجّ فاجتمعوا ليسمعوا من كلامه وهو في خبائه، قال ابن عبّاس رضي الله عنه: فأتيته فوجدته يخصف نعلا فقلت له: نحن الى أن تصلح أمرنا أحوج منّا الى ما تصنع، فلم يكلّمني حتّى فرغ من نعله، ثم ضمّها الى صاحبتها وقال لي: قوّمهما؟ فقلت: ليس لهما قيمة، قال: على ذاك؟ قلت: كسر درهم، قال:

(كه دارد) اورا سود ندهد، بخدا سوگند سگان حوأب براو (يعنى بر عائشه) بانگ زنند (اشاره بحديث معروفى است كه شيعه وسنى باختلاف روايات از رسول خدا (ص) روايت كنند كه آنحضرت (ص) در مقام مذمت زنان خود فرمود: يكى از شما (نه كداميك زنهاها) سگان حوأب، كه نام جائى است در راه بصره، براو پارس كنند؟ و چون عائشه بدانجا رسيد سگان براو پارس كردند واو بياد اين حديث افتاده خواست برگردد طلحة وزبير باسخنان فريبنده وزحمات بسيارى اورا منصرف كردند، ازجمله اينكه هفتاد شاهد وگواه نزد او آوردند وهمه گواهى دادند كه اينجا حوأب نيست، بهر حال اميرالمؤمنين عليه السلام دنبالهٔ گفتارش را چنين ادامه داد) آيا پند گيرنده هست كه پند گيرد؟ يا متفكرى هست كه بينديشد؟ همانا گروه ستمكار بپاخاسته پس كجايند نيكوكاران؟

فصل (۱۹)

وچون امير المؤمنين عليه السلام بسوى بصره رهسپار شد در ربذه (كه نام دهى است در سه منزلى مدينه) فرود آمد، پس دنبالهٔ حاجيان (كه ازمكه ميآمدند) بدان حضرت برخوردند، دور آنحضرت گرد آمدند كه سخنى از او بشنوند وحضرت در سراپردهٔ خود بود، ابن عباس گويد: من نزد او رفتم ديدم نعلين خودرا پينه ميزند بدو گفتم: (اى اميرمؤمنان) نياز ما باينكه كار مارا سر وصورتى دهى بتو بيشتر از اين كارى است كه ميكنى (وبدان سرگرمى)؟ حضرت بامن سخن نگفت تا از كار خود فارغ شد (ونعليش را وصله زد) سپس آنرا بالنگهٔ ديگر جفت كرد وبمن فرمود: اين يكجفت نعلين مرا قيمت كن (كه ارزشش چقدر است؟) گفتم: ارزشى ندارد، فرمود: باهمين كه ارزشى ندارد؟ گفتم: كمتر از يكدرهم ارزش دارد، فرمود: بخدا سوگند اين يكجفت نعلين را من بيش از زمامدارى برشما دوست دارم مگر اينكه (بوسيلهٔ اين زمامدارى) حقى را برپا دارم يا باطلى را جلوگيرى كنم، عرض كردم: حاجيان انجمن كرده‌اند كه از

والله لهما أحبّ اليّ من أمركم هذا إلّا أن نبيم حقّاً أو أدفع باطلاً فقلت : انّ الحاجّ قد اجتمعوا ليسمعوا من كلامك ، فتأذن لي ان أتكلّم فان كان حسناً كان منك وان كان غير ذلك كان منّي ؟ قال : لا أنا أتكلّم ثمّ وضع يده على صدري وكان شثن الكفّين فآلمني ثم قام فأخذت بثوبه وقلت : نشدتك الله والرّحم ؟ قال : لاتنشدني ثم خرج فاجتمعوا عليه فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : امّا بعد فانّ الله تعالى بعث محمّداً ﷺ وليس في العرب أحد يقرء كتاباً ولا يدّعي نبوّة ، فساق النّاس الى منجاتهم ، أم والله مازلت في ساقتها ما غيّرت ولا بدّلت ولا خنت حتى تولّت بحذافيرها ، مالي ولقريش ؟ أم والله لقد قاتلتهم كافرين ولاقاتلنّهم مفتونين ، وانّ مسيري هذا عن عهد اليّ فيه ، أم والله لأبقرنّ الباطل حتى يخرج الحقّ من خاصرته ماتنقم منّا قريش إلّا أنّ الله اختارنا عليهم فأدخلناهم في حيّزنا وانشد :

۱- ذنب لعمري شربك المحض خالصاً ٥ وأكلك بالزّبد المقشّرة التمرا

سخنان شما مقصود آیا بمن اجازه میدهی با آنها سخن گویم ، پس اگر نیکو بود از تو باشد ، واگر نبود از خودم باشد ؟ فرمود نه من خودم با ایشان سخن میگویم سپس دستش را بر سینه من نهاد ـ ودستی درشت داشت ـ که سینهٔ مرا بدرد آورد پس برخاست ، من دست بدامان او زده عرضکردم ترا بخدا سوگند مراعات خویشاوندیرا دربارهٔ من بفرما (وخواهش مرا بپذیر) فرمود مرا سوگند مده (اینرا فرمود) وازخیمه بیرون آمده مردمان گرد او انجمن کردند پس حمد وثنای خدارا بجای آورده سپس فرمود : پس ازحمد وثنای خداوند همانا خدای تعالی محمد (ص) را برانگیخت ودرمیان عرب کسی نبود که کتابی بخواند ونبوتی را ادعا کند ، (یعنی نه کتابی بود نه پیغمبری) پس آنحضرت (ص) مردمانرا بآنچه وسیلهٔ رستگاریشان بود (یابسر منزل رستگاری) هدایت فرمود ، هرآینه بخدا سوگند من نیز همیشه در میان کسانی بودم که هدایت میفرمود ، نه دگرگون شدم ونه بحالی گشتم ونه خیانتی کردم تا اینکه همهٔ دشمنان دین پشت کرده فرار کردند مرا باقریش چه کار است (وسبب دشمنی ایشان بامن چیست ؟) بخدا سوگند باآنان درزمانی که کافر بودند جنگیده‌ام کنون نیز که راه فتنه وفساد پیش گرفته (وازراه حق قدم بیرون نهاده‌اند) میجنگم ، وهمانا این راهی که میروم روی پیمان وعهدی است که دراینباره بامن‌شده است ، هرآینه بخدا سوگند باطل را چاک میکنم تا اینکه حق از تهیگاه ومیان پهلوی آن بیرون آید وقریش بماکینه‌جوئی نمی‌کنند جز ازاینروکه خداوند مارا برایشان برگزیده است وما آنهارا درزیر فرمان خود کشیده‌ایم و (دوشعر که درذیل ترجمه میشود) انشاء فرمود

۱ ـ بجان خودم سوگند گناه است که‌تو شیر یاماست) خالص‌را بیاشامی وسرشیر باخرمای بی‌هسته بخوری . (وبما بی مهری کنی یاکفران نعمت کرده قدر ماراندانی) .

۲- ونحن وهبناك العلاء ولم تكن ❊ علياً وحطنا حولك الجرد والسّمرا

فصل (۴۰)

ولمّا نزل بذي قار أخذ البيعة على من حضره ثمّ تكلّم فأكثر من الحمدلله والثّناء عليه والصّلوة على رسول‌الله صلّى الله عليه وآله ثمّ قال قد جرت أمور صبرنا عليها وفي أعيننا القذى تسليماً لأمرالله تعالى فيما امتحننا به ورجاء الثّواب على ذلك وكان الصّبر عليها أمثل من أن يتفرّق المسلمون وتسفك دماؤهم نحن أهل بيت النبوّة وعترة الرّسول وأحقّ الخلق بسلطان الرّسالة ومعدن الكرامة الّتي ابتدأ الله بها هذه الأمّة وهذا طلحة والزّبير ليسا من أهل النبوّة ولا من ذرّية الرّسول ، حين رأيا انّ الله قد ردّ علينا حقّنا بعد أعصر ، فلم يصبرا حولاً واحداً ولاشهراً كاملاً حتّى وثبا على دأب الماضين قبلهما ليذهبا بحقّي ، ويفرّقا جماعة المسلمين عنّي ثم دعى عليهما

۲ درصورتیکه ما بودیم که این بلندی رتبه وجاه را بتو دادیم و گرنه تو بلند رتبه نبودی ، وما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو ونیزه‌ها را فراهم کردیم

(مقصود حضرت از استشهاد وانشاء این دوشعر این است که ایشان در کنف ما بشرافت و شخصیت رسیدند ولی اکنون پاس مارا نداشته وقدر مارا نشناخته با ما بجنگ برخاسته‌اند)

فصل (۴۰)

وچون آنحضرت علیه السلام بمنزل ذیقار (که جائی است نزدیکی بصره) فرود شد از کسانیکه حاضر بودند بیعت گرفته وزبان گشود وپس از حمد وثنای بسیار برخداوند ودرود بر رسولخدا (ص) فرمود : جریاناتی پیش آمد که ما در برابر آنها شکیبائی کردیم درصورتیکه (شکیبائی بر آن مانند شکیبائی کسی بود که) درچشم (او) خاشاك وغبار بود (واین نبود جز برای) فروتنی وتسلیم دربرابر امر خدای تعالی درآنچه مارا بدان آزمایش فرمود وبامید پاداش نیک بر این بردباری ، و بردباری بر آن بهتر از این بود که درمسلمانان جدائی افتد وخونشان ریخته شود ، ما خاندان پیغمبر و عترت رسولخدا هستیم ، و سزاوارترین مردمان سلطنت ورسالت میباشیم ، وما معدن آن کرامتی هستیم که خداوند بوسیلهٔ آن این امت را آغاز کرد (مقصود مذهب اسلام است)واین طلحة وزبیر نه از خاندان نبوت وپیمبری هستند ونه از فرزندان رسولخدا ، وچون دیدند پس از سالها خداوند حق ما (یعنی خلافت وزمامداری) را بما بازگردانده یکسال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستند که حق مرا ببرند ، و گروه مسلمانان را ازدور من بپاشند (این سخن را فرمود) سپس برآنندو نفرین کرد .

فصل (٣١)

وقد روى عبدالحميد بن عمران العجلي عن سلمة بن كهيل قال : لمّا التقى أهل الكوفة أميرالمؤمنين عليه السلام بذي قار رحّبوا به ثمّ قالوا : الحمدلله الّذي خصّنا بجوارك وأكرمنا بنصرتك ، فقام أميرالمؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمدالله وأثنى عليه وقال : يا أهل الكوفة إنّكم من اكرم المسلمين وأقصدهم تقويماً ، وأعدلهم سنّة وأفضلهم سهماً في الاسلام وأجودهم في العرب مركباً ونصاباً ، أنتم أشدّ العرب ودّاً للنبيّ صلّى الله عليه وآله وأهل بيته ، وإنّما جئتكم ثقة بعدالله بكم للّذي بذلتم من أنفسكم عند نقض طلحة والزبير ، وخلفهما طاعتي وإقبالهما بعايشة للفتنة وإخراجهما إيّاها من بيتها حتّى أقدماها البصرة فاستغووا طغامها وغوغاءها ، مع أنّه قد بلغني أنّ أهل الفضل منهم وخيارهم في الدّين قد اعتزلوا وكرهوا ما صنع طلحة والزبير . ثمّ سكت عليه السلام فقال أهل الكوفة : نحن أنصارك

فصل (٣١)

و عبدالحميد بن عمران عجلى از سلمة بن كهيل حديث كند كه چون مردم كوفه در منزل ذى‌قار (كه در نزديكى بصره است) با امير المؤمنين عليه السلام برخوردند بآنحضرت خوش‌آمد گفتند سپس عرضه داشتند سپاس خدايرا كه ما را بهمسايگى و جوار شما مخصوص داشت و بيارى دادن تو گرامى فرمود ، پس امير المؤمنين عليه السلام در ميان ايشان بپاخاست وحمد وثناى خدايرا بجا آورده فرمود : اى مردم كوفه شما از گرامى‌ترين مسلمانان وميانه‌روترين (يا پابرجاترين) آنهائيد در روش وعادل‌ترين ايشانيد در روش ، و برتر از مسلمانان هستيد از نظر سهمى كه در اسلام داريد ، وبهترين آنهائيد از جهت مركب سوارى ونژاد (وممكن است مقصود از نصاب بسيارى عدد وجمعيت باشد) شما سخت‌ترين عربهستيد در دوستى به پيغمبر (ص) وخاندانش ، ومن پس از اعتماد بخدا روى اعتماد بشما بنزدتان آمدم بخاطر آن جانفشانى كه نسبت‌بمن كرديد آنگاه كه طلحة وزبير پيمان شكنى نمودند واز پيروى من سرباز زده وبراى فتنه كردن بعايشه رو آوردند ، وعايشه‌را از خانه وديارش بيرون آورده بصره‌اش كشاندند ، اوباش و اراذل بصره‌را بگمراهى انداختند ، با اينكه بمن خبر رسيده كه مردمان بافضيلت ونيكان ايشان در مراتب دين كناره گيرى كردند (وتن بفرمان آنها ندادند) وآنچه طلحة وزبير انجام دادند خوش نداشته وناراحت بودند (اين سخنان‌را گفت) وخاموش شد ، پس اهل كوفه (بسخن آمده) عرضكردند : ما ياران توئيم و بر دشمنانت ياريت بنمائيم واگر ما را چند برابر ايشان (يعنى لشكر طلحة وزبير) بخوانى (باجان ودل ميپذيريم) و انجام آنرا بحساب خير ونيكى درمياوريم واميد (رستگارى) درآن داريم ، پس اميرالمؤمنين عليه السلام درحق آنان دعاى خير فرموده از ايشان سپاسگذارى كرد سپس فرمود : اى گروه مسلمانان شما بخوبى ميدانيد كه طلحة و زبير ازروى رضا ورغبت (وباكمال ميل) بامن بيعت كردند ، وهيچ اكراه واجبارى درميان نبود ، پس از

وأعوانك على عدوّك ولو دعوتنا الى أمثالهم من النّاس احتسبنا في ذلك الخير ورجوناه، فدعى لهم أمير المؤمنين عليه السلام وأثنى عليهم ثمّ قال: لقد علمتم معشر المسلمين انّ طلحة والزّبير بايعاني طائعين غير مكرهين راغبين، ثمّ استأذناني في العمرة فأذنت لهما، فسارا الى البصرة فقتلا المسلمين وفعلا المنكر، اللّهمّ انّهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي وألّبا النّاس عليّ فاحلل ما عقدا ولا تحكم ما أبرما وأرهما المساءة فيما عملا.

فصل (۲۲)

ومن كلامه عليه السلام وقد نفر من ذي قار متوجّها الى البصرة بعد حمد الله والثّناء عليه والصّلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله: امّا بعد فانّ الله تعالى فرض الجهاد وعظّمه وجعله نصرة له، والله ما صلحت دنيا قطّ ولا دين الّا به، وانّ الشّيطان قد جمع حزبه واستجلب خيله وشبّه في ذلك وخدع، وقد بانت الأمور وتمحّصت، والله ما أنكروا عليّ منكرا، ولا جعلوا بيني وبينهم نصفا، وانّهم ليطلبون

آن از من اجازه عمره خواستند ومن بآنها اجازه دادم (ولی) بسوی بصره رفتند ومسلمانان‌را کشته و کار زشتی انجام دادند (اشاره است بکارهائی که طلحه وزبیر پیش از جنگ جمل در بصره انجام دادند) بارخدایا این دو از من بریدند وبمن ستم کردند وبیعت‌مرا شکستند ومردم‌را برمن شوراندند، پس تو آنچه ایشان بدان پیمان بسته‌اند (یعنی تصمیمی که با همدیگر برای جنگ با من گرفته‌اند) بگشا (واین پیمان شوم‌را برهم بزن) وآنچه ایشان تابیده‌اند استوار مگردان، و بدی کردارشان‌را بایشان بنما

فصل (۲۲)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است درآنهنگامیکه از ذی قار بسوی بصره کوچ کرد که پس از حمد وثنای پروردگار ودرود بر رسولخدا (ص) فرموده: پس از حمد خدای تعالی جهادرا واجب فرموده و بزرگ داشته، وآنرا یاری دادن بخود قرار داده، بخدا سوگند هیچ دنیائی و نه هیچ دینی وآئینی بدون آن هرگز روی صلاح ونیکی ندیده (وورونق نگرفته است) وهمانا شیطان پیروان خودرا گرد آورده، و لشکر خودرا فراخوانده ومردم‌را دراینباره شبهه انداخته وبیرنگ زده درصورتیکه کارها آشکار شده واز پرده‌های فریبنده (شبهات) بیرون آمده، بخدا سوگند بر کارهای من ایرادی نگرفته‌اند، ومیان من وخود انصاف‌را حاکم قرار نداده‌اند، وایشان از من حقی‌را میخواهند که خود آنرا واگذاردند (اشاره بریختن خون عثمان است) وخونی‌را از من طلب میکنند که خود ریخته‌اند واگر (فرضاً چنانچه آنان پندارند) من هم شریك ایشان بوده‌ام آنها نیز دراین جریان بهرة دارند (وخودشان هم دومرة کنندگان اویند) واگر خود بتنهائی اینکاررا انجام داده‌اند پس بازخواست آن نزد خودشان است (یعنی باید از خود آنها باز خواست شود) وهمانا بزرگترین برهانهای آنها (در بارهٔ خون عثمان) بزیان خودشان

حقّاً تركوه ودماً سفكوه، ولئن كنت شركتهم فيه، انّ لهم لنصيبهم منه وان كانوا ولوه دوني، فما تبعته إلّا قبلهم وانّ أعظم حجّتهم لعلى أنفسهم، وانّي لعلى بصيرتي ما لبست عليّ وانّها للفئة الباغية فيه الحما والحمة قد طالت جلبتها وأمكنت درّتها، يرضعون أمّاً قد فطمت ويحيون بيعة تركت ليعود الضّلال الى نصابه، ما أعتذر ممّا فعلت، ولا أتبرّء ممّا صنعت، فياخيبة للدّاعي ومن دعا، لو قيل له: الى من دعوتك والى من أجبت ومن امامك وما سنّته؟ اذاً لزاح الباطل عن مقامه، ولصمت لسانه فيما نطق، وايم الله لأفرطنّ لهم حوضاً أنا ماتحه، لا يصدرون عنه ولا يلقون بعده ريّاً أبداً، انّي لراض بحجّة الله عليهم وعذره فيهم، اذ أنا داعيهم فمعذّر إليهم، فان تابوا وأقبلوا فالتوبة مبذولة والحقّ مقبول وليس على الله كفران، وان أبوا أعطيتهم حدّ السّيف وكفى به شافياً من باطل وناصراً لمؤمن

می‌باشد (یعنی هر ایرادی که در این باره بمن بگیرند بخود آنها بازگردد) وهمانا من (کارهای خود را) با بینائی و بصیرت انجام می‌دهم و چیزی بر من مشتبه وپوشیده نیست، براستی ایشان همان گروه ستمکارند (که رسول خدا (ص) خبر داد) ودر ایشان است گل سیاه (اشاره به تیرگی فتنه و فساد آنها است یا به تیرگی دلشان) وزهر عقرب (کینه ودشمنی) بحقیقت (گروهی هستند که مانند دم است) موی آن دراز وسخت شده و (مانند پستانی است که) شیر (فتنه وفساد) در آن جا کرده (وپرسیده) شیر میخواهند از پستانی که از شیر بریده شده، وزنده میخواهند بیعتی را (در نهج البلاغة «بدعة» بجای «بیعة» است) که مرده (مقصود بیعت با عثمان یا بدعتهای اوست که بیت المال را بمیل خود حیف ومیل می‌کرد) تا برگردد گمراهی بجای خود، ومن از آنچه انجام داده‌ام پوزش نمیخواهم، واز آنچه کرده‌ام بیزاری نمیجویم (زیرا خلافی مرتکب نشده‌ام) پس نومیدی باد برای خواننده! (یعنی آنکسی که مرا بجنگ یا بموافقت خود میخواند) وکه را میخواند؟ اگر باو گفته شود: طرف دعوت تو کیست؟ وبچه کسی پاسخ دعوت داده‌ای؟ وامام تو کیست وروش او چیست؟ آنگاه است که باطل از جای خود کنده شود، وهر آینه زبانش از گفتار بازماند. وبخدا سوگند برای آنان حوضی را پر کنم که خود آب آنرا بکشم (میدان نبردی تهیه دیده که آنها را نابود سازم) بطوریکه از آن بیرون نیایند، وپس از این هرگز سیراب نشوند، ومن بحجت خدا بر ایشان وعذر او درباره ایشان راضی هستم زیرا که من خواننده ایشان هستم وخود آشکار کننده بر آنان هستم، پس اگر بازگشت کرده پذیرفتند، بازگشت وتوبه بآنها داده شده وحق پذیرفته خواهد بود، کفر ایشان زیانی بخداوند نرساند (یا خداوند توبه آنانرا پذیرفته وحق ایشانرا نمی‌پوشاند) واگر توبه نکرده وسرباز زدند برندگی شمشیر را بآنان حواله می‌کنم که ایشانرا برای بهبودی از باطل کفایت کند وشخص باایمانرا یاری دهد.

فصل (٣٣)

ومن كلامه عليه السلام حين دخل البصرة وجمع أصحابه فحرّضهم على الجهاد فكان ممّا قال:

عباد الله انهدوا الى هؤلاء القوم منشرحة صدوركم بقتالهم، فانهم نكثوا بيعتي وأخرجوا ابن حنيف عاملي بعد الضرب المبرّح والعقوبة الشديدة وقتلوا السيابجة، ومثلوا حكيم بن جبلة العبدي وقتلوا رجالاً صالحين، ثمّ تتبّعوا منهم من نجا يأخذونهم في كلّ حائط وتحت كل رابية، ثمّ يأتون بهم فيضربون رقابهم صبراً، مالهم قاتلهم الله انّى يؤفكون انهدوا اليهم وكونوا أشدّاء عليهم والقوهم صابرين محتسبين، تعلمون انكم منازلوهم ومقاتلوهم، ولقد وطّنتم أنفسكم على الطعن الدّعسي والضرب الطلحفي ومبارزة الاقران، وأيّ امرء منكم أحسّ من نفسه رباطة جأش عند اللقاء، ورأى من احد من اخوانه فشلاً، فليذبّ عن أخيه الّذي فضل عليه كما يذبّ عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله.

فصل (٣٣)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که ببصره وارد شد ویاران و پیروان خودرا گرد آورد و آنانرا بر جنگ (با دشمنان دین) وادار کرد وازآنجمله فرموده: ای بندگان خدا بپا خیزید برای جنگ با این مردمان با سینه‌های گشاده درجنگیدن با ایشان، زیرا ایشان بیعت مرا شکستند و فرماندار من (عثمان) پسر حنیف‌را پس ازکتک بسیار ورنج وآزار سخت ازبصره بیرون راندند وسیابجه‌را (آنانکه امیر المؤمنین عليه السلام بیت‌المال بصره‌را بایشان سپرده بود) کشتند و حکیم بن جبلة عبدی‌را مثله کرده و مردان شایسته وصالح دیگررا کشتند، سپس بجستجو پرداخته آنانکه ازدست ایشان رهائی یافته (وپنهان شده) بودند دنبال کردند ودرهر حایط (که رفته بودند) واززیرهرپناهگاهی (که درآن پنهان شده بودند) گرفته آنهارا آوردند وپس ازچندی نگهداشتن ایشان را گردن زدند، چه‌شده است ایشانرا؛ خدایشان بکشد بکجا میروند؛ بپا خیزید برای ایشان ودربرابرشان سخت باشید، و دیدارشان کنید بردبارانه و پاداش جوینده، وایشانرا بیاگاهانید که شما زد وخورد کننده و کشتار کننده آنهائید، و خودرا برای نیزه‌هائی که باندرون کارگر شود وشمشیر زدنهای سخت وجنگ بامردان همبارخود(آماده کرده‌اید) وهریک ازشما که خودرا دربرابر دشمن پردل ببیند، وازیکی ازبرادران سستی مشاهده کرد باید ازآن برادرش که براو (درشجاعت) برتراست دفاع کند چنانچه ازخویشتن دفاع میکند زیرا اگر خدا میخواست او را نیز چون رفیقش (پردل وشجاع) قرار میداد.

فصل (۳۴)

ومن كلامه عليه السلام حين قتل طلحة و نفر أهل البصرة: بنا تسنّمتم الشرف وبنا انفجرتم عن السرار، وبنا اهتديتم في الظلماء، وقر سمع لم يفقه الواعية كيف يراعي النبأة من أصمته الصيحة، ربط جنان لم يفارقه الخفقان، ما زلت أتوقّع بكم عواقب الغدر وأتوسّمكم بحلية المغترّين، سترني عنكم جلباب الدّين وبصّرنيكم صدق النيّة، أقمت لكم الحقّ حيث تعرّفون ولا دليل، وتحتفرون ولا تميهون، اليوم أُنطق لكم العجماء ذات البيان، عزب فهم امرء تخلّف عنّي، ما شككت في الحقّ مذ أريته، كان بنو يعقوب على المحجّة العظمى حتى عقّوا أباهم وباعوا أخاهم، وبعد الإقرار كانت توبتهم، وباستغفار أبيهم وأخيهم غفر لهم

فصل (۳۵)

ومن كلامه عليه السلام عند تطوافه على القتلى: هذه قريش جدعت أنفي وشفيت نفسي لقد تقدّمت

فصل (۳۴)

و از جمله سخنان آن حضرت عليه السلام است آنگاه كه طلحة كشته شد و مردم بصره پراكنده شدند (فرمود:) بسبب ما شما بر كوههای شرف و بزرگی سوار شديد، و بوسيلهٔ ما از تيرگی شبهای آخر ماه (يعنی كفر و شرك) وارد در روشنائی بامداد (دين اسلام) گرديديد، و بواسطهٔ ما هنگامی كه در تاريكی (گمراهی و نادانی) بوديد راهنمائی شده (و براه راست گام نهاديد) كر شده آن گوشی كه از فرياد رهنما پند نگرفته، چگونه ميشنود آواز آهسته را گوشی كه صدای بلند آنرا كر كرده، آرام باشد دلی كه نگرانی و ترس خدا از آن جدا نگردد، همواره چشم براه نتايج بيوفائی و پيمان شكنی شما بودم، و هميشه بفراست درك ميكردم كه زينت فريبنده شما را فريفته است، و پرده دين (و لباس پرهيزكاری كه من داشتم) شما را از من پنهان ساخت (و نگذارد باطن نيت كنيد) و بينا كرد مرا بر حال شما همان صفای دل و باطن خودم، حق را برای شما بپا داشتم هنگاميكه ميشديد يكديگر را و راهنمائی برای شما نيست، و چاه ميكنيد ولی آبی بدست نمی‌آوريد، امروز برای شما زبان بستهٔ صاحب بيان را گويا می‌كنم (اشاره بخود آنحضرت عليه السلام است) دور باد فهم و دانائی كسی كه از من باز ماند (و از پيروی من سرباز زند) از زمانيكه حق را دريافته و ديده‌ام درباره آن شك و ترديد نكرده‌ام، فرزندان يعقوب بر راه بزرگ هدايت بودند تا گاهيكه پدر را آزردند و برادر خود را فروختند پس از اقرار بگناه بازگشت و توبه ايشان بود، و بسبب آمرزشخواهی پدر و برادرشان گناهشان آمرزيده شد.

فصل (۳۵)

و از سخنان آن حضرت عليه السلام است آنگاه كه درميان كشتگان (جنگ جمل) گردش ميكرد (كه فرمود:) اين قريش (و فاميل من) است كه من (بكشتن آنها) بينی خود را بريدم ولی خود را شفا بخشيدم

اليكم : احذرتكم عض السيف وكنتم أحداثاً لا علم لكم بما ترون ، ولكنه الحين وسوء المصرع وأعوذ بالله من سوء المصرع ، ثم مرّ على معبد بن مقداد فقال : رحم الله ابا هذا لو كان حياً لكان رأيه أحسن من رأي هذا ، فقال عمار بن ياسر : الحمدلله الذي أوقعه وجعل خده الأسفل انا والله يا أمير المؤمنين لا نبالي من عند عن الحق من والد وولد فقال امير المؤمنين عليه السلام : رحمك الله وجزاك عن الحق خيراً ، قال : ومرّ بعبدالله بن ربيعة بن درّاج وهو في القتلى فقال : هذا البائس ما كان أخرجه ؟ أدين أخرجه ام نصر لعثمان؟ والله ما كان رأي عثمان فيه ولا في أبيه بحسن ، ثم مرّ بمعبد بن زهير بن أبي اميّة فقال : لو كانت الفتنة برأس الثريّا لتناولها هذا الغلام ، والله ما كان فيها بذي نحيزة ولقد أخبرني من أدركه وانه ليولول فرقاً من السيف ، ثم مرّ بمسلم بن قرظة فقال : البرّ اخرج هذا ، والله لقد كلمني ان اكلم عثمان في شيء كان يدّعيه قبله بمكّة ، فأعطاه عثمان وقال :

همانا پیش گرفتم مرد شما وشمارا از گزند شمشیر برحذر داشتم ولی شما خرد بودید دانائی بآنچه میدیدید نداشتید ولی اکنون هلاکت و بدی جای افتادن (برای شما) است (و در جای بدی بزمین افتادید وهلاک شدید) ومن بخدا پناه می‌برم از بدی جای افتادن ، (این سخن‌را فرمود) تارسید بمعبد بن مقداد پس فرمود : خدا پدر این مرد را بیامرزد که اگر زنده بود اندیشه وتدبیرش بهتر ونیکوتر از رأی فاسد این مرد بود ، عمار یاسر (که ملازم رکاب آنحضرت عليه السلام بود) گفت : سپاس خداوندی را که اورا بخاک هلاکت افکند و گونه او را بخاک مالید ، ای امیر مؤمنان من بخدا سوگند ما باکی نداریم از کسیکه از حق روی میگرداند وعناد ورزد چه پدر باشد وچه پسر، امیر المؤمنين عليه السلام فرمود : خدایت رحمت کند وپاداش نیکویت دهد

راوی گوید : وآنحضرت عليه السلام بعبدالله بن ربیعه که درمیان کشتگان افتاده بود گذر کرده فرمود: این بیچاره را چه چیز بیرون آورد ، آیا دین (وعلاقه بمذهب وآئین اورا بر آن داشت که باطلحة وزبیر باین جنگ آید و اورا) سوی من بیرون آورد یا یاری دادن عثمان ، بخدا سوگند اندیشه عثمان درباره او ودرباره پدرش اندیشه نیکی نبود ، سپس بمعبد بن زهیر گذرش افتاده فرمود : اگر فتنه وفساد دربالای ستاره ثریا بود این پسر آنرا چنگ میزد (یعنی آنقدر فتنه انگیز بود که اگر فتنه درآسمان بود آنرا بزمین میکشاند) بخدا سوگند که این مرد در فتنه صدائی نداشت وهر آینه بمن آگاهی داد کسی که اورا دیده ودریافته بود ، (نحیزة آوازی‌را گویند که از بدخشی نفس در بینی پیدا شود وگویند مقصود حضرت عليه السلام اینست که بااینکه فتنه انگیز بود از جنگ میترسید) واو از ترس شمشیر هراسان میگشت .

سپس بمسلم بن قرظة (که در میان کشتگان بود) گذر کرده فرمود : نیکی من باین مرد اورا بیرون آورد (وباین روز انداخت ، یعنی بااینکه من باو نیکی کردم باز بجنگ با من بیرون آمد) بخدا سوگند همین مرد درمکه ازمن خواست درباره چیزی که ادعا داشت پیش عثمان دائد(وعثمان باو نمیداد)

لولا أنت ما أعطيته أنّ هذا ما علمت بئس أخو العشيرة ، ثمّ جاء المشؤوم للحين ينصر عثمان ثمّ مرّ بعبدالله بن حميد بن زهير ، فقال : هذا أيضاً ممّن أوضع في قتالنا زعم يطلب الله بذلك ، ولقد كتب إليّ كتباً يؤذي عثمان فيها فأعطاه شيئاً فرضي عنه ثمّ مرّ بعبدالله بن حكيم بن حزام فقال : هذا خالف أباه في الخروج وأبوه حين لم ينصرنا قد أحسن في بيعته لنا ، وإن كان قد كفّ وجلس حين شكّ في القتال ما ألوم اليوم من كفّ عنّا وعن غيرنا ، ولكن المليم الّذي يقاتلنا ، ثمّ مرّ بعبدالله بن المغيرة بن الأخنس فقال : أمّا هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدّار ، فخرج مغضباً لقتل أبيه وهو غلام حدث حيّن لقتله ، ثمّ مرّ بعبدالله بن أبي عثمان بن الأخنس بن شريق فقال : أمّا هذا فكأنّي أنظر إليه وقد أخذ القوم السّيوف هارباً يعدو من الصّفّ ، فنهنهت عنه فلم يسمع من نهنهت حتى قتله ، وكان هذا ممّا خفي على فتيان قريش أغمار لا علم لهم بالحرب ، خدعوا

باعثمان گفتگو کنم (واز او بخواهم آن چیزرا باو بدهد ، ومن مذاکره کردم) وعثمان آن چیزرا باو داده گفت : اگر تو نبودی آنرا باو نمیدادم زیرا اینکه او میگوید و ادعا دارد من نمیدانم (راست میگوید یا دروغ) واین بدمردی است (یعنی این سخنان سوء من واسطه شده بودم آنرا باو داد) آنگاه این مرد بخت برگشتهٔ بهلاکت ، آمده تا عثمان را یاری کند !

سپس بعبدالله بن حمید گذشت وفرمود : این نیز از کسانی بود که درجنگ باما شتاب کرد ، وپنداشت که دراین کار خداوندرا میجوید (وبگمان خویش برای رضای خدا دست باینکار زد) درصورتی که نامههائی بمن نوشت که درآن نامهها عثمانرا میآزرد ، (پس من وساطت کردم) وعثمان چیزی باوداده اورا خوشنود ساخت . سپس بعبدالله بن حکیم بن حزام گذر کرده فرمود : این مرد دربارهٔ بیرون آمدن بجنگ باپدرش مخالفت کرد ، وپدرش هنگامیکه مارا یاری نکرد (ودراین جنگ همراه ما نیامد) ولی در بیعتی که باما کرد نیک ثابت قدم ماند اگر چه درآمدن باما خود داری کرد وروی شک وشبههٔ که درجنگ داشت درخانه نشست ، من امروز سرزنش نمیکنم کسی‌راکه از همراهی کردن ما وغیر ازما (یعنی عایشه و طلحة وزبیر) خود داری کرده ولی سرزنش وملامت برآن کسی است که باما میجنگد

سپس بعبدالله بن مغیرة برخورد کرده فرمود : اما این مرد در آنروز که عثمان درخانه کشته شد پدر او نیز کشته شد پس خشمگین برای کشته شدن پدرش بیرون آمد درصورتیکه جوانی نورس بود واز کشتن او ترسناک بود . سپس بعبدالله بن أبی عثمان گذشت پس فرمود : اما این مردرا گویا می‌نگرم درآنهنگام که مردم شمشیرهارا بدست گرفته بودند فرار می‌کرد و از صف لشکر میگریخت ، پس من کسی که اورا دنبال میکرد آواز دادم که از کشتن او باز ایستد آنکس نشنید تااینکه اورا کشت ، وآنچه شد از چیزهائی بود که برقریش پنهان بود ، جوانانی بی تجربه ونا آزموده بفنون جنگی بودند که گول خوردند و لغزیدند و

واستزلّوا فلمّا وقعوا لحجو اقتتلوا ، ثم مشى قليلاً فمرّ بكعب بن سور فقال هذا الّذي خرج علينا في عنقه المصحف يزعم انه ناصر امّه يدعو النّاس الى ما فيه وهو لا يعلم ما فيه ، ثمّ استفتح فخاب كل جبّار عنيد ، أما انّه دعى الله ان يقتلني فقتله الله ، اجلسوا كعب بن سور فاجلس فقال له أمير المؤمنين عليه‌السلام : ياكعب لقد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربّك حقاً ، ثم قال: اضجعوا كعباً ، ومرّ على طلحة بن عبيدالله فقال: هذا الناكث بيعتي والمنشيء الفتنة في الامّة ، والمجلب عليّ والدّاعي الى قتلي وقتل عترتي اجلسوا طلحة بن عبيدالله فاجلس فقال له أميرالمؤمنين عليه‌السلام : يا طلحة قد وجدت ماوعدني ربي حقاً فهل وجدت ماوعدك ربّك حقاً ؟ ثمّ قال : اضجعوا طلحة وسار ، فقال له بعض من كان معه يا أميرالمؤمنين أتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلهما ؟ فقال : أم والله لقد سمعا كلامي كما سمع أهل القليب كلام رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يوم بدر

چون آگاه شدند گرفتار شده ودر جنگ فرو رفته بودند پس کشته شدند ، سپس اندکی راه رفت وبکعب بن سور گذر کرده فرموده : این مرد برما شورید ودر گردنش خود قرآن داشت ومی‌پنداشت که مادرشرا (یعنی عایشه که اورا ام‌المؤمنین ـ مادر مؤمنین ـ میخواندند) یاری میکند ، مردم‌را بآنچه درقرآن بود میخواند درصورتیکه خود او نمیدانست چه درآن است ، سپس مددخواهی‌از خدا خواست که برما پیروزشود پس ناامید شد ازمدد الهی هر ستمکار عناد پیشه‌ای ، آگاه باشید که او از خدا خواست مرا بکشد وخدا اورا کشت ، کعب بن سوررا بنشانید ، پس اورا نشاندند ، امیر المؤمنین عليه‌السلام باو فرمود : ای کعب من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود حق ودرست یافتم (آیا) تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود حق یافتی (ودیدی که درست وصحیح است ؟) سپس فرمود : بخوابانید کعب‌را ، وبطلحة عبور کرده فرمود : این بود شکنندهٔ بیعت باومرو فتنه انداز درمیان امت وشتگر کنندهٔ بر من وخوانندهٔ مردمان سوی جنگ و کشتن من و کشتن خاندانم ، طلحه‌را بنشانید ، پس اورا نشاندند ، أمیرالمؤمنین عليه‌السلام باو فرمود : ای طلحة براستی من‌آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود بحق دریافتم پس آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود بحق یافتی ؟ سپس فرمود : طلحه‌را بخوابانید وگذشت ، پس برخی‌از کسانیکه همراه آنحضرت عليه‌السلام بودند عرض‌کردند : ای امیر مؤمنان آیا باکعب و طلحة پس از کشته شدنشان سخن میگوئی ؟ فرمود : بخدا سوگند سخن مرا شنیدند چنانچه شنیدند سخنان رسولخدا(ص)را آنانکه درجنگ بدر(از مشرکین کشته شدند و جسادشانرا) در گودالی ریختند (وپیغمبر بالای‌آن گودال آمده بهمین گونه که من گفتم باایشان سخن گفت) .

فصل (٢٦)

ومن كلامه عليه السلام بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى والثناء عليه : أمّا بعد فإنّ الله ذو رحمة واسعة ومغفرة دائمة وعفو جمّ وعقاب أليم قضى أنّ رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه ، وبرحمته اهتدى المهتدون ، وقضى أنّ نقمته وسطواته وعقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى والبيّنات ما ضلّ الضالّون ، فما ظنّكم يا أهل البصرة وقد نكثتم بيعتي وظاهرتم عليّ عدوّي ، فقام اليه رجل فقال : نظنّ خيراً ونراك قد ظهرت وقدرت فان عاقبت فقد اجترمنا ذلك ، وان عفوت فالعفو أحبّ الى الله تعالى ، فقال : قد عفوت عنكم فإيّاكم والفتنة فانكم أوّل الرعيّة نكث البيعة وشقّ عصا هذه الأمّة ، قال : ثمّ جلس للناس فبايعوه .

فصل (٢٧)

ثمّ كتب عليه السلام بالفتح الى أهل الكوفة : بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عليّ بن

فصل (٢٦)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام است كه چون در بصره بمردم آن شهر پيروز شد پس از حمد و ثناى پروردگار فرمود : پس همانا خداوند داراى رحمت پهناور و آمرزش هميشگى و گذشت بسيار و عقاب دردناكى است ، مقرر فرموده كه رحمت و آمرزش و گذشت او براى فرمانبران از بندگانش باشد ، و بوسيلهٔ رحمتش راه يافتگانرا هدايت فرموده ، و مقرر داشت كه خشم و قهر و عقابش براى نافرمانى باشد كه فرمانش نبرند ، و گمراهى گمراهان پس از راهنمائى كردن و برهانهاى روشن است (يعنى خداوند حجت‌را تمام‌كرده وسبب گمراه شدن آنان كه گمراه شوند خودشان هستند) شما اى مردم بصره چه پنداريد باينكه بيعت مرا شكستيد ودشمن مرا برمن كمك داده‌ايد ؟ (اكنون باشما چه كنم ؟) مردى برخاست و گفت : ما گمان نيكى دربارهٔ تو داريم ، ومى‌بينيم كه برما پيروز شده‌وقدرت دردست تو است ، پس اگر مارا عقوبت كنى ما سزاواريم زيرا ما دست بنافرمانى و گناه زده‌ايم ، و اگر گذشت فرمائى گذشت درنزد خداى تعالى محبوبتر است ، حضرت فرمود : از شما گذشتم ولى از فتنه بپرهيزيد زيرا شما نخستين مردمى هستيد كه پيمان شكستيد و درگروه فشردهٔ اين امت شكاف وارد كرديد (راوى) گويد : پس از اين سخنان آنحضرت عليه السلام نشست و مردم با او بيعت كردند .

فصل (٢٧)

سپس حضرت جريان پيروزى جنگ بصره‌را درضمن نامهٔ بمردم كوفه چنين نوشت : بنام خداوند بخشاينده مهربان (اين نامه‌ايست) از بندهٔ خدا على بن ابيطالب امير مؤمنان بمردم كوفه : سلام عليكم

أبيطالب أمير المؤمنين الى أهل الكوفة : سلام عليكم فانّي احمد اليكم اللهَ الّذي لا اله إلّا هو ، امّا بعد فانّ اللهَ حكم عدل لايغيّر ما بقوم حتى يغيّروا ما بأنفسهم ، واذا اراد اللهُ بقوم سوءً فلا مردّ له وما لهم من دونه من وال ، أخبركم عنّا وعمّن سرنا اليه من جموع أهل البصرة ومن تأشّب اليهم من قريش وغيرهم مع طلحة والزبير ونكثهم صفقة ايمانهم ، فنهضت من المدينة حين انتهى اليّ خبر من سار اليها وجماعتهم وما فعلوا بعاملي عثمن بن حنيف حتى قدمت ذاقار فبعثت الحسن بن علي وعمّار بن ياسر وقيس بن سعد فاستنفرتكم بحقّ الله وحقّ رسوله ﷺ وحقي ، فاقبل اليّ اخوانكم سراعاً حتى قدموا عليّ فسرت بهم حتّى نزلت ظهر البصرة ، فاعذرت بالدّعاء وقمت بالحجّة واُقلت العثرة والزلّة من اهل الردّة من قريش وغيرهم ، واستتبتهم من نكثهم بيعتي وعهداللهِ عليهم فأبوا إلّا قتالي وقتال من معي والتمادي في الغيّ ، فناهضتهم بالجهاد فقتل اللهُ من قتل منهم ناكثاً وولّى من ولّى الى مصرهم ، وقتل طلحة والزبير على نكثهما وشقاقهما ، وكانت المرأةُ عليهم

همانا من سپاس ميكنم خداوندى‌را كه معبودى جز او نيست ، (پس از حمد و ثناى الهى مى‌آيند) خداوند حكم كننده‌ايست عادل نمى‌دگرگون نكند (خداوند) آنچه در گروهى است تا خودشان آنرا دگرگون كنند ، و هرگاه خداوند بر گروهى بدى خواهد پس براى آن باز گشتى نيست وجز او سرپرستى براى ايشان نيست ، شمارا آگاه كنم از جريان كار خود و آنانكه بسوى آنان رهسپار شديم از گروه مردم بصره و آنان كه بدانها پيوستند از قريش وديگران كه با طلحه و زبير آمدند ، و پيمان شكنى كردند ، پس من همينكه از كار اين گروه و كسانى كه ببصره رفتند ورفتارى كه آنان با نماينده وفرماندارم در بصره انجام دادند آگاه شدم از مدينه برخاسته (بدانسو رهسپار شدم) تا اينكه بسرزمين ذيقار رسيدم ، در آنجا (فرزندم) حسن بن علي وعمار بن ياسر وقيس بن سعد را (بسوى شما) فرستادم ، و (از شما بواسطهٔ حقّى كه خدا ورسول او وحقّى كه خودم داشتم درخواست كوچ كردن بسوى بصره نمودم ، پس برادران شما شتابانه بسوى من روان شده تا برمن درآمدند ، من آنان‌را برداشته براه افتادم تا بپشت بصره رسيدم ، ونخست بوسيلهٔ خواندن (آنان بباز گشت و گذشت از كردار گذشته) از جنگ پوزش خواستم وباحجت وبرهان بپا خواستم واز لغزش وخطاى گذشته آنان كه سست شده واز دين بيرون رفته بودند چه آنانكه از قريش بودند وچه ديگران درگذشته ، آنانرا بباز گشت از شكستن بيعت با من وپيمان خدا برايشان دعوت كردم ، وآنها نپذيرفتند جز اينكه با من وآنانكه همراه من بودند جنگ كنند و در گمراهى خود پافشارى كردند ، پس من (كه چنين ديدم) بجهاد وجنگ با ايشان اقدام كردم وخداى تعالى آنان‌كه كشته شدند از بيعت شكنان كشت ، وفراريان بديارخود گريختند ، وطلحه وزبير روى بيعت شكنى ونافرمانى خود كشته‌شدند ، وآن زن (يعنى عايشه) برايشان نامباركتر وميشوم‌تر بود از ناقهٔ صالح (كه ثمود آنرا پى كردند) پس

أشأم من ناقة الحجر فخذلوا وأدبروا وتقطّعت بهم الأسباب ، فلمّا رأوا ما حلّ بهم سألوني العفو عنهم فقبلت منهم ، وغمدت السّيف عنهم وأجريت الحقّ والسّنّة فيهم ، واستعملت عبدالله بن العبّاس على البصرة وأنا سائر الى الكوفة انشاء الله تعالى ، وقد بعثت اليكم زحر بن قيس الجعفى لتسئلوه فيخبركم عنّا وعنهم وردّهم الحقّ علينا ، وردّ الله لهم وهم كارهون والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (٢٨)

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمدالله والثّناء عليه . أمّا بعد فالحمدلله الّذى نصر وليّه وخذل عدوّه وأعزّ الصّادق المحقّ ، وأذلّ الكاذب المبطل ، عليكم يا اهل هذا المصر بتقوى الله وطاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيّكم ، الّذين هم أولى بطاعتكم من المنتحلين المدّعين القائلين : الينا الينا ، يتفضّلون بفضلنا و يجاحدونا أمرنا و ينازعونا حقّنا و يدفعونا عنه ، وقد

درمانده شده وپشت کردند وسر رشتهٔ تدبیر ایشان ازهم گسیخت ، وچون دیدند چنین شد (وشکست خوردند) از من درخواست گذشت کردند ، من از ایشان پذیرفتم وشمشیر را غلاف کردم ، و حق ودستور پیغمبر (ص) را دربارهٔشان جاری ساختم ، وعبدالله بن عباس را در بصره بفرمانداری ونمایندگی از جانب خود منصوب ساختم ومن انشاءالله تعالی خود بسوی کوفه رهسپار خواهم شد و کنون زحر بن قیس جعفی را بجانب شما روان ساختم که جریان کاررا ازاو بپرسید واو سرانجام کار ما وآنان وسرباز زدنشان ازحق وبرگرداندن آنرا بخود ما وپیروزی دادن خداوند مارا برایشان آنگاه که ناخوش داشتند شمارا آگاه کند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

فصل (٢٨)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است آنگاه که ازبصره بکوفه آمد که پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : سپاس خداوندی‌را که دوست خودرا یاری داد و دشمنش‌را درمانده و سرافکنده ساخت ، و راستگوی حق دار را عزیز کرده ، و دروغگوی نادرست را خوار و زبون کرد ، ای مردم این شهر برشما باد پرهیزکاری ازخدا وپیروی آنکس که خدا را فرمانبردار است از خاندان پیغمبرتان آنکسانیکه آنان بفرمانبرداری کردن سزاوارترند ازکسانیکه فرمانروائی‌را بخودبستند وبدروغ ادعای آن کنند و مردم‌را بسوی خود خوانند وگویند بسوی ما آئید وبفضیلت وبرتری ما فضیلت جوئی کنند (یعنی بوسیلهٔ آن فضائلی‌که درما است برخود ما برتری جویند) وامر (ولایت) مارا انکار کنند و درحق ما باما ستیزه کنند وحق مارا ازما جلوگیری کنند ، وبحقیقت چشیدند نتیجهٔ بدآنچه بدست آوردند وزود باشدکه بدتر ازآنرا (دردوزخ وآخرت) دیدار کنند همانا مردانی چند از شما مردم ازیاری من خود داری کردند

ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف يلقون غيّاً قد قعد عن نصرتي منكم رجال و أنا عليهم عاتب زار ، فاهجروهم واسمعوهم مايكرهون حتّى يعتبوا و نرى منهم مانحبّ

فصل(٢٩)

ومن كلامه عليه السلام لمّا عمل على المسير الى الشام لقتال معاوية بن أبي سفيان بعد حمدالله والثناء عليه والصّلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله اتقوا الله عباد الله أطيعوه وأطيعوا امامكم فانّ الرعيّة الصّالحة تنجو بالإمام العادل ، ألا وانّ الرعيّة الفاجرة تهلك بالإمام الفاجر وقد أصبح معاوية غاصباً لما في يديه من حقي ناكثاً لبيعتي ، طاعناً في دين الله عزّوجلّ وقد علمتم أيّها المسلمون مافعل النّاس بالأمس وجئتموني راغبين اليّ في أمركم حتى استخرجتموني من منزلي ، لتبايعوني فالتويت عليكم لأبلو ما عندكم ، فرادد تموني القول مراراً و راددتكم وتكاكأتم عليّ تكاكؤ الإبل الهيم على حياضها حرصاً على بيعتي ، حتى خفت أن يقتل بعضكم بعضاً فلمّا رأيت ذلك منكم روّيت في أمري وأمركم ، وقلت ان أنا لم اجبهم الى القيام بأمرهم لم يصيبوا أحداً منهم يقوم فيهم مقامي ،

و يكملش من برنحاستند ، ومن برانشان خشمگینم واز ایشان خوشنود نیستم پس از آنها دوری جوئید و آنچه خوش ندارند بگوششان رسانید تا ما را خوشنود ساخته وآنچه مامیخواهیم از ایشان دیده شود

فصل (۲۹)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که آماده رفتن بسوی شام برای جنگ بامعاویه شد که پس از حمد وثنای پروردگار و درود بررسولخدا (ص) فرمود ، ای بندگان خدا بترسید از خدا و پیروی او و پیروی از امام وپیشوای خود کنید،زیرا که مردم نیکرفتار وشایسته بوسیلهٔ پیشوای عادل نجات‌یابند، آگاه باشید که مردم بدکردار بوسیلهٔ پیشوای نادرست نابود گردند ومعاویه امروز حق مراکه دردست اوست بناحق گرفته ، وبیعت مراشکسته ودردین خدای عزوجل عیب‌آورده (یاسرکشی کرده ــ بنابراینکه سخنه وطاعیاً باشد ــ) و بحقیقت شما ای مسلمانان میدانید مردم دیروز چه کردند (اشاره بخلفای گذشته ومردمان زمان ایشان است) وشما بارغبت ومیلی که در بارهٔ من داشتید برای کار خود پیش من آمدید تا اینکه مرا برای بیعت ازخانه‌ام بیرون کشیدید ، ومن از بیعت باشما خود داری کردم تا آنچه در نزد شما است آزمایش کنم پس سخن‌را چندین بار ازسر گرفتید (ودرخواست پذیرش خلافت و بیعت مرا کردید) ومن نیز سخن خودرا از سر گرفتم (و ز بیعت خود داری کردم) وشما روی حرصی که ببیعت من داشتید ،برمن هجوم‌آوردید مانند هجوم شتران بر گودالهای آب رهنگام‌آشامیدن) بدانسان که من ترسیدم برخی ازشما برخی‌را بکشد ، پس چون چنین دیدم در کار خود وشما اندیشه‌کردم‌وباخود گفتم : اگر من درکار ایشان اقدام نکنم وسخنشان پذیرم بکسی که جایگیر من باشد دست نخواهند

ويعدل فيهم عدلي ، وقلت : والله لأليَنّهم وهم يعرفون حقّي وفضلي أحبّ اليّ من أن يلوني وهم لايعرفون حقّي وفضلي ، فبسطت لكم يدي ، فبايعتموني يا معشر المسلمين وفيكم المهاجرون والأنصار والتابعون باحسان ، فأخذت عليكم عهد بيعتي وواجب صفقتي من عهدالله وميثاقه وأشدّ ما أخذ على النبيّين من عهد وميثاق لتفنّ لي ولتسمعن لأمري ولتطيعوني وتنا صحوني وتقاتلون معي كل باغ وعاد أومارق ان مرق ، فانعم لي بذلك جميعاً ، فأخذت عليكم عهدالله وميثاقه وذمّةالله وذمّة رسوله فأجبتموني الى ذلك ، وأشهدت الله عليكم وأشهدت بعضكم على بعض ، وقمت فيكم بكتاب الله وسنّة نبيّه ﷺ ، فالعجب من معاوية بن أبي سفيان ينازعنا الخلافة ويجحدني الأمامة ويزعم انّه أحقّ بها منّي جرأة منه على الله وعلى رسوله بغير حق له فيها ، ولا حجّة لم يبايعه عليها المهاجرون ولا سلّم له الأنصار والمسلمون ، يا معشر المهاجرين والأنصار وجماعة من سمع كلامي أوما اوجبتم لي على أنفسكم الطاعة ؟ أما بايعتموني على الرغبة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولي ؟ أما كانت بيعتي لكم يومئذ أوكد من بيعة أبوبكر وعمر ؟ فما بال من خالفني لم

باشد ، و(کسی‌که) مانند من عدالت ورد دگستری رفتار کند (پیدا نخواهدکرد) و گفتم بخدا سوگند من برایشان فرمانروائی کنم وحق برتری مرا بشناسند نزد من محبوبتر است از اینکه ایشان برمن فرمانروائی کنند وبرتری وحق مرا نشناسند ، پس دست خودرا (برای بیعت) باز کردم وشما از گروه مسلمانان بامن بیعت کردید درصورتیکه درمیان شما مهاجر وانصار وپیروان نیکوکار بودند ، پس من پیمان بیعت خودرا وآنچه دراین دست دادن واجب بود از شما برگرفتم و آنچه از عهد و پیمان خداوند وسخت‌ترین پیمان وعهد پیمبران الهی بود ازشما گرفتم که بامن وفاداری کنید و دستور مرا بشنوید و پیروی کنید ودرباره من خیر اندیشی نموده ودرهمراهی من باهرستمکار ودشمنی یا باهرکه ازدین بیرون‌رود بجنگید ، وشما همهٔ اینهارا پذیرفتید پس من پیمان خدا وعهد او وذمهٔ خداوند ورسولش‌را دراین بار ازشما گرفتم وشما آنرا پذیرفتید وخدارا برشما گواه گرفتم ، وبرخی از خودتانرا بربرخ دیگر گواه ساختم ، آنگاه درمیان شما بکتاب خدا وسنت پیمبرش (ص) بپاخاستم ، (پس بااین همهٔ این احوال) شگفت ازمعاویة بن ابی‌سفیان که بامن درباره خلافت ستیزه میکند و پیشوائی وامامت مرا نادیده گرفته انکار کند ، وپندارد که اوسزاوارتر است بخلافت ازمن ، و این جرأت ودلیری است از اوبساحت قدس خداوند ورسولش بااینکه هیچگونه حقی وبرهانی برای او درخلافت نیست ، (زیرا) نه مهاجرین بااودر خلافت بیعت کرده‌اند ونه انصاروهمسلمانان سرتسلیم‌دربرابرش فرودآورده وآنرا باو واگذار کرده‌اند ای گروه مهاجر وانصار وهرکه سخن مرا میشنود ، آیا شما پیروی مرا برخود واجب نساختید ؟ آیاشما از روی رغبت ومیل بامن بیعت نکردید ؟ آیا من برشما پیمان پذیرفتن سخن خودرا نگرفتم ؟ بیعت من

ينقض عليهما حتى مضيا ونقض عليّ ولم يف لي ؟ أما يجب لي عليكم نصحي ويلزمكم أمري ؟ أما تعلمون انّ بيعتي تلزم الشاهد منكم والغايب ؟ فما بال معاوية وأصحابه طاعنين في بيعتي ؟ ولم لم يفوا بها لي وأنا في قرابتي وسابقتي وصهري أولى بالأمر ممّن تقدّمني ؟ أما سمعتم قول رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الغدير في ولايتي وموالاتي ؟ فاتقوا الله أيّها المسلمون وتحاثّوا على جهاد معاوية الناكث القاسط وأصحابه القاسطين .

واسمعوا ما أتلو عليكم من كتاب الله المنزل على نبيّه المرسل لتتعظوا فانّه والله عظة لكم فانتفعوا بمواعظ الله وازدجروا عن معاصي الله فقد وعظكم الله بغيركم ، فقال لنبيّه صلى الله عليه وآله : «ألم تر الى الملاء من بني اسرائيل من بعد موسى اذ قالوا لنبيّ لهم ابعث لنا ملكاً نقاتل في سبيل الله قال هل عسيتم ان كتب عليكم القتال ألّا تقاتلوا قالوا وما لنا ألّا نقاتل في سبيل الله وقد أخرجنا من ديارنا وأبنائنا فلمّا كتب عليهم القتال تولوا إلّا قليلاً منهم والله عليمٌ بالظّالمين ◎ وقال لهم نبيّهم انّ الله

باشما درآنروز محکمتر ازبیعت باابوبکر وعمر بود (زیرا آندوآنهمه پیمان که من ازشما گرفتم نگرفته بودند) پس چرا آنکس که بامن مخالفت کردیید باآن دورا شکست تاآنگاه که آندو رفتند ولی اکنون بیعت مرا میشکنند وپایداری دربیعت خود نمی‌کنند ؟ آیا برشما نیست که برمن خیر اندیشی کنید ؟ آیا دستور من برشما لازم نیست ؟ آیا نمیدانید که بیعت من برحاضر وغایب شما لازم است (یعنی گرچه امثال معاویه حاضر درمدینه وبیعت بامن نبوده‌اند ولی چون مردم مدینه‌ی مهاجر و انصار حاضر بوده‌اند وبامن بیعت کرده‌اند این بیعت برآنان نیز که حاضر نبوده‌ اند لازم گردد) پس معاویه ویاران اورا چه شده که در بیعت من طعن زنند (وآنرا نپذیرند) ؟ وچرا وفاداری در بیعت من نمیکنند ؟ با اینکه من از نظر خویشاوندی ونزدیکی (باپیمبر (ص) وپیشی دراسلام ودامادی (رسولخدا)سزاوارترم (بخلافت) ازکسانی که برمن پیشی گرفتند ، آیا نشنیده‌اید گفتار رسولخدا (ص)را درروز غدیر که در باره ولایت و دوستی من فرمود ؟ پس ای مسلمانان از خدا بترسید ومردمرا برجنگ بامعاویه کوچ دهید معاویهٔ پیمان شکن کجرفتار ویاران ستمکارش

اکنون بشنوید ازکتاب خدا که بر پیمبرش نازل شده آنچه‌را برشما میخوانم تاازآن پند گیرید ، زیراکه آن بخدا سوگند اندرزی است برای شما ، پس باندرزهای خداوند سودگیرید ، و خودرا از نافرمانی خداوند باز دارید زیرا خداوند شمارا بجز خودتان اندرز داده (وبوسیلهٔ داستانهای گذشتگان ودیگران شمارا پندداده است) به پیمبرش (ص) فرموده ، «آیا ننگری بدان گروه از بنی‌اسرائیل پس از موسی هنگامیکه به پیمبر خود گفتند برانگیز برای مازمامنی تاجنگ کنیم درراه خدا ، گفت آیا چنین نیستید که اگر جنگ برشما نوشته شود نکنید (وانجام ندهید) ؟ گفتند چه شود مارا (وچرا)جنگ نکنیم درراه خدا درصورتیکه ازخانه‌های خود وفرزندانمان بیرون رانده شدیم، اما گاهی که برایشان جنگ نوشته شد جز کمی از ایشان پشت کردند وخدا دانا است بستمگران ، وگفت بدیشان پیمبرشان همانا خدا

قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا ونحن أحقّ بالملك منه ولم يؤت سعةً من المال قال انّ الله اصطفاه عليكم وزاده بسطةً في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم».

أيّها النّاس انّ لكم في هذه الآيات عبرة لتعلموا انّ الله جعل الخلافة والإمرة من بعد الأنبياء في أعقابهم وانّه فضّل طالوت وقدّمه على الجماعة باصطفائه إيّاه وزيادته بسطة في العلم والجسم، فهل تجدون الله اصطفى بني اميّة على بني هاشم وزاد معاوية على عليّ بسطة في العلم والجسم، فاتّقوا الله عباد الله وجاهدوا في سبيله قبل أن ينالكم سخطه بعصيانكم له، قال الله عزّ وجلّ

«لعن الّذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ٭ كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون» «انّما المؤمنون الّذين آمنوا بالله ورسوله ثمّ لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم وأنفسهم في سبيل الله اولئك هم الصّادقون» «يا أيّها الّذين آمنوا هل أدلّكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم ٭ تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون في

برانگیخت برای شما طالوت را بفرماندهی وپادشاهی گفتند چگونه اورا برما فرمانروائی باشد با اینکه ماسزاوارتریم از او بپادشاهی ومال داده نشده است گشایش درمال، گفت همانا خدا برگزیده اورا برشما وبیفزودش گشایش در دانش وپیکر وخداوند پادشاهیش را بهرکه خواهد بدهد وخدا است گشایش بخش دانا» (سورة بقره آیه ۲۴۶ ـ ۲۴۷)

ای گروه مردم همانا برای شما در این آیات پند وعبرتی است تا بدانید خداوند خلافت وفرماندهی را پس از پیمبران در بازماندگان آنان نهاده، ونیز بدانید که خداوند طالوت را برتری داد وبا برگزیدن او ویرا برمردمان پیش انداخت وفزونی در دانش وپیکر داد، پس آیا هیچ پندارید ومی‌یابید که خداوند بنی امیه را بر بنی هاشم برگزیده باشد؟ ومعاویه را بر علی در دانش وپیکر فزونی داده باشد، پس ای بندگان خدا بترسید از خدا ودرراه او پیکار کنید پیش از آنکه خشم وی شمارا بواسطهٔ نافرمانیش فراگیرد، خدای عزوجل فرماید:

«لعنت شدند آنانکه کفر ورزیدند از بنی‌اسرائیل بر زبان داود وعیسی بن مریم، این بدانست که نافرمانی کردند وبودند تجاوزکنندگان، بودند که دست برنمی‌داشتند از آن زشتی که میکردند چه زشت بود آنچه انجام می‌دادند» (سورة مائده آیه ۷۸ ـ ۷۹) (ودرسورة حجرات آیه ۱۵ فرماید): «جز این نیست که مؤمنان آنانند که ایمان آوردند بخدا وپیمبرش وسپس شك نیاوردند وجهاد کردند بامالها وجانهای خود درراه خدا آنانند راستگویان» (ودر سورة صف آیه‌های ۱۰ ـ الی ـ ۱۲ فرماید): «ای آنانکه ایمان آوردید آیا راهنمائی نکنم شمارا بسوداگری که برهاند شمارا ازعذابی دردناك، ایمان آرید

سبيل الله باموالكم وانفسكم ذلكم خيرٌ لكم ان كنتم تعلمون ۞ يغفر لكم ذنوبكم ويدخلكم جنّات تجري من تحتها الأنهار ومساكن طيّبةً في جنّات عدن ذلك الفوز العظيم »

اتقوا الله عباد الله وتحاثّوا على الجهاد مع امامكم فلو كان لي منكم عصابة بعدد أهل بدر اذا أمرتهم أطاعوني ، واذا استنهضتهم نهضوا معي ، لاستغنيت بهم عن كثير منكم ، واسرعت النهوض الى حرب معاوية واصحابه فانّه الجهاد المفروض

فصل (۳۰)

ومن كلامه عليه السلام وقد بلغه عن معاوية وأهل الشام ما يؤذيه من الكلام ، فقال : الحمد لله قديماً وحديثاً ما عاداني الفاسقون فعاداهم الله ألم تعجبوا انّ هذا لهو الخطب الجليل ، انّ فسّاقاً غير مرضيّين ، وعن الاسلام وأهله منحرفين ، خدعوا بعض هذه الأمّة وأشربوا قلوبهم حبّ الفتنة واستمالوا أهواءهم بالافك والبهتان قد نصبوا لنا الحرب وهبّوا في اطفاء نور الله والله متمّ نوره ولو كره

بخدا وپیمبرش وجهاد کنید درراه خدا بمالها و جانهای خود این برای شما بهتر است اگر بدانید ، بیامرزد برای شما گناهانتانرا وواردکند شمارا دربهشتهائی که روان است زیر آنها جویها و جایگاهائی دربهشتهای جاویدان اینست رستگاری بزرگ !

بترسید ازخدا ای بندگان خدا وبرانگیزید (مردم را) برای پیکار و جهاد بهمراهی امام و پیشوای خود ، واگر بجای شما برای من گروهی بشماره مردم جنگ بدر بود (که سیصد وسیزده تن بودند) که چون دستورشان میدادم فرمانبرداریم میکردند ، وچون آنانرا برمی‌انگیختم بامن برمیخاستند هرآینه بوسیله آنان از بسیاری از شما مردم بی‌نیازی میجستم و شتابانه بجنگ بامعاویه و یارانش میرفتم ، زیرا جهاد واجب همانست

فصل (۳۰)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که از معاویه ومردم شام سخنی بگوشش رسید که اورا آزرده ساخت پس فرمود : سپاس سزاوار خداوند است چه درزمانهای گذشته وچه اکنون تا گاهیکه فاسقان بامن دشمنی کنند خداوند باایشان دشمنی نماید ، آیاشگفت نکنید ! این برستی داستانی است بس بزرگ ، که همانا گروهی فاسق وتبهکار ناپسندیده ومردمی که از اسلام ومسلمانان بیکسو رفته ومنحرف شده‌اند ، برخی ازاین امت‌را گول زده ودر دل آنان‌آب دوستی فتنه وفسادرا خورانده ونوشانده‌اند ، وعلاقهٔ آنان را بادروغ وبهتان بخود جلب کرده‌اند ، اینان برای ما جنگ برپا کرده‌اند ، وبرای خاموش کردن نور خدا تند بادی وزیده‌اند وخداوند نور خودرا بپایان رساند اگرچه ناخوش دارند کافران ، بارخدایا اگر اینان حق‌را بازگرداندند (و از قبول آن سرباز زدند) پس شوکت ایشانرا درهم شکن و اختلاف کلمه

الكافرون ، اللّهمّ إن ردّوا الحقّ فافضض حرمتهم وشتّت كلمتهم وأبسلهم بخطاياهم ، فإنّه لا يذلّ من واليت ولا يعزّ من عاديت

فصل (۳۱)

ومن كلامه عليه السلام في تحضيضه على القتال يوم صفّين بعد حمد الله والثّناء عليه : عباد الله اتّقوا الله وغضّوا الأبصار واخفضوا الأصوات وأقلّوا الكلام ، ووطّنوا أنفسكم على المنازلة والمجادلة والمبارزة والمناضلة والمبالدة والمعانقة والمكادمة ، واثبتوا واذكروا الله كثيراً لعلّكم تفلحون ، وأطيعوا الله ورسوله ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم ، واصبروا إنّ الله مع الصّابرين ، اللّهمّ ألهمهم الصّبر وأنزل عليهم النّصر وأعظم لهم الأجر

فصل (۳۲)

ومن كلامه عليه السلام أيضاً في هذا المعنى : معاشر المسلمين إنّ الله قد دلّكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم ، وتشفي بكم على الخير العظيم : الإيمان بالله وبرسوله ، والجهاد في سبيله ، وجعل ثوابه مغفرة الذنب ومساكن طيّبة في جنّات عدن ، ثمّ أخبركم أنّه يحبّ الّذين يقاتلون في سبيله

درمیانشان انداز ، وبجرم نافرمانیشان آنان را بنابودی بسپار ، زیرا خوار نگردد آنکس که تو دوستش داری ، وسربلند نشود آنکس که تو دشمنش گیری

فصل (۳۱)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که در واداشتن مردمان بجنگ در صفین پس از حمد وثنای پروردگار فرمود ، ای بندگان خدا بترسید از خدا و(هنگام جنگ چشمان خودرا از آنچه موجب ترس وخوف شود) بپوشانید ، وآوازها را پست وخاموش کنید وسخن را کم کنید ، ودل بنهید بر فرود شدن برابر دشمن وجدال وکارزار ومبارزه ونبرد وزد وخورد با شمشیر ونیزه ودندان ساختن بهم ، ودست بگریبان شدن با دشمن وگزیدن با دندان ، وپابرجا باشید وبسیار یاد خدا کنید شاید رستگار شوید ، وفرمانبرداری از خدا ورسولش کنید ، وستیزه‌جوئی با یکدیگر مکنید که سست شوید ونیروی شما برود ، وشکیبا شوید که همانا خداوند با شکیبایان است ، بار خدایا بینداز در دل ایشان صبر وبردباری را ونصرت بر ایشان بباری وپاداش ایشان را بزرگ فرما

فصل (۳۲)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که در همین باره فرموده : ای گروه مسلمانان بدرستیکه خداوند شما را رهنمائی فرمود بسوداگری که شما را از عذاب دردناک رهائی بخشد ، ونزدیک سازد (یا بپا کشاند) شما را بنیکی بزرگ (که آن) ایمان بخدا وپیغمبرش وجهاد در راه اوست ، وپاداش آنرا آمرزش گناه وجایگاههای پاک در بهشتهای عدن قرار داده (اشاره است بآیاتی که با ترجمه‌اش در فصل (۲۹) گذشت) سپس

صفّاً كأنّهم بنيان مرصوص، فقدّموا الدّارع وأخّروا الحاسر وعضّوا على الأضراس، فإنّه أنبى للسّيوف عن الهام، والتووا في أطراف الرّماح فإنّه أمور للأسنّة وغضّوا الأبصار، فإنّه أربط للجأش وأسكن للقلوب، وأميتوا الأصوات فإنّه أطرد للفشل وأولى بالوقار، ورايتكم فلا تميلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها إلّا في أيدي شجعانكم، فإنّ المانعين للذّمار والصّابرين على نزول الحقائق أهل الحفاظ الّذين يحفّون براياتهم ويكتنفونها، رحم الله امرءاً منكم آسى أخاه بنفسه، ولم يكل قرنه إلى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه، فيكتسب بذلك لائمة ويأتي به دناءة، ولا تعرّضوا لمقت الله ولا تفرّوا من الموت، فإنّ الله سبحانه وتعالى يقول: «قل لن ينفعكم الفرار إن فررتم من الموت أو القتل وإذاً لا تمتّعون إلّا قليلاً». وأيم الله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة، فاستعينوا بالصّبر والصّلوة والصّدق في النّيّة، فإنّ الله تعالى بعد الصّبر ينزل النّصر

شما را آگاه کرده که همانا دوست دارد آنکسانیکه در راهش پیکار کنند در میان صف مسلمانان که گویا ایشان ساختمانی هستند بهم چسبیده چون روی، (اشاره است بآیه ۴ سوره صف) پس شخص زره‌پوش را (بر آنان که زره تن ندارند) پیش اندازید، و آنکه خود و زره ندارد بدنبال گذارید، و دندانها را برهم فشار دهید، زیرا که آن شمشیرها را از سرها بیشتر دور میکند، و در اطراف نیزه‌ها پیچ و خم داشته باشید (از فنون جنگ این بوده که مرد جنگی با نرمی ساختن کمر و پیچ و خم دادن پیکر خود نیزه دشمن را از خود بگرداند، یا مقصود است که هنگام زدن نیزه با کوتاه و بلند کردن و پیچ و خم دادن خود نیزه را بحرکت درآورید) زیرا زدن نیزه (یا رد کردن آن) باین طرز مؤثرتر است، و چشمها را پائین اندازید (و بهر سو نگاه نکنید) زیرا سبب نیروی قلب میشود و دلها را آرام کند و آوازها را خاموش کنید، زیرا که آن سستی را بهتر دور کند و بمتانت و وقار نزدیکتر است، و پرچم خود را (هنگام جنگ) از جا حرکت ندهید (و باین سو و آنسو نبرید) و خود آنرا خالی نگذارید و جز در دست دلاوران (بدست دیگری) نسپارید، زیرا آنانکه جلوگیر بدیها از شما و خود هستند، و شکیبایان بر فرود آمدن مرگها و سختیها آنکسانی هستند که گرد پرچمهای خود را حلقه‌وار گرفته‌اند، خدا رحمت کند از شما آنمردی را که برادر خود را بجان خود یاری کند، و جنگ یا دشمن هم نبرد خود را ببرادرش وا نگذارد تا در نتیجه هم نبرد خود او و هم نبرد این برادرش باهم بر سر او گرد آیند (و با تمامی او را از میان بردارند) و باین کردار سرزنش برای خود بدست آرد، و بکار پستی دست زند، و خود را در معرض خشم خداوند در نیاورید و از مرگ نگریزید زیرا خدای سبحان فرماید: «بگو سود ندهد شما را گریز اگر بگریزید از مرگ یا کشتن و آنهنگام کامیاب نشوید مگر اندکی» (سوره احزاب آیه ۱۶) و بخدا سوگند اگر از شمشیر دنیا بگریزید از شمشیر آخرت آسوده نخواهید بود، پس مدد جوئی کنید بوسیله بردباری و نماز و راستی در نیت، زیرا خدای تعالی پس از بردباری یاری را فرو فرستد. (گویا از فرمایش آنحضرت عليه السلام سعدی شیرازی اقتباس کرده که گوید:
صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند * بر اثر صبر نوبت ظفر آید).

فصل (۴۳)

ومن كلامه عليه السلام وقد مرّ براية لاهل الشام لا يزول أصحابها عن مواقفهم صبراً على قتال المؤمنين ، فقال لأصحابه : انّ هؤلاء لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسم ، وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ، وتسقط منه المعاصم والأكف ، وحتى تصدع جباههم بعمد الحديد وتنتثر حواجبهم على الصّدور والأذقان ، أين أهل الصبر؟ أين طلاّب الأجر؟ فثار اليهم حينئذ عصابة من المسلمين فكشفوهم .

فصل (۴۴)

و من كلامه عليه السلام في هذا المعنى : انّ هؤلاء القوم لم يكونوا لينيبوا الى الحقّ ولاليجيبوا الى كلمة السّواء حتى يرموا بالمناسر تتبعها العساكر ، و حتى يرجموا بالكتائب تقفوها الجلائب ، وحتى يجرّ ببلادهم الخميس يتلوه الخميس ، وحتى تدعق الخيول في نواحي أرضهم و بأعنان

فصل (۴۳)

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است در آن هنگام که به پرچم شامیان گذشت و دید همراهان پرچم با پایداری شکست ناپذیری که برای پیکار با مؤمنین دارند از جای خود جنبش نمی‌کنند پس به یاران خود فرمود - همانا اینان جنبش نمی‌کنند از جای خود مگر به زدن پیاپی که جان از تن دشمن بیرون شود ، و بی شمشیر زدنی که کاسهٔ سر را بشکافد و استخوانها را خورد کرده بندهای دست و مشتها را بیندازد ، و (از جای خود جنبش نکنند) تا پیشانیهای آنان با گرزهای آهنی شکافته شود ، و ابروهاشان به سینه‌ها و چانه‌هاشان ریخته شود (یعنی تا اینگونه پایداری در برابرشان نکنید ایشان از جای خود عقب نشینی نکنند و پراکنده نشوند) کجایند یاری دهندگان ؟ کجایند پاداش‌جویان ؟ پس از این سخنان گروهی از مسلمانان (بغیرت آمده) از جای جستند و آنان را پراکنده کردند

فصل (۴۴)

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است در همین باره که فرمود : همانا این مردم چنین نیستند که بسوی حق بازگشت کنند ، و چنین نیستند که آن سخن یکسان میان همهٔ مسلمانان (یعنی ایمان بخدا و رسول) را بپذیرند تا اینکه بریزند بر آنها لشگرهای پی در پی که دنبال آنان درآیند لشگرها (یعنی موج فوج پشت سرهم لشگر بسر آنان بریزند) و تا اینکه سپاهیان بیشمار با اسب یدکی که از این سو آنسو تهیه شده و بدنبال دارند با ایشان بجنگند ، و تا لشگر بسیار که پنج سمت آنان یعنی جلو و دنبال و راست و چپ و قلبشان منظم و آراسته است (که در پی لشگر کلان است) بشهر ایشان کشیده شود ، و تا اینکه اسبها با سمهاشان زمین‌های پهلوی یکدیگر و دور نابود چراگاههای حیوانات ایشان را بکوبند ، و تا اینکه یغما و چپاول از هر راهی بر ایشان پراکنده شود (یعنی از هر سو با ایشان غارت برند) و پرچمها از هر سو بطرف

مساربهم ومسارحهم، وحتى تشنّ الغارات في كلّ فجّ وتخفق عليهم الرايات، ويلقاهم قوم صدق صبر لا يزيدهم هلاك من هلك من قتلاهم وموتاهم في سبيل الله الّا جدّاً في طاعة الله وحرصاً على لقاء الله.

والله لقد كنّا مع النبيّ صلى الله عليه وآله نقتل آباءنا وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا لا يزيدنا ذلك الّا إيماناً وتسليماً ومضيّاً على مضض الألم وجرأة على جهاد العدوّ، واستقلالاً لمبارزة الأقران، ولقد كان الرّجل منّا والآخر من عدوّنا يتصاولان تصاول الفحلين، ويتخالسان أنفسهما أيّهما يسقي صاحبه كأس المنيّة، فمرّة لنا من عدوّنا ومرّة لعدوّنا منّا، فلمّا رآنا الله صبراً وصدقاً أنزل بعدوّنا الكبت وأنزل علينا النّصر ولعمري لو كنّا نأتي مثل الّذي أتيتم ما قام الدين ولا عزّ الإسلام. وأيم الله لتحتلبنّها دماً عبيطاً فاحفظوا

ایشان را بستر در آید، و مردهای راستگو و شکیبا (ثابت قدم و بردبار در جنگ) با ایشان برخورند، و (چنان باشند که) نابود شدن آنان که از ایشان بهلاکت رسند و کشته شوند و مردن مردگان ایشان در راه خدا، بر آنان نیفزاید جز کوشش در فرمانبرداری خدا و حرص بر دیدار خداوند (یعنی هر اندازه از آنان در راه خدا کشته شوند کوششان در جنگ بیشتر گردد و همین نشود ایشان سوی خونبار نگردند)

و بخدا سوگند ما با پیغمبر (ص) (در جنگها) بودیم که پدران و فرزندان و برادران و عموهایمان کشته می‌شدند، و (کشته شدن آنان) برای ما نمی‌افزود جز ایمان و تسلیم (تن در دادن بر دستورات خدا و رسول او) و جز ثبات قدم در سوزش درد و جرأت با پیکار با دشمن و به تنهائی در برابر هم مردان (جنگی) و (شیوهٔ جنگیدن ما در آن زمان چنین بود که) مردی از ما با دیگری از دشمن مانند دو مرد جنگی (و جنگ آور) بیکدیگر حمله‌ور شده و بجان هم میافتادند، و همدیگر را میربودند و در کمین بودند تا کدامیک آن دیگری را از جام مرگ سیراب سازد، پس گاهی ما بر دشمن پیروز می‌شدیم و گاهی پیروزی از آن دشمن بود، پس چون خداوند ما را مردهای شکیبا و راستگو دید (و ثبات قدم و راستی را از ما مشاهده فرمود) دشمن ما را خوار و زبون و پیروزی را بهرهٔ ما ساخت، و بجان خودم سوگند اگر کردار ما مانند رفتار شما بود (واینگونه زبون و سست بودیم) دین بر پا نمی‌شد، و اسلام پیروز نمیگشت، و بخدا سوگند (با این وضع) از پستان آن (شتر دنیا بجای شیر خالص) خون تازه خواهید دوشید، پس آنچه میگویم بخاطر بسپارید

فصل (۳۵)

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفّين لمّا اغترّهم معاوية برفع المصاحف فانكسر هوادي الحرب: لقد فعلتم فعلة ضعضعت من الإسلام قواه، واسقطت منّته واورثت وهناً وذلّة لمّا كنتم الأعلين وخاف عدوّكم الاجتياح واستحرّ بهم القتل ووجدوا ألم الجراح، رفعوا المصاحف ودعوكم الى مافيها ليفثؤوكم عنهم ويقطعوا الحرب فيما بينكم وبينهم، ويتربّصوا بكم ريب المنون خديعة ومكيدة، فما انتم ان جامعتموهم على ما أحبّوا وأعطيتموهم الّذي سألوا الاّ مغرورين، وايم الله ما أظنّكم بعد موافقي رشد ولامصيبي حزم

فصل (۳۶)

ومن كلامه عليه السلام بعد كتب الصّحيفة بالموادعة و التحكيم وقد اختلف أهل العراق على ذلك فقال: والله مارضيت ولا احببت ان ترضوا، فاذا أبيتم الاّ أن ترضوا فقد رضيت وإذا رضيت فلا يصلح الرّجوع بعد الرّضا ولا التّبديل بعد الاقرار، الاّ أن يعصى الله بنقض العهد ويتعدّى كتابه بحلّ العقد

فصل (۳۵)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه‌که لشکریانش درجنگ صفین از برابر دشمن باز گشتند ومعاویه بابرفرازکردن قرآنها آنانرا گول زده ،وازجنگ دست کشیدند (فرمود) : هرآینه شما کاری کردید که نیروی اسلام سست شد ، وتوانائی از دست برفت ، وسستی وخواری ببار آورد ، آنگاه‌که شما برتری جستید ، ودشمنان از نابودی‌خود ترسیدند وکشتار آنانرا بنابودی کشانید ، ودرد جراحت را (چشیده و) دیدند ، قرآنهارا بلند کردند وشمارا بآنچه درآنهاست خواندند تااینکه شمارا از خود باز دارند ، وجنگ میان شما وخودرا بریده وقطع کنند ، واز روی خدعه ونیرنگ شمارا بدست پیش آمدهای روزگار سپردند ، وشما اگر بر سر آنچه‌ایشان میخواهند گرد آئید وآنچه‌درخواست‌میکنند بآنان‌دهید فریب‌خوردگانی بیش نیستید . و بخدا سوگند از این پس گمان ترقی و استقامتی در شما ندارم ، و نمی بینم که شما بدوری برسید

فصل (۳۶)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که پس‌از نوشتن صلحنامه وقرار داد حکم ساختن وداوری نمودن دوتن ازطرفین هنگامیکه مردم عراق درباره آن آمد ورفت می‌کردند (یا در آن ماده اختلاف کردند) فرمود : بخدا سوگند من باین جریان راضی نشدم ودوست نداشتم که شما نیز بدان تن دردهید ، وچون دست برنداشتید تااینکه تن‌دادید من نیز راضی شدم وآنگاه‌که‌راضی شدم شایسته‌نیست ازآنچه پذیرفته‌ایم

فقاتلوا حينئذ من ترك أمر الله و أمّا الذي ذكرتم عن الأشتر من تركه أمري بخطّ يده في الكتاب وخلافه ما أنا عليه ، فليس من أولئك ولا أخافه على ذلك وليت فيكم مثله اثنين ، بل ليت فيكم مثله واحداً يرى في عدوّكم مايرى إذاً لخفّت عليّ مؤونتكم ، ورجوت أن يستقيم لي بعض أودكم وقد نهيتكم عمّا أتيتم فعصيتموني ، فكنت أنا وأنتم كما قال أخو هوازن :

وهل أنا إلّا من غزية إن غوت غويت وإن ترشد غزية أرشد

فصل (۳۷)

ومن كلامه عليه السلام للخوارج حين رجع الى الكوفة وهو بظاهرها قبل دخوله إيّاها بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على محمد رسول الله صلى الله عليه وآله : اللهمّ هذا مقام من فلج فيه كان أولى بالفلج يوم القيامة ومن نطف فيه أو غلّ فهو في الآخرة أعمى وأضلّ سبيلاً ، نشدتكم بالله أتعلمون أنّهم حين رفعوا

باز گرديم ، وپس از اقرار دگرگون شويم ، مگر اينكه (معاويه) يا ديگرى باشكستن پيمان نافرمانى خدا كند ، ويا گشودن عقدى كه بسته شده از كتاب خدا تجاوز كند ، در آنهنگام با آنكس كه دستور خدارا واگذارده پيكار كنيد ، واما آنچه بمالك اشتر نسبت دهيد كه از دستور من سر باز زد و بادست خود در صلحنامه چيزى ننوشت ويا آنچه من بدان توافق كردم راضى نيست ، او چنين كسى نيست ومن درباره او انديشهٔ درخاطر ندارم ، واى كاش مانند او درميان شما دو تن بود بلكه كاش يكتن مانند او در ميان شما بود كه رأى وتدبيرش درباره دشمن مانند رأى او بود ، و(اگر چنين بود) اندوه كار شما برمن آسان ميشد واميد آن داشتم كه برخى از كجي‌هاى شما اصلاح گردد (وبراستى گرايد) ومن در نخست شمارا از آنچه اكنون انجام دهيد باز داشتم ولى شما پذيرفته نافرمانى من كرديد ، پس من و شما مانند آنكس هستيم كه برادر قبيلهٔ هوازن گفته‌است :

ومن نيستم مگر از قبيلهٔ غزيه كه اگر آن قبيله گمراه شود من نيز گمراه شدمام واگر هدايت شود غزيه من نيز هدايت شوم (حال من و شما چنين شده كه من پيرو شما گشته و بناچار تن بخواستهٔ شما دادم) .

فصل (۳۷)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است كه هنگامى كه بكوفه باز گشت در پشت كوفه پيش از وارد شدن بشهر اين سخنان را بخوارج فرمود ، وپس از حمد وثناى الهى ودرود برمحمد (ص) پيمبر گراميش چنين گفت بارخدايا اين جايگاهى است كه هر كه درآن پيروز شود ورستگارى يابد بهتر از رستگارى درروز رستاخيز است ، وهر كه درآن آلوده به پليدى شود يا گناه كند آنكس درروز جزا نابينا است و درراه خود گمراه‌ترين مردمان است ، شمارا بخدا سوگند دهم آيا ميدانيد آنزمان كه ايشان قرآنهارا بر نيزه كردند شما گفتيد!

المصاحف فقلتم نجيبهم الى كتاب الله ، قلت لكم : انّي أعلم بالقوم منكم ، انّهم ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن ، انّي صحبتهم وعرفتهم اطفالاً ورجالاً فكانوا شرّ أطفال وشرّ رجال ، امضوا على حقّكم وصدقكم انّما رفع القوم لكم هذه المصاحف خديعةً ووهناً ومكيدةً فرددتم عليّ رأيي وقلتم : لا بل نقبل منهم فقلت لكم : اذكروا قولي لكم ومعصيتكم ايّاي فلمّا أبيتم الّا الكتاب اشترطت على الحكمين ان يحييا ما أحياه القرآن ، وأن يميتا ما أماته القرآن ، فان حكما بحكم القرآن فليس لنا أن نخالف حكم من حكم بما في الكتاب ، وان أبيا فنحن من حكمهما برآء . فقال له بعض الخوارج : فخبّرنا أتراه عدلاً تحكيم الرّجال في الدّماء ؟ فقال عليه السلام : انّا لم نحكّم الرّجال انّما حكّمنا القرآن ، وهذا القرآن انّما هو خطّ مسطور بين دفّتين لا ينطق وانّما يتكلّم به الرّجال ، قالوا له : فخبّرنا عن الأجل الّذي جعلته فيما بينك وبينهم ؟ قال : ليتعلّم الجاهل ويتثبّت العالم ولعلّ الله أن يصلح في هذه الهدنة هذه الأمّة ادخلوا مصركم رحمكم الله ورحلوا من عند آخرهم .

ما در کتاب خدا آنانرا پاسخ دهیم و اجابت کنیم ، من بشما گفتم : من باین مردم داناتر از شما هستم ، اینان پیرو دین و قرآن نیستند ، من با ایشان آمیزش داشته و از کودکی تا بزرگی آنهارا میشناسم ، اینها بدترین کودکان (در زمان طفولیت) و بدترین مردان (در بزرگی) بودند ، بدنبال حق و سخن درست خود پیش روید (و گول این نیرنگهارا نخورید) جز این نیست که این مردم قرآنها را برای نیرنگ زدن بشما وسست کردنتان درجنگ و فریبکاری بر نیزه کرده اند ، شما سخن مرا نپذیرفتید و گفتید : نه ما سخن ایشان را میپذیریم ، بشما گفتم : سخن مرا بیاد داشته باشید و نافرمانی کردنتانرا از من بخاطر بسپارید ؛ و چون شما جز پذیرفتن صلحنامه گردن ننهادید بر دو داور و حکمین شرط کردم که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده ، و بمیرانند آنچه را قرآن میرانده (و برخلاف فرمان قرآن حکمی نکنند) پس اگر از روی حکم قرآن داوری کردند ما نمیتوانیم با حکم کسی که از روی قرآن حکم کرده سرباز زنیم ، و اگر برخلاف قرآن حکم کردند ما از حکم ایشان بیزاریم ، پس برخی از خوارج گفتند : ما را آگاه کن آیا داوری کردن مردان دربارهٔ خون مردم عدالت است ؟ حضرت علیه السلام فرمود : مردان را داوری ندادهایم بلکه ما قرآنرا داور ساختهایم ، و این قرآن جز نوشتهٔ درمیان دوجلد نیست و سخن نمیگوید بلکه مردان بدان سخن گویند ، گفتند : ما را آگاه کن از این مدت و زمان مهلتی که میان خود و ایشان نهادی (که این برای چه بود) ؟ فرمود : برای آنکه آنکس که نادان است (و بااین نیرنگها گول خورده) دانا شود (و در این فاصله حقیقت برا و آشکار گردد) و شاید خداوند در این مدت و مهلت زمان صلح کار این امترا اصلاح فرماید ، خدایتان رحمت کند وارد شهر خود شوید ، پس همگی داخل کوفه شدند .

فصل (۳۸)

ومن كلامه عليه السلام حين نقض معاوية العهد وبعث بالضحّاك بن قيس للغارة على أهل العراق فلقي عمرو بن عميس بن مسعود فقتله الضحاك وقتل ناساً من أصحابه وذلك بعد أن حمدالله وأثنى عليه قال: يا أهل الكوفة أخرجوا الى العبد الصّالح، والى جيش لكم قدأصيب منه طرف أخرجوا فقاتلوا عدوّكم، وامنعوا حريمكم ان كنتم فاعلين، قال: فردّوا عليه ردّاً ضعيفاً ورأى منهم عجزاً وفشلاً، فقال: والله لوددت ان لي بكلّ ثمانية منكم رجلاً منهم، ويحكم أخرجوا معي، ثمّ فرّوا عنّي ان بدالكم فوالله ما اكره لقاء ربّي على نيّتي وبصيرتي، وفي ذلك روح لي عظيم، وفرج من مناجاتكم ومقاساتكم ومداراتكم مثل ما تدارى البكار العمدة أو الثياب المتهترة، كلما خيطت من جانب تهتكت من جانب على صاحبها.

فصل (۳۸)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه كه معاويه پيمان را شكست وضحاك بن قيس را براى يغماگرى وچپاول مردم عراق فرستاد (چون ازمواد عهدنامه اين بود كه تا پايان داورى حكمين مردم شام و عراق برجان ومال خود ايمن باشند وهيچيك ازطرفين گزندى بهم نرسانند، ومعاويه پيمان شكن بدين قرارداد وقعى ننهاد وگروهى را براى غارت وچپاول بحرالعروس ومدينه وطائف وجاهاى ديگر فرستاد وچه جنايانى كه ايشان مرتكب شدند) پس ضحاك سرداه خود عمروبن عميس بن مسعودرا (كه برادرزاده عبدالله مسعود معروف بود) بكشت وگروهى ازهمراهان اورا نيز گردن زد (خبر اين جريان بگوش اميرالمؤمنين عليه السلام رسيد) وپس از حمد وثناى الهى فرمود: اى مردم كوفه بسوى بندهٔ شايسته وصالح (يعنى عمروبن عميس) بيرون رويد وبنزد لشكر خود كه گروهى ازآنها كشته ومجروح شده‌اند رهسپار شويد، برويد وبا دشمن خود پيكار كنيد وبيگانه‌را ازحريم شهر وديار خود بدر گردانيد اگر مردكارى درراه خدا هستيد (راوى) گويد: مردم بسستى پاسخ آنحضرت‌را دادند وآنبزرگوار ازآنمردم زبونى وترس وبددلى مشاهده كرد، پس فرمود: بخدا سوگند دوست داشتم كه بجاى هشت تن از شايكتن از ايشان (يعنى مردم شام ولشكر معاويه) را داشتم، واى برشما بامن بيرون آئيد سپس اگر خواستيد بگريزيد، بخدا سوگند من ديدار پروردگارم (يعنى مرگ) را بانيت درست وبينائى كاملى كه درراه‌حق دارم، ناخوش ندارم، ودرآن آسايش بزرگ وگشايشى از گفتگو كردن باشما است، واز زير باررنج سلوك باشما ومدارا كردنتان (آسوده شوم، مدارا كردنى) چون مدارا كردن باشتران جوانى كه سنگينى باركوهان آنهارا كوفته است، ياچون جامه‌هاى كهنه‌اى كه چندبار پاره شده واز هرسو دوخته شود ازجاى ديگر پاره گردد (و شما چون آنشتران وجامه‌ها هستيد كه من بايد باشما بسازم)

فصل (۳۹)

و من كلامه عليه السلام ايضاً فى استنفار القوم واستبطائهم على الجهاد وقد بلغه مسير بسر بن ارطاة الى اليمن : امّا بعد ايّها النّاس فان أوّل رفثكم وبدء نقصكم ذهاب أولى النّهى وأهل الرّأى منكم الّذين كانوا يلقون فيصدقون ويعدلون ويدعون فيجيبون ، وانّى والله قد دعوتكم عوداً وبدءاً وسرّاً وجهراً ، وفى اللّيل و النّهار والغدوّ والآصال فما يزيدكم دعائى الّا فراراً وادباراً امايعنكم العظة والدّعاء الى الهدى والحكمة ؟ وانّى لعالم بما يصلحكم ويقيم لى أودكم ولكنّى والله لاأصلحكم بفساد نفسى ، ولكن أمهلونى قليلاً فكانّكم والله بامرىء قد جائكم يحرمكم و يعذّبكم ، انّ من ذلّ المسلمين وهلاك الدين انّ ابن أبى سفيان يدعو الأرذال الاشرار فيجاب و أدعوكم وأنتم الأفضلون الأخيار ، فتراوغون وتدافعون ماهذا بفعل المتّقين

فصل (۳۹)

و نيز از سخنان آنحضرت عليه السلام است كه در كوچ دادن مردمان وكندى ايشان از پيكار بادشمنان بيان داشته است ــ واين كلامى بود كه خبر رفتن بسر بن ارطاة (از جانب معاويه) بمملكت يمن بگوش آنحضرت عليه السلام رسيد ــ كه پس از حمد وثناى پروردگار فرمود : اى گروه مردم همانا نخستين ياوه گوئى وپيدايش شكش شما آنگاه بود كه خردمندان ونيك انديشان شما رفتند آنانكه برخورد ميكردند و براستى سخن‌ميگفتند ، وبدنبال گفتارشان بعدالت رفتار ميكردند ، وچون خوانده ميشدند اجابت‌ميكردند وهمانا من بخدا سوگند شمارا (بجنگ بادشمنان) خواندم درپايان ونخست ، وپنهانى وآشكارا ، ودرشب وروز ، وبهاشتگاه وشامگاه ، و (دعوت من) نيفزودشمارا جز گريختن وپشت‌كردن ، آيا پند واندرزو دعوت بسوى هدايت وحكمت شمارا سود نبخشد ، درصورتيكه همانا من دانايم بآنچه شايسته شما است و كجى شما را براى من راست كند ، ولى بخدا سوگند باتباه ساختن خود شمارا اصلاح نمى كنم (گويا اشاره است بانيكه‌شما ميخواهيد من مانند معاويه با نيرنگ وتدراج كردن‌بيت المال وبيحساب خرج كردن آن بردشمن چيره شوم ولى من اينكاررا نخواهم كرد چون باعث تباهى وتيرگى دل خود من‌خواهد بود) ولى شما كمى بمن مهلت دهيد (تامن از ميان شما بروم) گويا بخدا سوگند بشما مى‌نگرم كه مردى‌بسوى شما درآيد وشمارا شكنجه وعذاب كند خداوند اورا عذاب كند چنانچه‌اوشمارا عذاب دهد (اشاره بزياد بن ابيه ياحجاج بن يوسف ثقفى‌است كه دركوفه بحكومت رسيد و گروه بسيارى‌ازمردم كوفه‌را بقتل رسانيد يادرزندانهاى سخت زندانى كردند) همانا از تيره روزى وخوارى مسلمانان ونابودى دين است كه پسر ابى‌سفيان (معاويه) مردمان رذل وبدكاران‌را ميخواند وآنان بخواهش ميكنند ، ومن شمارا كه برترين نيكان هستيد بخوانم وشما بيكسو رويد وسرباز زنيد ، اين كردار (شما كردار) پرهيزكاران نيست .

فصل (۴۰)

و من كلام له ﷺ ايضاً في استبطاء من قعد عن نصرته: أيّها النّاس المجتمعة أبدانهم المختلفة أهواؤهم، كلامكم يوهي الصّمّ الصّلاب، و فعلكم يطمع فيكم عدوّكم المرتاب، تقولون في المجالس كيت و كيت، فإذا جاء القتال قلتم حيدي حياد، ما عزّت دعوة من دعاكم و لا استراح قلب من قاساكم، أعاليل بأضاليل، سألتموني التّأخير دفاع ذي الدّين المطول، لا يمنع الضّيم الذّليل، و لا يدرك الحقّ إلاّ بالجدّ، أيّ دار بعد داركم تمنعون؟ أم مع أيّ إمام بعدي تقاتلون؟ المغرور والله من غررتموه، و من فاز بكم فاز بالسّهم الأخيب، أصبحت والله لا أصدّق قولكم، و لا أطمع في نصرتكم، فرّق الله بيني و بينكم و أبدلني بكم من هو خير لي منكم، والله لوددت أنّ لي بكلّ عشرة منكم رجلاً من بني فراس بن غنم صرف الدّينار بالدّرهم.

فصل (۴۰)

و نیز از سخنان آنحضرت ﷺ است در بارهٔ کسانیکه از یاریش دست برداشتند فرمود: ای گروه مردمانیکه بدنهاشان گردهم و اندیشه‌هاشان پراکنده است، سخنان شما (ولاف و گزافتان) سنگهای سخت را نرم کند ولی کردار شما دشمنانتان را در شما طمع اندازد (یعنی گفتارتان چون کردارتان نیست) در انجمنها چنین و چنان گوئید (و بهیچ وجه از دلاوری و جنگجوئی دم زنید) ولی چون جنگ پیش آید «حیدی حیاد» میگوئید یعنی ای جنگ از ما دور شو (حیدی حیاد مثلی است که عرب وقت فرار از دشمن بزبان آرد) دعوت کسی که شما را بجنگ میخواند بجائی نرسد، و دل آنکس که در بارهٔ شما رنج کشد آسوده و راحت نگشت، بهانه‌های شما (برای نرفتن بجنگ) گمراهیهائی است (یعنی این بهانه‌جوئی بخاطر گمراهیهای شما است) از من درخواست کنید که جنگ را بدنبال اندازم مانند بدهکاری که بدهی خود را (بدون عذر) بدنبال اندازد، شخص زبون و ترسو نمیتواند جلوی ستم را بگیرد و حق بدست نیاید جز با کوشش، کدام خانه را پس از خانهٔ خود (از دستبرد و خرابی دشمن) باز میدارید؟ (یعنی آنگاه که خانه و دیار خود را از دست دادید دیگر کجا را میخواهید نگهداری کنید؟) یا با کدام امام و پیشوائی پس از من بجنگ میروید، بخدا سوگند گول خورده آنکسی است که شما او را گول زنید، و کسیکه بکمک شما پیروز شود (مانند کسی است که) به تیری دست یافته که (در شمار آن تیر از همهٔ تیرها) بی‌نصیب‌تر است، سوگند بخدا بروزی افتاده‌ام که سخنتان را باور نکنم و در یاری شما طمع نبندم (و امیدوار نباشم) خداوند میان من و شما جدائی اندازد، و بجای شما کسی را که برای من از شما بهتر است بمن دهد، بخدا سوگند دوست داشتم که در برابر ده تن از شما یکی از قبیلهٔ بنی فراس بن غنم (که بدلاوری مشهور بودند) داشتم (و) مانند خورد کردن دینار بدرهم (که ده درهم میدهند و یک دینار میگیرند، ده تن از شما میدادم و یکتن از آنان میگرفتم).

فصل (٣١)

ومن كلامه عليه السلام أيضاً في هذا المعنى بعد حمد الله والثناء عليه : ما أظنّ هؤلاء القوم يعني أهل الشام إلّا ظاهرين عليكم ، فقالوا له : بماذا يا أمير المؤمنين ؟ فقال : أرى أمورهم قد علت ، ونيرانكم قد خبت ، وأراهم جادّين ، وأراكم وانين ، وأراهم مجتمعين وأراكم متفرّقين ، وأراهم لصاحبهم مطيعين ، وأراكم لي عاصين ، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدنّهم أرباب سوء من بعدي لكم كأنّي أنظر اليهم وقد شاركوكم في بلادكم وحملوا الى بلادهم فيئكم ، وكأنّي أنظر اليكم تكشّون كشيش الضباب لا تأخذون حقّاً ولا تمنعون لله حرمة ، وكأني أنظر اليهم يقتلون صالحيكم ويخيفون قرائكم ويحرمونكم ويحجبونكم ، ويدنون النّاس دونكم ، فلو قد رأيتم الحرمان والأثرة ووقع السّيوف ونزول الخوف لقد ندمتم وحسرتم على تفريطكم في جهادكم ، وتذاكرتم ما أنتم فيه اليوم من الخفض والعافية ، حين لا ينفعكم التّذكار

فصل (٣١)

ونيز از سخنان آنحضرت عليه السلام است درهمين باب كه پس از حمد وثناى پروردگار فرمود : از اين مردم يعنى مردم شام گمان ندارم جز اينكه برشما پيروز شوند ؛ همراهان عرضكردند : بچه چيز (اينها برما پيروز شوند) اى امير مؤمنان ؟ فرمود : مى‌بينم كارهاى ايشان بالا گرفته ولى آتشهاى شما خاموش شده ، ومى‌بينم ايشانرا كه درتلاش وكوشش هستند ولى شمارا سستى وناتوانى مى‌بينم ، ومى‌بينم ايشانرا كه گرد هم هستند و گروهتان شما پراكنده است ولى شمارا پراكنده مى بينم ، ومى‌بينم ايشانرا كه بفرمانده خود فرمانبردارند ولى شمارا نسبت بخويش نافرمان مبينيم ؛ بخدا سوگند اگر اينان برشما پيروز شوند مى‌يابيد كه پس از من اينان اربابهاى بدى براى شما هستند ، گويا ايشانرا مى‌نگرم كه باشما در شهرهاتان شركت جسته غنيمتها وبهره‌هاى شمارا بشهرهاى خود ميكشند ، وگويا شمارا مى‌نگرم كه (هنگام بهم ريختن براى فرار ازجنگ) هياهو وسروصدا براه مياندازيد مانند آواز پوست سوسمارها كه بهم ماليده ميشود، نه حق‌را ميگيريد ، ونه از حريم خدا دفاع ميكنيد ، وگويامى ايشانرا مينگرم كه مردان شايسته وصالح شمارا ميكشند ، وقاريان (قرآن) شمارا مى‌ترسانند ، وشمارا از حقوق خودتان بى‌بهره ساخته واز رسيدن آن بشما جلوگيرى ميكنند ، ومردمرا جز شمابخود نزديك مى‌سازند ، پس آنگاه كه محروميت وبرگزيدگى آنها وفرود آمدن شمشيرها وآمدن ترسهارا ببينيد هرآينه پشيمان شويد وبر كوتاهى كردن دربيكار كردن افسوس ميخوريد ، و آسودگى و خوشى اين دور را بياد مياوريد هنگامى كه اين يادآورى (وافسوس) بشما سودى ندهد .

فصل (٤٢)

ومن كلامه عليه السلام لمّا نقض معوية بن ابي سفين شرط الموادعة وأقبل يشنّ الغارات على أهل العراق فقال بعد أن حمد الله وأثنى عليه . ما لمعاوية قاتله الله لقد أرادني على أمر عظيم أراد أن أفعل كما يفعل ، فأكون قد هتكت ذمّتي ونقضت عهدي فيتخذها عليّ حجّة ، فيكون عليّ شيناً الى يوم القيامة ، كلّما ذكرت فان قيل له : أنت بدأت قال : ما علمت ولا أمرت فمن قائل يقول : صدق ، ومن قائل يقول : كذب أم والله انّ الله لذو أناة وحلم عظيم ، لقد حلم عن كثير من فراعنة الاوّلين وعاقب فراعنة فان يمهله الله فلن يفوته وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه ، فليصنع ما بداله ، فانّا غير غادرين بذمّتنا ولا ناقضين لعهدنا ، ولا مروّعين لمسلم ولا معاهد حتى ينقضي شرط الموادعة بيننا انشاء الله تعالى

فصل (٤٣)

ومن كلامه عليه السلام في مقام آخر الحمد لله وسلام على رسول الله صلى الله عليه وآله اما بعد فانّ رسول الله

فصل (٤٢)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که معاویه بن ابی‌سفیان شرط مصالحه را بشکست و شروع بچپاول گری و غارتهای پی در پی مردم عراق کرد که آنحضرت عليه السلام پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود چیست معاویه‌را خدایش بکشد هر آینه کار بزرگی‌را برمن خواسته ، میخواهد من نیز کاری مانند کار او کنم (یعنی مانند او صلحنامه‌را برهم زده بنای جنایات دست زنم) پس کاری کنم که ذمهٔ خودرا پاره کرده و پیمان خودرا شکسته باشم که این کاررا حجت بر زیان من قرار دهد (مرا پیمان شکن بخوانند) و تا روز قیامت هرگاه نام من برده شود این ننگ برمن باشد پس اگر بدو گفته شود تو آغاز (پیمان شکنی کردی) ؟ گوید : من ندانم و چنین دستوری نداده‌ام ، پس یکی گوید راست میگوید ، و دیگری گوید دروغ می‌گوید . آگاه باشید بخدا سوگند که خداوند مهلت دهنده و بردبار عظیمی است ، و هر آینه از بسیاری از فرعونها (وسرکشان) درگذشت از پیشینیان درگذشته ، و گروهی از آنانرا نیز عقوبت کرده ، پس اگر خداوند اورا مهلت دهد از دست قدرت او بدر نرود در کمینگاه بر سر راه اوست (و بهرجا رود سرانجام سر و کارش با خدا است) پس هر چه بخواهد بکند که ما ذمهٔ خودرا بهم نخواهیم زد و پیمان خودرا نخواهیم شکست ، و مسلمانی‌را بیم نخواهیم داد ، و هم پیمانی را نمی‌ترسانیم تا شرط مصالحه و زمان آن بآخر رسد انشاءالله تعالی .

فصل (٤٣)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام است که درجای دیگر فرموده سپاس شایستهٔ خدا است و درود بمحمد رسول خدا (ص) پس (بدانید) ، همانا رسول خدا (ص) مرا برادری پسندید و مخصوص ساخت مرا بوزیری

عليه السلام وصيّي لنفسه أخاً واختصّني له وزيراً ، أيّها الناس أنا أنف الهدى وعيناه ، فلا تستوحشوا من طريق الهدى لقلّة من يغشاه ، من زعم أنّ قاتلي مؤمن فقد قتلني ، الا وانّ لكلّ دم ثائراً يوماً مّا ، وانّ الثائر في دمائنا والحاكم في حقّ نفسه وحقّ ذوي القربى واليتامى والمساكين وابن السّبيل الّذي لا يعجزه ما طلب ولا يفوته من هرب « وسيعلم الّذين ظلموا أيّ مُنقلب ينقلبون » واقسم بالله الّذي فلق الحبّة وبرء النّسمة لتنتحرنّ عليها يا بني اميّة ، ولتعرفنّها في أيدي غيركم ودارعدوّكم عمّا قليل ، وستعلمن نبأه بعد حين .

فصل (۴۴)

ومن كلامه عليه السلام أيضاً في معنى ماتقدّم : يا أهل الكوفة خذوا اهبتكم لجهاد عدوّكم معوية وأشياعه ، فقالوا : يا أمير المؤمنين أمهلنا يذهب عنّا القرّ ، فقال : اما والله الّذي فلق الحبّة وبرء النّسمة ليظهرنّ هؤلاء القوم عليكم ، ليس بانّهم أولى بالحقّ منكم ، ولكن لطاعتهم معوية ومعصيتكم لي ، والله لقد أصبحت الاُمم كلّها تخاف ظلم رعاتها ، وأصبحت أنا أخاف ظلم رعيّتي ،

خود ، ای گروه مردم منم بینی هدایت ودوچشم آن ، پس ازراه هدایت بواسطهٔ کمی گذرکنندگانش وحشت مکنید ، هرکس پندارد که کشندهٔ من مؤمن وپاایمان است چنان کس خود کشندهٔ من است ، آگاه باشید که برای هرخونی در روزی ازروزها خونخواهی هست ، وهمانا خونخواه خون ما وحاکم در حق خود وحق خویشان رسول خدا (ص) ویتیمان ومستمندان ودرماندگان کسی است که آنچه خواهد اورا ناتوان نکند وآنکس که بگریزد از دست انتقام وقدرت او بدر نرود ، وزود است که بدانند آنانکه ستم کردند بچه بازگشتگاهی باز میگردند ، وسوگند بخدائی که دانه‌هارا شکافت وانسانرا آفرید هرآینه خودرا برسر خلافت خواهیدکشت (یا دربارهٔ آن برد وخورد کشیده خواهید شد) ای بنی امیه ، وآنرا پس ازاندک زمانی دردست غیر ازخود وخانهٔ دشمن خود خواهید دید (اشاره بخلافت بنی عباس است) وخبرآنرا پس از گذشتن زمانی خواهید دانست .

فصل (۴۴)

ونیز از سخنان آنحضرت عليه السلام است دربارهٔ آنچه گذشت (یعنی کوچ دادن مردم کوفه بپیکار کردن بامعاویه ودشمنان خود) که فرمود : ای مردم کوفه بارسفر خودرا برای جنگ بادشمنتان باد وبه باپیروانش ببندید واسباب آنرا فراهم سازید ، گفتند : ای امیر مؤمنان مارا مهلت ده تاسرما بیکسو شود ؛ فرمود : آگاه باشید سوگند بخدائی که دانه‌را شکافت وانسانرا آفرید این مردم برشما پیروز شوند ، نه برای آنکه ایشان سزاوارترند بحق از شما بلکه بخاطر فرمانبرداریشان از معاویه ، و نافرمانی شما از من ، بخدا سوگند همهٔ امتها از ستم فرمانروایان میترسند ومن ازستم فرمانبران اندیشه دارم ، هرآینه مردانی ازشمارا حکومت دادم ولی آنان خیانت کرده مکر کردند ، وبرخی ازشما گرد

لقد استعملت منكم رجالاً فخانوا وغدروا ولقد جمع بعضهم ما ائتمنته عليه من فيء المسلمين ، فحمله الى معاوية وآخر حمله الى منزله تهاوناً بالقرآن ، وجرأة على الرّحمن حتى انّي لوائتمنت أحدكم على علاقة سوط لخان ولقد أعييتموني ، ثمّ رفع يده الى السّماء وقال اللّهمّ انّي سئمت الحياة بين ظهراني هؤلاء القوم وتبرّمت الأمل ، فأتح لي صاحبي حتى استريح منهم ويستريحوا منّي ولن يفلحوا بعدي .

فصل(۴۵)

ومن كلامه عليه السلام في مقام آخر. ايّها النّاس انّي استنفرتكم لجهاد هؤلاء القوم فلم تنفروا ، وأسمعتكم فلم تجيبوا ، ونصحت لكم فلم تقبلوا ،شهود كالغيّب أتلو عليكم الحكمة فتعرضون عنها ، أعظكم بالموعظة البالغة فتنفرون منها كأنّكم حمر مستنفرة فرّت من قسورة ، وأحثّكم على جهاد أهل الجور فما آتي على آخر قولي حتى أراكم متفرقين ، أيادي سبا ، ترجعون الى مجالسكم تتربعون حلقاً تضربون الأمثال وتناشدون الاشعار وتجسّسون الأخبار ، حتى اذا تفرّقتم تسئلون

آورد آنچه را از بیت المال مسلمانان که من اورا امین بر آن ساختم و آنرا بسوی معاویه بار کرد ، و دیگری آنرا بخانهٔ خود بار کرد (و باین کار) احکام قرآن را نادیده گرفته بدان سهل انگاری کرد ، و بر خدای رحمن دلیری نمود ، تا بدانجا که من اگر یکی از شما را بسند تازیانه‌ای امین سازم بدان خیانت کر و براستی مرا خسته کردید ، سپس دست بسوی آسمان برداشت و گفت بارخدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم و از هر آرزوئی ملول گشته ستوه آمدم ، پس مرگ مرا آماده ساز تا از ایشان آسوده شوم و ایشان نیز از من آسوده شوند ، و هرگز پس از من رستگار نشوند

فصل (۴۵)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام است در جای دیگر که فرماید ای گروه مردم من شما را وادار بکوچ کردن برای پیکار با این مردم کنم و شما کوچ نمیکنید ، و سخن خود را بشما گوشزد کردم و شما پاسخ ندادید ، و شما را نصیحت کردم و نپذیرفتید ، مردمانی هستید حاضر ولی چون اشخاص پنهانید (یعنی در حضور من هستید و سخنان مرا شنیده مرا مشاهده میکنید ، ولی در نشنیدن و نپذیرفتن مانند کسانی هستید که نزد من نیستند و سخنان مرا نشنوند) حکمت بر شما بخوانم ولی شما از آن رو گردانید ، و با بیان رسا شما را موعظه کنم و شما از آن بیزار و متنفرید ، گویا شما (چنانچه خدا یتعالی فرماید) خرانی هستید رمنده که گریزند از شیر ژیان ، و شما را بپیکار با ستمکاران برانگیزم و هنوز سخنم بپایان نرسیده می بینم باین سو و آن سو پراکنده شوید ، و با مجمعهای خویش باز گردید ، و حلقه‌وار گرد هم چهار زانو نشینید ومثلها بزنید واشعار بخوانید ، واخبار را جستجو کنید ، (یعنی سخنان مرا هیچ توجهی ندارید و آنها را نشنیده انگاشته

عن الأشعار، جهلة من غير علم ، وغفلة من غير ورع ، وتبعاً من غير خوف، نسيتم الحرب والاستعداد لها ، فأصبحت قلوبكم فارغة من ذكرها ، شغلتموها بالأعاليل والأضاليل فالعجب كلّ العجب ومالي لا أعجب من اجتماع قوم على باطلهم وتخاذلكم عن حقكم ، يا أهل الكوفة أنتم كأمّ مجالد حملت فأملصت فمات قيّمها فطال تأيّمها وورثها أبعدها و الذي فلق الحبّة وبرء النّسمة، انّ من ورائكم الأعور الأدبر جهنّم الدنيا لا تبقي ولا تذر ، ومن بعده النّهّاس الفرّاس الجموع المنوع ، ثمّ ليتوارثنّكم من بني امية عدّة ما الآخر بأرأف بكم من الأوّل ، ماخلا رجلا واحداً ، بلاءً قضاه الله

بامثال واشعار واخبار سرگرم شوید) تا کسیکه بهم خدا شوند از اسمار پرسش کنید (و این مخاطر) آن نادانی شما است که دانائی درآن نیست ، وسرگرمی است که پارسائی ندارد ، ودورنگ کردنی است که ترس درآن نیست ، جنگ وآمادگی آنرا از یاد برده‌اید ، ازاینرو دلهای شما از آن آسوده گشته و آنهارا به‌بهانه‌ها وسخنهای یاوه سرگرم ساخته‌اید ، پس عجیب است وهمهٔ تعجب من اینجا است وچگونه تعجب نکنم از اینکه مردمی بر باطل خود گرد آمده ولی شما از حق خود کوتاهی کرده آنرا واگذارید (وپراکنده شوید) ای مردم کوفه شما مانند زنی هستید که آبستن شده وسپس بچه‌را بیندازد ، وشوهرش بمیرد ، وسوگی آن زن طول کشد ، وبیگانه‌ترین ودورترین اشخاص ارث او را ببرد (برخی گویند وجه تشبیه آنحضرت ﷺ مردم کوفه‌را بچنین زنی باین‌طریق است که تشبیه فرموده است آمادگی‌ایشان و تلاش وکوششان‌را برای پیروزی درجنگ صفین بزنی که آبستن شده ودوران مدت آبستنی‌را گذرانده و تاخدمات زائیدن آنرا برداشته و چون بر دنگ دیدن و بثمر رسیدن زحمات اوشود آنرا بیندازد ، چنانچه مردم کوفه همه رنج وتلاش‌را کردند وچون نزدیک به پیروزی کامل وشکست قطعی دشمن شد باینرنگ معاویه وعمرو عاص وقرآن بنیزه کردن دست از جنگ کشیدند ودین قسمت‌را حضرت ﷺ باینداختن بچه ومردن شوهر تشبیه فرموده ، ودوران صلح وخودداری ازجنگ‌را بزمان سوگی آنزن تشبیه فرموده ، وغارت وچپاول اموالشانرا بمیراث بردن دورترین اشخاص مشابه ساخته ، وبرخی گفته‌اند حضرت ﷺ از دست دادن شوهر را به تن‌دادن ایشان بحکمین وبعنوان پیشوا فرض کردن آنان تشبیه فرموده) سوگند بدانکه دانه‌را شکافت وانسانرا آفرید همانا از دنبال شما همان یک چشم تیره‌بخت (گویند مقصود آنحضرت حجاج بن یوسف ثقفی است) همان کسی که بروزگاری جهنم دنیا است ، نه کسی‌را بجای گذارد و نه فرو نهد ، وپس از او آنمرد گزنده درنده ، وگردآورندهٔ نگهدارنده است (که هرچه بدست آورد انباشته کند واز دادن آن به‌بینوایان ومستمندان بخل ورزد ، وگویند مقصود هشام بن عبدالملك است که درمیان بنی امیه بجمع مال وبخل ورزی مشهور است ، سپس فرمایند) پس شما را گروه دیگری از بنی امیه بارث خواهند برد که آخرین ایشان مهربانتر از اولین آنان نیست (یعنی همه درستمگری یکسانند) جز یکتن از ایشان (که گویند مقصود حضرت ﷺ از این یکمرد عمر بن عبد العزیز است) واین جریان بلا و

على هذه الأمّة لا محالة كائن ، يقتلون خياركم و يستعبدون أراذلكم ويستخرجون كنوزكم وذخائركم من جوف حجالكم نقمة بما ضيّعتم من أموركم ، وصلاح أنفسكم ودينكم يا أهل الكوفة أخبركم بما يكون قبل أن يكون لتكونوا منه على حذر ، ولينذر به من اتّعظ واعتبر ، كأنّي بكم تقولون : إنّ عليّاً يكذب كما قالت قريش لنبيّها صلّى الله عليه وآله وسيّدها نبيّ الرّحمة محمّد بن عبدالله صلّى الله عليه وآله حبيب الله ، فيا ويلكم أفعلى من أكذب؟ أعلى الله فأنا أوّل من عبده ووحّده؟ أم على رسول الله صلّى الله عليه وآله فأنا أوّل من آمن به وصدّقه ونصره؟ كلّا والله ولكنّها لهجة خدعة كنتم عنها أغبياء ، والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة لتعلمنّ نبأها بعد حين ، وذلك إذا صيّركم إليها جهلكم ولا ينفعكم عندها علمكم فقبحاً لكم ، يا أشباه الرّجال ولا رجال ، حلوم الأطفال وعقول ربّات الحجال ، أما والله أيّتها الشّاهدة أبدانهم الغائبة عنهم عقولهم ، المختلفة أهواؤهم ما أعزّ الله نصر من دعاكم ولا استراح قلب من قاساكم ، ولا قرّت عين من آواكم ، كلامكم يوهي الصّمّ الصّلاب وفعلكم يطمع فيكم

آزمایشی است که بناچار خداوند بر این امت حتم (و نهایت) فرموده و خواهد شد ، نیکان شما را میکشند و فرومایگانتان را به بندگی گیرند ، گنجها و اندوخته های شما را درمیان حجله هاتان بدر آورند ، و این عذابی است که بخاطر از هم گسیختن کارهاتان ، و بهم زدن صلاح خود و دینتان دامنگیرتان شود ، ای مردم کوفه من شما را بدانچه خواهد شد پیش از آنکه بشود آگاه کنم تا از آن برحذر باشید ، و تا بترسد از آن آنکس که پند و عبرت گیرد ، گویا می‌بینم شما را که میگوئید علی دروغ میگوید ، چنانچه قریش به پیغمبر خود (ص) و بزرگشان پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله دوست خدا میگفتند ، پس ای وای بر شما ، بر که دروغ میگویم؟ آیا بر خدا دروغ می‌بندم؟ من که اول کسی هستم که او را پرستش کرده و یگانگی او را شناخته‌ام ، یا بر رسول خدا (ص) دروغ می‌بندم؟ من که نخستین کسی هستم که باو ایمان آورده و تصدیقش نموده یاریش کردم ، سوگند بخدا چنین نیست (که شما میگوئید) بلکه سخنانی است بازدارنده که شما را بدان نیازی نیست (یعنی سخنان من شما را از پی کردن ناهنجار باز دارد و البته شما بدان نیازی ندارید) سوگند بخدائیکه دانه را شکافت و انسانرا آفرید که هر آینه راستی گفتار مرا پس از این خواهید دانست ، و این در آنزمانی است که نادانیهاتان شما را بدانجا برد و آنهنگام دانائی شما سودتان ندهد ، پس زشتی بر شما باد ای مانند مردان و نامردان (یعنی ای کسانی که بصورت چون مردان هستید و در حقیقت مرد نیستید) ای کسانیکه عقلهای شما چون عقل بچه‌ها و زنهای تازه بحجله رفته است ، آری بخدا ، ای کسانیکه پیکرهاتان حاضر ولی عقلها از آنها پنهان است و اندیشه‌شان متفاوت و مختلف است (هر کسی در پی چیزی پرورانده) عزیز نکند خداوند یاری آنکس که شما را بخواند ، و آسوده نشود دل آنکس که برای شما رنج کشد ، و روشن نشود دیده آنکس که شما را ببیند ، سخنان شما (ولاف و گزافتان) سنگهای سخت را نرم کند ، ولی کردارتان دشمنان شما را بطمع اندازد ، ای وای بر شما کدام [illegible] پس از خانهٔ

عدوّكم المرتاب ، ويحكم أيّ دار بعد داركم تمنعون ، ومع أيّ إمام بعدي تقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ومن فاز بكم فاز بالسّهم الأخيب ، أصبحت لا أطمع في نصركم ولا أصدّق قولكم ، فرّق الله بيني وبينكم ، وأعقبني بكم من هو خير لي منكم ، وأعقبكم بي من هو شرّ لكم منّي ، إمامكم يطيع الله وأنتم تعصونه ، وإمام أهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه ، والله لوددت أنّ معاوية صارفني بكم صرف الدّينار بالدرهم ، فأخذ منّي عشرة منكم وأعطاني منهم واحداً ، والله لوددت أنّي لم أعرفكم ولم تعرفوني فإنها معرفة جرّت ندماً ، لقد وريتم صدري غيظاً وأفسدتم عليّ أمري بالخذلان والعصيان ، حتى لقد قالت قريش إنّ علياً رجل شجاع لكن لا علم له بالحرب ، لله هم هل كان فيهم أحد أطول لها مراساً منّي ؟ وأشد له مقاساة ؟ لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين فها أنا ذا لقد ذرّفت على الستين ، ولكن لا أمر لمن لا يطاع

ألا والله لوددت أن ربّي قد أخرجني من بين أظهركم إلى رضوانه ، وإنّ المنيّة لترصدني فما يمنع أشقاها أن يخضبها ، وترك يده على رأسه ولحيته عهداً عهده إليّ النّبي الأمّي ، وقد خاب

خود تاب ... معاویه شرح آن درفصل (۴۱) گذشت) و با کدام امام و پیشوائی پس از من بجنگ میروید بخدا سوگند گول خورده آنکسی است که شما گولش بزند و کسی که بکمک شما پیروز گردد (مانند کسی است که) بهتری بی نصیب نصیب یافته (شرحش درفصل (۴۰) گذشت) بروزی درآمده‌ام که بیاری شما طمع ندارم (وامیدوار نیستم) و گفتارتانرا باور نکنم ، خداوند میان من وشما جدائی اندازد ، و بجای شما آورد برای من کسی را که او بهتر است برای من از شما ، و بجای من برای شما کسی که بدتر است برای شما ، پیشوای شما پیروی خدا کند وشما نافرمانی او کنید و پیشوای مردم شام (معاویه) خدارا نافرمانی کند ولی آنان ازاو فرمانبردارند ؟ بخدا سوگند دوست داشتم همانا معاویه با من شمارا جابجا میکرد مانند خورد کردن دینار بدرهم ، پس ده تن از شما را ازمن میگرفت ویکتن از آنمردم را بمن میداد ، بخدا سوگند دوست داشتم که من شما را نمیشناختم وشما مرا نمیشناختید زیرا این شناسائی (ما وشما) پشیمانی کشید شما که سینه‌ام را از اندوه تباه ساختید ، و بسبب بی‌اعتنائی ونافرمانی کاررا برمن فاسد کردید تا آنجاکه قریش گفتند همانا علی مرد شجاع و دلیری است ولی بجنگ کردن دانا نیست ؟ خدا پدرشان را بیامرزد آیا هیچکس درمیان آنها هست که ممارستش درجنگ بیش ازمن ودرپایداری سختیهای آن پابرجاتر باشد ، هنوز بسن بیست‌سالگی نرسیده بودم که آماده جنگ گردیدم و اکنون ازشصت سال عمرم میگذرد ولیکن سرانجام ندارد کار کسی که فرمانش نمی‌برند

آگاه باشید بخدا سوگند دوست دارم پروردگارم مرا ازمیان شما بسوی رضوان خود ببرد ، و همانا مرگ چشم براه من است پس چه چیز بدبخت‌ترین این امت جلوگیری کند که آنرا خضاب کند ـ و دست بسر وریش خود کشید ـ (یعنی محاسنم را با خون خضاب کند) این عهد وپیمانی است که پیمبر (ص)

من افترى ، ونجى من اتقى وصدق بالحسنى . يا أهل الكوفة دعوتكم الى جهاد هؤلاء القوم ليلاً ونهاراً وسرّاً واعلاناً ، وقلت لكم اغزوهم قبل أن يغزوكم فانه ما غزي قوم في عقر دارهم إلاّ ذلّوا ، فتواكلتم وتخاذلتم وثقل عليكم قولي ، واستصعب عليكم أمري ، واتخذتموه وراءكم ظهرياً حتى شنّت عليكم الغارات ، وظهرت فيكم الفواحش والمنكرات ، تمسيكم وتصبحكم كما فعل بأهل المثلات من قبلكم ، حيث أخبر الله عن الجبابرة العتاة الطغاة والمستضعفين من الغواة في قوله عزّ وجل : «يذبّحون أبناءكم ويستحيون نساءكم وفي ذلكم بلاء من ربّكم عظيم» .

اما والّذي فلق الحبّة وبرء النّسمة لقد حلّ بكم الّذي توعدون . عاتبتكم يا أهل الكوفة بمواعظ القرآن فلم انتفع بكم وأدّبتكم بالدرّة فلم تستقيموا لي ، وعاقبتكم بالسوط الّذي يقام به الحدود فلم ترعووا ، ولقد علمت ان الّذي يصلحكم هو السيف وماكنت متحرياً صلاحكم بفساد

باس فرموده ، وهمانا زيانكار شد هركس دروغ بست ، ورستگار شد آنكس كه پرهيزكار بود و تصديق به نيكوكارى كرد . اى مردم كوفه من شمارا به پيكار بااين مردم خواندم درشب وروز ، وآشكار وپنهانى ، وبشما گفتم باايشان بجنگيد پيش ازآنكه ايشان باشما بجنگند ، زيرا هيچ مردمى درميان خانۀ خود جنگ نكردند جز اينكه ذليل و مغلوب گشتند ، پس شما بيكديگر حواله كرديد ، و همديگر را خوار ساختيد ، وگفتار من برشما سنگين آمد ، وكار من برشما دشوار مى‌بود ، وآنرا پشت سر انداختيد تا يغماگرى ازهرطرف بشما روآورد (وخصمتان ازبيرون مدينه ازهرسو اموال شمارا بيغما بردند) وكارهاى زشت ومنكر درميان شما پديدار گشت ، روزوشب‌دا يغب وسيناترا بروز آورند و (باشما چنان رفتار كردند كه) رفتاركردند بمانند آن بامردم ستمكشيده پيش ازشما ، چنانچه خداوند ازكردار ستمگران سركش وياغى باناتوانان ازمردم گمراه (بنى اسرائيل) آگاهى دهد در گزارش (كه فرمايد) «ميكشتند بسختى پسران شمارا وزنده ميگذاردند زنان شمارا ودرآن براى شما آزمايش وبلاى بزرگى از پروردگارتان بود» (سورۀ بقره آيه ۴۹)

آگاه باشيد سوگند بدانكه دانه را شكافت وانسانها آفريد آنچه بدان وعده داده شده بوديد در شما فرود آمد . اى مردم كوفه من شمارا به پندهاى قرآن ملامت كردم وسودمند نشدم ، باشلاق شمارا ادب نمودم شما استقامت پيدا نكرديد ، باتازيانه‌هائى كه حدها بوسيلۀ آن جارى شود شمارا عقوبت كردم شما نترسيديد ، وبحقيقت دانستم كه چيزيكه شمارا اصلاح كند شمشير است ، ومن چنين نيستم كه بكوشم شمارا بتباهى خود بجويم (يعنى بخاطر شما خودرا تيره‌بخت نميكنم) وليكن بزودى فرمانروائى سخت برشما مسلط گردد كه ببزرگتان احترام نگذارد ، وبكوچكتان رحم نكند ودانشمند وعالم‌شمارا گرامى نشمارد

شيء ، ولكن سيسلّط عليكم بعدي سلطان صعب لا يوقّر كبيركم ولا يرحم صغيركم ، ولا يكرم عالمكم ولا يقسم الفيء بالسّويّة بينكم ، وليضربنّكم وليذلّنّكم ويجهّزنّكم في المغازي ، وليقطعنّ سبلكم وليحجبنّكم على بابه حتّى يأكل قويّكم ضعيفكم ، ثمّ لا يبعد الله إلّا من ظلم منكم ، ولقلّ ما أدبر شيء ثمّ أقبل وإنّي لأظنّكم في فترة وما عليّ إلّا النّصح لكم ، يا أهل الكوفة قد منيت منكم بثلاث واثنتين صمّ ذووا أسماع ، وبكم ذووا ألسن ، وعمي ذووا أبصار ، لا أحرار صدق عند اللّقاء ولا إخوان ثقة عند البلاء ، اللّهمّ إنّي قد مللتهم وملّوني ، وسئمتهم وسئموني ، اللّهمّ لا ترض عنهم أميراً ، ولا ترضهم عن أمير ، وأمث قلوبهم كما يماث الملح في الماء

أما والله لو أجد بدّاً من كلامكم ومراسلتكم ما فعلت ، ولقد عاتبتكم في رشدكم حتّى لقد سئمت الحياة كلّ ذلك تراجعون بالهزء من القول ، فراراً من الحقّ وإلحاداً إلى الباطل الّذي لا يعزّ الله

و (بيت المال و) غنيمتها را ميان شما يكسان بخش نمى‌كند ، و شما را مى‌زند ، و خوار و پست مى‌كند ، و در جنگها مجهّز و آماده مى‌كند ، و راههاى شما را قطع كند و در خانه خود بروى شما ببندد تا توانايان شما ناتوانان را بخورند (و در نتيجه نبودن حق و عدالت گويا رها شدند و هر كه تواناتر و زورمندتر است اموال ناتوانان را برود و بخورد) پس خداوند (از رحمت خود) دور نمى‌كند مگر آنكس را كه از شما ستم كند ، و بسيار كم است كه چيزى كه رفته دست دوباره باز گردد ، و من گمان مى‌كنم كه شما در زمان فترت باشيد (زمان فترت فاصله ميان دو حجت را گويند كه مردم در اثر نبودن حجت پيش بمرور دست از دين و آئين مى‌كشند و فساد و تبهكارى پيش (?) گردند) ؛ و من وظيفه جز نصيحت شما ندارم ، اى مردم كوفه (بدانيد) شما سه چيز (كه در شما هست) و دو چيز (كه در شما يافت نمى‌شود) من به آنها مبتلا گشته‌ام ، اما آن سه چيز كه در شما هست : اول اينكه ، كرانى هستيد گوش‌دار (يعنى با اينكه گوش داريد سخنان مرا نمى‌شنويد ، دوم) گنگانى هستيد با زبان ، و (سوم اينكه) كورانى هستيد چشم‌دار ، و اما آن دو چيز كه در شما نيست : اول) در برخورد با دشمن در دادن (?) آزادگى نيستيد (و در نهج البلاغة «احرار» بجاى «اخوان» ثبت شده و معنى آزادگى مردانه است ، و در نظر تمثيل (?) عدم تكرار ظاهر تر است) و (دوم اينكه) در مورد اعتماد در هنگام بلا و سختى نيستيد ، بارخدايا من از اينها (اين مردمان) بتنگ آوردم ، و (ايشان) مرا بتنگ آوردند ، من از ايشان سير شدم و ايشان از من ، بارخدايا هيچ امير را از ايشان خوشنود مساز ، و ايشان را از هيچ امير و فرمانروائى خوشنود مكن ، و دلهايشان را مانند نمك در آب ، سائيده نما .

آگاه باشيد بخدا ، اگر چاره داشتم سخن و نامه با شما (اين كار را) نمى‌كردم و شما را (آنقدر) در بيرون آمدن از گمراهى سرزنش كردم تا بجائى كه از زندگى سير شدم ، و همهٔ اينها را شما ... چه مى‌گوييد ، چون مى‌خواهيد از حق گريخته و بباطل گرويده آن باطلى كه خداوند بوسيلهٔ پيروان

بأهله الدّين، وإنّي لأعلم أنّكم لا تزيدونني غير تخسير، كلّما أمرتكم بجهاد عدوّكم اثّاقلتم إلى الأرض، وسألتموني التّأخير دفاع ذي الدّين المطول، إذا قلت لكم: انفروا في الشّتاء، قلتم: هذا أوان قرّ وصرّ، وإن قلت لكم: انفروا في الصّيف، قلتم: هذه حمّارة القيظ أنظرنا ينصرم الحرّ عنّا، كلّ ذلك فراراً عن الجنّة، إذا كنتم من الحرّ والبرد تعجزون فأنتم والله عن حرارة السّيف أعجز وأعجز فإنّا لله وإنّا إليه راجعون

يا أهل الكوفة قد أتاني الصّريخ يخبرني أنّ أخا غامد، قد نزل الأنبار على أهلها ليلاً في أربعة آلاف فأغار عليهم كما يغار على الرّوم والخزر، فقتل بها عاملي حسّان وقتل معه رجالاً صالحين ذوي فضل وعبادة ونجدة، بوّأ الله لهم جنّات النّعيم وإنّه أباحها ولقد بلغني أنّ العصبة من أهل الشّام كانوا يدخلون على المرأة المسلمة، والأخرى المعاهدة فيهتكون سترها ويأخذون القناع من رأسها، والخرص من أذنها والأوضاح من يديها ورجليها وعضديها، والخلخال والميزر عن

آن دین را بیرون نگردانند، و من هر آینه میدانم که شما جز زیانکاری چیزی بر من نمی‌افزائید، هر گاه شما را بجهاد با دشمنان فرمان دهم سنگینی کنید بر زمین (و از جای خود حرکت نمیکنید) و از من درخواست تأخیر (وعقب انداختن) جنگ را کنید مانند بدهکاری که (بدون عذر) بطلبکار خود را تأخیر اندازد، و چون در زمستان بشما گویم (بسوی دشمن) کوچ کنید گوئید: اکنون هنگام برودت هوا و سردی است، و اگر در تابستان گویم کوچ کنید گوئید: اکنون شدت گرما است بما مهلت ده گرما بگذرد، همهٔ اینها بجهت گریختن از بهشت است، و اگر شما از گرما و سرما عاجز و ناتوان باشید، بخدا سوگند از گرمی شمشیر ناتوانتر و عاجزتر خواهید بود «فانّا لله وانّا الیه راجعون» (باید براین احوال گریست).

ای مردم کوفه بآواز بلند بمن خبر دادند که یکی از قبیلهٔ غامد (از طرف معاویه) با چهار هزار کس بشهر انبار رفته و بمردم آن شهر شبیخون زده چنانچه بمردم روم و خزر شبیخون زنند (خزر در لغت مردمان چشم تنگ [illegible] بمردم مشرق زمین و خاور دور گویند و برخی گفته‌اند: ایشان از نسل یافث پسر نوح میباشند)، و در آنجا حسان فرماندار مرا کشته و گروهی از مردان شایسته و با فضیلت و اهل عبادت و شجاعت را نیز با او کشته‌اند، خداوند آنها را در بهشتهای نعیم جای دهد، و (بمن رسیده) که آن مرد شهر انبار را مباح کرده (و خود و لشکریانش هرچه خواسته‌اند در آن شهر انجام داده‌اند) و بمن رسیده که گروهی از اهل شام بر زنان مسلمان وارد میشدند، و گروه دیگر بر زنان کافر که در پناه و پیمان اسلام است داخل گشته و پرده آنها را دریده چادر از سرشان کشیده‌اند، و گوشواره و حلقه از گوششان برده، و دستبندها و طلاآلات آنها را از دستها و پاها و بازوهای آنان باز نموده‌اند، و خلخالها و پای‌بندهای آنان را از ساق پایشان بیرون کرده‌اند، و آن مردمان میتوانسته‌اند

سوقها، فما تمتنع إلاّ بالاسترجاع والاسترحام بالمسلمين فلا يغيثها مغيث، ولا ينصرها ناصر، فلو انّ مؤمناً مات من دون هذا أسفاً ما كان عندي ملوماً بل كان عندي بارّاً محسناً، واعجباً كلّ العجب من تظافر هؤلاء القوم على باطلهم وفشلكم عن حقّكم، قد صرتم غرضاً يرمى ولا ترمون وتغزون ولا تغزون، ويعصى الله وترضون، تربت أيديكم، يا أشباه الإبل غاب عنها رعاتها، كلّما اجتمعت من جانب تفرّقت من جانب

فصل (٤٦)

ومن كلامه عليه السلام في تظلّمه من أعدائه ودافعيه عن حقّه مارواه العبّاس بن عبدالله العبدي عن عمرو بن شمر عن رجاله قال: قالوا: سمعنا أمير المؤمنين عليه السلام يقول: مازلت مذ بعث الله محمّداً صلّى الله عليه وآله وسلّم رخاءاً والحمد لله، و والله لقد خفت صغيراً و جاهدت كبيراً أقاتل المشركين و أعادي المنافقين حتّى قبض الله نبيّه صلّى الله عليه وآله وسلّم، فكانت الطامة الكبرى

جلوگیری کند جز اینکه آواز بگریه بلند کند وفریاد کند: ای مسلمانان (بدادمان برسید) وفریادرسی نبوده که آنانرا فریادرسی کند، و یاوری نبوده که یاریشان نماید، پس اگر مرد مؤمن از اندوه شنیدن این حادثات بمیرد (جا دارد) ودر نزد من چنین کسی مورد ملامت وسرزنش نیست، بلکه در پیش من چنین کسی نیکوکار ونیکوکردار است، ای شگفتا چه شگفت وتعجب است از پشت بهم دادن وکمککاری این مردم برباطلشان، وسستی شما از (دین) حق خود، همانا شما نشانه وهدف قرار گرفته‌اید که بسوی شما تیر اندازی کنند ولی شما تیری نیندازید، وبجنگ شما آیند ولی شما بجنگ نروید، و (آشکارا) خدارا نافرمانی کنند وشما بدان رضایت داده‌اید، دستهای شما خاك آلوده باد (وخیر وخوشی نبینید) ای کسانی که مانند شترانی هستید که ساربانش از آنها دور گشته هرگاه از سوئی گرد آیند از سوی دیگر پراکنده شوند

فصل (٤٦)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که درمقام دادخواهی از دشمنان خود، وآنان که اورا از حقش باز داشتند فرموده، و آن روایتی است که عباس عبدی (بسند خود) از مردمی روایت کند که گفتند: شنیدیم از امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرمود: از روزی که خداوند محمد (ص) را (بپیمبری و نبوت) برانگیخت آسودگی وخوشی زندگی ندیدم وسپاس میکنم خدا را (یعنی بحمدالله خداوند تاب تحمل سختیها و رنجهارا بمن داد) درخورد سالی اندیشناك بودم ودربزرگی پیکار و جهاد کردم، بامشرکین جنگ میکردم وبامنافقین دشمنی داشتم تا آنگاه که خداوند جان پیغمبرش (ص) را گرفت که مصیبت بزرگ آن روز

فلم أول حذراً وجلا أخاف أن يكون ما لا يسعني معه المقام ، فلم أر بحمدالله إلّا خيراً ، والله مازلت أضرب بسيفي صبيّاً حتى صرت شيخاً ، وإنّه ليصبّرني على ما أنا فيه انّ ذلك كلّه في الله ورسوله وأنا أرجو ان يكون الرّوح عاجلا قريباً ، فقد رأيت أسبابه ، قالوا : فما بقي بعد هذه المقالة إلّا يسيراً حتى أصيب عليه السلام .

وروى عبدالله بن بكير الغنوي عن حكيم بن جبير قال حدّثنا من شهد عليّاً بالرّحبة يخطب فقال ، فيما قال : ايّها النّاس انّكم قد أبيتم الاّ أن أقول : أما وربّ السماوات والارض لقد عهد الىّ خليلي انّ الامّة ستغدر بك من بعدي

وروى اسمعيل بن سالم عن ابن ابي ادريس الأزدي قال سمعت انّ عليّاً عليه السلام يقول انّ فيما عهد الىّ النبيّ صلى الله عليه وآله الأمّي انّ الأمّة ستغدر بك من بعدي

فصل (۴۷)

ومن كلامه عليه السلام عند الشورى في الدار ، مارواه يحيى بن عبدالحميد الحماني عن يحيى بن سلمة بن كهيل عن أبيه عن أبي صادق قال : لمّا جعلها عمر شورى في ستّة ، فقال : ان بايع اثنان

بود ، ومن پيوسته گريزان وترسان بودم ومىترسيدم پيش آمدى كند كه تاب تحمل آنرا نداشته باشم وبحمدالله جز خير وخوبى نديدم ، بخدا سوگند پيوسته درخورد سالى شمشير ميزدم تا پس كهولت وپيرى رسيدم ، و همانا شكيبا ميكرد مرا درتمام حالات اينكه اين (شمشير زدن ورنج كشيدن)ها همه درراه خدا وپيغمبرش بود ، اميد آن دارم كه آسودگى وراحتى من نزديك باشد زيرا اسباب آنرا ديده‌ام ، گويند ، پس از اين سخنان چيزى درنگ نكرد كه ضربت بر آنحضرت (ع) زدند (واز اندوه اين جهان آسوده گشت).

وعبدالله بن بكير غنوى (بسندش) از كسيكه على (ع) را دررحبه (كه محله‌ايست دركوفه) ديده بود خطبه ميخواند حديث كند كه درضمن سخنانش فرمود : اى گروه مردم شما نگذاريد جز اينكه من بگويم (يعنى نميگذاريد خاموش باشم وناچار مرا واداربسخن ميكنيد تا آنچه ميدانم درباره شما بگويم) آگاه باشيد سوگند بپروردگار آسمانها وزمين كه خليل من رسول‌خدا (ص)) بامن عهد كرد (وبمن خبرداد) كه زود باشد اين امت پس ازمن باتو مكر ورزند .

واسماعيل بن سالم ازابن‌ابى‌ادريس‌اودى (يا ازدى) حديث كند كه گفت . شنيدم على (ع) ميفرمود (ومانند حديث بالارا فرمود)

فصل (۴۷)

واز سخنان آنحضرت (ع) است آنچه درآن شورائى كه (عمر براى تعيين خليفه پس از خود) تشكيل داد فرمود واين حديث را يحيى بن عبدالحميد (بسند خود) ازابى صادق روايت كند كه گفت

لواحد واثنان لواحد، فكونوا مع الثلاثة الّذين فيهم عبدالرّحمن، واقتلوا الثلاثة الّذين ليس فيهم عبدالرّحمن، خرج أمير المؤمنين عليه السلام من الدّار، وهو معتمد على يد عبدالله بن العبّاس فقال يا ابن العبّاس انّ القوم قد عادوكم بعد نبيّكم كمعاداتهم لنبيّكم صلى الله عليه وآله في حياته أم والله لا ينيب بهم الى الحقّ إلّا السّيف فقال له ابن عبّاس وكيف ذاك؟ قال أما سمعت قول عمر: إن بايع اثنان لواحد واثنان لواحد فكونوا مع الثلاثة الّذين عبدالرّحمن فيهم واقتلوا الثلاثة الّذين ليس فيهم عبدالرّحمن؟ قال ابن عباس بلى قال ولا تعلم انّ عبدالرّحمن ابن عمّ سعد وانّ عثمان صهر عبدالرّحمن؟ قال بلى، قال. فانّ عمر قد علم انّ سعداً و عبدالرّحمن وعثمان لا يختلفون في الرّأي وانّه من بويع منهم كان اثنان معه، وأمر بقتل من خالفهم ولم يبال أن يقتل طلحة اذا قتلني و قتل الزّبير، أم والله لئن عاش عمر لاعرفنّه سوء رأيه فينا قديماً وحديثاً، ولئن مات ليجمعني وإيّاه يوم يكون فيه فصل الخطاب.

فصل (۴۸)

روى عمرو بن سعيد عن حنش الكناني قال لمّا صفق عبدالرّحمن على يد عثمان بالبيعة

چون عمر خلافت را درميان شش‌نفر بشورا واگذار كرد و گفت اگر دو تن با يكى بيعت كنند ودو تن با ديگرى، پس شما با آنكس باشيد كه عبدالرحمن بن عوف درميان ايشان است، وآن سه را كه عبدالرحمن درايشان نيست بكشيد، آنگاه اميرالمؤمنين عليه السلام از آنخانه بيرون آمد ودرحاليكه بدست عبدالله بن‌عباس تكيه كرده بود فرمود، اى پسر عباس همانا اين مردم با شما دشمنى كردند مانند دشمنيشان با پيغمبرتان درزمان زنده بودن او، بخدا سوگند اينانرا بحق بازنگرداند جز شمشير، ابن عباس عرضكرد اين چگونه است؟ فرمود مگر نشنيدى گفتار عمر را (كه گفت) اگر دو تن با يكى بيعت كردند ودو تن باديگرى شما با آنكس باشيد كه عبدالرحمن در ايشان است، وبكشيد آن سه را كه عبد الرحمن در ايشان نيست؟ ابن عباس عرضكرد، چرا (شنيدم) فرمود مگر نميدانى كه عبدالرحمن پسر عموى سعد (وقاص) است، وعثمان داماد عبدالرحمن است؟ عرضكرد: چرا، فرمود پس عمر ميدانست كه سعد وعبدالرحمن وعثمان در رأى وتدبير با يكديگر مخالفت نكنند، وبهر كدام يك از ايشان بيعت شود اين دو با او هستند، ودستور داد كه هر كه با ايشان مخالفت كرد او را بكشند، وباكى نداردكه طلحه كشته شود پس از آنكه من وزبير را بكشند، بخدا سوگند اگر عمر زنده ماند بد انديشى او را درگذشته وحال باو نشان خواهم داد، واگر مرد هر آينه درآنروز كه ميان حق وباطل جدا شود من واو بهم خواهيم رسيد

فصل (۴۸)

وعمرو بن سعيد از حنش كنانى حديث كند كه (پس از مرگ عمر وتشكيل شورا) چون عبدالرحمن درآن روز دست بيعت بدست عثمان نهاد اميرالمؤمنين عليه السلام باو فرمود: دامادى (او) ترا تحريك كرد و

في يوم الدّار قال له أمير المؤمنين عليه السلام حرّكت اسنّهر و سكك على ماسمعت والله ما أمّلت منه إلّا أمّل صاحبك من صاحبه دقّ الله بينكما عطر منشم

فصل (٤٩)

وروى جماعة من أهل النّقل من طرق مختلفة عن ابن عبّاس قال كنت عند أمير المؤمنين عليه السلام بالرّحبة فذكرت الخلافة وتقدّم من تقدّم عليه ، فتنفّس الصعداء ثمّ قال . اما والله لقد تقمّصها ابن أبي قحافة وانّه ليعلم انّ محلّي منها محلّ القطب من الرّحى ، ينحدر عنّي السّيل ولا يرقى اليّ الطير لكنّي سدلت دونها ثوباً وطويت عنها كشحاً وطفقت ارتئي بين ان أصول بيد جذّاء او أصبر على طخية عمياء ، يهرم فيها الكبير ويشب فيها الصغير و يكدح فيها مؤمن حتّى يلقى ربّه

بابن كار واداشت ، بخدا سوگند كه تو ازعثمان آرزو نكرده ى جز آنچه رفيق تو (يعنى عمر) از رفيقش (يعنى ابى‌بكر) آرزو داشت (وخلاصه بيعت عمر باأبى‌بكر بخاطر آرزوى خلافت پس ازاو بود، بيعت تو نيز باعثمان بدين خاطر است) خداوند ميان شما عطر منشم بپاشد (منشم نام زنى عطر فروش‌بود كه هر گاه مردم درجنگ عطر اورا بكار ميبردند جنگ سخت ميشد . وازين رو اين عطر در نامباركي وشومى ضرب المثل شد ، و مقصود حضرت اين است كه اميدوارم خدا مرگ را برساند و باين آرزو نرسى) .

فصل (٤٩)

و گروهى از ناقلين روايات از طرق مختلفه از ابن عباس روايت كرده‌اندكه گفت نزد اميرالمؤمنين عليه السلام دررحبه (كه محله‌ايست دركوفه) نشسته بودم ، پس خلافت وآنانكه برآنحضرت در خلافت پيشى جستند ياد آور شدم ، حضرت عليه السلام آهى ازدل كشيده سپس فرمود آگاه باش بخدا سوگند كه پسر أبي‌قحافة (ابى‌بكر) جامهٔ خلافت‌را ش پوشيد ، بيكه او مرآينه ميدانست كه مقام من از خلافت همانند قطب وسط آسيا است (وچنانچه گردش سنگ آسيا بستگى بآن ميخ وسط دارد مقام خلافت نيز بسته بوجود من بود) سيل (علوم ومعارف) از جانب من سرازير ميشود ، وهيچ پرواز كنندهٔ (در آسمان علم ودانش) بمن نرسد ، ليكن من‌جامهٔ خلافت‌را رها كرده وپهلو ازآن تهى‌ساختم ودركارخود انديشه ميكردم كه آيا بادست بريده (ونداشتن ياور وسپاه) حمله كنم وحق خودرا بدست آنم) يا برتاريكى كور (و گمراهى مردمان) صبر كنم (آن تاريكى سختى كه در واسدوهش) پيران سالخوردهدا فرتوت كند ، و خردسالان را پير نمايد ، ومؤمن (درآن‌تاريكى) رنج برد تاپروردگار خودرا ديدار كند (واز دنيا برود چون فكر كردم) ديدم صبر كردن سزاوارتر وبخرد نزديكتر است ، پس صبر كردم (اما چگونه صبرى) درحاليكه (چنان بودم‌كه) درچشم خار بود ، وگلويم استخوان گرفته بود (واينها براى آن بودكه)

فرأيت الصبر على هاتى أحجى فصبرت وفي العين قذى وفي الحلق شجى أرى تراثي نهباً الى أن حضره أجله فأدلى بها الى عمر . فيا عجباً بينا هو يستقيلها في حياته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشدّ ما تشطّرا ضرعيها .

شتّان مايومي على كورها ويوم حيّان أخي جابر

فصيّرها والله في ناحية خشناء يجفو مسّها ويغلظ كلمها . فصاحبها كراكب الصعبة ان أشنق لها

میدیدم میراث خودرا بتاراج رفته است ، (این جریان دوران ابوبکر بود) تااینکه اجل او سررسید و (هنگام مرگش) خلافترا بآغوش عمر انداخت جای بسی شگفت بودکه درحالیکه اودرزمان زندگیش خلافترا ازخود فسخ میکرد (ومیگفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی ایمردم بیعت خودرااز من فسخ کنید ومرا ازخلافت عزل کنید زیرا باعلی درمیان شمااست من بهترین شما نیستم ، بااین حال) پس از مرگ خود آنرا برای دیگری بست (و وصیت کرد که پس ازمن عمر خلیفه است) هرآینه این دونفر خلافت را چون دوپستان شتر میان خود قسمت کردند ، (آنگاه علی عليه السلام برسبیل تمثل این شعراعشی را خواند :)

چه اندازه فرقست میان امروز من که برپالای شتر سوار وبرنج وسختی سفر گرفتارم ، و میان آن روزکه بدیم وهمنشین برادر جابر ودرناز ونعمت بودم (باحمدر فرقاست میان روزگار من وروزگار حیان برادر جابر که درکمال خوشی و آسودگی بسر میبرد)

(مترجم گوید : این شعر از جمله اشعاری ست که اعشی درمدح عامر و هجو علقمه گفته است ، وحیان وجابر پسران سمین بن عمرو بودهاند ، وحیان درشهر یمامه فرمانروا ودارای ثروت سرشاری بود ، وهرساله از جانب کسری پادشاه ایران تحف و هدایای بسیاری برای او میفرستادند ، وروزهمرفته درکمال خوشی وآسودگی وعیش روزگار خودرا میگذرانید واعشی شاعر نیز ندیم و همنشین او بود تا اینکه زمانی سفر رفت واز آن خوشیها وشادکامیهائی که در زمان هم نشینی باحیان داشت دورشد ، ودر برابر سختیهای سفر وکوهان شتر دچار شد ودر ین شعر فرق بسیاری که میان این دوحال او بوده بیان میکند ، وبامقصودش بیان فرق میان حال خود وحال حیان است که روزگار من بااین سختی ورنج کجا ، وروزگار حیان باآن خوشیها وآسودگیها کجا وبنا برمعنای اول منظور امام علیه السلام ازتمثل باین بیت بیان فرق میان حال خوداست درروزگار زنده بودن رسول خدا (ص) وعزت واحترامی که درنظر آنحضرت ومسلمانان داشت و میان روزگار پس ازرحلت آنحضرت (ص) وخلافت ابی بکر وخانه نشینی وغم واندوه بسیاری که برآنحضرت عليه السلام وارد شد ، وبنا بمعنی دوم منظور بیان فرق میان حال خود است و حال آنانکه دراثر رسیدن بخلافت ومناصب باعلهٔ خود خوشحالند ، وشاید معنای اول ظاهر تر باشد) .

پس ابوبکر خلافترا درجای ناهموار ودرشتی قرار داد (اشاره بخوی تند عمر است) که برخورد

خرم ، وان اسلس لها عسف، يكثر فيها العثار ويقلّ منها الإعتذار ، فمني النّاس لعمر الله بخبط وشماس ، وتلوّن واعتراض الى أن حضرته الوفاة فجعلها شورى بين جماعة زعم انّي أحدهم ، فيا لله وللشّوري متي اعترض الرّيب فيّ مع الأوّلين منهم حتّى صرت الآن أقرن بهذه النّظائر ، لكنّي اسففت اذا سفّوا وطرت اذا طاروا صبراً علي طول المحنة وانقضاء المدّة فمال رجل لضغنه وصغى آخر لصهره مع هن وهن ، الى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله ومعتلفه ، وأسرع معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الرّبيع ، الى أن نوت به بطنته وأجهز عليه عمله فما راعني من النّاس إلّا وهم رسل اليّ كعرف الضّبع ، يسئلونني ان أبايعهم و انثالوا عليّ حتّى لقد وطئ الحسنان

با آن آزار دهنده وملال آور بود و خوی (زمان) آن (مرد تند خو وسنگدل) سخت بود ، صاحب آن خوی ناهموار مانند کسی بود که برشتری چموش وسرکش سوار گشته ، که اگر مهارش را بکشد بینی‌اش پاره و مجروح شود ، واگر رها کند خود دچار سختی ومشقت گردد (وشتر نافرمان سرکش اورا بهرجا خواهد برد و بهر پرتگاهی در اندازد) لغزش او (واشتباهش درمسائل دین) بسیار ، وعذرخواهیش (از اشتباهات بیشماری که می‌کرد) اندك بود ، پس بخدا سوگند مردم (در آن زمان) دچار خبط واشتباه و بیهودگی (از درجادهٔ خاندان رسالت) گشتند ، وگرفتار تلوّن (ورنگهای باطل) ودوری از حق شدند (در این روزگار نیز من صبر ورزیدم) تا اینکه مرگ او (عمر) در رسید ، پس خلافت را بطور شورا درمیان گروهی نهاد که مرا هم یکی از آنان پنداشت (ودانسته یا ندانسته مرا همرتبهٔ ایشان کرد) پس بار خدایا (تو میدانی) وار تو یاری طلبم برای آن شورائی که تشکیل شد (داستان شورا درفصل (۴۷) گذشت) چگونه برای مردم شك وتردید دربارهٔ من با آن دو نفر نخستین ایشان (یعنی ابوبکر وعمر) پیدا شد ومرا با آن دو برابر دانستند تا بجائیکه اکنون با اینگونه مردمان (یعنی اهل شورا) همردیف شده‌ام !! ولی باز هم شکیبائی نموده (صبر کردم و) دربلندی وپستی از آنها پیروی نمودم (وروی مصلحت اسلام ومسلمین با ایشان مماشات کردم) ودرتمام این مدت طولانی شکیبائی ورزیده بمحنت واندوه تحمل کردم ، پس مردی از ایشان (آن پنج نفری که درشورا بودند) بخاطر حسد وکینه‌ای که داشت از حق رو گردان شد (مقصود سعد بن ابی‌وقاص است) وآن دیگر (یعنی عبدالرحمن بن عوف) برای دامادی خود (با عثمان) دست از حق شسته (ودرراه باطل قدم نهاد) با چیزهای زشت دیگری (که باعث این بیعت شد ، یعنی تنها رعایت دامادی آنمرد سبب این کردار خلاف حق وحقیقت نگشت بلکه چیزهای زشت دیگری نیز درکار بود) تا اینکه سومین آن گروه (یعنی عثمان بخلافت) برخاست درحالیکه انباشته کرد(و پر نمود) هر دو جانب خود را : (یعنی) میان جای بیرون دادن وجای خوردنش را ، وبهمدستی او پسران پدرش (بنی امیه که خویشاوندان او بودند) شتافتند ومال خدا را چنانه (با شتها) میجویدند که شتر گیاه (و علف) بهار را میخورد ، تا اینکه پرخوریش اورا برمین افکند (ومرگش را رساند) وکردارش سبب سرعت درقتل اوشده

وشقّ عطفاي ، فلمّا نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت أخرى وقسط آخرون كأنّهم لم يسمعوا الله تعالى يقول «تلك الدّار الآخرة نجعلها للّذين لا يريدون علوّاً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتّقين» بلى والله لقد سمعوها و وعوها ، ولكن حليت دنياهم في أعينهم ، وراقهم زبرجها .

اما والّذي فلق الحبة و برأ النسمة لولا حضور الحاضر و لزوم الحجّة بوجود النّاصر وما أخذالله على أولياء الأمر ألّا يقرّوا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم ، لألقيت حبلها على غاربها ، و لسقيت آخرها بكأس أوّلها ولألفوا دنياهم أزهد عندي من عطفة عنز قال : فقام اليه رجل من أهل السّواد فناوله كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس فما أسفت على شيء ولا تفجعت كتفجعي على ما فاتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلمّا فرغ من قراءته

پس (درآنهنگام که عثمان کشته شد) چیزی مرا بترس وهراس از مردم نیفکند جز اینکه دیدم ایشان گروه گروه (ودسته دسته پشت سر هم) مانند موی گردن کفتار سوی من هجوم آوردند واز من درخواست کردندکه باایشان بیعت کنم ، وچنان ازدحام و سرم ریختندکه هرآینه حسن وحسین زیر دست وپا رفتند ، ودوطرف جامه وردای من پاره شد وچون بکار خلافت قیام کردم گروهی (مانند طلحه و زبیر) پیمان بشکستند ، وگروهی دیگر ، چون خوارج نهروان)از دین بیرون رفتند ، ودستهٔ دیگر (مانند معاویه و همدستانش) ستم کردند ، گویا ایشان نشنیده‌اندکه خدای تعالی فرماید «این خانهٔ آخرت‌را قراردهیم برای آنانکه نجویندبرتری درزمین و نه تبهکاری وسرانجام نیك ازآن پرهیزکاران است »(سورهٔ قصص آیهٔ ۸۳) ؛ چرا بخدا سوگند این آیه‌ر شنیده و بخوبی حفظ کرده‌اند لکن دنیای ایشان در چشمانشان آراسته شده وزیورش آنانرا فریفته است

آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانه را شکافت وانسان‌را آفرید اگر آن گروه (بسیار ازمردم) حاضر نمیشدند ، وبابودن یاور ، حجت (درآمرور برمن) تمام نشده بود ، و(اگر نبود) آن پیمانی که خداوند از زمامداران گرفته باینکه تن بسیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده ندهند هرآینه مهار (شتر) خلافت را بکوهانش میافکندم ، وهرآینه آب میدادم پایان آنرا بجام آغازآن (یعنی چنانچه پیش ازآن درزمان آن سه خلیفه غاصب آنرا رهاکرده و وا نهادم ، پس از ایشان نیز کنار رفته مردم‌رابحال سرگردانی و گمراهی خود وامیگذاشتم) وشما می‌فهمیدید که این دنیای (بی ارزش) ایشان پیش من بی‌ارزش‌تراست از عطسهٔ بزماده (یعنی دنیا ازآب بینی این حیوان درنظر من پست‌تر است) ابن عباس گوید پس (در این هنگام) مردی از دهات عراق برخاست‌ونامه ئی‌بدست‌آنجناب داد و (ماآبن عمل)سخن آنحضرت‌را برید ، ابن عباس گوید ، من درزندگی برچیزی افسوس نخوردم واز پیش آمدی اندوهگین نشدم باین اندازه‌که از بریده شدن سخن امیر المؤمنین عليه السلام افسوس خورده واندهگین شدم ، پس چون ازخواندن

الكتاب قلت . يا أمير المؤمنين لواطّردت مقالتك من حيث انتهيت اليها ؟ فقال : هيهات ! هيهات كانت شقشقة هدرت ثمّ قرّت .

فصل (۵۰)

وروى مسعدة بن صدقة قال : سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمّد عليهما السلام يقول : خطب النّاس أمير المؤمنين عليه السلام بالكوفة فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : أنا سيّد الشّيب وفيّ سنّة من أيّوب ، وسيجمع الله لي أهلي كما جمع ليعقوب شمله ، وذلك اذا استدار الفلك وقلتم ضلّ أوهلك ، ألا فاستشعروا قبلها بالصّبر ، وبوؤا الى الله بالذّنب فقد نبذتم قدسكم وأطفأتم مصابيحكم ، وقلّدتم هدايتكم من لا يملك لنفسه ولا لكم سمعاً ولا بصراً ضعف والله الطّالب والمطلوب ، هذا ولو لم تتواكلوا أمركم ولم تتخاذلوا عن نصرة الحقّ بينكم ولم تهنوا عن توهين الباطل لم يتشجّع عليكم

نامه ها ع گفت عرضکردم ای امیر مؤمنان کاش سخنت را از آنجاکه رسیدی ادامه میدادی ؟ فرمود : هیهات چقدر دور است (که دیگر مانند آن سخنان دوباره گفته شود) این هم (که دیدی مانند) شقشقهٔ شتری بود که بیرون آمد وسپس بجای خود برگشت (شقشقه کف دهان شتر است که هنگام هیجان باغرش از دهنش بیرون آید وبشکل شش گوسفند است ودر نگاه اول بیننده ممکن است آنرا باریاب اشتباه کند)

فصل (۵۰)

مسعده بن صدقه (یکی از اصحاب امام صادق عليه السلام) گوید از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم میفرمود : امیر المؤمنین عليه السلام درکوفه برای مردم خطبه خواند ، وحمد وثنای خدایرا بجاآورد سپس فرمود : من بزرگ و آقای پیران کهن سالهستم ، ودرمن روش و سنتی از ایوب پیغمبر (علیه السلام) میباشد (اشاره بپردباری وصبر آنحضرت است) وبزودی خداوند برای من خاندانمرا گردآورد چنانچه برای یعقوب گرد آورد، واین دروقتی است که فلك بچرخد (وروزگاری بگذرد) که بگوئید گمشده یا هلاك شده (مقصود یاد همین فرزندش مهدی موعود عجل الله فرجه الشریف وروحی وارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء است)آگاه باشید که پیش از رسیدن آن زمان بردباری را شعار خود کنید (وبدان خودرا نگهدارید) وبااعتراف بگناهان بسوی خدا بازگشت نمائید ، زیرا لباس قدس و تقوای خودرا (درآنهنگام) بیکسو افکنده‌اید ، وچراغهای (هدایت) خودرا خاموش کرده‌اید ، وزمام کار راهنمائی خودرا بگردن کسی انداخته‌اید که نه خودرا ونه شمارا از نظر گوش وچشم نگهدارنده نیست (یعنی نمیتواند خودرا نگهدارد ونه شمارا) بخدا سوگند ناتوان است خواهنده وخواسته شده (یعنی هم شما و هم آنراهنمایان) این که گفتم فراگیرید ، واگر کار خودرا بیك دیگر وانگذارید ، واز یاری کردن حق سستی نکنید ، و ازپست کردن باطل کندی نورزید ، دلیر نشوند برشما آنانکه مانند شما نیستند (و از شما پست‌ترند) وبرشما

من ليس منكم، ولم يقوّمن قوي عليكم، وعلى هضم الطاعة وإزوائها عن أهلها فيكم، تهتم كما تاهت بنو اسرائيل على عهد موسى، وبحق أقول: ليضعفن عليكم التيه من بعدي باضطهادكم ولدي ضعف ما تاهت بنو اسرائيل، فلو قد استكملتم نهلاً وامتلأتم عللاً من سلطان الشجرة الملعونة في القرآن لقد اجتمعتم على ناعق ضلال، ولأجبتم الباطل ركضاً، ثمّ لغادرتم داعي الحق وقطعتم الأدنى من أهل بدر، ووصلتم الأبعد من أبناء حرب، ألا ولو ذاب ما في أيديهم لقد دنا التمحيص للجزاء وكشف الغطاء، وانقضت المدّة وأزف الوعد وبدا لكم النجم من قبل المشرق، وأشرق لكم قمركم كملاء شهره وكليلة تمّ، فاذا استبان ذلك فراجعوا التوبة وخالعوا الحوبة واعلموا انكم ان أطعتم طالع المشرق سلك بكم منهاج رسول الله صلى الله عليه وآله، فتداويتم من الصمم واستشفيتم من البكم، وكفيتم مؤنة التعسّف والطلب، ونبذتم الثقل الفادح عن الأعناق، فلا يبعد الله إلّا من أبى الرحمة وفارق العصمة «وسيعلم الّذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون».

نیرومند نشود کسانیکه اکنون شما چیره گشته‌اند (آنکه) پیروی کردن (آنکه را از او باید پیروی کنید) برهم نمی‌زدید، و آنرا از کسیکه اهل اطاعت است در میان خود دور نساختید (یا بی‌دور دیار نمی‌شدید) حیران و سرگردان شده‌اید چنانچه بنی‌اسرائیل در زمان موسی سرگردان شدند، و (این سخن را) براستی میگویم که پس از من سرگردانی شما بواسطهٔ ستم و جورتان بفرزندان من چند برابر سرگردانی بنی اسرائیل خواهد شد، پس اگر کامل گردانید آشامیدن ولذا دیر شوید از آشامیدن دوم از پادشاه شجرهٔ ملعونه درقرآن (یعنی روزگار آینده پشت سرهم بفرمان خلفای بنی امیه تن دهید و پیروی از آنها نمائید) هرآینه بآواز دهندهٔ بگمراهی گرد آمده‌اید، و باشتاب بسوی باطل رفته‌اید، سپس دعوت کنندهٔ بحق‌را فریب داده، و از نزدیکترین مردمان برسولخدا از مردم بدر بریده، و بدورترین مردمان از فرزندان «حرب» (که جد بنی امیه‌است) پیوند کرده‌اید، و گر آنچه دردست ایشان است آب شود (وخلافت از چنگشان برود) هرآینه آزمایش برای پاداش نزدیک شده، و پرده بیکسو رفته، و دوران بسر آمده و وعدهٔ حق نزدیک شده، و ستارهٔ از جانب مشرق برای شما آشکار گردد، و ماه (آسمان) شما پر و کامل بیرون آید، و چون این مطلب آشکار شد توبه باز گردید و از گناه کنده شوید، و بدانید که اگر شما پیروی آنکه از مشرق طلوع کرده بنمائید (مقصود امام زمان عليه السلام است) شمارا براه رسولخدا (ص) ببرد، پس از کری درمان خواهید شد، و از گنگی شفا یابید، و از رنج دورگوئی و زحمت راه جوئی آسوده خواهید گشت، و بار گران (پیروی ناحقان را) از گردن خواهید انداخت، پس دور نکند خدای رحمن (از رحمت خود) کسی را جز اینکه خود سرباز زند (و با ارتکاب گناهان خویشتن را از شایستگی گرفتن فیوضات بیرون برد) و خود را از نگهداشتن از گناه جدا کند، و زود باشد که بدانند آنکه ستم کرده‌اند بچه بازگشتگاهی بازگشت کنند.

فصل (۵۱)

وروى مسعدة بن صدقة أيضاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال: خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بالمدينة فقال بعد حمد الله والثناء عليه: أمّا بعد فانّ الله تعالى لم يقصم جبّاري دهر قطّ إلّا بعد تمهيل ورخاء، ولم يجبر كسر عظم أحد من الأمم إلّا بعد أزل وبلاء، أيّها الناس وفي دون ما استقبلتم من خطب، واستدبرتم من خطب معتبر، وما كلّ ذي قلب بلبيب، ولا كلّ ذي سمع بسميع، ولا كلّ ذي ناظر عين ببصير، ألا فأحسنوا النظر عباد الله فيما يعنيكم، ثمّ انظروا الى عرصات من قد أباده الله بعلمه، كانوا على سنّة من آل فرعون أهل جنّات وعيون، وزروع ومقام كريم، فها هي عرصة المتوسّمين وأنّها لبسبيل مقيم، تنذر من نابها من الثبور بعد النضرة والسرور، ومقيل من الأمن والحبور، ولمن صبر منكم العاقبة ولله عاقبة الأمور، فواهاً لأهل العقول كيف أقاموا بمدرجة السيول، واستضافوا غير مأمون، ويساً لهذه الأمّة الجائرة في قصدها، الراغبة عن رشدها لا يقتفون أثر نبيّ ولا

فصل (۵۱)

ونیز مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام حدیث کند که امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود: همانا (بدانید که) خدای تعالی هیچگاه گردنکشان روزگار را نابود نکرده مگر پس از مهلت دادن و آسودگی، وشکستگی استخوان هیچیك از امتها(ی گذشته) را اصلاح نکرده (وسختی وستم را از ایشان دور نساخته) مگر پس از سختی وبلاء، ای گروه مردم دربرابر آنچه ازسختیها بدان رو آورده اید، و گرفتاریهای بزرگی که از زمان پشت سر گذارده اید عبرت است، ولی (چه باید کرد که) هر که دل دارد خردمند نیست، و هر گوشداری شنوا نیست، وهر کس که بچشم نگاه کند بینا نیست، آگاه باشید ای بندگان خدا پس نیك نظر کنید در آنچه شما را بکار آید، سپس بنگرید بسراهای گشادهٔ آنکس که خداوند اورا بپاداش کردارش هلاك ساخت، و بروش فرعونیان زندگی میکردند دارای باغهای وچشمه ها وکشتزارها ومقامی بس بزرگ بودند، پس اینها همه میدان عبرتی برای مردمان کنجکاو وباهوش است، و همانا آن راه آشکار ثابتی است که هر کس در آن پاید اورا ازنابودی بدنبال خوشی ونار ونعمت بیم دهد وآسودگی خیال شادکامی انسان را بازگرداند وبرای آنکس از شما که شکیبائی ورزد سرانجام نیك است، و برای خدا است فرجام کارها، پس وای بحال خردمندان! چگونه بگذرگاه سیلها رحل اقامت افکنده اند، وبخود بپذیرند چیزی که ایمن از زوال نیست، وای بحال این امتی که ازجادهٔ راست منحرف گشته، واز درك کمالات ورشد خود باز مانده، پیروی راه پیمبری را نمیکنند، ودنبال کردار وصی پیمبر نمیروند، وبغیب (یعنی خدا و قیامت) ایمان

يقتدون بعمل وصيّ، ولا يؤمنون بغيب، ولا يرعوون عن عيب، كيف ومفزعهم في المبهمات إلى قلوبهم! وكلّ امرء منهم إمام نفسه، آخذ منه فيما يرى بعرى ثقات، لا يألون قصداً ولن يزدادوا إلّا بعداً لشدّة أنس بعضهم ببعض وتصديق بعضهم بعضاً حياداً كلّ ذلك عمّا ورث الرّسول صلّى الله عليه وآله، ونفوراً عمّا أدّي إليه من فاطر السّموات والأرض العليم الخبير، فهم أهل عشوات، كهوف شبهات، قادة حيرة وريبة، فمن وكل إلى نفسه فاغرورق في الأضاليل، هذا وقد ضمن الله قصد السّبيل، ليهلك من هلك عن بيّنة ويحيى من حيّ عن بيّنة وإنّ الله لسميع عليم، فيا ما أشبهها أمّة صدّت عن ولاتها، ورغبت عن رعاتها، ويا أسفاً أسفاً يكلم القلب ويدمي الكرب من فعلات شيعتنا بعد مهلكي على قرب مودّتها، وتأشّب ألفتها كيف يقتل بعضها بعضاً وتحور ألفتها بغضاً، فلله الأسرة المتزحزحة غداً

نیاورند، از زشتی خودداری نکنند، چگونه (خودداری کنند) درصورتیکه در کارهای نامعلوم پناهگاهشان دلهای خودشان است (وبجای اینکه دراحکام مشکله ومسائل پیچیده به قرآن وپیشوایان دین مراجعه کنند مطابق خواهش خودشان رفتار نمایند اگرچه مخالف دستور خدا باشد) هریك از ایشان امام و پیشوای خودش میباشد (وچنین پندارد) که درآنچه بنظرش رسیده بندهای محکم و استواری را گرفته است، بسوی راه حق و پیمودن آنرا ندارند، و بر خود نیفزایند جز دوری (از راه حق) را، و این (دوری از حق) بخاطر شدت انس وخو گرفتن بهمدیگر است وتصدیق برخی ازایشان بعضی دیگررا (یعنی اگر این شدت انس وتصدیق کردن یکدیگر نبود این اندازه از حق دور نمیشدند) وهمهٔ اینها برای کنار رفتن و دوری گزیدن از آنچه است که رسولخدا (ص) میراث نهاده، وگریختن از آنچه آفریدگار آسمانها وزمینهای دانا و آگاه بآن پیمبر گرامی فرو فرستاده است، پس ایشانند گمراهان بی‌بصیرت، و پناهگاههای شبهه، وسرداران شك وحیرت، هرکس بخود واگذار شود درگرداب گمراهیها غرق شود، وخداوند برخود نهاده که راه راسترا بنمایاند، تا هلاك شود آنکه هلاك شده (وکفر ورزیده) ازروی بینش، وزنده گردد آنکه زنده شده است (و ایمان آورده) است از روی بینش و همانا خداوند شنونده ودانا است، پس ای (مردمان) چه اندازه شبیه هستند این گروه بآن امتی که از زمامداران حقیقی خود جلوگیری کرده واز صاحب اختیاران و نهی خود بیگانه شدند، وای سا افسوس (راستی) دل ریش شود واندوه همیشگی گردد ازکردارهای شیعیان پس از رفتن من که با نزدیکی (زمان) ایشان بدوستی یك دیگر وآمیزش والفت (اندك زمانی نگذرد) کهچگونه برخی ازایشان برخی را بکشند، واین دوستی وهمدمی بدشمنی وکینه تبدیل گردد پس مر خدا یراست آن گروهی که (در این میان) اساس و ریشه را از دست داده، و محل اقامت و تمسك را بعد جانهٔ فرع وشاخه میکنند (اشاره بآمدن بنی عباس و انقراض بنی امیه است) آنانکه آرزومند فتح وپیروزی هستند نه ازراه آن، وچشم براه شادی و رحمتند بدار برآمدنگاه آن، هرگروهی ازایشان بشاخهٔ چنگ زنند، وبهرسو آن شاخه میل کند آنان نیز بدنبالش

عن الأصل، المخيّمة بالفرع، المؤمّلة الفتح من غير جهته، المتوكّفة الرّوح من غير مطلعه، كلّ حزب منهم معتصم بغصن آخذ به أينما مال الغصن مال معه، مع أنّ الله وله الحمد سيجمعهم كقزع الخريف، ويؤلّف بينهم ويجعلهم ركاماً كركام السّحاب يفتح لهم أبواباً يسيلون من مستثارهم إليها كسيل العرم، حيث لم تسلم عليه قارة ولم تثبت له أكمة ولم يردّ ركن طود سننه، يغرسهم الله في بطون أودية ويسلكهم ينابيع في الأرض يعني بهم عن حرمات قوم ويمكّن لهم في ديار قوم لكي يغتصبوا ما غصبوا، يضعضع الله بهم ركناً وينقض بهم على الجندل من إرم، ويملأ منهم بطنان الزّيتون. والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة ليذوبنّ ما في أيديهم من بعد التّمكّن في البلاد، و العلوّ على العباد كما يذوب القار والآنك في النّار. ولعلّ الله يجمع شيعتي بعد التّشتيت لشرّ يوم لهؤلاء، وليس لأحد على الله الخيرة بل لله الخيرة والأمر جميعاً.

بهمان سو روند، با این که خدائی که سپاس سزاوار اوست بزودی آنان را چون پاره ابرهای پائیزی گرد آورد، و میان ایشان طرح دوستی و الفت بیندازد و همه را مانند ابرهای متراکم آسمان انبوه سازد و درهائی را برای ایشان بگشاید (از جایگاههای خود همه مانند سیل خروشان بیرون ریزند) مانند سیلی که هیچ تپهٔ از آن سیل آسوده نماند، و هیچ جای بلندی جلوگیر آن نشود و هیچ دامنهٔ کوهی آن سیل را برنگرداند. خداوند ایشان را در میان شکم دره‌ها پرورانده و مانند چشمه‌ها در زمین روان سازد، بوسیلهٔ ایشان از حرمتهای گروهی جلوگیری کند (مقصود از حریم آنچیزی است که هتک حرام و نگهداری پاس آن لازم است چون مال و ناموس) و بگمارد ایشان را در شهرهای گروهی تا واپس گیرند آنچه را از آنان بزور گرفته‌اند، ویران و منهدم سازد بوسیلهٔ ایشان رکنی را، و بشکند بدست ایشان پیچیده سنگهای ارم را (که دمشق یا اسکندریه است، و محتمل است مقصود از ارم سنگهائی باشد که در راهها یا بلندیها نشان گذارند که مردم بدانوسیله راهیابی شوند چنانچه در لغت بدین معنی آمده، و در بعضی از نسخه‌ها بجای «علی» «ملیء» است که بمعنای پری است یعنی مانند پری سنگها، و بنظر میرسد که هر دو نسخه دچار تصحیف شده باشد والله اعلم) و پر سازد از ایشان گودیهای زیتون را (گویند مقصود مسجد دمشق یا کوههای شام است) سوگند بآنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید که مرآینه آب شود آنچه در دستهای ایشان است پس از پا برجا شدنشان در شهرها و بزرگی کردن بر بندگان چنانکه قیر و سرب در آتش آب شود (اشاره بزوال سلطنت بنی عباس است) و امید است خدای تعالی شیعیان مرا پس از جدائی و پراکندگی برای بدترین روز این گروه گرد آورد، و برای هیچ کس نیست که در کارها چیزی را برای خدا اختیار کند بلکه اختیار و کارها همگی برای او است.

فصل (۵۲)

وروى نقلة الآثار أنّ رجلاً من بني أسد وقف على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: يا أمير المؤمنين العجب فيكم يا بني هاشم كيف عدل بهذا الأمر عنكم وأنتم الأعلون نسباً وسبباً ونوطاً بالرسول صلى الله عليه وآله وفهماً للكتاب؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام: يا بن دودان إنك لقلق الوضين ضيق المحزم ترسل عن غير ذي مسد، لك ذمامة الصهر وحق المسألة وقد استعلمت فاعلم كانت أثرة سخت

فصل (۵۳)

تاريخ نويسان روايت كرده‌اند كه مردى از قبيلهٔ بنى اسد آمده نزد امير المؤمنين عليه السلام ايستاد و گفت: در شگفتم درباره شما اى بنى‌هاشم كه چگونه امر خلافت را از شما گردانيدند درصورتيكه شما از حيث نسب با رسول خدا (ص) و پيوندى با آنحضرت (ص) دودمانه بلندتر از ديگرانيد و هم از نظر فهم كتاب خدا قرآن از مردم جلوتريد؟ امير المؤمنين عليه السلام فرمود: اى پسر دودان (دودان نام قبيلة از بنى اسد است) عقدهٔ تو لرزان و سست است (وضين در لغت تنگ اسب را گويند يعنى تنگ تو يا تسمه مركب تو لرزان و سست شده و اين كنايه از سستى ايمان و عقيده است) و جاى بستن ريسمان عقده و امامت تنگ است (محزم به حاء مهمله و زاء معجمه به معناى جاى بستن تنگ اسب يا چهارپايان ديگر از سينه است و مقصود ... كه خود تنگ باشد سر آمده، و محتمل است بخاء معجمه و راء مهملة باشد كه بمعناى بينى است و ... است) آنرا در جاى محكم و درستى رها نكنى (يعنى پرسش خود را بجاى آن نكنى چون ... كه وقت جنگ و ... و جاى اينگونه پرسشها نيست) ولى با اينحال (كه جاى پرسش نبود) چون براى تو حرمت خويشاوندى و پيوندى (با پيغمبر (ص) است زيرا يكى از زنهاى رسول خدا (ص) زينب دختر جحش است و او از طايفهٔ بنى اسد بوده) و نيز حق پرسش دارى و درخواست نمودى پس بدان (كه گرفتن خلافت از دست ما بدين جهت بود) كه خلافت چيزى مرغوب و برگزيده بود (و هر كس طالب آن بود اگر چه سزاوار آن نباشد) گروهى دربارهٔ آن جوانمردى و بخشش كردند (و روى مصلحت و حفظ اسلام آنرا واگذاشتند، و گروهى ديگر بدان بخل ورزيدند (و با اينكه لياقت نداشتند خود را بكرسى خلافت نشاندند) و از رسيدنش بدانكه سزاوار آن بود جلوگيرى كردند) پس واگذار جريان ديگرى را كه در اطراف آن فرياد و هو و جنجال برپا شد (اشاره بخلافت است، و اين مصراعى است از بيت امرء القيس و مصراع دومش اينست: «و هات حديثاً ما حديث الرواحل» يعنى و بياور و ياد كن داستانى ... كه ... در دست شترهاى سوارى ... و مختصر داستان امرء القيس كه اين شعر اشاره بدان ... بود كه ... چون پدر امرء القيس را كشتند ... براى خونخواهى پدر ياترس از دشمنان از خانه ... و در ميان قبائل عرب ميگشت تا رسيد بخيمهٔ مردى بنام طريف و بر او وارد شد، آنمرد ... حديه بود و مقدم امرء القيس را گرامى داشت و او چندى در نزد آنمرد بماند، پس امرء القيس

بها نفوس قوم ، وسخت عليها نفوس آخرين ، «فدع عنك نهباً صيح في حجراته» وهلمّ الخطب في أمر ابن أبي سفيان ، فلقد أضحكني الدهر بعد إبكائه ولا غرو ، وبئس القوم والله من خفضي وهيبتي وحاولوا الأدهان في ذات الله ، وهيهات ذلك مني ، وقد جدحوا بيني وبينهم شرباً وبيئاً ، فإن تنحسر عنا محن البلوى أحملهم من الحقّ على محضه وإن تكن الأخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات فلا تأس على القوم الفاسقين

بفكر افتاد كه شايد طريف نتواند در گرفتن انتقام خون پدر باو كمك كند ، در پنهاني برد خالد بن سدوس كه از قبيلهٔ ديگرى بود رفته براو وارد شد ، قبيلهٔ بنى جديله كه از جريان آگاه شدند شتران امرء القيس را بيغما وغارت بردند ، امرء القيس براى بدگرداندن شترانش از خالد كمك خواست ، خالد گفت : شترهاى سوارى ديگرى كه همراه دارى بمن بده تا بروم وآن شتران بيغما رفته را از بنى جديله باز گيرم ، امرء القيس پذيرفته آن شتران را نيز باو داد ، خالد با جمعى از ياران خود بر آن شترها سوار شده در پى بنى جديله برفت وچون بآنها رسيد گفت ، شتران امرء القيس كه مهمان من است پدهيد و اينها نيز شتران او است ، آنها سخنش را نپذيرفته وكار بنزاع كشيد پس بنى جديله حمله كرده اين شترها را نيز از خالد وهمراهانش باز گرفتند وبرخى گويند خالد با بنى جديله سازش كرده بود و بين جهت انديشيد كه اين شتران باقيمانده را نيز از دست امرء القيس بيرون برد ، وبهرصورت چون امرء القيس از غارت دوم آگاه شد قصيده‌اى ساخت كه شعر اول آن همين شعر بود ، وغرض امام عليه السلام از تمثل باين شعر اين است كه داستان خلافت وآن سه خليفه وجريان سقيفه كه آنهمه شور وهيجان در اطرافش كردند وا گذار) وبيا به پيش آمد بزرگى كه اكنون دربارهٔ پسر ابى سفيان (معاويه دچار شده‌ايم) گوش فرا ده ، پس براستى روزگار پس از گريانيدن مرا بخنده آورد (و از بسيارى شگفتى بخنده آمده‌ام ، وشگفتى نيست) بخدا سوگند اين مردم از رفق كردن وصبورى ومدارا كردن من مأيوس ونااميد گشته‌اند (و ميدانند كه من مرد مسامحه ومدارا كردن با كسى نيستم) و (مانند معاويه) خدعه گرى ودوروئى (ادهن) دربارهٔ خدا ميخواهند ، وچه اندازه (اينكار) از من دور است (يعنى من اهل مداهنه وخدعه گرى نيستم) وميان من و ايشان آب وباء آورد را آميخته وبدهم نمودند (فتنه وفساد وجنگ وخونريزى برپا كردند) پس اگر اينها سختيهاى غم واندوه برطرف گردد آنانرا براه حق محض (وخالص) ميبرم ، و اگر صورت ديگرى شد (وبفساد ودشمنى خود ادامه داده قدم درراه حق نگذاشتند) پس براى گمراهى ايشان بسبب اندوه وافسوس خودرا تباه مگردان وغلاء مساز وبرمردم فاسق وبدكار افسوس مخور

فصل (٥٣)

ومن كلامه (ع) في الحكمة والموعظة :

١ - قوله (ع) : خذوا رحمكم الله من ممرّكم لمقرّكم ، ولا تهتكوا أستاركم عند من لا يخفى عليه أسراركم ، واخرجوا من الدّنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم ، فللآخرة خلقتم وفي الدنيا حبستم ، انّ المرء اذا هلك قالت الملائكة : ما قدّم ؟ وقال النّاس : ما خلّف ؟ فللّه آباؤكم ، قدّموا بعضاً يكن لكم ، ولا تخلفوا كلا فيكن عليكم ، فانّما مثل الدنيا مثل السمّ يأكله من لا يعرفه .

٢ - ومن ذلك قوله (ع) : لا حيوة إلاّ بالدين ، ولا موت إلاّ بجحود اليقين ، فاشربوا من العذب الفرات ، ينبّهكم من نومة السبات ، وايّاكم والسمايم المهلكات

٣ - ومن ذلك قوله (ع) : الدنيا دار صدق لمن عرفها ، ومضمار الخلاص لمن تزوّد منها ، فهي مهبط وحي الله ومتجر اوليائه ، اتّجروا تربحوا الجنّة

فصل (٥٣)

۱ ـ واز سخنان آنحضرت علیه السلام در حکمت و پند و اندرز است که فرماید : (توشه) بگیرید ـ خدایتان رحمت کند ـ از گذرگاهتان (دنیا) برای قرارگاهتان (آخرت) ونزد کسیکه رازهای شمارا میداند پردههای خودرا مدرید (و نافرمانی خدا مکنید) ودلهای خودرا ازدنیا بیرون برید پیش ازآنکه بدنهاتانرا ازآن بیرون برند ، زیرا شما برای آخرت آفریده شده‌اید و دردنیا زندانی شده (و محبوس گشته) اید همانا چون مردی بمیرد فرشتگان گویند : چه پیش‌فرستاده ؟ ومردم گویند : چه بجا گذاشته ؟ خدا پدران شمارا بیامرزد ! قسمتی (ازدارائی و موال خودرا) پیش فرستید (وانفاق کنید) که سودشما درآن است ، وهمه‌را بجا مگذارید که زیان شما است ، زیرا دنیا همانند زهر است که می‌خورد آنرا آنکس که نشناسدش .

۲ ـ واز سخنان آنحضرت (ع) است که فرماید : زندگانی وحیات نخواهد بود جز بوسیلهٔ دین ، ومرگ ونابودی نیست جز بسبب انکار یقین ، پس از آب شیرین گوارا (یعنی ایمان و عقیدهٔ نیکو که همانند آب گوارای زندگانی است) بیاشامید ، تا شمارا از خواب (گران) غفلت وآسایش بیدارکند ، و بپرهیزید از زهرهای کشنده (آراء ومذاهب فاسده)

۳ ـ واز سخنان آنحضرت (ع) است اینکه فرماید : دنیا خانه ومنزل راستی است برای کسی که آنرا بشناسد ، و میدان آسودگی است برای کسی که از آن توشه برگیرد ، پس دنیا جای فرود آمدن وحی پروردگار ، وتجارتگاه دوستان خدا است تجارت کنید تا بهشت‌را بسود برید .

٤ ومن ذلك قوله عليه السلام لرجل سمعه يذمّ الدنيا من غير معرفة بما يجب أن يقول في معناها: الدنيا دار صدق لمن صدقها، ودار عافية لمن فهم عنها، ودار غنى لمن تزوّد منها، ومسجد أنبياء الله ومهبط وحيه، ومصلّى ملائكته ومتجر أوليائه، اكتسبوا فيها الرّحمة، وربحوا فيها الجنّة، فمن ذا يذمّها وقد آذنت ببينها، ونادت بفراقها، ونعت نفسها فشوّقت بسرورها إلى السّرور، وحذّرت ببلائها إلى البلاء، تخويفاً وتحذيراً وترغيباً وترهيباً؟ فيا أيّها الذامّ للدنيا والمغترّ بغرورها، متى غرّتك أبمصارع آبائك من البلى، أم بمضاجع امّهاتك تحت الثرى، كم علّلت بكفّيك ومرّضت بيديك تبتغي لهم الشفاء، وتستوصف لهم الأطبّاء، وتلتمس لهم الدّواء، لم تنفعهم بطلبتك ولم تشفعهم بشفاعتك، قد مثّلت لك الدّنيا بهم مصرعك ومضجعك، حيث لا ينفعك بكاؤك ولا يغني عنك أحبّاؤك.

٥ ومن ذلك قوله عليه السلام: أيّها النّاس خذوا عنّي خمساً فوالله لو حثثتم المطيّ فيها

---

٤ - واز آنجمله است گفتار آنحضرت عليه السلام بمردی که شنید از دنیا نکوهش کند با ناآگاهی بآنکه چه باید درباره‌آن بگوید، (پس آنحضرت عليه السلام فرمود) دنیا سرای راستی است برای کسی که (گفتار) آنرا باور کند، و سرای آسودگی و ایمنی است (از عذاب الهی) برای کسی که فهم کرد از آن (واز دگرگونی ورنج وزوال آن پند گرفت) و خانهٔ توانگری است برای آنکس که توشه از آن بردارد، جای بجاآوردن عبادات وبندگی نمودن پیمبران خدا، و جای فرود آمدن وحی الهی است، نمازخانهٔ فرشتگان خدا وجای تجارت اولیاء اوست که درآن رحمت وفضل اورا بدست آورده و بهشت را سود بردند، پس کیست این کس که دنیارا نکوهش کند در حالیکه دنیا مردم را بدوری خود (از ایشان) آگاه ساخت، وبجدائی خویش آواز داد، وبه نیستی خود خبر داد، وبوسیلهٔ شادی خویش آنانرا بشادی آخرت آرزومند کرد، وبسبب بلاء وگرفتاری خود ببلاء وگرفتاری آخرت ترسانید، برای بیم دادن وبرحذر داشتن وترغیب وترسانیدن. پس ایکسیکه دنیارا نکوهش کنی وبنیرنگ آن فریفته شده‌ای، کجا دنیا تورا فریب داد؟ آیا بجاهای برخاك افتادن پدرانت وپوشیده شدن آنها، یا بخوابگاههای مادرانت در زیر خاك؟ چه بسیار با دستهای خود (بیمارانرا) یاری نمودی، وچه بسا با آنها (دردمندانرا) پرستاری کردی، وبرای آنان بهبودی خواستی، و (پس از تشخیص درد) از پزشکان راه چاره وخاصیت دارورا پرسیدی، وبزاری برای ایشان دارو درخواست نمودی ولی بادرخواست خود سودی بآنان نرساندی وباشفاعت خود شفیع آنان نگشتی؟ (اینها همه برای تو سرمشق بود) وبحقیقت دنیا بوسیلهٔ ایشان جای بخاك افتادن وخوابگاهترا درزیر خاك بتو نشان داد آنجائیکه گریه ات بتو سود نبخشد، ودوستانت ترا از (گرفتاری) بی نیاز نکنند.

٥ - واز آنجمله است گفتارش عليه السلام که فرمود: ای گروه مردم بگیرید (وبخاطر بسپارید) از من

لأنضيتموها قبل أن تجدوا مثلها: لا يرجونّ أحد إلاّ ربه، ولا يخافنّ إلاّ ذنبه، ولا يستحيينّ العالم إذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول: الله أعلم، ولا يستحيينّ أحد إذا لم يعلم الشيء أن يتعلّمه، الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد، ولا إيمان لمن لا صبر له.

٦ـ ومن ذلك قوله ﷺ: كلّ قول ليس لله فيه ذكر فلغو، وكلّ صمت ليس فيه فكر فسهو، وكلّ نظر ليس فيه اعتبار فلهو

٧ـ وقوله ﷺ: ليس من ابتاع نفسه فأعتقها كمن باع نفسه فأوبقها

٨ـ وقوله ﷺ: من سبق إلى الظلّ ضحى، ومن سبق إلى الماء ظمئ

٩ـ وقوله ﷺ: حسن الأدب ينوب عن الحسب

پنج چیز را که سوگند بخدا اگر چهارپایان خود را برای پیدا کردن آنها کوچ دهید هرآینه آنها را لاغر خواهید کرد پیش از آنکه مانند آنها را بیابید

(۱) امید نداشته باشد هیچیك از شما جز بپروردگار خود.

(۲) و نترسد مگر از گناه خود

(۳) و شرم نکند دانشمند هرگاه از چیزی که نمیداند پرسش شود از اینکه بگوید: خدا میداند (یعنی از پیش خود پاسخ ندهد.)

(۴) و شرم نکند کسی اگر چیزی را نمیداند از اینکه آنرا بیاموزد (زیرا اگر شرم از آموختن داشته باشد همیشه در نادانی باقی بماند).

(۵) و شکیبائی از ایمان مانند سر است از تن، و ایمان نیست برای کسیکه صبر و شکیبائی ندارد.

۶ ـ و از سخنان آنحضرت ﷺ است که فرمود: هر گفتاری که ذکر خدا در آن نباشد (و خدا در آن یاد نشود) آن گفتار لغو و بیهوده است، و هر خموشی که اندیشه در آن نباشد غفلت و فراموشی است، و هر نگاه کردنی که پند و عبرت در آن نباشد سرگرمی بیهوده است

(۷) و گفتارش ﷺ: کسی که خود را (بوسیلهٔ بندگی و اطاعت) بخرد و (بدانوسیله) خود را (از عذاب رستاخیز) آزاد کند مانند آنکس نیست که خود را (بخواهشهای نفسانی) بفروشد و خویش را هلاك سازد

۸ ـ و گفتارش ﷺ: هر که پیشی گرفته شد (و دیگران از او جلو افتادند) او برای سایه آفتاب خورد، و هر که پیشی گرفته شد او برای آب تشنگی کشد

۹ ـ و گفتارش ﷺ: ادب نیکو (و روش و خوی پسندیده) از حسب (و بزرگی و شرف فامیلی یا چیزهای دیگر) جایگیری کند (یعنی کسی که ادبش نیکو است ولی حسب نیکوئی ندارد همان ادب نیك او جای بی‌بهرگی او را از حسب خوب بگیرد)

١٠ـ وقوله عليه السلام: الزاهد في الدنيا كلما ازدادت له تحلياً ازداد عنها تولياً

١١ـ وقوله عليه السلام المودّة أشبك الأنساب، والعلم أشرف الأحساب

١٢ـ وقوله عليه السلام: ان يكن الشغل مجهدة فاتّصال الفراغ مفسدة.

١٣ـ وقوله عليه السلام: من بالغ في الخصومة أثم ومن قصّر فيها خصم.

١٤ـ وقوله عليه السلام: العفو يفسد من اللئيم بقدر اصلاحه من الكريم.

١٥ـ وقوله عليه السلام: من أحبّ المكارم اجتنب المحارم.

١٦ـ وقوله عليه السلام: من حسنت به الظنون رمقته الرّجال بالعيون.

١٧ـ وقوله عليه السلام: غاية الجود أن تعطي من نفسك المجهود

١٨ـ وقوله عليه السلام: ما بعد كائن ولا قرب باين.

١٩ـ وقوله عليه السلام: جهل المرء بعيوبه من أكبر ذنوبه.

---

۱۰ ـ و گفتارش عليه السلام: مرد كناره گير از دنيا هرچه دنيا براى او برز و زيور خود بيفزايد (وبيشتر خودرا براى او زينت دهد) او بر گريختن وپشت كردن از آن بيفزايد.

۱۱ ـ و گفتارش عليه السلام آميخته‌ترين نسبها محبت‌ودوستى است، وشريف‌ترين حسبها علم ودانش است.

۱۲ ـ و گفتارش عليه السلام: اگر سرگرمى بكارى موجب سختى و كوشش ورنج است پس فراغت هميشگى (وتن بكار ندادن) موجب فساد وتباهى است (يعنى اگرچه كار كردن رنج‌وسختى و كوشش همراه دارد ولى بهتر از تن بكار ندادن واز زير بار آن بيرون رفتن است زيرا آن باعث تباهى انسان است).

۱۳ ـ هركه درزد و خورد ونزاع ازحد بگذراند وپافشارى كند گناه كرده، وهركه درآن كوتاهى كند بااو دشمنى شود (يعنى ميانه روى را نبايد دراين‌باره ازدست داد)

۱۴ ـ گذشت وعفو ازشخص پست اورا تباه كند بهمان اندازه كه از شخص كريم و بزرگوار اورا بدرستى وصلاح آورد (يعنى همان اندازه كه عفو از كريم موجب اصلاح او گردد بهمان اندازه عفو از شخص پست موجب فساد وتباهى او گردد)

۱۵ ـ هركه بزرگواريها را دوست دارد (وميخواهد بدانها برسد) ازمحرمات اجتناب ورزد.

۱۶ ـ هركس گمانهاى مردم باو خوب شد (وباو خوش گمان شدند) مردان بچشمهاى خود (از راه رشك ودشمنى) اورا بنگرند.

۱۷ ـ نهايت بخشش وجود اين است كه ازخود ببخشى آنچه توانائى وطاقت آنرا دارى.

۱۸ ـ آنچه بناچار واقع خواهد شد دور نيست، وآنچه نخواهد شد نزديك نخواهد بود.

۱۹ ـ نادانى مرد بعيبهاى خود از بزرگترين گناهان او است.

٢٠ـ وقوله عليه السلام : تمام العفاف الرّضا بالكفاف .

٢١ـ وقوله عليه السلام : أتمّ الجود ابتناء المكارم واحتمال المغارم .

٢٢ـ وقوله عليه السلام : أظهر الكرم صدق الإخاء في الشدّة والرّخاء .

٢٣ـ وقوله عليه السلام : الفاجر إن سخط ثلب ، وإن رضي كذب ، وإن طمع خلب

٢٤ـ وقوله عليه السلام : من لم يكن أكثر ما فيه عقله ، كان بأكثر ما فيه قتله

٢٥ـ وقوله عليه السلام : احتمل زلّة وليك لوقت وثبة عدوّك

٢٦ـ وقوله عليه السلام : حسن الاعتراف يهدم الاقتراف .

٢٧ـ وقوله عليه السلام : لم يضع من مالك ما بصّرك صلاح حالك

٢٨ـ وقوله عليه السلام : القصد أسهل من التعسّف ، والكفّ أودع من التكلف .

---

٢٠ ـ همهٔ پاکدامنی در این است که انسان بآنچه روزی اوشده خوشنود باشد .

٢١ ـ کاملترین بخششها پایه‌گذاری بزرگواریها وپذیرش غرامتها (وتاوانها است) .

٢٢ ـ آشکارترین جوانمردیها وفاداری درهمدوستی وبرادری است چه درسختی وچه درفراخی (یعنی جوانمرد کسی است که باردین خود درسختی وفراخی یکسان باشد ودر هردوحال آنچه و ظیفهٔ رفاقت و برادری است انجام دهد)

٢٣ ـ شخص تبهکارونابکار کسی‌است که اگر خشم کند (درحال‌خشم) مردم‌را عیب وسرزنش کند ، و اگر خوشنود شود دروغ گوید ، واگر طمع کند برباید

٢٤ ـ کسی که در کارها عقل وخردش بیشتر نباشد ، کشتن او در کارها بیشتر خواهد بود (یعنی بهراندازه ازعقل وخرد دور باشد بکشته شدن نزدیک است)

٢٥ ـ لغزش دوست خودرا برخود هموار کن برای روز حمله‌کردن دشمن (یعنی با دیدن لغزشی از دوست‌خوداورا ازدست مده وآزرده خاطرش مکن وبرای کمك دادن بتو در روز حملهٔ‌دشمن اورا برای خود نگهدار)

٢٦ ـ اعتراف نیکو (بگناهان) گناهانرا ازمیان بردارد

٢٧ ـ تباه نشده است از مال تو آنچه (خرج کردنش موجب شود که) ترا بینای درکار خودکند وآنچه صلاح تو است‌بتو بنمایاند

٢٨ ـ میانه‌روی (درزندگی ولوازم آن) آسانتر از مشقت ورنج بردن (در تحصیل بیشتر برای زندگی بهتر) است ، وخود داری کردن نگهدارنده‌تر است انسانرا ازبرنج درآوردن ومشقت (درتحصیل روزی بیشتری) .

٢٩ـ وقوله عليه السلام : شرّ الزاد الى المعاد احتقاب ظلم العباد

٣٠ـ وقوله عليه السلام : لا نفاد لفائدة اذا شكرت ، ولا بقاء لنعمة اذا كفرت .

٣١ـ وقوله عليه السلام : الدّهر يومان يوم لك ، ويوم عليك ، فان كان لك فلا تبطر ، وان كان عليك فاصبر .

٣٢ـ وقوله عليه السلام : ربّ عزيز أذلّه خلقه وذليل أعزّه خلقه .

٣٣ـ وقوله عليه السلام : من لم يجرّب الأمور خدع ، ومن صارع الحقّ صرع

٣٤ـ وقوله عليه السلام : لو عرف الأجل قصر الأمل

٣٥ـ وقوله عليه السلام : الشكر زينة الغنى والصّبر زينة البلوى

٣٦ـ وقوله عليه السلام : قيمة كلّ امرئ مايحسنه .

٣٧ـ وقوله عليه السلام : النّاس أبناء مايحسنون

٣٨ـ وقوله عليه السلام : المرء مخبوّ تحت لسانه

---

٢٩ ـ بدترین توشه برای روز رستاخیز ذخیره کردن و برداشتن ستم بندگان است (یعنی ستم کردن بندگان بدترین چیزی است که انسان همراه خود درقیامت ببرد)

٣٠ ـ هر بهره‌ای که (بانسان رسد و) شکر آن بجاآورده شود ازمیان نخواهد رفت و هر نعمتی که سپاس آن نشود باقی نخواهد ماند .

٣١ ـ روزگار دوروز است (یعنی دو حالت دارد) روزی بسود تو است ، وروزی بزیانت ، پس اگر بسود تو بود (وبرطبق دلخواهت پیش آمد) سرمست مشو ، و گر بزیانت بود بردباری‌کن (که برائر صبر نوبت ظفر آید) .

٣٢ ـ چه بسیار عزیز وبزرگمنشی که خوی (زشتش) اورا خوارکند ، و چه‌بسا مرد خواری که خوی (نیکو وپسندیده) وی اورا بزرگوار وعزیز سازد .

٣٣ ـ کسی‌که تجربه درکارها ندارد (وآزموده نشده) گول خواهد خورد (وفریبش دهند) وکسی که باحق (وحق پرستان) کشتی بگیرد بزمین خواهد خورد

٣٤ ـ اگر مرگ واجل دانسته شود آرزو کوتاه گردد

٣٥ ـ سپاسگزاری زینت وآرایش توانگری است ، وبردباری زینت گرفتاری و تنگدستی است .

٣٦ ـ ارزش هرکسی باندازهٔ چیزی (وحرفه) است که آنرا نیکومیداند(وبکار میبندد) .

٣٧ ـ مردم فرزندکارهای نیک خود هستند

٣٨ ـ انسان درزیر زبان خود پنهان‌است (تامرد سخن‌نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد)

٣٩ـ وقوله عليه السلام : من شاور ذوي الألباب دلّ على الصّواب .

٤٠ـ وقوله عليه السلام : من قنع باليسير إستغنى عن الكثير ، ومن لم يستغن بالكثير افتقر الى الحقير .

٤١ـ وقوله عليه السلام : من صحّت عروقه أثمرت فروعه

٤٢ـ وقوله عليه السلام : من أمّل انساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء عابه

٤٣ـ ومن كلامه عليه السلام في وصف الإنسان قوله عليه السلام أعجب ما في الإنسان قلبه ، وله موادّ من الحكمة وأضدادها ، فان سنح له الرّجاء أذلّه الطمع ، وان هاج به الطمع أهلكه الحرص ، وان ملكه اليأس قتله الأسف ، وان عرض له الغضب اشتدّ به الغيظ ، وان اسعفه بالرّضا نسي التحفظ ، وان ناله الخوف شغله الحذر ، وان اتّسع له الأمن استولت عليه الغرّة ، وان جدّدت له نعمة أخذته العزّة ، وان أصابته مصيبة فضحه الجزع ، وان أفاد مالاً أطغاه الغنى ، وان عضّته فاقة شغله البلاء ، وان أجهده الجوع قعد به الضعف ، وان أفرط في الشبع كظّته البطنة ، فكلّ

---

٣٩ ـ کسیکه با خردمندان (درکارها) مشورت کند ، بآنچه صواب است راهنمائی شود

٤٠ ـ کسی‌که باندک قناعت کند ، از بسیار (وزیاد) بی‌نیاز گردد وکسی‌که به بسیار بی‌نیاز نشود ، محتاج اندك وپست بیمقدار شود .

٤١ ـ کسیکه ریشه‌های (درخت وجود یا ایمان حسب ونسب) اودرست وسالم باشد ، شاخه‌هایش بارور خواهد بود .

٤٢ ـ کسیکه آرزومند از انسانی باشد از او اندیشناك خواهد بود . وکسیکه دانشش از شناسائی چیزی کوتاه است آنچیزرا نکوهش کند

٤٣ ـ واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که دربیان حال وچگونگی انسان فرماید ، شگفت‌ترین چیزی که درانسان است دل اوست ، وبرای‌آن سرمایه‌هائی از حکمت (و معانی پسندیده) است وبرای آن مقابل وسرمایه‌ها نیز دشمنانی است ، پس اگر امید درآن راه یابد طمع آنرا خوار سازد ، واگر طمع درآن بجوش‌آید حرص‌آنرا نابود سازد ، واگر نومیدی بآن دست یابد حسرت وافسوسش میکشد ، اگر خشم وتندخوئی برای‌آن پیش‌آید غضب بآن سخت گیرد ، اگر بخوشنودی درکاری خواسته‌اش برآورده شود خود داری (از کارهای ناپسند) را فراموش کند ، اگر ترس بآن رسد دوری جستن (ازکار) اورا سرگرم کند ، اگر آسودگی وامنیت خاطر برای او فراخ ودامنه‌دار شود غرور وخود بینی آنرا برباید اگر نعمتی برایش تازه گردد بزرگی وبزرگمنشی آنرا بگیرد ، اگر مصیبت واندوهی بآن برسد بیتابی رسوایش سازد ، اگر مال وثروتی بچنگ‌آورد توانگری‌آنرا سرکش کند ، اگر تنگدستی آنرابیازارد سختی وبلاء آن‌را گرفتار ومشغول کند ، اگرگرسنگی برآن سخت گیرد ناتوانیش ازپای درآورد ، اگر

تقصير به مضرّ وكلّ افراط له مفسد .

۴۴ ـ ومن كلامه عليه السلام وقد سئل شاه زنان بنت كسرى حين أسرت : ما حفظت عن أبيك بعد وقعة الفيل ؟ قالت : حفظت عنه انه كان يقول : اذا غلب الله على امر ذلّت المطامع دونه واذا انقضت المدّة كان الحتف في الحيلة ، فقال عليه السلام : ما أحسن ماقال أبوك ، تذلّ الامور للمقادير حتى يكون الحتف في التدبير .

۴۵ ـ ومن كلامه عليه السلام : من كان على يقين فأصابه شكّ فليمض على يقينه ، فانّ اليقين لايدفع بالشكّ .

۴۶ ـ ومن كلامه عليه السلام : المؤمن من نفسه في تعب ، والنّاس منه في راحة .

۴۷ ـ وقال عليه السلام : من كسل لم يؤدّ حقّ الله عليه .

۴۸ ـ ومن كلامه عليه السلام : أصل العبادة الصّبر ، والصّمت ، وانتظار الفرج .

۴۹ ـ وقال عليه السلام : الصّبر على ثلاثة أوجه : فصبر على المصيبة ، و صبر على المعصية ، و صبر

درسیری از حد مگذرانید شکمپری آنرا برمیخیزاند بیماری کوتاهی از اندازه آنرا زیان رساند ، و هر زیادتی از حد آنرا تباه گرداند .

۴۴ ـ و از سخنان آنحضرت عليه السلام است که هنگامی شاه زنان دختر پادشاه ایران اسیر گشت (و او را بمدینه بردند) آنحضرت از او پرسید : پس از داستان فیل چه چیز از پدر خود بیاد داری ؟ گفت : از او بیاد دارم که میگفت ، هر گاه ارادهٔ خداوند بر کاری قرار گیرد طمعها در برابر آن خوار گردد ، و هر گاه زمان کسی بسر آید مرگ او در تدبیر وحیله است (یعنی همان حیله و تدبیری که برای دفع مرگ اندیشیده موجب مرگ او شود) حضرت عليه السلام فرمود : چه نیکو است آنچه پدرت گفته است ، خوار و زبون میشوند کارها در برابر تقدیرات تاجائی که مرگ در تدبیر باشد .

۴۵ ـ و از سخنان آنحضرت عليه السلام است : هر که بر چیزی یقین داشت و (در بارهٔ همان چیز) شکی باو عارض شد بر همان یقین خود برود (واعتنائی بشك نکند) زیرا شك جلوگیر یقین نشود .

۴۶ ـ وفرمود عليه السلام : مؤمن کسی است که از خود در رنج و تعب است ولی مردم از او آسوده‌اند .

۴۷ ـ وفرمود : کسی که کسالت و کاهلی ورزد حقی که از خدای تعالی بگردن او است نتواند ادا کند .

۴۸ ـ بهترین عبادتها ، بردباری ، وخموشی ، وچشم براه فرج بودن است .

۴۹ ـ صبرو بردباری سه گونه است : صبر برمصیبت ، صبر بر گناه و نافرمانی ، صبر براطاعت

على الطّاعة .

٥٠ ـ وقال (ع) : الحلم وزير المؤمن ، والعلم خليله ، والرّفق أخوه ، والبرّ والده ، والصّبر أمير جنوده .

٥١ ـ وقال (ع) : ثلاثة من كنوز الجنّة : كتمان الصّدقة ، وكتمان المصيبة ، وكتمان المرض

٥٢ ـ وقال (ع) : احتج الى من شئت تكن أسيره ، واستغن عمّن شئت تكن نظيره ، وأفضل على من شئت تكن أميره .

٥٣ ـ وكان يقول (ع) : لا غنى مع فجور ، ولا راحة لحسود ولا مودّة لملول

٥٤ ـ وقال (ع) للأحنف بن قيس : السّاكت أخو الرّاضي ، ومن لم يكن معنا كان علينا

٥٥ ـ وقال (ع) : الجود من كرم الطّبيعة ، والمنّ مفسدة للصّنيعة

٥٦ ـ وقال (ع) : ترك التّعاهد للصّديق داعية القطيعة

٥٧ ـ وكان يقول (ع) : إرجاف العامّة بشيء دليل على مقدمات كونه

و فرمانبرداری

٥٠ ـ شکیبائی وزیر مؤمن است ، و دانش رفیق و دوست اوست ، و مدارا کردن برادر او ، و نیکی پدر اوست ، و صبر فرمانده لشکر اوست (یعنی دارندهٔ این صفات پسندیده است و آنها از او دور نشوند)

٥١ ـ سه چیز است که از گنجهای بهشت است : پنهان داشتن صدقه (یعنی در پنهانی صدقه دادن) و پوشیده داشتن بلا و مصیبت ، و پنهان داشتن درد و بیماری

٥٢ ـ بهر که خواهی نیازمند شو تا در نتیجه اسیر او شوی ، و از هر که خواهی بی نیاز باش تا در نتیجه مانند او باشی ، و احسان کن بهر که خواهی تا امیر او باشی .

٥٣ ـ و میفرمود (ع) : با فسق و فجور (تبهکاری و کارهای زشت چون زنا و قمار) توانگری نخواهد بود (یعنی دارائی را بر باد خواهد داد) و آسایش برای حسود نیست ، و برای شخص افسرده و دلتنگ دوستی و محبت نیست (و در برخی از نسخه ها « ملوک » بجای « ملول » است یعنی برای پادشاهان دوستی نیست یعنی نمی‌توان بدوستی آنان دلگرم شد)

٥٤ ـ و باحنف بن قیس فرمود : سکوت کننده (در کاری) برادر راضی و خوشنود (بدان کار) است و هر که با ما نیست (و بسود ما کار نکند) با دشمن ما (و بزیان ما) خواهد بود

٥٥ ـ و فرمود (ع) : سخاوت و بخشش از کرم طبیعت انسانی است ، و منت نهادن تباه کنندهٔ احسان است .

٥٦ ـ رفت و آمد نکردن و احوالپرسی ننمودن با دوست و رفیق سبب جدائی است

٥٧ ـ و میفرمود (ع) : سخنان بی اساس تودهٔ مردم دربارهٔ چیزی نشانهٔ شدن آن است (یعنی چیزی که زبانزد مردمان گشت خواهد شد) .

۵۸ ــ وقال عليه السلام اطلبوا الرّزق فانه مضمون لطالبه .

۵۹ ــ وقال عليه السلام : اربعة لاتردّ لهم دعوة : الامام العادل لرعيّته ، والولد البارّ لوالده ، والوالد البارّ لولده ، والمظلوم ، يقول الله وعزتي وجلالي ، لأنتصرنّ لك ولو بعد حين .

۶۰ ــ وقال عليه السلام : خير الغنى ترك السؤال وشرّ الفقر لزوم الخضوع

۶۱ ــ وقال عليه السلام : المعروف عصمة من البوار ، والرّفق نعشة من العثار .

۶۲ ــ وقال عليه السلام صاحك معترف بذنبه خير من باك مدلّ على ربّه

۶۳ ــ وقال عليه السلام لولا التّجارب عميت المذاهب

۶۴ ــ وقال عليه السلام لاعدّة انفع من العقل ولا عدوّ أضرّ من الجهل .

۶۵ ــ وقال عليه السلام من اتّسع أمله قصر عمله .

---

۵۸ ــ وفرمود عليه السلام روزی را بجوئید زیرا آن ضمانت شده از برای جوینده‌اش (وسستی وکوشش یکی روزی ندهند) .

۵۹ ــ چهار گروهند که دعایشان بر نگردد (ومستجاب شود)

(۱) دعای پیشوای دادگستر در بارهٔ رعیت خود .

(۲) دعای فرزند نیکوکار دربارهٔ پدرش .

(۳) دعای پدر نیکوکار دربارهٔ فرزندش

(۴) دعای ستمدیده ومظلوم (زیرا) خداوند فرماید بعزت وجلال خودم سوگند که داد خواهی وانتقامجوئی کنم برای تو اگر چه پس از گذشتن زمانی باشد .

۶۰ ــ بهترین توانگریها در خواست نکردن است ، و بدترین فقر وندارپها فروتنی بخود بستن است .

۶۱ ــ کارنیك واحسان نگهدارندهٔ از هلاکت است ، ومدارا کردن (وبرفق وملایمت رفتارنمودن) جلوگیر لغزش و افتادن است .

۶۲ ــ خندانی که بگناه خود (در برابر خدای تعالی) اعتراف کند بهتر است از گریانی که (بکردار خود) بپروردگارش بنازد .

۶۳ ــ اگر تجربه‌ها نمی‌بود راههای (کار) برمردم گم میگشت .

۶۴ ــ هیچ سازوبرگی (وسپاهی برای انسان) سودبخش تر از عقل وخرد نیست وهیچ دشمنی زیان آور تر از نادانی وجهل نیست .

۶۵ ــ هر کس دامنهٔ آرزویش پهناور و وسیع باشد عمل و کردارش (برای آخرت) کوتاه گردد .

٦٦ ـ وقال عليه السلام : اشكر الناس أقنعهم ، واكفرهم للنعم أجشعهم . في امثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفصل الخطاب لم نستوف ما جاء في معناه عنه ، لئلا ينتشر به الخطاب ويطول الكتاب ، وفيما اثبتناه منه مقنع لذوي الالباب .

فصل (٥٤)

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أمير المؤمنين عليه السلام الدالّة على مكانه من الله عزّ وجل واختصاصه من الكرامات بما انفرد به ممن سواه للدّعوة الى طاعته ، و التمسّك بولايته والاستبصار بحقّه واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكماله وظهور حجّته .

فمن ذلك ما ساوى به نبيّين من أنبياء الله ورسله ، وحجّتي الله على خلقه مالا شبهة في صحّته ولا ريب في صوابه قال الله عزّ وجل في ذكر المسيح عيسى بن مريم روح الله وكلمته ونبيّه ورسوله الى خليقته ، و قد ذكر قصّة والدته في حملها له و وضعها اياه والأعجوبة في ذلك « قالت أنّى يكون لي غلام ولم يمسسني بشر ولم أك بغيّاً ، قال كذلك قال ربك هو عليّ هيّن ولنجعله آية للناس ورحمة

---

٦٦ ـ سپاسگزارترین مردم (در برابر نعمتهای پروردگار) آنکس است که قناعتش بیشتر باشد ، وناسپاسترین ایشان کسی است که حرص وآزش بیشتر باشد ،

و مانند این سخنان حکیمانه اندرز بخش بسیار است که ما در اینجا همه را نیاوردیم تا سخن بدرازا نکشد وکتاب طولانی نگردد ، ودرآنچه آوردیم برای خردمندان کفایت است

فصل (٥٤)

در بیان آیات و نشانها و برهانهای آشکاری که خدای تعالی بأمیرالمؤمنین عليه السلام داد ، و اینها دلالت بر بلندی مقام او در درگاه خدای سبحان نماید ونشان دهد که بکرامتی مخصوص گشته که از دیگران ممتاز وجدا است وهمان امتیاز موجب گشته که مردم را باطاعت او بخوانند ، وبچنگ زدن بولایت وبینش درباره حق او ویقین بامامتش ، و شناسائی عصمت و پاکدامنی و کمال و آشکاری حجت او دعوت کنند

از آنجمله این است که خداوند او را باد دوتن از پیمبران خود (عیسی ویحیی علیهما السلام) و دو حجت و نماینده خود در رتبه برابر کرده و این مطلبی است که در درستی وصحت آن شك و تردیدی نیست (وآن این است که) خدای عزوجل در باره حضرت مسیح عیسی بن مریم فرماید که او روح الله وکلمة الله وپیمبر و رسولخدا درمیان بندگانش بود ، وداستان مادرش را درباره آبستنی او وزائیدن عیسی وشگفتی او از این جریان بیان کند که : (مادرش) « گفت چگونه پسری برای من باشد درحالیکه بمن نزدیك نشده است بشری ونبوده ام بدکاره گفت همچنان گفت پروردگار تو که آن بر من آسان است وتا

منا وكان امراً مقضياً» وكان من آيات الله تبارك وتعالى في المسيح عيسى بن مريم عليه السلام نطقه في المهد وخرق العادة بذلك، والاعجوبة فيه والمعجز الباهر لعقول الرجال، وكان من آيات الله تعالى في أمير المؤمنين عليه السلام كمال عقله، ووقاره ومعرفته بالله ورسوله صلوات الله وسلامه عليه وآله، مع تقارب سنّه وكونه على ظاهر الحال في عداد الاطفال حين دعاه رسول الله صلّى الله عليه وآله الى التّصديق به والاقرار وكلّفه العلم بحقّه والمعرفة بصانعه والتّوحيد له، وعهد اليه في الاستسرار بما اودعه من دينه والصّيانة له والحفظ، واداء الامانة فيه، وكان عليه السلام اذ ذاك في قول بعضهم من ابناء سبع سنين، وعلى قول بعض آخر: من ابناء تسع سنين وعلى قول الاكثرين من ابناء عشر سنين فكان كمال عقله وحصول المعرفة له بالله ورسوله صلى الله عليه وآله آية لله تعالى فيه باهرة خرق بها العادة ودلّ بها على مكانه منه، واختصاصه به وتأهيله لما رشّحه له من امامة المسلمين، والحجة على الخلق أجمعين، فجرى في خرق العادة لما ذكرناه مجرى عيسى ويحيى عليهما السّلام بما وصفناه، فلولا انه كان في تلك كاملا وافراً وبالله تعالى عارفاً لما كلّفه رسول الله صلى الله عليه وآله الاقرار بنبوّته، ولا ألزمه الايمان به والتّصديق لرسالته،

بگردانیم او را آیت ونشانه‌ای برای مردم ورحمتی ازما وبوده است کاری گذشته» (سورهٔ مریم آیه ۲۰ - ۲۱) و از جمله آیات ونشانه‌های خدای تعالی دربارهٔ حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام این بود که درگهواره سخن گفت و این کاری بود برخلاف عادت وموجب شگفتی بی نهایت، واز معجزات حیرت افزا برای خردمندان بود، واز آیات ونشانه‌های خدای تعالی دربارهٔ امیرالمؤمنین عليه السلام کامل بودن خرد و عقل او وسنگینی ووقارش وشناسائیش خداوند ورسول او را (ص) بود با اینکه بحسب ظاهر خردسال بود آنگاه که رسولخدا (ص) او را بخود خواند وتصدیق و اقرار از او خواست ودرزمرهٔ کودکان بود ودرهمان حال بود که رسولخدا (ص) او را وادار بشناختن حق خود وشناسائی آفریدگار ویگانگی او نمود، وبا او پیمان درپنهان داشتن آنچه باو سپرده بود ونگهداری آن ورسانیدن امانت بست، وعلی علیه السلام درآنزمان بنا بگفتهٔ برخی هفت سال، وبگفتهٔ دیگر نه سال، وبگفتهٔ بیشتر مورخین ده سال داشت، پس کامل بودن عقل او (در آنزمان) و پیدا کردن معرفت بخدا و پیمبرش (ص) نشانهٔ روشنی بود از خدای تعالی در او، که برخلاف عادت بود وبدینوسیله خداوند راهنمائی فرمود بمرتبهٔ والای او نزد خود، ومخصوص بودنش بخود، وشایستگی او را برای آنچه باو واگذار شد یعنی پیشوائی مسلمانان وحجت بودن او بر همگی مردمان، و درنتیجه دردامنهٔ اعجاز وخرق عادت همانند عیسی ویحیی علیهما السلام بود چنانچه بیان داشتیم، و اگر در اینباره کامل نبود و مردی عقل وخردش نبود، وشناسائی ومعرفت بخدای تعالی نداشت رسولخدا (ص) او را وادار باقرار به پیامبری خود نمیکرد، وایمان بخود وتصدیق رسالتش را بر او لازم نمیساخت، و او را باعتراف بحق خود دعوت نمیفرمود، وپیش از آنکه هیچیک از مردم جز خدیجه همسرش دعوت خود را آشکار کند

ولا دعاه إلى الاعتراف بحقّه، ولا افتتح الدّعوة به قبل كلّ أحد من النّاس سوى خديجة (ع) زوجته، ولما ائتمنه على سرّه الّذي أمر بصيانته، ولما أفرده النّبي (ص) بذلك من أمثاله في عصره، وخصّه به دون من سواه ممّن ذكرناه، دلّ ذلك على أنّه (ع) كان كاملاً مع تقارب سنّه، وعارفاً بالله تعالى وبنبيّه (ص) قبل حلمه، وهذا هو معنى قول الله تعالى في يحيى (ع): «وآتيناه الحكم صبيّاً»، إذ لا حكم أوضح من معرفة الله، وأظهر من العلم بنبوّة رسول الله (ص)، وأشهر من القدرة على الاستدلال، وأبين من معرفة النظر والاعتبار، والعلم بوجوه الاستشهاد، والوصول بذلك إلى حقائق الغائبات وإذا كان الأمر على ما بيّناه ثبت أنّ الله تعالى قد خرق العادة في أمير المؤمنين (ع) بالآية الباهرة الّتي ساوى بينه الّذين نطق القرآن بآيتهما العظمى فيهما على ما شرحناه.

فصل (۵۵)

ومن آيات الله تعالى الخارقة للعادة في أمير المؤمنين (ع) أنّه لم يعهد لأحد من مبارزة الأقران، ومنازلة الأبطال ما عرف له (ع) من كثرة ذلك على مرّ الزّمان، ثمّ إنّه لم يوجد في

بوسیلهٔ او افتتاح دعوت نمیکرد (و پس از خدیجه نخستین کسی که رسولخدا (ص) نزد او دعوتش را آشکار کرد علی علیه السلام بود) و او را امین بر اسرار خود که دستور پنهانداریش کرد نمیفرمود، و او را از میان همهٔ همسالانش درآنزمان برای اینکار انتخاب نمی‌نمود و تنها او را از دیگران مخصوص نمیداشت اینها همه میرساند که آنحضرت علیه السلام با خردسالیش بحد کمال رسیده و بخدای تعالی و پیامبرش (ص) پیش از بلوغ عارف و آشنا بوده و همین معنای گفتار خدای تعالی است که درباره حضرت یحیی علیه السلام فرماید: «و دادیمش حکم را در کودکی» (سوره مریم آیه ۱۲) زیرا حکمی روشنتر از شناسائی خدا نیست و آشکارتر از علم بنبوت رسولخدا (ص)، و پدیدارتر از توانائی بر استدلال نخواهد بود، و بهتر از این نیست که طرز اندیشه و تفکر و راههای بدست آوردن احکام خدا و رسیدن بحقائق پنهانی و نادیدنی را بداند، و بنابر آنچه گفتیم ثابت شود که خدای تعالی درباره امیرالمؤمنین (ع) خرق عادت فرموده، و (او را) بوسیلهٔ نشانهٔ روشنی خود با دوتن از پیمبرانش که قرآن دربارهٔ نشانه‌ی بزرگ آنان گویا است برابر نمود چنانچه شرحش گذشت

فصل (۵۵)

و از نشانه های خدای تعالی که بر خلاف عادت در امیرالمؤمنین (ع) بروز داده شد این بود که برای هیچیك از دلاوران جنگجو، و شجاعان رزمجو دیده نشد آن سابقهٔ که در اینباره با گذشت زمان برای امیر المؤمنین (ع) پدیدار شد از این گذشته در میان جنگجویان کار آزموده کسی که

ممارسي الحروب إلّا من عرته بشر، ونيل به بجراح، وشين إلّا أمير المؤمنين فإنّه لم ينله مع طول زمان حربه جراح من عدوّ ولا شين، ولا وصل إليه أحد منهم بسوء حتى كان من أمره مع ابن ملجم لعنه الله على اغتياله إيّاه ما كان. وهذه اعجوبة أفرده الله بالآية فيها وخصّه بالعلم الباهر في معناها، ودلّ بذلك على مكانه منه وتخصّصه بكرامته الّتي بان بفضلها من كافّة الانام.

فصل (٥٦)

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام: أنّه لا يذكر ممارس للحروب لقي فيها عدوّاً إلّا وهو ظافر به حيناً، وغير ظافر به حيناً، ولا نال أحد منهم خصمه بجراح إلّا وقضى منها وقتاً وعوفي منها زماناً، ولم يعهد من لم يفلت منه قرن في حرب، ولا نجى من ضربته أحد فصلح منها إلّا أمير المؤمنين عليه السلام فانّه لا مرية في ظفره بكلّ قرن بارزه، وإهلاكه كلّ بطل نازله، وهذا أيضاً ممّا انفرد به عليه السلام من كافّة الانام، وخرق الله جلّ وعزّ به العادة في كلّ حين وزمان، وهو من دلائله الواضحة

در همهٔ مراحل سلامت جسته باشد و گرفتار شری از غرور نشده و دچار جراحت و عیبی نگشته باشد جز امیرالمؤمنین علیه السلام دیده نشد و تنها او بود که در این مدت طولانی در جنگهای بسیاری که کرد زخمی کاری از دشمن نخورد، و در هیچ معرکهٔ گرفتار عیب و نقصی نگشت، و کسی از دلاوران بر او دست نیافت تا اینکه جریان آنحضرت علیه السلام با پسر ملجم لعنه الله پیش آمد و آنهم بصورت غافلگیر کردن آنحضرت علیه السلام انجام شد، و این مطلب خود از عجائب روزگار است که خداوند او را بدین نشانه و امتیاز یگانه ساخته، و او را بفنون آن آشنا فرموده، و بدینوسیله مکانت و رتبهٔ او در نزد خود، و اختصاص آنحضرت بدان کرامتی که بواسطهٔ آن بر همهٔ مردمان برتری جسته را هویدا فرمود.

فصل (٥٦)

و از آیات و نشانه‌های خدا در وجود آنحضرت علیه السلام این بود که هیچ جنگجوی کار آزموده‌ای که در جنگ با دشمن روبرو شود نقل نشده جز اینکه گاهی پیروز شده و گاهی در برابر دشمن شکست خورده، و هیچکس زخمی بر دشمن نزده جز اینکه گاهی از آن زخم میمرده‌اند و گاهی خوب میشده‌تن سالم بدر می بردند، و سابقه ندارد که جنگجوئی همهٔ هماوردان از زیر دستش گریخته باشند و هیچکس از زخمهایش تن سالم بدر نبرده باشد جز امیر المؤمنین علیه السلام که همگان اتفاق دارند باینکه با هر هماوردی برابر شد بر او پیروز گشت و هر دلاوری که بجنگش آمد او را هلاک ساخت، و این نیز خود از چیزهائی است که آنحضرت علیه السلام را از همگان جدا کند، و خداوند جریان عادی را در هرجا و هرزمانی بوسیلهٔ او بهم زد، و این از نشانه‌های روشن خداوند تعالی در او میباشد

فصل (٥٧)

ومن آيات الله تعالى أيضاً فيه أنّه مع طول ملاقاته الحروب وملابسته إيّاها وكثرة من مُني به فيها من شجعان الأعداء وصناديدهم، وتجمّعهم عليه واحتيالهم في الفتك به، وبذل الجهد في ذلك، ما ولّى قطّ عن أحد منهم ظهره، ولا انهزم عن أحد منهم، ولا تزحزح عن مكانه، ولا هاب أحداً من أقرانه ولم يلق أحد سواه خصماً له في حرب إلّا وثبت له حيناً وانحرف عنه حيناً، وأقدم عليه وقتاً وأحجم عنه زماناً، وإذا كان الأمر على ما وصفناه ثبت ما ذكرناه من انفراده بالآية الباهرة والمعجزة الظاهرة، وخرق العادة فيه بما دلّ الله به على إمامته وكشف به عليه السلام عن فرض طاعته، وأبانه بذلك عن كافّة خليقته.

فصل (٥٨)

ومن آياته عليه السلام وبيّناته التي انفرد بها ممّن عداه ظهور مناقبه في الخاصّة والعامّة وتسخير الجمهور لنقل فضائله، وما خصّه الله به من كرائمه وتسليم العدوّ من ذلك بما فيه الحجّة عليه، هذا

فصل (٥٧)

و از نشانه‌های خدای تعالی درباره او نیز این است که باوجود اینکه روزگار درازی در جنگها بسر برد وجامهٔ رزم پوشید، و با دلاوران زیادی از دشمن و بزرگانشان روبرو شد، و با اینکه آنان یورش براو میبردند، وحیله‌ها برای غافلگیر کردن او بکار بردند و در این راه کوششها کردند، با همهٔ این احوال از برابر هیچیک از ایشان شکست نخورد وبهیچکدام پشت نکرد، وهیچگاه از جای خود دور نشد، و از هیچکدام از حریفان جنگی نترسید، ولی جز او دلاوران دیگر جنگی (چنین نبودند) و نشد که آنان دشمن خود را در جنگ دیدار کنند جز اینکه گاهی در برابرش ایستادگی میکرد و گاهی از میدان او میگریخت، زمانی براو حمله میکرد، و زمانی عنان اسب را میکشید و رو بهزیمت مینهاد، و از آنچه گفته شد سخن ما روشن شود، و معلوم گردد که آنحضرت علیه‌السلام در نشانهٔ روشن (خدائی) ومعجزهٔ آشکار (که در وجودش بود) وبهم خوردن جریان عادی بوسیلهٔ او ممتاز و منحصر بفرد بود، وخداوند بوسیلهٔ اینها بامامت او مردمانرا راهنمائی فرموده، و بدینوسیله پرده از واجب بودن پیروی او برداشته و او را از همهٔ مردمان ممتاز فرموده است

فصل (٥٨)

و از نشانه‌ها و دلیلهای مخصوص بآنحضرت علیه‌السلام همین آشکار شدن فضائل او در میان سنی وشیعه است، و مسخر شدن همگان در نقل کردن مناقب و کرامتهای مخصوص باو، و گردن نهادن دشمن از دین آنچه نتیجه دلیل برهان ایشان است (اینها خود نشانهٔ بزرگی است) با اینکه مردمان منحرف و

مع كثرة المنحرفين عنه والاعداء له، وتوفّر أسباب دواعيهم الى كتمان فضله وجحد حقّه، وكون الدّنيا في يد خصومه وانحرافها عن اوليائه، وما اتّفق لأضداده من سلطان الدّنيا وحمل الجمهور على اطفاء نوره، ودحض امره، وخرق الله العادة بنشر فضائله وظهور مناقبه، وتسخير الكلّ للاعتراف بذلك والاقرار بصحّته، واندحاض ما احتال به أعداؤه في كتمان مناقبه، وجحد حقوقه حتّى تمّت الحجّة له، وظهر البرهان بحقّه، ولمّا كانت العادة جارية بخلاف ما ذكرناه فيمن اتّفق له من اسباب خمول أمره ما اتّفق لامير المؤمنين عليه السلام، فانخرقت العادة فيه دلّ ذلك على بينونته من الكافّة بباهر الآية على ما وصفناه.

وقد شاع الخبر واستفاض عن الشّعبي انّه كان يقول: لقد كنت أسمع خطباء بني اميّة يسبّون أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام على منابرهم، وكانّما يشال بضبعه الى السّماء، وكنت أسمعهم يمدحون أسلافهم على منابرهم، وكانّهم يكشفون عن جيفة

دشمنان آنحضرت بسيار، وهمگى سعى و كوشش داشتند فضائل او را بپوشانند و حقش را انكار نمايند و با اينكه (قدرت) دنيا بدست دشمنانش بود، دشمنانى كه با دوستان آنحضرت مخالف بودند، وسلطنت دنيا هم در دست آنان بود و مردم را بخاموش كردن نور او و پايمال كردن فضائلش وادار ميكردند، و (با اينهمه) خداوند جريان عادى را (كه ميبايست يكسره نام او از ميان برود) درباره او بهم زد و فضائل او را بهمه جا، و آشكار كرد منقبتهايش، و مسخر كرد همگان را باينكه باين فضائل اعتراف نموده وصحه بر آن نهند، و نقشه‌هاى دشمنان او را در پرده پوشى كردن و انكار مناقب او بهم زد و با اين جريانات خداوند حساب اورا از ديگران جدا كرده عادت معمول را درباره او باطل كرد) تا حجت را درباره او تمام نموده، دليل حقانيت اورا آشكار سازد. وچون عادت درباره ديگران جز آنحضرت عليه السلام بر خلاف اين است و اگر آن سعى و كوششى كه در خاموش ساختن نام ونشان امير المؤمنين عليه السلام داشتند درباره ديگرى انجام داده بودند يكسره از ميان رفته بود، و تنها درباره او بطور استثناء اين عادت بهم خورده، از اينجا روشن گردد كه ـ چنانچه گفته شد ـ حساب او بدين نشانهٔ روشن از همگان جدا بود.

و اين سخن از شعبى (يكى از معمران ودانشمندان اهل سنت) معروف است كه ميگفت: هر آينه من از سخنوران و خطباى بنى اميه (بسيار) مى‌شنيدم كه امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام را بالاى منبرها دشنام ميدهند ولى (با اينهمه دشنام) گويا بازوى و را گرفته بآسمان بسوى بالا ميكردند، و مى‌شنيدم كه بالاى همان منبرها گذشتگان (وآباء واجداد) خود را ستايش ميكنند ولى گويا پرده از روى مردارى برميدارند (و هرچه آنهارا ميستودند گند وعفونتش بيشتر ميشد)

وقال الوليد بن عبدالملك لبنيه يوماً : يا بنيّ عليكم بالدّين فانّي لم أر الدّين بنى شيئاً فهدمته الدّنيا ، ورأيت الدّنيا قد بنت بنياناً فهدمه الدّين ، ما زلت أسمع أصحابنا و أهلنا يسبّون عليّ بن ابيطالب عليه السلام و يدفنون فضائله ، ويحملون النّاس على شنآنه ، فلا يزيده ذلك من القلوب إلّا قرباً ، ويجتهدون في تقريبهم من نفوس الخلق فلا يزيدهم ذلك من القلوب إلّا بعداً

وفيما انتهى اليه الامر من دفن فضائل أمير المؤمنين عليه السلام و الحيلولة بين العلماء و نشرها ما لا شبهة فيه على عاقل ، حتى كان الرّجل اذا أراد أن يروي عن أمير المؤمنين عليه السلام رواية لم يستطع ان يضيفها اليه بذكر اسمه ونسبه ، وتدعوه الضّرورة الى أن يقول : حدّثني رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ، أو يقول : حدّثني رجل من قريش ، ومنهم من يقول : حدّثني ابوزينب .

وروى عكرمة عن عايشة في حديثها له بمرض رسول الله صلى الله عليه وآله و وفاته فقالت في جملة ذلك : فخرج رسول الله متوكّئاً على رجلين من أهل بيته أحدهما الفضل بن العبّاس ، فلمّا حكى عنها ذلك لعبدالله بن العبّاس قال له : أتعرف الرّجل الآخر ؟ قال : لا لم تسمّه لي ، قال : ذاك عليّ بن ابيطالب

و روزی ولیدبن عبدالملك (اردوی پند واندرز) به پسرانش گفت : ای پسران من برشما باد به (پیروی) دین ، زیرا من ندیدم که دین پایهٔ چیزی رابگذارد ، و دنیا (بتواند) آن پایه وبنا را فرو ریزد ، ولی (بسیار) دیدم که دنیا پایهٔبنا نهاد (وبنائی برپاکند) ودین همهٔ آنها را فروریخت (آنگاه از باب نمونه این جریان را گوشزد آنان کرده گفت :) من همیشه از نزدیکان وفامیل خود میشنیدم که علی بن ابیطالب علیه السلام را دشنام میدهند و(خاك روی) فضائل او (ریخته آن) را دفن میکردند ، و مردم را بکینه ودشمنی بااووادار میکردند ، ولی همهٔ این کارها جز اینکه اورا بدلها نزدیك میکرد کاردیگری ازپیش نمیبرد ، و(میدیدم که) کوشش میکردند خودرا بمردم نزدیك نمایند ولی همهٔ این کوششها جز دوری ایشان ازدلها (وتنفرمردم از آنها) چیزی نمی‌آورد . ودرا ینکه کار بجائی رسید که فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را پنهان میکردند ونمیگذاردند علماء ودانشمندان آنهارا گوشزد مردم کنند برای هیچ خردمندی جای تردید نیست ، وبطوری (دراینراه کوشیدند) که هرگاه مردی میخواست حدیثی ازامیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند نمی‌توانست (بصراحت) آنرا بآنحضرت نسبت دهد ونام ونسب اورا برزبان جاری سازدوازروی ناچاری میگفت . برای من حدیث کرد مردی‌ازاصحاب رسولخدا (ص) ! یااینکه میگفت : مردی ازقریش برای من چنین روایت کرد ! وبرخی میگفتند : پدرزینب برای من این حدیث‌را گفت.

وعکرمة ازعایشه درحدیث بیماری رسولخدا (ص) وداستان مرگ آنحضرت حدیث کند که در ضمن نقل‌داستان‌عایشه گفت : پس رسولخدا(ص)ازخانه بیرون‌آمد وبدوتن‌ازخاندان خودتکیه کرده بود که یکی‌از آندو فضل پسرعباس بود ، وچون عکرمة این حدیث را ازعایشه‌برای عبدالله بن عباس نقل کرد ، ابن‌عباس بعکرمة گفت : آیاآن مرد دیگر را میشناسی ؟ گفت : نه ، عایشه نامش را برای من نگفت ، ابن عباس

عليه السلام ، وماكانت امنّا عذكره بخير وهي تستطيع .

وكانت الولاة الجورة تضرب بالسّياط من ذكره بخير ، بل تضرب الرّقاب على ذلك، وتعرض للنّاس بالبراءة منه ، والعادة جارية فيمن اتّفق دمث ألّا يذكر على وجه بخير فضلا عن أن تذكر له فضايل أو تروى له مناقب ، أو تثبت له حجّة بحقّ ، وإذا كان ظهور فضايله وانتشار مناقبه على ماقدّمنا ذكره من شياع ذلك في الخاصّة والعامّة ، وتسخير العدوّ والوليّ لنقله، ثبت خرق العادة فيه ، وبان وجه البرهان في معناه بالآية الباهرة على ما قدّمناه .

فصل (٥٩)

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام انّه لم يمن أحد في ولده وذرّيته بمثل ما مني عليه السلام في ذرّيته، وذلك انّه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبيّ ولا امام ولا ملك زمان ولا برّ ولا فاجر كالخوف الّذي شمل ذرّية أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا لحق أحداً من القتل و الطّرد عن الدّيار و الاوطان والاخافة والارهاب مالحق ذرّية أمير المؤمنين عليه السلام وولده ، ولم يجر على طائفة من النّاس من ضروب

گفت آن مرد ديگر على بن ابيطالب عليه السلام بود ، و عائشه (عايشه ام المؤمنين) تاآنجاكه ميتوانست نام اورا بنيكى ياد نميكرد .

و روش زمامداران ستمگر اين بود كه هركه نام على عليه السلام را بنيكى ياد ميكرد او را با تازيانه ميزدند ، بلكه در اينراه گردن ميزدند ، ومردم را بيزارى جستن از او وادار ميكردند ، ودرباره كسى كه براى اوچنين پيش آيد عادت براين جارى شده كه هيچ نام نيكى از او بجاى نماند تاچه رسد باينكه فضائل او نقل شود ، وابنهمه مناقب درباره‌اش روايت شود ، يا نشانه درحقانيت او برجاى ماند ، وچون كه اين فضائل از او آشكار شده ومناقب او عالمگير گشته وچنانچه گفته شد درميان شيعه وسنى شايع شده ودوست ودشمن در نقل آن مسخر گشته‌اند پس خورد شدن عادت را درباره او ثابت كند، وراه برهان را بوسيله اين نشانه روشن وآشكار نمايد .

فصل (۵۹)

واز نشانه‌هاى خداوند در آنحضرت عليه السلام اين بود كه هيچكس درباره فرزندان خود همانند آنحضرت دچار و گرفتار نشد ، زيرا شنيده نشده كه هيچ گروهى از فرزندان پيمبر يا امام يا پادشاه زمانى از نيكوكار وبدكردار گرفتار ترس وهراس شود مانند آن ترس وهراسى كه فرزندان اميرالمؤمنين عليه السلام دچار شدند وهيچكس اين اندازه بلاوانبوه نرسيد كه بآنان رسيد چه اينكه آنان را كشتند يا از شهر وديارشان آواره نمودند يا بترس وهراسى دچار ساختند ، وهيچ طائفه ودسته‌اى از مردم اين همه انواع شكنجه وزجر وار دنگشته كه باين دسته رسيد ، پس گروهى از ايشان را بطور ناگهانى وغافلگير كردن وحيله كشتند ، وبسيارى از آنان

التنكيل ما جرى عليهم من ذلك ، فقتلوا بالقتل والغيلة والاحتيال، وبنى على كثير منهم وهم أحياء البنيان،
وعذّبوا بالجوع والعطش ، حتّى ذهبت أنفسهم على الهلاك ، وأحوجهم ذلك الى التمزّق في البلاد و
مفارقة الدّيار والأهل والأوطان وكتمان نسبهم عن أكثر النّاس ، وبلغ بهم الخوف الى الاستخفاء عن
أحبّائهم فضلاً عن الأعداء ، وبلغ هربهم من أوطانهم الى أقصى الشّرق والغرب والمواضع النائية عن
العمارة ، وزهد في معرفتهم أكثر النّاس، ورغبوا عن تقريبهم والاختلاط بهم مخافة على أنفسهم وذراريهم
من جبابرة الزمان .

وهذه كلّها أسباب تقتضي انقطاع نظامهم ، واجتثاث اصولهم وقلّة عددهم ، وهم مع ما وصفناه
أكثر ذرّية أحد من الأنبياء والصّالحين والأولياء ، بل أكثر من ذراري كلّ أحد من النّاس ، قد طبّقوا
بكثرتهم البلاد ، وغلبوا في الكثرة على ذراري أكثر العباد ، هذا مع اختصاص مناكحهم في أنفسهم دون
البعداء ، وحصرها في ذوي أنسابهم دنية من الأقرباء ، وفي ذلك خرق العادة على ما بيّناه ، وهو دليل
الآية الباهرة في أمير المؤمنين عليه السلام كما وصفناه وبيّناه وهذا ما لا شبهة فيه والحمد لله ربّ العالمين

یا زنده زنده سقف بر سرشان فرود آوردند و بگرسنگی و تشنگی شکنجه کردند تا جان بلبشان رسید ، و
آنان را ناچار بآوارگی در شهرها و دست کشیدن از خانه و زندگی و وطن وادار کردند ، و (کاری کردند که
مجبور بودند) نام و نسب خود را از بیشتر مردم پوشیده دارند ، و بیم و هراس کارشان را بجائی رساند که از
دوستان خود نامشان را پنهان میکردند تا چه رسد بدشمنان ، و کار آوارگی آنان از شهر و دیار بجائی رسید
که تا دوردست‌ترین نقاط شرق و غرب و جاهائی که بطور کلی از آبادی و آبادانی خبری نبود رفته و آواره
شدند ، و چنان شد که بیشتر مردم از شناسائی آنان خودداری کرده از نزدیک شدن و آمیزش با آنان ترسناک بودند
زیرا بر خود و فرزندانشان از ستمکاران زمان بیم داشتند .

و اینها همه اسباب این میشود که بحساب جریان عادی شالودهٔ ایشان بهم ریزد ، و ریشه های طیبهٔ
ایشان از بیخ و بن کنده شود و عدد اندکی از ایشان بجا بماند ، ولی (از آنجا که خداوند در همهٔ جریانات)
چنانچه گفته شد (دربارهٔ علی عليه السلام برخلاف جریان عادی رفتار کرد) با همهٔ این احوال فرزندان آنحضرت
بیشتر از فرزندان همهٔ پیمبران و مردمان شایسته و أولیاء خدا است (زیرا هیچیک از آنان این اندازه
فرزند بجای نمانده) بلکه هیچکس در عالم نیست که این اندازه فرزند از او بجای مانده باشد ، و اینان از
فرزند هر کس (که حساب شود) بیشترند ، و از روی تحقیق شهرها از آنان پر گشته ، و بر بیشتر اولاد و
فرزندان بندگان خدا در شماره برتری جسته‌اند ، با اینکه اینان ازدواجشان در میان خودشان بود ، و از
نزدیکان خود دختر میگرفتند ، و از وصلت با مردم بیگانه خودداری مینمودند ، و این خود خلاف و خرق
عادتی بود در آنحضرت عليه السلام چنانچه گفته شد ، و نشانهٔ روشنی بود در امیرالمؤمنین عليه السلام همانسان که بیان
داشتیم و جای شک و تردید در آن نیست والحمدلله .

فصل (٦٠)

ومن آيات الله الباهرة فيه عليه السلام والخواص التي أفرده بها ودلّ بالمعجز منه على إمامته ووجوب طاعته وثبوت حجّته ما هو من جملة المعجزات التي أبان الله تعالى بها الأنبياء و الرّسل عليهم السّلام، وجعلها أعلاماً لهم على صدقهم.

فمن ذلك ما استفاض عنه عليه السلام من إخباره عن الغائبات و الكائن قبل كونه فلا يخرم من ذلك شيئاً ويوافق المخبر منه خبره، حتّى يتحقق الصّدق فيه.

وهذا من أبهر معجزات الأنبياء عليهم السلام، ألاترى الى قوله تعالى فيما أبان به المسيح عيسى بن مريم عليه السلام من المعجز الباهر والآية العجيبة الدّالّة على نبوّته: «وأنبّئكم بما تأكلون وما تدّخرون في بيوتكم».

وجعل عزّ اسمه مثل ذلك من عجيب آيات رسول الله صلى الله عليه وآله فقال عند غلبة فارس الرّوم: «الٓمٓ غلبت الرّوم في أدنى الأرض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين» فكان الأمر في ذلك كما قال الله عزّ وجلّ.

وقال عزّ ذكره في أهل بدر قبل الوقعة: «سيهزم الجمع ويولّون الدّبر» فكان الأمر كما قال الله

فصل (٦٠)

واز نشانه‌های روشن خداوند در آنحضرت عليه السلام وخصوصياتی که بدانوسيله اورا از ديگران جدا فرمود وبه‌اين اعجاز دلالت بر امامت ووجوب پيروی واثبات حقانيت او نمود، همان معجزاتيست که بوسيلهٔ آنها پيمبران وفرستادگان عليهم السلام را آشکار ساخت ونشانه‌ها را نشانهٔ راستگوئی آنان قرارداد.

ازآنجمله است آنچه بسيار نقل‌شده که آنجناب ازامورغيبی، وازآنچه درآينده خواهد شد خبرميداد وهيچيك برخلاف گفتهاش نميشد، وهمانکه خبرداده بود ميشد تاراستی گفتارش محقق گردد، و اين از روشنترين معجزات پيمبران عليهم السلام بود، (برای توضيح بيشتر) گفتار خدای تعالی رابنگريد درآنجا که حضرت مسيح عيسی بن مريم را بمعجزهٔ روشن ونشانهٔ شگفت‌آوری که دلالت بر نبوت اوکند ممتاز کرده چنين فرمايد (که عيسی عليه‌السلام فرمود): «ومن آگهی دهم شما را از آنچه ميخوريد وآنچه در خانه‌های خود نگهداريد» (سورهٔ آل عمران آيه ۴۹) و(اين معجزه‌ايست که) خدای عزاسمه مانند آنرا از معجزات شگفت‌انگيز رسولخدا (ص) قرارداده وآنگاه که پارسيان بروميان غلبه کردند خدای سبحان فرمود: «... شکست خوردند روميان درنزديکترين سرزمين وايشان پس‌ازشکستشان بزودی پيروزشوند در چند سال» (سورهٔ روم آيهٔ ۱-۳) وهمچنان شدکه خدای عزوجل فرموده بود.

ونيز خدای عزوجل دربارهٔ مردم بدر (از مشرکين) فرمود: «زود است که اين گروه شکست

تعالى من غير اختلاف في ذلك .

وقال عزّ وجلّ «لتدخلنّ المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلّقين رؤسكم ومقصّرين لا تخافون» فكان الامر في ذلك كما قال الله تعالى .

وقال سبحانه «إذا جاء نصر الله والفتح ورأيت النّاس يدخلون في دين الله أفواجاً» فكان الامر في ذلك كما قال تعالى

وقال سبحانه مخبراً عن ضمائر قوم من أهل النّفاق «ويقولون في أنفسهم لولا يعذّبنا الله بما نقول» فخبّر عن ضمايرهم وما أخفوه من سرايرهم

وقال جلّ ذكره في قصّة اليهود «قل يا أيّها الّذين هادوا إن زعمتم أنّكم أولياء لله من دون النّاس فتمنّوا الموت إن كنتم صادقين ○ ولا يتمنّونه أبداً بما قدّمت أيديهم والله عليم بالظّالمين» فكان الامر كما قال الله تعالى ولم يجسر أحد منهم أن يتمنّاه ، فحقّق ذلك خبره و أبان به عن صدقه و دلّ به على نبوّته ﷺ في أمثال ذلك ممّا يطول به الكتاب .

خورند و پشتها را بار گردانند » (سورهٔ قمر آیهٔ ۴۵) و همان کم و زیاد چنان شد که خدای تعالی فرموده بود .

وخدای عزّ وجلّ فرمود « هر آینه داخل خواهید شد در مسجد الحرام اگر خدا خواهد در حال آسودگی (وایمنی) تراشندگان سرهای خویش وکوتاه کنندگان (ناخن وموی) در حالیکه هراسی (از مشرکین) نداشته باشید» (سورهٔ فتح آیه ۲۷) وهمان شد که خدای تعالی فرموده بود

ونیز فرماید : « گاهی که آید یاری خدا وپیروزی وببینی مردم را که درآیند بدین خدا گروه گروه» (سورهٔ نصر آیهٔ ۱ - ۲) .

ونیز خدای سبحان ازدرون گروهی از مردم منافق خبر داده چنین فرمود « و پیش خود گویند چرا عذاب نکند خداوند ما را بدانچه گوئیم » (سورهٔ مجادله آیه ۸) پس خداوند (دراین آیه) ازدرون آنان وآنچه دردل پنهان کرده بودند آگاهی داد

ودرداستان یهود خدای جلّ ذکره فرماید «بگو ای آنانکه یهود شدید اگر پندارید که شما دوستان خدا را جز مردم پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان ، ومرگ آنرا آرزو نکنند بدانچه پیش فرستاده است دستهای آنان وخدا دانا است بستمگران » (سورهٔ جمعه آیه ۶ - ۷) و چنان بود که خدای تعالی فرموده بود ، وهیچیك از ایشان جرئت نکرد که آرزوی مرگ کند ، و همین جریان خبر آنحضرت را محقق ساخت ، وبوسیلهٔ آن خدای تعالی از راستگوئی او پرده برداشت ، وبوسیلهٔ آن به پیغمبری او راهنمائی فرمود . ومانند این آیات دربارهٔ رسولخدا (ص) بسیار است که نقل آن کتاب را طولانی کند

فصل(٦١)

والّذي كان من أمير المؤمنين عليه السلام من هذا الجنس مالا يستطاع انكاره إلّا مع الغباوة والجهل، والبهت والعناد ، ألاترى الى ما تظاهرت به الاخبار وانتشرت به الآثار ونقلته الكافّة عنه عليه السلام من قوله قبل قتاله الفرق الثلاثة بعد بيعته امرت بقتال النّاكثين والقاسطين والمارقين ، فقاتلهم عليه السلام وكان الامر فيما خبّر به على ماقال .

وقال عليه السلام لطلحة والزّبير حين استأذناه في الخروج الى العمرة : لاوالله ماتريدان العمرة وإنّما تريدان البصرة وكان الامر كما قال .

وقال عليه السلام لابن عبّاس وهو يخبره عن استيذانهما له في العمرة : انّي أذنت لهما مع علمي بما قد انطويا عليه من الغدر ، واستظهرت بالله عليهما ، وانّ الله تعالى سيردّ كيدهما ويظفرني بهما فكان الامر كما قال .

وقال عليه السلام بذي قار وهو جالس لأخذ البيعة : يأتيكم من قبل الكوفة الف رجل لايزيدون

فصل (٦١)

واما آنچه از امير المؤمنين عليه السلام از اين نمونه (اخبار غيبي) رسيده آن مقدار است كه كسي نتواند انكار آن نمايد مگر بواسطهٔ زنگ گرفتن دل يا نادانى و بهتان و دشمنى ، و گرنه بنگريد بدانچه خبرهاى بسيار ونشانه‌هاى زيادى در آن رسيده وهمگان از آنحضرت عليه السلام نقل كرده‌اند كه پس از بيعت كردن مردم باأو و پيش ازاينكه باآن سه دسته (يعنى باطلحة و زبير ، و معاويه وخوارج) جنگ كند فرمود . من مأمور شده‌ام بجنگ با پيمان شكنان (يعنى طلحة و زبير) و آنانكه از حق بيكسو روند (يعنى معاويه و همدستانش) وآنانكه از دين بيرون روند (خوارج نهروان) و آنحضرت عليه السلام باايشان جنگيد وچنان شدكه خبر داده بود .

وهنگاميكه طلحة وزبير از آنحضرت براى رفتن (بمكه) جهت بجا آوردن عمره اجازه خواستند بدانها فرمود : نه بخدا ! شما قصد عمره نداريد ، بلكه قصد (رفتن) بصره داريد وچنان بود كه فرمود .

وهنگامى كه اجازه خواستن آندو را براى عمره بابن عباس خبر ميداد فرمود : من با اينكه ميدانستم آندو در خيال پيمان شكنى داوند اذنشان دادم وازخداوند براى دفع آنان كمك خواستم ، وهمانا خداى تعالى بزودى نقشهٔ شوم آنانرا باز گرداند ، و مرا برايشان پيروز گرداند ، و چنان بود كه فرمود .

وهنگامى كه درمنزل ذيقار (نزديكى بصره) براى بيعت‌كردن نشسته بود فرمود : از سمت كوفه هزار مرد بدون كم وزياد مى‌آيند وبشرط جان بامن بيعت كنند (كه تادم مرگ دست ازيارى من برندارند)

رجلا ولا ينقصون رجلا ، بما يوصي على الموت قال ابن عبّاس فخرجت لذلك أن ينقص القوم عن العدد أو يزيدون عليه ، فيفسد الأمر عليه ، ولم أزل مهموماً دأبي احصاء القوم حتّى ورد أوائلهم فجعلت أحصيهم فاستوفيت عددهم تسعمائة و تسعة وتسعون رجلا ، ثم انقطع مجيء القوم فقلت إنّا لله وإنّا اليه راجعون ماذا حمله على ما قال؟ فبينما أنا مفكر في ذلك إذ رأيت شخصاً قد أقبل حتى اذا دنى واذا هو رجل عليه قبآء صوف معه سيفه وترسه و اداوته فقرب من أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: امدد يدك أبايعك ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام على م تبايعني ؟ قال على السّمع والطّاعة والقتال بين يديك حتى أموت أو يفتح الله عليك فقال له ما اسمك ؟ قال اويس قال انت أويس القرني؟ قال نعم ، قال ، الله أكبر أخبرني حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله اني أدرك رجلا من امّته يقال له اويس القرني يكون من حزب الله و رسوله ، يموت على الشّهادة ، يدخل في شفاعته مثل ربيعة و مضر ، قال ابن عباس فسرّي والله عنّي .

ومن ذلك قوله عليه السلام وقد رفع أهل الشام مصاحف وشك فريق من أصحابه والجؤوا الى المسالمة

ابن عباس گوید من از این سخن پریشان شدم وترسیدم مبادا این مردم که از کوفه می‌آیند از این شماره کمتر باشند یا زیادتر شوند آنگاه کار مولا تباه گردد (ومردم بگویند علی عليه السلام دروغ گفت) وهمچنان در شماره آنان اندوهناک بودم تا اینکه جلودار آنها در رسیدند ومن شماره میکردم وچون بهمه رسیدم دیدم نهصد ونود و نه تن تمام شمردم ودنبالهٔ ایشان برید وديگر کسی نرسید من گفتم انّا لله وانّا اليه راجعون چه چیز علی را وادار کرد بر آنچه گفت ؟ همینطور که من در این اندیشه بودم ناگهان شخصی را دیدم که میآید تا اینکه نزدیک شد دیدم مردی است که جامهٔ پشمی در بر دارد و شمشیر و سپر وآفتابه همراه او است پس نزدیک امیر المؤمنين عليه السلام رفته بوی عرضکرد دست خود را دراز کن تا باتو بیعت کنم امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود برچه چیز بامن بیعت کنی ؟ عرضکرد برشنیدن (سخنانت) وپیروی (دستورات) وجنگیدن در رکاب تو تامرگم فرارسد یا اینکه خداوند فتح وپیروزی نصیبت گرداند ، حضرت باو فرمود نامت چیست ؟ عرضکرد اویس فرمود تو اویس قرنی هستی ؟ عرض کرد آری، فرمود الله اکبر ، حبیب من رسولخدا (ص) بمن خبر دادکه مردی از امت او را (خواهم دید) درك خواهم نمود واورا اویس قرنی میگویند ، واو از حزب خدا ورسول اوست مرگش بشهادت (درراه دین) خواهد بود ، و رگروه بسیاری) مانند (بسیاری گروه دوقبیله) ربیعه ومضر در شفاعت او (ودرزمرهٔ رستگاران)درآیند ، (و بوسیلهٔ شفاعتش از آتش دوزخ رهائی یابند) ابن عباس گوید بخدا (باآمدن اویس وتکمیل شدن عدد هزار که مولا فرموده بود) اندوه من برطرف شد

واز آنجمله بود گفتار آنحضرت عليه السلام آنگاه که (درجنگ صفین) مردم شام قرآنها را برسر نیزه

ودعوه إليها: ويلكم إنّ هذه خديعة، وما يريد القوم القرآن لأنّهم ليسوا بأهل قرآن فاتقوا الله وامضوا على بصائركم في قتالهم، فإن لم تفعلوا تفرّقت بكم السُّبل وندمتم حيث لا تنفعكم النّدامة وكان الأمر كما قال وكفر القوم بعد التحكيم، وندموا على ما فرط منهم والإجابة إليه، وتفرّقت بهم السُّبل وكان عاقبتهم الدّمار.

وقال عليه السلام وهو متوجّه إلى قتال الخوارج: لولا أنّي أخاف أن تتكلوا وتتركوا العمل لأخبرتكم بما قضاه الله على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله فيمن قاتل هؤلاء القوم مستبصراً ضلالتهم، وإنّ فيهم لرجلاً مودون اليد له ثدي كثدي المرأة، وهم شرّ الخلق والخليقة وقاتلهم أقرب خلق الله إلى الله وسيلة، ولم يكن المخدج معروفاً في القوم، فلمّا قتلوا جعل عليه السلام يطلبه في القتلى ويقول: والله ما كذبت ولا كُذبت حتّى وجد في القوم وشقّ قميصه وكان على كتفه سلعة كثدي المرأة عليها شعرات، إذا جذبت انجذبت كتفه معها، وإذا تركت رجع كتفه إلى موضعه، فلمّا وجده كبّر وقال: إنّ في هذا لعبرة لمن استبصر.

كردند، وفرقة از ياران آنحضرت بشبهه افتادند (وگمان كردند كه ايشان راست گفته و پيرو قرآنند) اصرار و پافشاری در صلح و سازش نموده او را بصلح دعوت مينمودند (پس علی عليه السلام) فرمود: وای برشما همانا اين كار نيرنگی است، و اين مردم قرآن نميخواهند زيرا اهل قرآن نيستند، از خدا بترسيد ودنبال بصيرتی كه در جنگ با ايشان داشتيد برويد (و اين نيرنگ شما را باز ندارد) و اگر اينكار را نكنيد (وسخن مرا نشنويد) راهها برشما (بسته و) پراكنده گردد و پشيمان شويد در آن حالی كه پشيمانی سودی نبخشد، وجريان چنان بود كه حضرت عليه السلام فرمود، وهمان مردم پس از داستان داوری و تحكيم كافر شده (با حضرت بر گشتند) و از كاری كه كرده بودند و پذيرفتن داوری پشيمان شدند، و شالودهٔ كارشان بهم ريخت وسرانجامشان بهلاكت انجاميد

وهنگامی كه بسوی جنگ با خوارج حركت فرمود: اگر ترس از اين نداشتم كه شما تكيه براجر بسيار اين جهاد كرده دست از عمل و كردار بردارند هر آينه شما را خبر ميدادم بآنچه بر زبان پيمبرش (ص) دربارهٔ جنگ با اين مردمان از روی بينش و بصيرت بگمراهی ايشان جاری ساخته، و همانا در ميان ايشان مردی است كه دستش كوتاه و ناقص است وپستانی مانند پستان زنان دارد، و اينان بدترين بندگان خدا و مخلوقات هستند و كشندگان آنها نزديكترين بندگان خدا از نظر تقرب و وسيله ميباشند، و آنمرد كه (حضرت عليه السلام اوصاف او را فرمود و) بمخدج (يعنی ناقص) لقب داشت معروف درميان آن گروه نبود، وچون كشته شدند علی عليه السلام او را درميان كشتگان جستجو ميكرد و ميفرمود: بخدا سوگند دروغ نگفتم و بمن دروغ گفته نشده، (وهمچنان جستجو نمود) تا او را درميان كشتگان پيدا كرد و پيراهنش را چاك داده برشانهٔ او غده‌ای مانند پستان زن بود كه روی آن موئی چند روئيده بود، وهرگاه آنموها (با آن غده) كشيده ميشد شانه‌اش با آن كشيده ميشد، وچون رها ميشد شانه بجای خود باز ميگشت، وچون علی عليه السلام او را يافت تكبير گفت و فرمود: همانا اين مرد عبرتی است برای آنكس كه بينائی جويد.

فصل (٦٣)

وروى أصحاب السّيرة في حديثهم عن جندب بن عبدالله الازدي قال : شهدت مع علي عليه السلام الجمل وصفّين لا أشكّ في قتال من قاتله حتّى نزلت النّهروان ، فدخلني شكّ في قتال القوم ، وقلت قرّاؤنا و خيارنا نقتلهم إنّ هذا الأمر عظيم ؛ فخرجت غدوة أمشي و معي إداوة مآء حتّى برزت من الصّفوف ، فركزت رمحي و وضعت ترسي اليه و استترت من الشّمس فانّي لجالس حتى ورد علي أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال لي : يا أخا الأزد أمعك طهور ؟ قلت : نعم فناولته الإداوة فمضى حتّى لم أره ، ثمّ أقبل وقد تطهّر فجلس في ظلّ التّرس وإذا فارس يسأل عنه ، فقلت يا أميرالمؤمنين هذا فارس يريدك؟ قال : فاشر اليه ، فاشرت اليه فجآء فقال : ياأميرالمؤمنين قد عبر القوم وقد قطعوا النّهر فقال : كلاّ ما عبروا ، فقال : بلى والله لقد فعلوا ! قال : وانّه لكذلك اذجآء آخر فقال : يا أمير المؤمنين قدعبر القوم ! قال : كلاّ ماعبروا ، قال : والله ماجئتك حتّى رأيت الرّايات في ذلك الجانب والأثقال ! قال : والله مافعلوا وانّه لمصرعهم ومهراق دمائهم ، ثمّ نهض و نهضت معه وقلت في نفسي :

فصل (٦٤)

وتاريخ نويسان از جندب بن عبدالله ازدى حديث كنند كه گفت : با على عليه السلام بجنگ جمل وصفين حاضر شدم وهيچگونه شك و ترديدى درجنگ آنان كه بااو جنگ ميكردند نداشتم (ويقين داشتم كه على عليه السلام برحق وآنان برباطلند) تا اينكه بنهروان (براى جنگ با خوارج) رفتيم ، پس درباره جنگ باآنان بشبهه افتادم و با خود گفتم : اينان قاريان قرآن و برگزيدگان ما هستند آيا (چگونه جايز است) باايشان بجنگيم وآنهارا بكشيم ؟ براستى اين كار بزرگى است ! پس بامدادى بودكه بيرون رفته وهمچنان گام برميداشتم ، وظرف آب خودرا نيز برداشته بودم تااينكه ازصفوف لشگر دور شدم ، پس نيزهٔ خودرا برزمين زده و سپرم‌را بربالاى آن گذارده و در زير سايهٔ آن نشسته بودم كه ديدم اميرالمؤمنين عليه السلام برمن درآمد وبمن فرمود : اى برادر ازدى ! آيا آبى براى طهارت همراه دارى ؟ من ظرف آبرا باو دادم پس برفت تاجائى كه من اورا نميديدم ، وپس از تطهير كردن بسوى‌من بازگشت ودرسايهٔ سپر(ى كه من براى خود ساخته بودم) نشست ، دراينهنگام سوارى‌دنبال آنحضرت ميگشت ، من عرضكردم : اى‌اميرمؤمنان اين سوار بدنبال‌شما ميگردد ؟ فرمود : اشاره‌كن بيايد ، گويد : من بدو اشاره‌كردم آمده عرضكرد : اى امير مؤمنان اين گروه (خوارج) رفته واز نهر گذشتند ؟ فرمود : هرگزاز نهر نگذشته‌اند ، گفت : چرا بخدا ! رفتند ، درهمين حال بودكه مرد ديگرى آمده عرضكرد : اى امير مؤمنان ايشان ازنهر گذشتند ؟ فرمود : هرگز نگذشته‌اند ، گفت : بخدا من نزدتو نيامدم جز اينكه پرچمها و بارهاى ايشانرا در آنسوى نهر ديدم ! فرمود : بخدا چنين نيست ، و

الحمد لله الّذي بصّرني هذا الرّجل وعرّفني أمره، هذا أحد رجلين إمّا رجل كذّاب جريء، أو على بيّنة من ربّه وعهد من نبيّه، اللّهمّ انّي أعطيك عهداً تسئلني عنه يوم القيامة ان انا وجدت القوم قد عبروا ان أكون أوّل من يقاتله، وأوّل من يطعن بالرّمح في عينه، وان كان القوم لم يعبروا أن أقيم على المناجزة والقتال، فدفعنا الى الصّفوف فوجدنا الرّايات والأثقال كما هي، قال: فأخذ بقفائي ودفعني ثمّ قال: يا أخا الأزد أتبيّن لك الأمر؟ قلت: أجل يا أمير المؤمنين، فقال: شأنك بعدوّك فقتلت رجلاً من القوم ثمّ قتلت آخر ثمّ اختلفت أنا ورجل آخر أضربه ويضربني فوقعنا جميعاً فاحتملني أصحابي وأفقت حين أفقت وقد فرغ من القوم

وهذا حديث مشهور شايع بين نقلة الآثار وقد أخبر به الرّجل عن نفسه في عهد أمير المؤمنين عليه السلام وبعده، ولم يدفعه عنه دافع، ولا أنكر صدقه فيه منكر، وفيه اخبار بالغيب وابانة عن

همانجا (كه هستند يعني اين سوي نهر) جاي افتادن آنان برزمين ومحل ريختن خونشان است، (اين سخن را گفت) وازجاي برخاست ومن نيز باو برخاسته دردل گفتم: سپاس خداي را كه مرا نسبت باين مرد بينا كرد وحقيقت كار او را بمن شناسانيد (زيرا) اين مرد (يعني علي عليه السلام) ازدوحال خارج نيست يا مردي بيباك (برخدا) است (وباكي ندارد دروغ بگويد وبدروغ سوگند بخدا بخورد، وباآنكه خوارج ازنهر گذشته‌اند دانسته آنرا انكار ميكند) يامردي است كه ازروي حجت پروردگار خود وعهدي كه از پيغمبر خدا (دراين باره) دارد سخن ميگويد (وانكار او روي حجتي است كه از خدا و پيغمبر باو رسيده) بارخدايا من باتو عهد ميكنم عهدي كه درروز رستخيز مرا بدان عهد مؤاخذه كني كه اگر ديدم خوارج از نهر گذشته‌اند (وعلي بي‌باكانه دروغ گفت) من نخستين كسي باشم كه بجنگ براو برخيزم و نيزه درچشمش فروكنم، واگر نگذشته‌اند (وعلي عليه السلام راست ميگويد) دراين جنگ و كشتار اين گروه ثابت وپابرجا بمانم، پس آمديم تا صفوف دشمن رسيديم، وديديم كه پرچمها وبارها همچنان كه بود بحال خود باقي است، گويد: علي عليه السلام گريبان مرا ازپشت سر گرفته پيش كشيد سپس فرمود: اي برادر ازدي آيا حقيقت كار (من) برتو روشن شد؟ عرض كردم: آري اي امير مؤمنان، فرمود: بدفع دشمن اقدام كن، پس من مردي از ايشان كشتم سپس مردي ديگري را كشته، وبامرد سومي درآويخته من باو ضربت ميزدم واو مرا ضربت ميزد تا اينكه هردو برزمين افتاديم، دوستان من مرا ازجا برداشته وزماني بهوش آمدم كه علي عليه السلام از كار خوارج فارغ گشته بود.

واين حديثي است مشهور ومعروف درميان ناقلين آثار داستان نويسان، واين مرد (جندب بن عبدالله) درزمان امير المؤمنين عليه السلام وپس از آن ازحال خود خبر ميداد (واين جريان را براي مردم تعريف ميكرد) وكسي نبود كه سخنش را رد كند وراستگوئي او را منكر شود (وباو بگويد: تو دروغ

علم الضّمير ومعرفة ما في النّفوس ، والآية فيه معجزة لايعادلها الاماساواها في معناها من عظيم المعجز وجليل البرهان .

فصل (٦٣)

ومن ذلك ماتواترت به الرّوايات من نعيه عليه السلام نفسه قبل وفاته والخبر عن الحادث في قتله وانّه يخرج من الدّنيا شهيداً بضربة في رأسه يخضب دمها لحيته ، وكان الأمر في ذلك كما قال، فمن اللّفظ الّذي رواه الرّواة في ذلك :

قوله عليه السلام : والله لتخضبنّ هذه من هذه ووضع يده على رأسه ولحيته .

وقوله عليه السلام والله ليخضبنّها من فوقها - وأومأ الى شيبته - ما يحبس أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام ما يمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام أتاكم شهر رمضان وهو سيّد الشّهور و اوّل السّنة ، وفيه تدور رحى السّلطان ،

میکوبی) ودراین داستان خبر دادن غیبی است وآشکار ساختن چیزی که دردل آنمرد بود ، و(معلوم شود على عليه السلام) باین سبب که مردم دردل میکردند آشنا بوجموآنرا میدانست واین نشانهٔ روشنی است که باآن برابری نکند جز آنچه مانند آن است ازمعجزات بزرگ .

فصل (٦٣)

واز جملهٔ اخبار غیبیهٔ آنحضرت عليه السلام خبرهائی است که روایات بتواتر دربارهاش رسیده که آنجناب پیش از شهادتش خبر مرگ خودرا داد ، وجریان کشته شدن خودرا فرمود ، وخبر داد که بشهادت از دنیا میرود بوسیلهٔ ضربتی که بسرش وارد آید وخون سر محاسنش را خضاب (ورنگین) سازد ، وچنان شد که فرمود ، وازجمله روایاتی که دراین باب روایت کردهاند :

گفتار آنحضرت عليه السلام است که فرمود بخدا این از این - ودست بر سر ومحاسنش گذاشت - خضاب خواهد شد .

وگفتارش که فرمود : بخدا این - اشاره بمحاسنش فرمود - ازبالای آن خضاب خواهدشد، چه چیز باز میدارد شقی‌ترین (بدبخت‌ترین) این امت را که آنرا ازبالای آن باخون خضاب کند .

وگفتارش که فرمود : چه چیز جلوگیری کند شقی‌ترین این امت را که باخون بالای آن آنرا (یعنی محاسن را) خضاب نماید .

وگفتارش که فرمود : ماه رمضان درآمد، وآن بزرگ ماهها وآغاز سال است آسیای سلطنت بگردش

الا وانكم حاجّوا العام صفاً واحداً ، وآية ذلك أنّي لست فيكم ، وكان أصحابه يقولون : انّه ينعى نفسه الينا ، فضرب عليه السلام في ليلة تسع عشرة من شهر رمضان ، وقضى في ليلة احدى وعشرين من ذلك الشهر .

ومنها مارواه الثقات عنه عليه السلام . من انّه كان يفطر في هذا الشهر ليلة عند الحسن ، وليلة عند الحسين عليهما السلام ، وليلة عند عبدالله بن جعفر رضي الله عنه ، لايزيد على ثلاث لقم ، فقال له احد ولديه الحسن والحسين عليهما السلام في ذلك ، فقال : يابني يأتي أمرالله وانا خميص ، انّما هي ليلة أوليلتان فاصيب من اللّيل .

ومنها مارواه أصحاب الآثار انّ الجعدي بن بعجة رجلا من الخوارج قال لأمير المؤمنين عليه السلام : اتّق الله ياعلي فانّك ميّت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : بل والله مقتول قتلا ضربة على هذه تخضب هذه ووضع يده على رأسه ولحيته ، عهد معهود وقد خاب من افترى .

وقوله عليه السلام في اللّيلة التي ضربه الشقي في آخرها وقد توجّه الى المسجد فصاح الاوز في وجهه وطرد عن النّاس عنه فقال : أتركوهن فانّهن نوايح .

درآيد (شرح اين جمله حديث وپاره‌ئ احاديث ديگر درفصل (۴) ازباب (۱) گذشت مراجعه فرمائيد) آگاه باشيدكه شما دراين سال دريك صف (بدون امير) حج خواهيدكرد ، ونشانه‌اش اينست كه من درميان شما نيستم ، واصحاب آنحضرت عليه السلام ميگفتند او باين سخن خبرمرگ خودراميداد ، ودرشب نوزدهم همان ماه ضربت خورده وشب بيست ويكمش ازدنيارفت

واز آنجمله است روايتي كه راستگويان حديث كرده‌اند كه آنحضرت در آنماه شبي را در نزد (فرزندش) حسن وشبي درنزد (فرزندش) حسين عليه السلام وشبي درنزد (دامادش) عبدالله بن جعفر (شوهرحضرت زينب سلام الله عليها) افطارميكردوبيش ازسه لقمه تناول نميفرمود پس يكي ازفرزندانش حسن يا حسين عليهما السلام سبب (كم خوراكي او) را پرسيدند؟ فرمود اى فرزند امر خدا (مرگ) خواهد آمد و من (ميخواهم در آن حال) شكمم تهي باشد ، جز اين نيست كه يكشب يا دو شب مانده ، پس در همانشب ضربت خورد

واز آنجمله است آنچه تاريخ نويسان حديث كرده‌اند كه جعد بن بعجة كه مردى از خوارج بود بأميرالمؤمنين عليه السلام گفت اى علي ازخدا بترس زيرا تو خود مي‌ميرد ؟ اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود : بلكه بخدا كشته خواهم شد كشته شدن بضربتي كه براين مضروب واين را رنگين ميكند ـ و دست بسر و محاسنش گذاشت ـ عهدى است كه بسته شده و هركه دروغ بندد و تهمت زند بي‌بهره خواهد ماند .

و گفتارش در آنشبي كه آن بخت برگشته درآخر آنشب برآنحضرت ضربت زد وبسوى مسجد ميرفت ومرغابيان در روى آنجناب فرياد ميكردند ومردم آنها را ازاو دور ميكردند فرمود : ايشان را واگذاريدزيرا اينها نوحه گرانند .

فصل (٩٤)

ومن ذلك ما رواه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم، ان أمير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ما صنعه بسر بن أرطاة باليمن، قال: اللّهم انّ بسراً قد باع دينه بالدّنيا، فاسلبه عقله، ولا تبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك فبقي بسر حتّى اختلط وكان يدعو بالسّيف فاتّخذ له سيف من خشب وكان يضرب به حتّى يغشى عليه، فاذا أفاق قال: السّيف السّيف فيدفع اليه فيضرب به، فلم يزل كذلك حتّى مات.

ومن ذلك ما استفاض عنه عليه السلام من قوله: انّكم ستعرضون من بعدي على سبّي فسبّوني، فان عرض عليكم البرائة منّي فلا تبرّؤا منّي، فانّي ولدت على الاسلام، فمن عرض عليه البرائة منّي فليمدد عنقه فمن تبرّأ منّي فلا دنيا له ولا آخرة وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام

ومن ذلك ما رواه أيضاً عنه من قوله عليه السلام: ايّها النّاس انّي دعوتكم الى الحقّ فتولّيتم عنّي وضربتكم بالدّرّة فأعييتموني، اما انه سيليكم من بعدي ولاة لا يرضون منكم بهذا حتّى يعذّبوكم

فصل (٩٤)

و از جمله اخبار غیبیه آنحضرت عليه السلام است آنچه ولید بن حارث و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر کارهای زشت و جنایات بسر بن ارطاة در یمن بآنحضرت رسید فرمود: بارخدایا همانا بسر دین خود را بدنیا فروخت، پس عقل او را بگیر، و از دین او چیزی بر پیش بجای مگذار که بدان وسیله مستوجب رحمت (و آمرزش) تو گردد، پس بسر در دنیا زنده ماند تا آنگاه که دیوانه شد و در آنحال شمشیر میخواست، پس شمشیری از چوب برایش ساختند، و او با آن شمشیر چوبین بهر چه میرسید میزد تا بیهوش میشد، و چون بهوش میآمد دوباره میگفت: شمشیر، شمشیر، همان شمشیر (چوبین) را باو میدادند و با آن میزد (تا از هوش برود) و به همین حال بود تا بمرد.

و از آنجمله است حدیثی که گروه بسیاری آن را نقل کرده‌اند که فرمود: براستی پس از من دشنام گوئی مرا بر شما عرضه میکنند (و از شما میخواهند مرا دشنام دهید) پس مرا (بجهت اضطرار و ناچاری) دشنام گوئید ولی اگر بیزاری جستن مرا بر شما عرضه داشتند (و از شما خواستند از من بیزاری بجوئید) پس بیزاری مجوئید، زیرا من بر دین اسلامم (و بیزاری جستن از من جایز نیست) پس هر که بیزاری از من بر او عرضه شد (و او را ناچار کردند یا بیزاری جوید یا گردنش برسد) گردنش را (برای کشته شدن) دراز کند، و اگر کسی از من بیزاری جوید نه دنیا دارد و نه آخرت، و چنان شد که فرمود.

و از آنجمله است آنچه از آنحضرت عليه السلام روایت شده که فرمود: ای گروه مردم من شما را بحق دعوت کردم شما از من رو گردانیدید، و با شلاق شما را زدم شما مرا مانده و خسته کردید، آگاه باشید و بدانید پس از من بر شما فرمانروائی کنند زمامدارانی که باین اندازه نسبت بشما راضی نشوند تا اینکه شما

بالسّياط والحديد، انّه من عذّب النّاس في الدّنيا عذّبه الله في الآخرة وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن حتّى يحلّ بين أظهركم، فيأخذ العمّال رجل يقال له يوسف بن عمر، وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام.

ومن ذلك ما رواه العلماء انّ جويرية بن مسهر وقف على باب القصر فقال: أين أمير المؤمنين عليه السلام؟ فقيل له: نائم، فنادى: أيّها النّائم استيقظ، فوالّذي نفسي بيده لتضربنّ ضربة على رأسك تخضب منها لحيتك كما أخبرتنا بذلك من قبل، فسمعه أمير المؤمنين عليه السلام فنادى: أقبل يا جويرية حتّى أحدّثك بحديثك، فأقبل فقال: وأنت والّذي نفسي بيده لتعتلنّ الى العتلّ الزّنيم، وليقطعنّ يدك ورجلك، ثمّ لتصلبنّ تحت جذع كافر، فمضى على ذلك الدّهر حتّى ولي زياد في أيام معاوية، فقطع يده ورجله ثمّ صلبه الى جذع ابن مكعبر وكان جذعاً طويلاً فكان تحته.

ومن ذلك ما رواه انّ ميثم التمّار كان عبداً لامرأة من بني أسد فاشتراه أمير المؤمنين عليه السلام منها

را با تازیانه و آهن (یعنی شمشیر) شکنجه دهند، براستی هر که مردم را در دنیا شکنجه کند خداوند در روز رستاخیز اورا عذاب فرماید. و نشانهٔ (آنچه گفتم) آن است که صاحب یمن بر شما بیاید تا در میان شما فرود آید، و فرمانداران و کارکنان آنها را بگیرد، و آن مردی است که نامش یوسف بن عمر است، و چنان شد که فرمود.

و از آنجمله است آنچه دانشمندان روایت کرده‌اند که جویریة بن مسهر (یکی از اصحاب او) بر در خانهٔ آنحضرت علیه السلام ایستاد و گفت: امیر مؤمنین کجاست؟ باو گفتند: خوابیده است، پس فریاد زد: ای خفته بیدار شو، سوگند بدانکه جانم بدست اوست برسرت ضربتی خواهد خورد که محاسنت از آن رنگین شود چنانچه خودت پیش از این بما خبر داده‌ای، امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را شنیده آواز داد: ای جویریه پیش آی تا تورا از سرگذشت خودت باخبر کنم، جویریه پیش آمده حضرت باو فرمود: و اما تو سوگند بدانکه جانم بدست او است تورا بگیرند و نزد آن شخص تندخوی سخت دل میبرند (مقصود زیاد بن ابیه است) و هر آینه او دست و پای تورا میبرد، سپس تورا در زیر درخت خرمای کافری بدار خواهند کشید، پس زمانی از این سخن گذشت تا اینکه در دوران خلافت معاویه زیاد بن ابیه والی کوفه شد، پس (جویریه را گرفت و) دست و پای اورا برید و بدرخت خرمای ابن مکعبر بدار کشیدند و چون درخت خرمای بلندی بود تن جویریه در زیر آن قرار گرفت

و از آنجمله است نیز آنچه دانشمندان روایت کرده‌اند که میثم تمار بندهٔ زنی از طایفهٔ بنی اسد بود، پس امیر المؤمنین علیه السلام اورا از آن زن خرید و آزادش کرده باو فرمود: نامت چیست؟ عرضکرد:

فأعتقه، فقال له: ما اسمك؟ فقال: سالم، فقال: أخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله أن اسمك الذي سمّاك
به أبواك في العجم ميثم، قال: صدق الله ورسوله وصدقت يا أمير المؤمنين، والله انّه لاسمي، قال:
فارجع الى اسمك الّذي سمّاك به رسول الله صلى الله عليه وآله ودع سالماً، فرجع الى ميثم واكتنى بأبي سالم،
فقال له عليٌّ عليه السلام ذات يوم: انّك تؤخذ بعدي فتصلب وتطعن بحربة، فاذا كان اليوم الثّالث ابتدر
منخراك وفمك دماً يخضب لحيتك، فانتظر ذلك الخضاب، فتصلب على باب دار عمرو بن حريث
عاشر عشرة أنت أقصرهم خشبة وأقربهم من المطهرة، وامض حتّى اريك النّخلة الّتي تصلب على جذعها
فأراه ايّاها، وكان ميثم يأتيها فيصلّي عندها، ويقول: بوركت من نخلة لك خلقت ولي غذّيت، و
لم يزل يتعاهدها حتّى قطعت، وحتّى عرف الموضع الّذي يصلب عليها بالكوفة، قال: وكان يلقى
عمرو بن حريث فيقول له: انّي مجاورك فأحسن جواري، فيقول له عمرو: أتريد أن تشتري دار ابن
مسعود أو دار ابن حكيم وهو لا يعلم ما يريد؟ وحجّ في السّنة الّتي قتل فيها فدخل على امّ سلمة رضي الله
عنها فقالت: من أنت؟ قال: أنا ميثم، قالت: والله لربّما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يذكرك ويوصي

سالم، فرمود: رسولخدا (ص) بمن خبر داده که آن نامی که پدر ومادرت تورا درعجم بدان نامیده‌اند
میثم است؟ عرض کرد: خدا ورسولش راست گفته‌اند وتو نیز ای امیر مؤمنان راست گفتی، بخدا نام
من همین است، فرمود: پس بهمان نام که رسولخدا (ص) تورا نامیده بازگرد و نام سالم‌را واگذار،
پس بنام میثم بازگشت و کنیه‌اش را ابو سالم نهاد، روزی امیر المؤمنین (ع) باو فرمود: همانا تو پس
از من گرفتار خواهی‌شد و بدار آویخته شوی و حربه بتو خواهند زد، وچون سومین روز (بدار کشیدنت)
شود ازسوراخهای بینی‌ودهانت خون بیاید بودکه ریشت‌را رنگین نماید پس چشم براه‌آن خضاب (ورنگین
شدن) باش، وبدرخانهٔ عمروبن حریث بدار آویخته خواهی شد، و تو دهمین نفری که درآنجا بدار
آویخته شوند وچوب‌تو (که‌بر آن بدارت زنند) کوتاه‌تر از آنان است، وازایشان بوضوءخانه نزدیکتر
خواهی بود، برو تا آندرخت خرمائی که برتنهٔ آن بدار کشیده‌شوی بتو نشان دهم، (و اورا آورده) و
نشانش داد، ومیثم تابود بپای‌آن درخت می‌آمد ونماز میخواند ومیگفت: چه فرخنده درختی هستی، من
برای تو آفریده شده‌ام، وتو بخاطر من خوراک داده شوی، وهمواره بآندرخت دیدار تازه میکرد تا
آنرا بریدند، وجائی‌که برآن اورا در کوفه بدار زدند شناخت، راوی‌گوید: میثم گاهی که عمروبن
حریث‌را دیدار میکرد باو میگفت: همانا من همسایهٔ تو خواهم شد بامن حق همسایگی‌را خوب بجای‌آور،
عمرو میگفت: آیا اراده داری خانهٔ ابن مسعود یاخانهٔ ابن حکیم (که در همسایگی او بود) خریداری
کنی؟ ونمیدانست مقصود میثم چیست؟ ومیثم درهمان‌سالی‌که اورا کشتند حج بجا آورد، و (در مدینه)
بخانه ام سلمة رضی‌الله عنها رفت، ام سلمة باو گفت: تو کیستی؟ گفت: من میثم هستم، گفت: بخدا

مت علياً في جوف الليل ، فسألها عن الحسين عليه السلام فقالت : هو في حائط له قال : أخبريه أنّي قد أحببت السّلام عليه ونحن ملتقون عند ربّ العالمين ان شاء الله تعالى ، فدعت أمّ سلمة بطيب وطيّبت لحيته ، وقالت له : اما انّها ستخضب بدم ، فقدم الكوفة فأخذه عبيدالله بن زياد لعنه الله فأدخل عليه ، فقيل له : هذا كان من آثر النّاس عند علي عليه السلام ، قال : ويحكم هذا الأعجمي؟ قيل له : نعم قال له عبيدالله : اين ربّك ؟ قال : بالمرصاد لكلّ ظالم وأنت أحد الظّلمة ، قال : انّك على عجمتك لتبلغ الّذي تريد ؟ ما أخبرك صاحبك انّي فاعل بك ؟ قال : اخبرني انّك تصلبني عاشر عشرة أنا أقصرهم خشبة ، وأقربهم الى المطهرة ، قال : لنخالفنّه قال : كيف تخالفه فوالله ما أخبرني إلّا عن النبيّ صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عن الله تعالى فكيف تخالف هؤلاء ؟ ولقد عرفت الموضع الّذي أصلب عليه أين هو من الكوفة ، وأنا اوّل خلق الله ألجم في الإسلام ، فحبسه وحبس معه المختار بن ابي عبيدة ، فقال له ميثم : انّك تفلت وتخرج ثائراً بدم الحسين عليه السلام فتقتل هذا الّذي يقتلنا فلمّا

سوگند چه بسیار رسولخدا (ص) تو را یاد می‌کرد ، و سفارش تو را در نیمه‌های شب بعلی عليه السلام میفرمود میثم از ام سلمة احوال حسین عليه السلام را پرسید ؛ گفت : در باغ خویش میباشد ، میثم گفت : او را آگاه کن که من دوست دارم بر او سلام دهم وما انشاءالله تعالی در نزد پروردگار جهانیان یکدیگر را دیدار خواهیم کرد ، پس ام‌سلمة عطری طلبید ومحاسن میثم را خوشبو کرد (این عمل از آداب مهمان نوازی در آن زمان بوده است) و باو گفت : آگاه باش که بزودی این محاسن بخون رنگین خواهد شد ، پس میثم بکوفه آمد ، عبیدالله بن زیاد دستور داد او را گرفته بنزدش آوردند ، بعبیدالله گفتند : این مرد از نیکوکارترین مردمان (و برگزیده‌ترین آنان) در نزد علی عليه السلام بود ، گفت : وای برشما این مرد عجمی (چنین بود)؟ گفته شد : آری ، عبیدالله باو گفت : خدای تو کجاست ؟ میثم گفت : در کمین هر ستمکاری است وتو یکی از ستمکاران هستی ، پسر زیاد گفت : تو عجمی را بین جرأت رسیده که هرچه خواهی بگوئی ؛ آقایت (علی) درباره کردار من نسبت بتو چه گفته است ؟ گفت : بمن خبر داده که تو مرا (با نه تن) بردار میکشی ومن دهمین نفر هستم و چوبی که مرا بر آن بدار زنی کوچکتر از همه و بموضع طهارت نزدیکتر است ، ابن زیاد گفت : هر آینه ما برخلاف گفته‌اش عمل خواهیم کرد ، گفت : چگونه با او مخالفت کنی بخدا سوگند آنحضرت بمن خبر نداده است جز آنچه از پیغمبر (ص) شنیده و او از جبرئیل و او از خدای تعالی خبر داده ، وتو چگونه میتوانی مخالفت ایشان را (که گفتم) بنمائی ، و من آن جائی که بردار کشیده میشوم در کوفه میشناسم ، و من نخستین مردی هستم که در اسلام دهانه بر دهانم زنند ، پس عبیدالله او را با مختار بن ابی عبیدة بزندان افکند ، میثم (در زندان) باو گفت : همانا (بدانکه) تو آزاد خواهی شد و برای انتقام خون حسین عليه السلام خروج خواهی کرد و این مردکه [illegible]

دعا عبيدالله بالمختار ليقتله فطلع بريد بكتاب يزيد الى عبيدالله يأمره بتخلية سبيله، فخلاه وأمر بميثم أن يصلب، فأخرج فقال له رجل لقيه: ما كان أغناك عن هذا يا ميثم؟ فتبسم وقال وهو يومي الى النخلة: لها خلقت ولي غذيت، فلما رفع على الخشبة اجتمع الناس حوله على باب عمرو بن حريث قال عمرو: وقد كان والله يقول: اني مجاورك، فلما صلب أمر جاريته بكنس تحت خشبته ورشه وتجميره، فجعل ميثم يحدث بفضائل بني هاشم فقيل لابن زياد: قد فضحكم هذا العبد؟ فقال: ألجموه وكان أول خلق الله ألجم في الاسلام وكان قتل ميثم رحمه الله قبل قدوم الحسين بن علي عليه السلام العراق بعشرة أيام، فلما كان اليوم الثالث من صلبه طعن ميثم بالحربة، فكبر ثم انبعث في آخر النهار فمه وأنفه دماً

وهذا من جملة الأخبار عن الغيوب المحفوظة عن أمير المؤمنين عليه السلام، وذكره شائع والرواية به بين العلماء مستفيضة.

ما را میکشند نیز خواهی گشت، (ابن زیاد پس از اندک زمانی تصمیم بکشتن هر دوی آنها گرفت ودستور داد هر دو را نزدش حاضر کنند) چون مختار را آوردند پیکی نامه رسان مخصوص اندر رسید و نامهٔ از یزید برای عبید الله آورد که در آن نامه بنو دستور داده بود مختار را آزاد کند، پس عبید الله مختار را آزاد کرد ودربارهٔ میثم دستور داد اورا زنده بدار کشند، چون اورا برای انجام دستور او بیرون بردند مردی که در راه اورا دیدار کرد باو گفت: ای میثم چیزی نبود که تورا از این جریان بی‌نیاز کند (و جلو کشتن تورا بگیرد)؟ میثم خندید واشاره بآن تنهٔ درخت خرما کرده گفت: من برای این درخت آفریده شده‌ام واین درخت بخاطر من خوراک خورده است. چون اورا بالای آن چوب بدار کشیدند مردم بر در خانهٔ عمرو بن حریث گرد او اجتماع کردند، عمرو گفت: بخدا سوگند بمن میگفت: همانا من همسایهٔ تو خواهم بود، وچون بدارش کشیدند بکنیزش دستور داد زیر آن چوب را آب وجاروب کند وبخور (چون عود واسفند وچیزهای خوشبوی دیگر) باو بدهد، میثم نیز شروع ببیان نمودن فضائل بنی‌هاشم کرد پس بابن زیاد خبر دادند این بندهٔ عجمی شما را رسوا کرد، ابن زیاد گفت: دهنه بدهانش بزنید (که دیگر نتواند سخن بگوید) واو اولین کسی بود که در دنیای اسلام دهانه براو زدند، و کشته شدن میثم رحمه‌الله ده روز پیش از آمدن حسین بن علی عليه السلام بعراق بود، وچون سه روز از دار کشیدنش گذشت حربه بمیثم زدند واو تکبیر گفت ودر آخر آنروز از بینی ودهانش خون سرازیر شد (وبشهادت رسید): واین از جمله اخبار غیبی است که از امیر المؤمنین عليه السلام رسیده وداستانش معروف، وگروه بسیاری از دانشمندان نقل کرده‌اند

فصل (٦٥)

و من ذلك مارواه ابن عباس عن مجالد، عن الشعبي عن زياد بن النضر الحارثي قال : كنت عند زياد اذأتي برشيدالهجري ، فقال له زياد : ما قال لك صاحبك يعني علياً عليه السلام إنّا فاعلون بك؟ قال : تقطعون يدي ورجلي وتصلبونني، فقال زياد : أم والله لأكذبنّ حديثه خلّوا سبيله ، فلمّا أراد أن يخرج قال زياد : والله مانجدله شيئاً شرّاً ممّا قال له صاحبه اقطعوا يديه و رجليه و اصلبوه ، فقال رشيد : هيهات قدبقي لي عندكم شيء أخبرني به أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال زياد : إقطعوا لسانه، فقال رشيد : الآن والله جاء تصديق خبرأمير المؤمنين عليه السلام

وهذا الخبرأيضاً قدنقله المؤالف و المخالف عن ثقاتهم عمّن سمّيناه ، واشتهر أمره عندعلماء الجميع ، وهومن جملة ماقدّم ذكره من المعجزات و الأخبار عن الغيوب

فصل (٦٦)

ومن ذلك مارواه عبدالعزيز بن صهيب عن أبي العالية قال : حدّثني مزرع بن عبدالله قال : سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول : أم والله ليقبلنّ جيش حتّى اذا كان بالبيداء خسف بهم ، فقلت له

فصل (٦٥)

واز آنجمله است آنچه ابن عباس (بسندش) اززياد بن نضر حارثي حديث كرده كه گفت : نزد زياد بن ابيه (دركوفه) بودم كه رشيد هجري‌را آوردند ، باو گفت : صاحب تو و مقصودش علي عليه السلام بود چه بتو گفت درباره آنچه مانسبت بتو انجام خواهيم داد ؟ گفت : (آنحضرت فرمود) شما دست وپاي مرا جدا خواهيد كرد سپس بدارم ميكشيد ، زياد گفت : آگاه باشيد كه اكنون گفتار اورا دروغ خواهم كرد ، آزادش كنيد ! پس همين كه رشيد خواست بيرون برود زياد گفت : بخدا سوگند چيزي كه بدتر از آنچه صاحبش باو گفت نيست كه (نسبت باو) انجام دهيم ، دست وپايش‌را ببريد و بدارش زنيد ، رشيد گفت : دريغا كه هنوز يك چيز ديگر مانده است كه امير المؤمنين عليه السلام بمن خبر داده ! زياد گفت : زبانش‌را ببريد (كه سخن نگويد) رشيد گفت : اكنون بخدا خبر امير المؤمنين عليه السلام (بتمامي) راست‌در آمد . واين خبررا نيز دوست ودشمن از زبان راستگويان‌خودكه نام‌برديم نقل كرده‌اند وپيش دانشمندان دودسته مشهور است واز جمله معجزات آنحضرت وخبرهاي غيبي امير المؤمنين عليه السلام ميباشد .

فصل (٦٦)

واز جمله حديثي است‌كه عبدالعزيز بن صهيب از ابي العالية از مزرع بن عبدالله حديث كند كه گفت : شنيدم امير المؤمنين عليه السلام ميفرمود : آگاه باشيد بخدا لشكري رو آور شود تاچون بسرزمين

إنّك لتحدّثني بالغيب ؟ قال : احفظ ما أقول لك ، والله ليكوننّ ما أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام ، وليؤخذنّ رجل فليقتلنّ وليصلبنّ بين شرفتين من شرف هذا المسجد ، قلت : إنّك لتحدّثني بالغيب ؟ قال : حدّثني الثقة المأمون عليّ بن أبي طالب عليه السلام ، قال أبو العالية : فما أتت علينا جمعة حتّى أخذ مزرع فقتل وصلب بين الشرفتين ، قال : وقد كان حدّثني بثالثة فنسيتها .

فصل (٦٧)

ومن ذلك مارواه جرير عن المغيرة قال : لمّا ولي الحجّاج لعنه الله طلب كميل بن زياد فهرب منه ، فحرم قومه عطاءهم ، فلمّا رأى كميل ذلك قال : أنا شيخ كبير وقد نفد عمري ولا ينبغي أن أحرم قومي عطاءهم فخرج فدفع بيده إلى الحجّاج فلمّا رآه قال له : لقد كنت أحبّ أن أجد عليك سبيلاً ، فقال له كميل : لا تصرّف عليّ أنيابك ، ولا تهدّم عليّ فوالله ما بقي من عمري إلّا مثل كواسل الغبار ، فاقض ما أنت قاض ، فإنّ الموعد لله وبعد القتل الحساب ، ولقد خبّرني أمير المؤمنين عليه السلام

بغداد (كه درميان مكه ومدينه است) رسيد زمين آنهارا دركام خود فرو برد ابوالعاليه گويد : من بمزرع بن عبدالله گفتم : تو براى من خبر غيبى ميدهى ؟! گفت : بخاطر بسپار آنچه برات ميگويم بخدا سوگند هرآنچه امير المؤمنين عليه السلام بمن خبرداده خواهد شد ، (و نيز) مرديرا خواهند گرفت واورا كشته درميان دوكنگره از كنگره هاى اين مسجد بر سر دار كنند ، (باز) باو گفتم : از غيب بمن خبر ميدهى ؟! گفت : اين سخنرا راستگوى امين علي بن ابيطالب بمن گفته (وخواهد شد) ابو العالية گويد : هفته تمام نشده بود كه مزرع را گرفته وكشتند و درميانه دوكنگرهٔ مسجد بردار زدند ، گويد : حديث سومى هم براى من گفت كه من آنرا فراموش كردم .

فصل (٦٧)

و از آنجملهاست آنچه جرير از مغيره روايت كرده كه گفت : چون حجاج ـ لعنه الله ـ در كوفه فرماندار شد كميل بن زياد را خواست ، كميل بگريخت ، حجاج كه اين خبر را شنيد آن حقوقى كه از بيت المال بفاميل وقبيلهٔ كميل ميدادند يكسره بريد ، كميل كه چنين داستان را شنود گفت : من پيرى سالخورده هستم وعمرم بسر آمده روا نيست كه بخاطر من حقوق قبيلهٔ من قطع شود ، پس از آنجا كه گريخته بود بيرون آمده بكوفه رفت (وبپاى خود بخانه حجاج رفت و) بدست خود خودرا بحجاج سپرد ، همينكه چشم حجاج باو افتاد گفت : من بسيار دوست داشتم كه بتو دست رسى پيدا كنم ، كميل گفت : آوازترا برمن درشت مكن ، ومرا (بمرگ) تهديد منما ، بخدا سوگند از عمر من چيزى نمانده جز مانند باقى ماندهٔ غبار (كه از نهايت سستى بردى رسيده بجلوهاى خودرا ندارد) پس هرچه خواهى دربارهٔ من انجام ده زيرا ميعادگاه نزد خدا است ، وپس از كشتن حساب در كار است .

إنّك قاتلي، قال فقال له الحجّاج: الحجّة عليك إذن! فقال له كميل: ذاك إذا كان القضاء إليك؟ قال: بلى قد كنت فيمن قتل عثمان بن عفان اضربوا عنقه فضربت عنقه

وهذا أيضاً خبر رواه نقلة العامّة عن ثقاتهم، وشركهم في نقله الخاصّة، ومضمونه من باب ما ذكرناه من المعجزات و البراهين والبيّنات.

فصل (٦٨)

ومن ذلك مارواه أصحاب السيرة من طرق مختلفة، انّ الحجّاج بن يوسف الثّقفي قال ذات يوم: احبّ ان أصيب رجلاً من أصحاب أبي تراب، فأتقرّب الى الله بدمه، فقيل له: ما نعلم أحداً كان له أطول صحبة لأبي تراب من قنبر مولاه. فبعث في طلبه فأتي به، فقال له: أنت قنبر؟ قال: نعم، قال: أبوهمدان؟ قال: نعم، قال: مولى علي بن ابيطالب؟ قال: الله مولاي، و أمير المؤمنين علي وليّ نعمتي. قال: إبرء من دينه، قال: فإذا برئت من دينه تدلّني على دين غيره أفضل منه؟ قال: انّي قاتلك فاختر أيّ قتلة أحبّ إليك؟ قال: قد صيّرت ذلك إليك، قال: ولم؟ قال: لأنّك لاتقتلني قتلة إلّا

وهمانا خبر داده است بمن امير المؤمنين عليه السلام كه توكشندهٔ من خواهي بود؛ حجاج گفت: پس حجت برتو تمام است؛ كميل گفت: اين درصورتي است كه قضا وقدر بدست تو باشد؛ حجاج گفت: آري بدست من است تو همان كسي هستي كه درزمرهٔ كشندگان عثمان بن عفان بودهٔ، پس بگو گردنش را! پس گردنش را زدند. واين روايتي است كه راويان عامه ازراستگويان خود نقل كرده، وشيعيان نيز در نقل آن باآنها شريكند (و همگان نقل كرده‌اند) و اين نيز از معجزات و نشانه هاي روشن آنحضرت عليه السلام است.

فصل (۶۸)

واز آنجمله است حديثي كه تاريخ نويسان بسندهاي مختلف روايت كرده‌اند كه روزي حجاج بن يوسف ثقفي گفت: دوست دارم بمردي از پيروان ابوتراب (كنية علي عليه السلام است) دست يابم وبا ريختن خونش بخدا تقرب جويم؛ باو گفتند: ما كسيرا بابي تراب نزديكتر از قنبر غلامش سراغ نداريم، پس حجاج كسي بدنبال او فرستاده قنبررا آوردند، حجاج باو گفت: توئي قنبر؟ گفت آري، گفت: ابوهمدان (كنية قنبر است) توئي؟ گفت: آري، گفت: مولاي علي بن ابيطالب توئي؟ (مولي بمعناي غلام وآقا هردوآمده) قنبر گفت: مولاي من خدا است، وامير المؤمنين علي (عليه السلام) ولي نعمت من است؛ حجاج گفت: از دين او بيزاري بجوي! گفت: اگر بيزاري جويم مرا بردين ديگري راهنمائي ميكني كه بهتر از آن باشد؟ حجاج گفت: من تورا ميكشم پس هرگونه كشتني كه

فقتلك مثلها ، ولقد أخبرني أميرالمؤمنين عليه السلام أن ميتتي تكون ذبحاً ظلماً بغير حق . قال : فأمر به فذبح ، وهذا أيضاً من الأخبار التي صحت عن أميرالمؤمنين عليه السلام بالغيب ، وحصلت في باب المعجز القاهر والدليل الباهر ، والعلم الذي خص الله به حججه من أنبيائه ورسله وأصفيائه عليهم السلام وهو لاحق بما قدمناه .

فصل (٦٩)

ومن ذلك مارواه الحسن بن محبوب عن ثابت الثمالي عن أبي إسحاق السبيعي عن سويد بن غفلة أن رجلاً جاء إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : يا أميرالمؤمنين إني مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفطة قد مات بها فاستغفر له ؟ فقال أميرالمؤمنين عليه السلام : مه إنه لم يمت ولا يموت حتى يقود جيش ضلالة صاحب لوائه حبيب بن حمار ، فقام رجل من تحت المنبر فقال : يا أميرالمؤمنين والله إني لك شيعة وإني لك محب ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبيب بن حمار ، قال : إياك أن تحملها ولتحملنها

میخواهی خودت انتخاب کن (بگو چگونه تورا بکشم) ؟ قنبر گفت : من انتخاب آنرا بتو واگذار کردم ، حجاج گفت : برای چه ؟ گفت : برای آنکه هر گونه مرا بکشی من تو را همان نحو در روز جزا خواهم کشت ، و هر آینه امیرالمؤمنین علیه السلام بمن خبر داد که مرگ من بصورت ذبح از روی ستم و ناحق خواهد بود ، پس حجاج دستور داد او را بکشتند . و این داستان نیز از اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در باب معجزات و نشانه‌های روشن آنحضرت در آید و از آن دانشی است که خداوند حجتهای خود را از پیمبران و رسولان و برگزیدگان بدان مخصوص گردانید ، و بمعجزات گذشته پیوسته شود

فصل (٦٩)

و از جمله داستانی است که حسن بن محبوب (بسند خود) از سوید بن غفلة حدیث کند که مردی بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت : ای امیرمؤمنان من از وادی القری (که جائی است میان مدینه وشام) گذشتم دیدم خالد بن عرفطة (که از هواخواهان بنی امیه و سرلشکران ایشان گشت) در آنجا مرده است ، شما برای او آمرزش بخواه ؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : بس کن (و خموش باش) که او نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه سردار لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن لشکر حبیب بن حماراست . پس مردی از پای منبر برخاسته گفت : ای امیرمؤمنان بخدا من شیعه شما و دوست دارتوام ، فرمود : تو کیستی ؟ گفت : من حبیب بن حمارم، فرمود : بترس از آنکه تو آن پرچم را بدست گیری ، و بدست خواهی گرفت و از این در (مسجد) آن پرچم را وارد خواهی کرد . و بدست اشاره کرد بدر (ی که معروف بود بباب) فیل . و

فتدخل بها من هذا الباب وأومأ بيده الى باب الفيل ، فلمّا مضى أمير المؤمنين عليه السلام ومضى الحسن عليه السلام من بعده ، وكان من أمر الحسين عليه السلام ومن ظهوره ما كان ، بعث ابن زياد لعنه الله بعمر بن سعد الى الحسين عليه السلام ، وجعل خالد بن عرفطة على مقدّمته وحبيب بن حمار صاحب رايته ، فسار بها حتّى دخل المسجد من باب الفيل.

وهذا ايضاً خبر مستفيض لا يتناكره أهل العلم والرّواة للاثار ، وهو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم لا يتناكره منهم اثنان ، وهو من المعجز الّذي ذكرناه

فصل (٧٠)

ومن ذلك ما رواه زكريّا بن يحيى القطّان عن فضل بن الزّبير عن أبي الحكم قال : سمعت مشيختنا وعلماءنا يقولون : خطب عليّ بن ابيطالب عليه السلام فقال في خطبته : سلوني قبل ان تفقدوني فوالله لاتسئلوني عن فئة تضلّ مئة وتهدي مئة إلّا نبّأتكم بناعقها و سائقها الى يوم القيامة فقام اليه رجل فقال : أخبرني كم في رأسي ولحيتي من طاقة شعر ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام والله لقد حدّثني خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله بما سئلت عنه ، وانّ على كل طاقة شعر من رأسك ملكاً يلعنك ، وعلى كلّ

چون امیرالمؤمنین ع از دنیا رفت وپس از او حسن ع نیز از دنیا برفت داستان امام حسین ع وقیام آن بزرگوار پیش آمد پسر زیاد ـ که از رحمت خدا دور باد ـ عمر بن سعد را برای جنگ با حسین ع فرستاد وخالد بن عرفطه را پیشرو سپاهش کرد ، وحبیب بن حمار را پرچمدارش کرد ، پس آن پرچم را گرفت تا اینکه از باب فیل وارد مسجد (کوفه) شد . و این داستان نیز خبری است که گروه بسیاری نقل کرده‌اند و دانشمندان و راویان انکار ننموده و در میان مردم کوفه مشهور وآشکار است که دوتن نیست آنرا منکر شده باشند واین نیز در شمار معجزات آنحضرت ع است

فصل (٧٠)

و از آنجمله است آنچه زکریای قطان از أبی الحکم حدیث کند که گفت : از بزرگان ودانشمندان خود شنیدم میگفتند : علی بن ابیطالب ع خطبه‌ای خواند و درآن خطبه فرمود : از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید ، پس بخدا سوگند ازهیچ گروهی که گمراه کنندهٔ صد تن ، یا راهنمای صد تن باشد از من نپرسید جز اینکه شمارا آگاه کنم از آوازدهنده وجلو برندهٔ ایشان ، و سردار آنان تا روز قیامت پس مردی برخاست وگفت : مرا آگاه کن چندتا مو در سر وریش من است ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : بخدا دوست مهربان من رسولخدا (ص) این پرسش تورا بمن خبر داد وفرمود : دربن هر موئی از موهای سرت فرشته‌ایست که تورا لعنت میکند ، وبرهر موئی از ریشت شیطانی است که تورا ازجای جنبش

طاقة شعر من لحيتك شيطاناً يستفزك وان في بيتك لسخلاً يقتل ابن رسول الله ، وآية ذلك مصداق ما اخبرتك به ، ولولا ان الّذي سئلت عنه يعسر برهانه لأخبرتك به ، ولكن آية ذلك ما نبّئت به من لعنتك وسخلك الملعون

وكان ابنه في ذلك الوقت صبياً صغيراً يحبو ، فلمّا كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان ، تولى قتله وكان الأمر كما قال أمير المؤمنين عليه السلام

فصل (٧١)

ومن ذلك مارواه اسمعيل بن صبيح عن يحيى بن المساور العابدي عن اسمعيل بن زياد قال: انّ عليّاً عليه السلام قال للبراء بن عازب ذات يوم : يابراء يقتل ابني الحسين عليه السلام وأنت حيّ لاتنصره؟ فلمّا قتل الحسين عليه السلام كان البراء بن عازب يقول : صدق والله عليّ بن أبيطالب عليه السلام قتل الحسين عليه السلام ولم أنصره ، ثمّ أظهر الحسرة على ذلك والندم ، وهذا ايضاً لاحق بما قدّمنا ذكره من الأنباء بالغيوب و الأعلام القاهرة للقلوب

دهد ، و در خانهٔ تو بچه ایست که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگوئی من در لعنت فرشته (و موی سرو ریش تو) درستی آن چیزیست که برایت گفتم آگاه کردم واگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هرآینه بتو میگفتم ولی نشانهاش همان ست که بتو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعونت (که همان عمر بن سعد معروف است و پرسش کننده پدرش سعد بوده است) و پسر او در آنزمان کودکی خردسال بود که با دست و پا راه میرفت ، وچون داستان کربلای حسین علیه السلام پیش آمد کشتن آنحضرت را گردن گرفت وهمانطور شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود

فصل (٧١)

و از آنجمله است آنچه اسماعیل بن صبیح (بسندش) از اسماعیل بن زیاد حدیث کند که گفت :روزی علی علیه السلام به براء بن عازب (که از اصحاب رسولخدا (ص) بود) فرمود : ای براء فرزندم حسین کشته میشود و تو زنده خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود ؟ چون حسین علیه السلام کشته شد براء بن عازب میگفت : بخدا علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت ، حسین علیه السلام کشته شد ومن یاریش نکردم ، وافسوس میخورد و اظهار ندامت و پشیمانی میکرد ، واین روایت نیز بخبرهای غیبی که ذکر کردیم پیوست شود واز نشانههای شگفت انگیز ومؤثر دردلها ست

فصل (٧٣)

ومن ذلك مارواه عثمان بن عيسى العامري عن جابر بن الحر عن جويرية بن مسهر العبدي قال: لمّا توجّهنا مع أمير المؤمنين عليه السلام الى صفّين فلمّا صفوف كربلا ، وقف ناحية من العسكر ، ثمّ نظر يميناً وشمالاً واستعبر ، ثمّ قال : هذا والله مناخ ركابهم ، وموضع منيّتهم ، فقيل له : يا أمير المؤمنين ماهذا الموضع ؟ فقال : هذا كربلا يقتل فيه قوم يدخلون الجنّة بغير حساب ، ثمّ سار و كان النّاس لايعرفون تأويل ماقال ، حتّى كان من أمر الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطّف ماكان ، فعرف حينئذ من سمع كلامه مصداق الخبر فيما انبأهم به .

و كان ذلك من علم الغيب و الخبر بما يكون قبل كونه و هو المعجز الظّاهر و العلم الباهر حسب ماذكرناه ، والأخبار في هذا المعنى كثيرة يطول بها الشّرح ، وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه .

فصل (٧٤)

ومن اعلامه الباهرة ما أبانه الله تعالى به من القدرة و خصّه به من القوّة و خرق العادة بالأعجوبة فيه :

فصل (٧٣)

و از آنجمله است آنچه عثمان بن عيسى عامرى (بسندش) از جويرية بن مسهر عبدى حديث كند كه گفت : چون با امير المؤمنين عليه السلام بجانب صفين براه افتاديم در راه باطراف كربلا رسيديم ، پس أمير المؤمنين در سمتى از لشكر ايستاده و نگاهى براست و چپ كرده سيلاب اشكش سرازير شد سپس فرمود : همين جا بخدا جاى خوابيدن مركبها و موضع كشته شدن آنها است ! باو عرض شد : اى امير مؤمنان اينجا چه جائى است ؟ فرمود : اينجا كربلا است و گروهى در آن كشته خواهند شد كه بى حساب وارد بهشت شوند ، (اين سخن را گفت) و براه افتاد ، و مردم معناى سخن آنحضرت عليه السلام را ندانستند تاجريان كربلاى حسين عليه السلام و يارانش پيش آمد ، پس آنگاه آنانكه سخن امير المؤمنين عليه السلام را شنيده بودند صدق گفتار آنحضرت را دانستند و اين از خبرهاى غيبى وپيشگوئيهائى بود كه از جريانى كه هنوز زمانش نرسيده بود آگاهى داد ، و معجزهاى آشكار و دانشى روشن بود چنانچه پيش از اين گذشت ، و اخبار ديگرى كه حضرت از غيب داده بسيار است كه موجب درازى گفتار شود ، و همين اندازه كه بيان شد براى انجام مقصود ما كافى است

فصل (٧٤)

واز نشانه‌هاى آشكارى كه خداى تعالى در آنحضرت بظهور رسانيد نيروى فوق العاده وشگفت‌انگيزى بود كه بدان مخصوصش گردانيد وجريان عادى را بدينوسيله بهم زد

فمن ذلك: ما جاءت به الآثار وتظاهرت به الأخبار، واتّفق عليه العلماء، وسلّم له المخالف والمؤالف من قصّة خيبر وقلع أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن بيده، و دحوه به على الأرض، وكان من الثقل بحيث لا يحمله أقلّ من خمسين رجلاً.

وقد ذكر ذلك عبدالله بن أحمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته فقال: حدّثنا اسمعيل بن اسحق القاضي قال: حدّثنا ابراهيم بن حمزة قال: حدّثنا عبدالعزيز بن محمّد عن حزام عن أبي عتيق عن جابر انّ النبيّ صلّى الله عليه وآله دفع الرّاية الى عليّ بن ابيطالب عليه السلام يوم خيبر بعد أن دعى له، فجعل عليّ عليه السلام يسرع السّير و أصحابه يقولون له: ارفق حتّى انتهى الى الحصن، فاجتذب بابه فألقاه بالأرض ثمّ اجتمع عليه منّا سبعون رجلاً فكان جهدهم ان أعادوا الباب.

وهذا ممّا خصّه الله به من القوّة وخرق به العادة وجعله علماً معجزاً كما قدّمناه.

فصل (٧٣)

ومن ذلك ما رواه أهل السّير واشتهر الخبر به في العامّة والخاصّة حتّى نظمه الشّعراء وخطب به البلغاء، ورواه الفهماء والعلماء، من حديث الرّاهب بأرض كربلاء والصّخرة، وشهرته يغني عن

از آنجمله است آنچه مشهور است و اخبار بیشماری در اینباره رسیده و دانشمندان در نقل آن اتفاق دارند، و دوست و دشمن آنرا پذیرفته‌اند، و آن داستان خیبر و کندن امیرالمؤمنین علیه‌السلام با دست خود درب قلعه و پرتاب کردن آن بر زمین است، و سنگینی آن باندازه‌ای بود که کمتر از پنجاه نفر نمی‌توانست آنرا از جا بردارد. و این داستان را عبد الله پسر احمد بن حنبل درحدیثی از بزرگان واستادان خود نقل کرده (وسند حدیث را بجابر رساند) که جابر گفت:

در روز جنگ خیبر پیغمبر (ص) پرچم را بدست علی بن ابیطالب علیه السلام داد واین پس از آن بود که (درباره) او دعا کرد، پس علی علیه السلام بشتاب بسوی قلعه روان شد و یاران وهمراهان میگفتند: مدارا کن (و قدری آهسته رو) تا اینکه بقلعه رسید پس درب آنرا بادست خود از جا کند و بزمین افکند، پس هفتاد تن ازما اجتماع کردند و همهٔ کوششان آن بود که در را بر گرداندند (ونتوانستند).
و این نیروئی بود که خداوند او را بدان مخصوص داشت وبوسیلهٔ او عادت رابهم زد و آنرا نشانه ومعجزهٔ او قرار داد.

فصل (٧٤)

و از آنجمله است آنچه تاریخ نویسان روایت کرده وداستان آن در میان شیعه وسنی مشهور است تا آنجا که شعراء آنرا بشعر در آورده و سخنوران آنرا در خطبه‌های خویش آورده و دانشمندان آنرا روایت کرده‌اند و آن داستان آن مرد دیر نشین در زمین کربلا و آن سنگ است وشهرت این داستان مارا

تكلّف ايراد الأسناد له وذلك ان الجماعة روت ان أمير المؤمنين عليه السلام لمّا توجّه الى صفّين لحق أصحابه عطش شديد، ونفد ما كان عندهم من الماء، فأخذوا يميناً وشمالاً يلتمسون الماء فلم يجدوا له اثراً، فعدل بهم أمير المؤمنين عليه السلام عن الجادّة وسار قليلاً فلاح لهم دير في وسط البريّة، فسار بهم نحوه، حتّى إذا صار في فنائه، أمر من نادى ساكنه بالاطلاع اليهم، فنادوه فاطّلع فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: هل قرب قائمك هذا من ماء يتغوّث به هؤلاء القوم؟ فقال: هيهات بيني وبين الماء أكثر من فرسخين، وما بالقرب منّي شيء من الماء، ولولا انّني اؤتي بماء يكفيني كلّ شهر على التّقتير لتلفت عطشاً، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: أسمعتم ما قال الرّاهب؟ قالوا: نعم أفتأمرنا بالمسير الى حيث اومأ اليه لعلّنا ندرك الماء وبنا قوّة فقال أمير المؤمنين عليه السلام: لاحاجة لكم الى ذلك ولوى عنق بغلته نحو القبلة وأشار بهم الى مكان يقرب من الدّير فقال لهم: اكشفوا الأرض في هذا المكان، فعدل منهم جماعة الى الموضع فكشفوه بالمساحي، فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع، فقالوا: يا أمير المؤمنين هيهنا صخرة لاتعمل فيها المساحي؟ فقال لهم: انّ هذه الصّخرة على الماء فان زالت

از آوردن سند آنرا اينجا بى نيازميكند

وجريان در اينقرار بود كه گروهى روايت كرده‌اند: چون امير المؤمنين عليه‌السلام بجانب صفين حركت كرد ياران وهمراهان آنحضرت گرفتار تشنگى سختى شدند وهرچه آب همراه داشتند تمام شدپس بدنبال آب بسمت چپ و راست بيابان رفتند واثرى از آب نديدند، پس امير المؤمنين عليه السلام آنانرا از راه وجاده بيكسو برد وكمى راه رفتند پس ديرى درميان بيابان پديدارشد، على عليه‌السلام آنانرا بجانب آن دير برد تا بپاى آن رسيد، پس دستور داد كسى آن دير نشين را آواز دهد كه سرأز دير بيرون آورد پس او را آواز دادند و سر بيرون كرد، اميرالمؤمنين عليه‌السلام باوفرمود: آيا نزديك جايگاه تو آبى هست كه اين گروه سيراب شوند؟ گفت: چه دوراست، ميان من وميان آب بيش از دو فرسنگ فاصله است، در اين نزديكى هيچ آب پيدا نمى‌شود، و من خودم در اينجا ماهى يكبار برايم آب مياورند، و اگر در آن صرفه جوئى نكنم ازتشنگى هلاك خواهم شد، پس اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام بلشكريان فرمود: آيا شنيديد دير نشين چه گفت؟ گفتند: آرى، آيا دستور فرمائى بدانجا كه اشاره كرد برويم تا نيرو وتاب وتوان ازما نرفته‌شايد بآب برسيم؟ اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: نيازى بدان‌نيست‌وسپس گردن استر سواريش را بسوى قبله كرده وبجاى نزديكى از آن دير اشاره فرمود وبديشان گفت: آنجاى‌زمين راكنيد، پس گروهى‌ازايشان‌بدانجا رفتند وبوسيلهٔ‌بيل آنجا راكندند‌سنگ‌بزرگى‌براق آشكار شد عرض كردند: اى امير مؤمنان در اينجا سنگ بزرگى ست كه بيلها در آن كارگر نيست؟ فرمود: اين سنگ روى آب است، و اگر از جاى خود حركت كند بآب خواهيد رسيد پس همگى براى كندن آن كوشش

عن موضعها وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها، فاجتمع القوم وراموا تحريكها فلم يجدوا الى ذلك سبيلاً، واستصعبت عليهم، فلمّا رآهم عليه السلام قد اجتمعوا وبذلوا الجهد في قلع الصّخرة واستصعبت عليهم، لوى رجله عن سرجه حتّى صار على الأرض، ثمّ حسر عن ذراعيه ووضع أصابعه تحت جانب الصّخرة فحرّكها ثمّ قلعها بيده ودحى بها أذرعاً كثيرة. فلمّا زالت من مكانها ظهر لهم بياض الماء، فبادروا اليه فشربوا منه فكان أعذب ماء شربوا منه في سفرهم وأبرده وأصفاه، فقال لهم: تزوّدوا وارتووا ففعلوا ذلك، ثمّ جاء الى الصّخرة فتناولها بيده ووضعها حيث كانت، فأمر أن يعفى أثرها بالتّراب والرّاهب ينظر من فوق ديره، فلمّا استوفى علم ما جرى نادى: أيّها النّاس انزلوني انزلوني، فاحتالوا في انزاله فوقف بين يدي أمير المؤمنين فقال له: ياهذا أنت نبيّ مرسل؟ قال: لا، قال: فملك مقرّب؟ قال: لا، قال: فمن أنت؟ قال: أنا وصيّ رسول الله محمّد بن عبدالله خاتم النبيّين صلّى الله عليه وآله، قال: ابسط يدك أسلم لله تبارك وتعالى على يديك، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام يده وقال له: اشهد الشّهادتين فقال: «أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله، وأشهد

گردند وهرچه خواستند آنرا جنبش دهند نتوانستند وکار برایشان دشوار شد، همینکه آنجناب دیدهمگی گردهم فراهم شده و برای کندن سنگ تلاش میکنند و کاری از پیش نمی‌برند پای مبارك از رکاب بیرون آورده بزمین آمد وآستین بالازد و انگشتان زیر آن سنگ انداخته آنرا حرکتی‌داد وآسانی ازجابر کنده، چند ذراع زیادی بدور پرتاب کرد، وچون سنگ از جای کنده شد روشنی آب پدیدار گشت، لشکریان بر سر آن ریختند و همگی از آن آب آشامیدند، وآن آب گواراترین وسردترین و زلالترین آبی بودکه دراین سفر خوردند، پس بایشان فرمود: برای راه خود (تهیهٔ آب نمائید و) از این آب بردارید وخودرا سیراب نمائید، پس اینکاررا انجام دادند، سپس آنحضرت آمده آن‌سنگ‌را بدست‌مبارك برداشت ودرهمانجاکه بود بنهاد ودستور داد خاك بر آن بریزند ونشان آنرا بخاك بپوشانند، ودر همهٔ این احوال آن دیرنشین از بالای دیر خود تماشا میکرد وچون جریان‌را تاپایان نگریست فریاد زد ای مردم مرا از دیر بزیر آورید مسلمانان بازحمت اورا بزیر آوردند پس آمد برابر امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده عرض‌کرد: ای مرد آیا تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود نه، گفت: آیا فرشتهٔ مقرب درگاه خداوندی؟ فرمود: نه، عرضکرد: پس تو کیستی؟ فرمود: من وصی رسولخدا محمد بن عبدالله خاتم پیمبران (ص) هستم، عرضکرد: دست‌خود باز کن تامن بدست تو بخدای تبارك وتعالی ایمان‌آورم پس امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارك بازکرد و باوفرمود: شهادتین بر زبان جاری‌کن، پس آنراهب گفت: گواهی دهم معبود بحقی جز خدای یگانه که شریکی ندارد نیست، وگواهی دهم: که محمد بنده وفرستادهٔ اواست. وگواهی‌دهم که‌وصی رسولخدا، وسزاوارترین مردمان بخلافت پس‌از او تو هستی،

انّك وصيّ رسول الله وأحقّ النّاس بالأمر من بعده ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام عليه شرائط الإسلام، ثمّ قال له : ما الّذي دعاك الآن الى الإسلام بعد طول مقامك في هذا الدّير على الخلاف ؟ فقال أخبرك ياأمير المؤمنين انّ هذا الدّير بني على طلب قالع هذه الصّخرة ، ومخرج الماء من تحتها ، وقد مضى عالم قبلي فلم يدركوا ذلك ، وقد رزقنيه الله عزّ وجلّ ، انّا نجد في كتاب من كتبنا ونأثر عن علمائنا انّ في هذا الصّقع عيناً عليها صخرة لايعرف مكانها إلّا نبيّ أو وصيّ نبيّ وانّه لابدّ من وليّ لله يدعو الى الحقّ ، آيته معرفة مكان هذه الصّخرة وقدرته على قلعها ، وانّي لمّا رأيتك قد فعلت ذلك تحقّقت ما كنّا ننتظره ، وبلغت الأمنيّة منه ، فأنا اليوم مسلم على يديك ومؤمن بحقّك و مولاك .
فلمّا سمع ذلك أمير المؤمنين عليه السلام بكى حتّى إخضلّت لحيته من الدّموع ، وقال : الحمد لله الّذي لم أكن عنده منسيّاً ، الحمد لله الّذي كنت في كتبه مذكوراً ثمّ دعى النّاس فقال لهم : اسمعوا ما يقول أخوكم المسلم ، فسمعوا مقاله و كثر حمدهم لله وشكرهم على النّعمة الّتي أنعم بها عليهم في معرفتهم بحقّ أمير المؤمنين عليه السلام ، ثمّ ساروا والرّاهب بين يديه في جملة أصحابه حتّى لقي أهل الشام و كان

پس أمير المؤمنين عليه السلام از او پيمان بر عمل كردن دستورات اسلام گرفت ، سپس باو فرمود : چه چيز ترا بر آن داشت كه پس از دير زمانى كه در اين دير بر كيش مخالف اسلام سر برده‌ای اكنون اسلام آورى؟ عرضكرد : ترا آگاه كنم اى اميرمؤمنان كه بناى اين دير در اين بيابان براى دست يافتن بكنندهٔ اين سنگ وبيرون آورندهٔ اين آب از زير آن بوده ، وپيش از من روزگار درازى گذشت و آنانكه دراين دير بودند باين سعادت نرسيدند تا خداوند آنرا روزى من كرد ، وما دركتابهاى خود خوانده‌ايم وازدانشمندان خود شنيده‌ايم كه دراين سرزمين چشمه‌ايست وروى آن سنگى قرار داردكه جاى آن چشمه‌را جز پيغمبر يا وصى پيغمبر نداند ، وبراى خداوند ناچار ولى‌هست ونشانه‌اش شناختن جاى اين چشمهٔ آب ونيروى او بر كندن آن سنگ است ، وچون من ديدم كه تو آنكاررا انجام دادى آنچه من چشم براه آن بودم براى من محقق شد و بآرزوى ديرينهٔ خود رسيدم ، و كنون من بدست تو اسلام آورده وبحق تو و فرمانروائيت ايمان دارم ، چون اميرالمؤمنين اين سخن‌را شنيد گريست بدانسانكه محاسن شريفش از اشك چشم او ترشد وگفت : سپاس خداوندی‌را كه من نزد او فراموش نشده‌ام ، وسپاس خداوندی‌را كه دركتابهاى او ياد آورى گشته‌ام ، سپس مردم‌را پيش خوانده فرمود : بشنويد آنچه اين برادر مسلمان شما ميگويد ، پس سخنان اورا شنيده وخدايرا بسيار سپاس گزارده و برابر نعمتى كه خداوند بايشان ارزانى داشته وشناسائى بحق امير المؤمنين عليه السلام پيدا نموده‌اند شكر گذارى كردند ، وپس از آن براه افتادند وآن دير نشين هم بهمراه آنحضرت درميان ياران بود تا آنگاه كه بامردم شام (درجنگ صفين) برخوردند اين دير نشين از كسانى بودكه شهيد شد وخود آنحضرت عليه السلام براو نماز خوانده كار دفن

الراهب وجملة من استشهد معه، فتولى ﷺ الصلوة عليه ودفنه وأكثر من الاستغفار له وكان إذا ذكره يقول: ذاك مولاي

وفي هذا الخبر ضروب من المعجز: أحدها علم الغيب، والثاني القوة التي خرق العادة بها، وتمييز خصوصيتها من الأنام، مع ما فيه من ثبوت البشارة به في كتب الله الأولى، وذلك مصداق قوله تعالى «ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الإنجيل»

وفي مثل ذلك يقول السيد إسماعيل بن محمد الحميري رحمة الله في قصيدته البائية المذهبة:

١ ـ ولقد سرى فيما يسير بليلة	بعد العشاء بكربلا في موكب
٢ ـ حتى أتى متبتلاً في قائم	ألقى قواعده بقاع مجدب
٣ ـ يأتيه ليس بحيث يلقى عامراً	غير الوحوش وغير أصلع أشيب
٤ ـ فدنى فصاح به فأشرف مائلاً	كالنسر فوق شظية من مرقب
٥ ـ هل قرب قائمك الذي بوّئته	ماء يصاب؟ فقال: ما من مشرب
٦ ـ إلا بغاية فرسخين ومن لنا	بالماء بين نقى وقيّ سبسب

اورا انجام داد وبسيار برايش آمرزش خواهى نمود، و هر گاه ياد او ميافتاد ميفرمود: او دوست من بود.

ودر اين داستان چند نوع معجزه است: يكى علم آنحضرت بغيب، ديگر نيروى فوق العاده او كه برخلاف عادت بود وبيدا بواسطه او ديگران ممتاز شد، ديگر آنچه در اين جريان بود از بشارت بآن حضرت ﷺ دركتابهاى پيشين خداوند، واين مصداق گفتار خداى تعالى است (كه درقرآن فرمايد): «اينست مثل آنان درتوراة ومثل آنان در انجيل» (سورة فتح آية ٢٩). وهمين داستانرا سيداسماعيل بن محمد حميرى (ره) در قصيدة بائيه مذهبه خود بشعر آورده (كه ترجمه‌اش چنين است):

١ ـ شبى درراهى كه (بهمين ميرفت) درميان سپاهى پس از هنگام عشاء بكربلا عبور فرمود

٢ ـ تا بمرد ازدنيا گسسته‌اى رسيد واو در ديرى جاى داشت كه پايه‌هاى آن در بيابان خشك و سوزانى بنا نهاده شده بود

٣ ـ بدانسو ميرفت وجاى آبادى وچيزى درآنجا جز وحشيهاى بيابان وپيرى سالخورده نميديد.

٤ ـ پس نزديك آن دير آمده وآن پيررا صدا زد، واو مانند كسى كه بالاى كمينگاه بلندى نشسته باشد بپائين نگاه كرد

٥ ـ فرمود: آيا نزديك جائى كه منزل كرده‌اى آبى يافت ميشود؟ گفت: دراينجا آبى نيست

٦ ـ جز در دوفرسنگى، وكيست كه درميان تپه‌هاى ريگ و بيابان خشك بتواند آبى براى ما بجويد؟!

٧ ـ فثنى الأعنّة نحو وعث فاجتلى	ملساء تلمع كاللجين المذهب
٨ ـ قال اقلبوها إنّكم إن تقلبوا	ترووا ولا تروون إن لم تقلب
٩ ـ فاعصوصبوا في قلعها فتمنّعت	منهم تمنّع صعبة لم تركب
١٠ ـ حتّى إذا أعيتهم أهوى لها	كفّاً متى ترد المغالب تغلب
١١ ـ فكأنّها كرة بكفّ حزوّر	عبل الذّراع دحى بها في ملعب
١٢ ـ فسقاهم من تحتها متسلسلاً	عذباً يزيد على الألذّ الأعذب
١٣ ـ حتّى إذا شربوا جميعاً ردّها	ومضى فخلت مكانها لم يقرب

وزاد فيها ابن ميمون قوله :

١ ـ وأتاه راهبها سريرة معجز	فيها وآمن بالوصيّ المنجب
٢ ـ ومضى شهيداً صادقاً في نصره	أكرم به من راهب مترهّب

---

٧ ـ پس عنان مركبها را بسوى زمين سخت ودشوارى برگرداند، وسنگ صاف ونرمى بيرون زد كه مانند نقرهٔ زراندود ميدرخشيد.

٨ ـ فرمود: اين سنگ را بگردانيد، واگر برگردانيد سيراب خواهيد شد وگرنه تشنه خواهيد ماند.

٩ ـ پس همگان براى كندن آن بهم نيرو دادند، ولى آن سنگ مانند شتر چموشى كه از سوار شدنش جلوگيرى كند از اطاعت آنان سرباز زد.

١٠ ـ تا چون ايشان را خسته ودرمانده كرد، آنحضرت دستش را بجانب آن دراز كرد كه هرگاه آن دست با جنگجوئى روبرو ميشد بر او چيره ميگشت.

١١ ـ پس گويا آن سنگ بزرگ (در دست نيرومند آنحضرت) گوئى است دردست جوانى ستبربازو كه در ميدان بازى آن گوى را پرتاب كند.

١٢ ـ وايشان را از زير آن سنگ سيراب كرد از آبى روان وگوارا كه از هر آب گوارا ولذيذى بهتر بود.

١٣ ـ تا چون همگى نوشيدند آن سنگ را بجاى خود برگردانيد ورفت، (و جاى آن ناپديد شد) بدانسان كه گويا هيچكس بآن زمين نزديك نشده.

وابن ميمون اين چند شعر ديگر را نيز بدنبال اين اشعار از او نقل كرده است:

١ ـ وراهب دير نشين ازمعجزهٔ پنهان پرده برداشت، پس او بآن برگزيده ايمان آورد.

٢ ـ ودر راه يارى آن حضرت از روى راستى وصداقت شهيدوار از دنيا رفت وچه بزرگوار دير نشين پارسائى بود

٣ ـ أعني ابن فاطمة الوصيّ ومن — يقل في فضله وفعاله لا يكذب

٤ ـ رجلاً كلا طرفيه من سام وما — حام له بأب ولا بأب أب

٥ ـ من لا يفرّ ولا يرى في معرك — إلّا وصارمه الخضيب المضرب

فصل (٧٥)

ومن ذلك ما تظاهر به الخبر من بعثة رسول الله ﷺ الى وادي الجنّ، وقد أخبره جبرئيل عليه السلام انّ طوائف منهم قد اجتمعوا لكيده فأغنى عن رسول الله ﷺ وكفى الله المؤمنين به كيدهم، ودفعهم عن المسلمين بقوّته الّتي بان بها عن جماعتهم

فروى محمّد بن أبي السري التميمي عن أحمد بن الفرج عن الحسن بن موسى النهدي عن أبيه عن وبرة بن الحارث عن ابن عبّاس رحمه الله قال: لمّا خرج النبيّ ﷺ الى بني المصطلق جنب عن الطّريق فأدركه اللّيل فنزل بقرب واد وعر، فلمّا كان في آخر اللّيل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره انّ طائفة من كفّار الجنّ قد استبطنوا الوادي يريدون كيده ﷺ، وايقاع الشرّ بأصحابه عند سلوكهم

٣ ـ ومقصودم (از وصی) پسر فاطمه (پیغمبر) است، آن وصی (بزرگواری) که هر که در بارهٔ فضائل وکارهای نیك او سخن گوید دروغ نگفته.

٤ ـ آن مردی که از دوطرف نسبش بسام (پسر نوح) رسد (که وصی نوح بود ومیراث نبوت وعلم آن حضرت باو رسید) وحام (پسر دیگر نوح که ابن معصیتکار نداشت) نه پدر او بود ونه پدر پدرش

٥ ـ کسیکه (در هیچ جنگی و از برابر هیچ دلاوری) نگریخت، و در هیچ میدان جنگی دیده نشد جز اینکه شمشیر برانش بخون رنگین بود

فصل ٧٥

واز جمله معجزات آنحضرت عليه السلام داستانی است که اخبار بسیاری در آن رسیده وآن داستان فرستادن رسولخدا (ص) اورا بوادی جن بوده، وجبرئیل بآنحضرت خبر داد که گروههائی از طائفهٔ جن انجمن کرده که مکری دربارهاش کنند، وعلی عليه السلام رسولخدا (ص) را از آنان بی‌نیاز کرد وبوسیلهٔ او مکر جنیان را از مؤمنین کفایت فرمود وآنمکر را بسبب نیروی فوق العاده وممتازش باز داشت؛

محمد بن ابی‌السری (بسندش) از ابن عباس رحمه الله روایت کرده که چون پیغمبر (ص) برای جنگ باقبیلهٔ بنی المصطلق بیرون رفت شبی از راه دور شد پس شب در آمد ودرجائی نزدیک بدره‌ای پرفراز و نشیب فرود آمد، چون آخر شب شد جبرئیل برآنحضرت نازل شد و باو خبرداد که گروهی از کفار جنیان دراین بیابان کمین کرده واندیشهٔ بدی نسبت بآنحضرت ویارانش هنگام گذشتن از آنجا دارند پس رسولخدا (ص) امیر المؤمنین عليه السلام را پیش خوانده باو فرمود: باین دره برو و گروهی از جنیان دشمن

إياه، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: اذهب الى هذا الوادي فسيعرض لك من أعداء الله الجنّ من يريدك، فادفعه بالقوّة الّتي أعطاك الله عزّ وجلّ ايّاها، وتحصّن منهم بأسماء الله عزّ وجلّ الّتي خصّك بها و بعلمها، وأنفذ معه مائة رجل من أخلاط النّاس وقال لهم: كونوا معه و امتثلوا أمره، فتوجّه أمير المؤمنين عليه السلام الى الوادي فلمّا قرب من شفيره أمر المائة الّذين صحبوه أن يقفوا بقرب الشّفير ولا يحدثوا شيئاً حتّى يؤذن لهم، ثمّ تقدّم فوقف على شفير الوادي وتعوّذ بالله من أعدائه، وسمّى الله عزّ اسمه و أومأ الى القوم الّذين اتبعوه أن يقربوا منه فقربوا، وكان بينهم وبينه فرجة مسافتها غلوة، ثمّ رام الهبوط الى الوادي فاعترضت ريح عاصف كاد أن تقع القوم على وجوههم لشدّتها ولم تثبت أقدامهم على الأرض من هول الخصم ومن هول مالحقهم، فصاح أمير المؤمنين عليه السلام أنا عليّ بن ابيطالب بن عبد المطّلب وصيّ رسول الله صلى الله عليه وآله وابن عمّه أثبتوا ان شئتم، فظهر للقوم اشخاص على صور الزّطّ يخيّل في أيديهم شعل النّيران قد اطمأنّوا بجنبات الوادي، فتوغّل أمير المؤمنين عليه السلام بطن الوادي وهو يتلو القرآن ويومي بسيفه يميناً وشمالاً، فما لبث الأشخاص حتّى صارت كالدّخان الأسود وكبّر أمير المؤمنين عليه السلام ثمّ صعد من حيث انهبط فقام مع القوم

خدا سر راه تو آمده واينها آزار تورا دارند پس بوسيلهٔ آن نيروئى كه خداى عز و جل بتو داده است ايشانرا دفع نموده، وبنامهاى ويژهٔ خداوند كه ترا بدانستن نامها ودانش آن مخصوص داشته از شر آنان براى خود پناه گير، وصدمرد را نيز از گروههاى مختلف بهمراه او فرستاده بآنان فرمود همراه على باشيد ودستورات اورا پيروى نمائيد پس امير المؤمنين عليه السلام بسوى آن دره رهسپار شده همينكه بكنار آنجا رسيد بآن صدنفرى كه همراهش بودند دستور داد همانجا بايستند وهيچ كارى نكنند تا او بدانها دستور دهد، سپس گام جلو نهاده وجلوى آنها آمده دركنارى بايستاد واز شر دشمنان خود بخدا پناه برد ونام خداى عزوجل را بر زبان جارى كرد وبآن گروه اشاره فرمود كه نزديك بروند، آنان نزديك شدند وفاصلهٔ ميان او وايشان باندازهٔ يك تير پرتاب بود (كه بنا بگفتهٔ برخى دويست گام است) سپس همينكه سرازير بآن دره شد باد تندى وزيد كه نزديك بود بوسطهٔ تندى آن باد آن گروه برو درآيند وگامهاى آنان ازهراس دشمن وآنچه ديدند برزمين لرزيد، امير المؤمنين عليه السلام فرياد زد: منم على بن ابيطالب بن عبدالمطلب وصى رسولخدا (ص) وپسر عموى، او پا برجا باشيد! پس آنمردم اشخاصى را بقيافه وشكل مردمان هند وسودان ديدند كه بنظر ميرسيد شعله‌هائى از آتش در دستهاى خود دارند ودر گوشه و كنار آن دره پنهان شده‌اند، پس امير المؤمنين عليه السلام يك سره بميان دره رفت وهمچنان قرآن ميخواند وشمشير خودرا براست وچپ حركت ميداد، وآن اشخاص را ديدند كه بجاى ماندند ومانند دود سياهى ازميان رفتند وامير المؤمنين تكبير گفته ازهمانجاى دره كه فرود شده بود بالا آمد وبكنار آنگروه كه همراهش رفته بودند

الّذين اتّبعوه حتّى أسفر الموضع عمّا اعتراه، فقال له أصحاب رسول الله ﷺ: ما لقيت يا أبا الحسن فلقد كدنا أن نهلك خوفاً، وأشفقنا عليك أكثر ممّا لحقنا؟ فقال ﷺ لهم: إنّه لمّا تراءى لي العدوّ جهرت فيهم بأسماء الله تعالى فتضاءلوا، وعلمت ما حلّ بهم من الجزع فتوغّلت الوادي غير خائف منهم، ولو بقوا على هيئاتهم لأتيت على آخرهم، وقد كفى الله كيدهم وكفى المسلمين شرّهم، وستسبقني بقيّتهم الى رسول الله ﷺ فيؤمنون به، وانصرف أمير المؤمنين ﷺ بمن معه الى رسول الله ﷺ وأخبره الخبر، فسرّي عنه ودعا له بخير، وقال له: قد سبقك يا عليّ اليّ من أخافه الله بك فأسلم وقبلت اسلامه ثمّ ارتحل بجماعة المسلمين حتّى قطعوا الوادي آمنين غير خائفين.

وهذا الحديث قد روته العامّة كما رونه الخاصّة ولم يتناكروا شيئاً منه، و المعتزلة لميلها الى مذهب البراهمة تدفعه، ولبعدها من معرفة الأخبار تنكره وهي سالكة في ذلك طريق الزّنادقة فيما طعنت به في القرآن وما تضمّنه من أخبار الجنّ و ايمانهم بالله ورسوله، وما قصّ الله تعالى من نبأهم

ایستاد تا آشوبها (که بلند شده بود) بالا رفته وهوا صاف شد، پس آنگروه از اصحاب رسولخدا (ص) (که همراهش رفته بودند) عرضکردند: چه دیدی ای ابا الحسن؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و ترس ما برای تو بیش از ترسی بود که برای خود داشتیم؟ حضرت علیه السلام فرمود: همینکه دشمن از پیش روی من در آمد نامهای خدای تعالی را بآواز بلند درمیان ایشان خواندم دیدم خودرا کوچک کردند (ودرصدد فرار و گریز درآمدند) پس من بمیان آن دره فرو آمدم بی آنکه از ایشان هراسی داشته باشم و اگر بهمان شکلی که درآغاز بودند میماندند تا آخرین نفرشانرا از پای در می‌آوردم، و همانا خداوند نقشهٔ شوم ایشانرا کفایت کرده ومسلمانانرا از شر ایشان آسوده گردانید، و باقی ماندهٔ ایشان پیش از من بخدمت پیغمبر (ص) خواهند رسید و بآنحضرت ایمان خواهند آورد. و امیر المؤمنین ﷺ باهمراهان نزد رسولخدا (ص) باز گشتند وجریانرا بعرض رسانیدند، وبدینوسیله اندوه آن بزرگوار برطرف شد و درحق علی ﷺ دعای خیر کرده فرمود: یا علی پیش از رسیدن تو باینجا آنانکه خداوند بسبب تو ایشانرا بهراس افکنده بود از جنیان نزد من آمده اسلام آوردند ومن اسلامشانرا پذیرفتم، سپس رسولخدا باگروه مسلمانان از آن دره بدون خوف وترس آسوده خاطر گذشتند.

واین حدیثرا سنیان مانند شیعه نقل کرده‌اند وچیزی از آنرا منکر نشده‌اند وآنانکه مذهب معتزله دارند (ومعتزله گروهی از مسلمانان هستند که عقایدی مخصوصی دراصول و فروع دارند) ایشان بخاطر میلشان بمذهب برهمانان (هندکه منکر معجزات گشته‌اند) این داستانرا نپذیرفته‌اند (و وجود جن‌را منکر شده‌اند)، وبجهت دوری ایشان از شناختن اخبار این حدیثرا منکر شده‌اند، و ایشان دراین عقیده براه زندیقان رفته وبر آیات قرآنی واخباری که دربارهٔ جن وایمانشان بخدا ورسول رسیده طعن زده وهم چنین داستان جنیانی که خدا درقرآن درسورهٔ جن بیان فرموده وگفتارشان که (گفتند): «همانا

في القرآن في سورة الجنّ وقولهم : «إنّا سمعنا قرآناً عجباً يهدي إلى الرّشد فآمنّا به» إلى آخر ما تضمّنه الخبر عنهم في هذه السّورة ، وإذا بطل اعتراض الزّنادقة في ذلك بتجويز العقول وجود الجنّ أو إمكان تكليفهم وثبوت ذلك مع إعجاز القرآن ، والأعجوبة الباهرة فيه ، كان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة في الخبر الّذي رويناه، لعدم استحالة مضمونه في العقول ، وفي مجيئه من طريقين مختلفين وبرواية فريقين في دلالته متباينين ، برهان صحّته، وليس في إنكار من عدل عن الإنصاف في النّظر من المعتزلة والمجبّرة قدح فيما ذكرناه من وجوب العمل عليه، كما أنّه ليس في جحد الملاحدة وأصناف الزّنادقة واليهود والنّصارى والمجوس والصّابئين ما جاء صحّته من الأخبار بمعجزات النّبي صلّى الله عليه وآله ، كانشقاق القمر، وحنين الجذع ، وتسبيح الحصى في كفّه، وشكوى البعير ، وكلام الذّراع ، ومجيء الشّجرة وخروج الماء من بين أصابعه في الميضاة وإطعام الخلق الكثير من الطّعام القليل قدح في صحّتها ، وصدق رواتها وثبوت الحجّة بها ، بل الشّبهة لهم في دفع ذلك وإن ضعفت ، أقوى من شبهة منكري معجزات أمير المؤمنين عليه السلام وبراهينه ، لما لا خفاء على أهل الاعتبار به ممّا لا حاجة بنا إلى شرح وجوهه في هذا المكان .

شنيديم قرآني شگفت را كه رهبري ميكرد بسوي راستي ... (سورهٔ جن آيه ۱ ـ ۲) تا آخر داستان ايشان كه خداوند در اين سوره نقل كرده بدو رفته‌اند ، وچون در جاي خود سخنان اين زنديقان باطل گشته زيرا عقل وجود جن وتكليف كردن بايشان را جائز ميداند (ومحال عقلي نيست) وبا اعجاز قرآن وشگفتيهاي روشن آن وجود جن ثابت گردد از اينرو طعنهاي معتزله نيز كه در اين حديث ميزنند باطل خواهد شد ، زيرا مضمون اين داستان در نزد عقول وخردها محال نيست (تا بگوئيد قدرت خدا ومعجزه بر محال تعلق نميگيرد) وهمينكه از دو طريق مختلف (شيعه وسني) و در روايت دو دستهٔ متباين از يكديگر آمده است خود دليل درستي اين حديث است ، وانكار آنكس از معتزله كه از راه انصاف بدور افتاده ، وهم چنين ديگران از (اشاعره وآنانكه قائل بجبر گشته‌اند وآنانرا) مجبره (گويند) زياني بآنچه ما گفتيم كه (پس از نقل شيعه وسني اين حديث شريف را بحد تواتر) بايد رفتار بمضمون اين حديث شود نرساند، چنانچه انكار كردن بيدينان وگروههاي مختلف از كفار ويهود ونصاري و مجوس وصابئين آن معجزات رسولخدا (ص) را كه بدرستي آن اخبار رسيده مانند دونيم شدن ماه ، نالهٔ ستون مسجد ، تسبيح گفتن سنگريزه در دست آنحضرت ، شكايت بردن شتر باو ، سخن گفتن كتف پختهٔ گوسفند ، آمدن درخت بنزدش ، و بيرون آمدن آب از ميان انگشتانش درميان ظرف وضوء ، خوراك دادن گروه بسياري را از طعامي اندك ، (انكار ايشان) زياني بدرستي اين حديثها و راستگوئي راويان آن ، وثابت شدن برهان اعجاز بدانها نرساند ، بلكه شبههٔ منكرين معجزات رسولخدا (ص) اگر چه پيش ماسست است ، ولي شبههٔ آنان قويتر از شبههٔ منكرين معجزات امير المؤمنين عليه السلام است ، وچون برهانهاي بر اين مطلب در پيش اهل اعتبار پوشيده نيست نيازي بشرح وجوه آن براهين در اينجا نيست .

فإذا ثبت تخصيص أمير المؤمنين عليه السلام من القوم بما وصفناه، وبينونته من الكافة في العلم بما شرحناه، وصح القول في الحكم له بالتقدم على الجماعة في مقام الإمامة واستحقاقه السبق لهم في محل الرياسة بما تضمنه الذكر الحكيم من قصة داود عليه السلام وطالوت حيث يقول جل اسمه: «وقال لهم نبيهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم» فجعل الله تعالى الحجة لطالوت في تقدمه على الجماعة من قومه ماجعله حجة لوليه وأخي نبيه عليه السلام في التقدم على كافة الأمة من الاصطفاء عليهم، وزيادته في العلم والجسم بسطة، و أكد ذلك بمثل ما أكد به الحكم لأمير المؤمنين عليه السلام، من المعجز الباهر المضاف الى البينونة من القوم بزيادة البسطة في العلم والجسم، فقال سبحانه وتعالى: «وقال لهم نبيهم إن آية ملكه أن يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم وبقية مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة ان في ذلك لآية إن كنتم مؤمنين» وكان خرق العادة لأمير المؤمنين عليه السلام بما عددناه من علم الغيوب وغير ذلك

و آنگاه‌که ثابت شدکه امیر المؤمنین علیه السلام از میان مردمان بدین خوارق عادات مخصوص گردیده وچنانچه بیان داشتیم در علم ودانش از همگنان جدا گشته، روشن شود گفتار آنانکه حکم بر پیش بودن آنحضرت درمقام امامت بر دیگران کنند ومردما نرا سبقت در مقام ریاست دانند، بدلیل آنچه درقرآن حکیم درقصهٔ حضرت داود علیه السلام وجناب طالوت آمده است‌که خدای عزوجل فرماید: «وگفت بدیشان پیمبرشان (داود) همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت‌را پادشاهی که گفتند چگونه او‌را برما فرمانروائی باشد درصورتی‌که ما سزاوارتریم از او بپادشاهی، وباو گشایشی درمال داده نشده (داود) بایشان گفت همانا خداوند برگزیدش برشما وسرودش عظمتی دردانش وپیکر، وخدا پادشاهیش‌را دهد بهرکه خواهد، وخدا است گشایشمند دانا» (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۴۷)

پس خدای تعالی دلیل پیش بودن طالوت را برآنگروه از مردمان، همان قرار دادکه آنرا برای ولی‌خود و برادر پیمبرش (علی علیه السلام) درپیش بودنش برهمهٔ امت دلیل‌قرارداد، از اینکه‌اورا بردیگران برگزید، ودردانش وپیکر عظمت وفزونی داد، و آنرا دربارهٔ طالوت تأکید فرمود بمعجزهٔ آشکاری ـ چنانچه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام انجام داد ـ که این معجزه برای امتیاز او بردیگران بفزونی دردانش وپیکر اضافه شد، وخدای سبحان فرموده است «وگفت بدیشان پیمبرشان‌همانا نشانی پادشاهی‌اوآنست که بیاید نزد شما تابوت که درآن است‌آرامشی ازپروردگار شما وباز ماندهٔ ازآنچه باز‌گذاردند‌خاندان موسی وخاندان هارون، حمل کنند آنرا فرشتگان همانا دراین است نشانی‌برای شما اگر هستید مؤمنان» (آیهٔ سوره) وخرق‌عادت (واعجاز) امیر المؤمنین علیه السلام بدانچه شماره کردیم از اخبار غیبی و

كخرق العادة لطالوت بحمل التابوت سواء وهذا بيّن والله ولي التوفيق

ولاأزال أجد الجاهل من الناصبة و معاند يظهر التعجب من الخبر بملاقاة أمير المؤمنين عليه السلام الجن وكفّه شرّهم عن النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه ، ويتضاحك لذلك وينسب الرّواية له الى الخرافات الباطلة ، ويصنع مثل ذلك في الأخبار الواردة بسوى ذلك من معجزاته عليه السلام ، ويقول انّها من موضوعات الشيعة ، وتخرّص من افترامنهم للتكسّب بذلك أوالتعصّب ، وهذا بعينه مقال الزّنادقة كافّة وأعداء الاسلام فيما نطق به القرآن من خبر الجنّ واسلامهم ، في قوله « إنّا سمعنا قرآناً عجباً يهدي الى الرّشد » وفيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصّة ليلة الجنّ ومشاهدته لهم كالزّط، وفي غير ذلك من معجزات الرّسول صلى الله عليه وآله وانّهم يظهرون التعجّب من جميع ذلك ، ويتضاحكون عند سماع الخبر به والاحتجاج بصحّته ويستهزؤن ويلغطون فيما يسرفون به من سبّ الاسلام وأهله واستحماق معتقديه والنّاصرين له ونسبتهم اتّباعهم الى العجز والجهل ، ووضع الأباطيل ، فلينظر القوم القوم ماجنوه على الاسلام بعداوتهم لأميرالمؤمنين عليه السلام واعتماد هم في دفع فضائله و مناقبه و آياته على ما ساهوا به أصناف الزّنادقة والكفّار ممّا يخرج عن طريق الحجاج الى أبواب الشغب والمسافهات وبالله نستعين

چيزهای ديگر ، مانند خرق عادت (واعجاز) طالوت ست که تابوت‌را حمل‌کرد ، واين مطلبی است آشکار وتوفيق بدست خدا است

ومن هميشه ديده‌ام که نادانان از ناصبيان ودشمنان اظهارشگفت ميکنند از داستان برخورد اميرالمؤمنين عليه السلام با جنيان و کفايت نمودن شر آنان از پيمبر (ص) واين حديث ميخندند ، وآنرا از خرافات بی اساس ميدانند ، و همين نظر را نسبت بمعجزات ديگر امير المؤمنين عليه السلام بر داشته و گفته اند : آنها از ساخته‌های شيعه و بافته‌های دروغ ايشان است که برای پول بدست آوردن ويا از روی تعصب ساخته‌اند ، واين بدون کم وزياد همانسخنی است که همهٔ بيدينان و دشمنان اسلام دربارهٔ جنيان واسلام آوردنشان در داستان سورهٔ جن وآيه شريفهٔ « انا سمعنا » (که ترجمه‌اش گذشت) گفته‌اند ، وهمان سخن‌را ايشان درخبری که ابن مسعود آنرا درداستان شب وديدن او جنيانرا بصورت وقيافهٔ هنديان نقل کرده ميگويند وهمچنين درمعجزات رسولخدا (ص) نظیرش‌را گفته‌اند ، و اظهارشگفت ازهمهٔ آنها ميکنند و هنگاميکه ميشنوند ودردرستی آن بآنها بحث ميشود خنده سرميدهند ، وبياد ريشخند ومسخره ميگيرند، ودر ياوه‌گوئی ازحد ميکذرانند و باسلام و پيروانش بدگوئی نموده معتقدين‌وياران آنرا مردمانی ساده لوح وکودن خوانند ، ونسبت ناتوانی ونادانی بايشان دهند وگويند ايشان سخنان بيهوده‌وباطل ميبافند ، اين دسته ازمردم بايدبنگرندکه بخاطر دشمنی باامير المؤمنين عليه السلام چه جناياتی براسلام وارد کردند ، وبرای نپذيرفتن فضائل ومناقب ونشانه‌های شگفت‌انگيز آنحضرت براه بيدينان و کافران رفته و برسخنان‌ايشان‌تکيه کرده‌اند ، همانسخنان کفرآميزی‌که آنهارااز راه احتجاج بطريق فساد درآورده و تکيه گاه‌ساخته‌است .

فصل (٧٦)

وممّا أظهره الله تعالى من الاعلام الباهرة على يد أمير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السلام ما استفاضت به الأخبار، و رواه علماء السِّير والآثار، و نظمت فيه الشّعراء الاشعار، رجوع الشّمس له عليه السلام مرّتين، في حياة النبيّ صلى الله عليه وآله مرّة وبعد وفاته اخرى

وكان من حديث رجوعها عليه في المرّة الاولى ما روته اسماء بنت عميس، وامّ سلمة زوجة النّبي صلى الله عليه وآله، وجابر بن عبدالله الأنصاري، وأبوسعيد الخدري، وجماعة من الصّحابة. انّ النّبي صلى الله عليه وآله كان ذات يوم في منزله، وعليّ عليه السلام بين يديه إذ جاءه جبرئيل عليه السلام يناجيه عن الله سبحانه، فلمّا تغشاه الوحي توسّد فخذ أميرالمؤمنين عليه السلام، فلم يرفع رأسه عنه حتّى غربت الشّمس، فاضطرّ أميرالمؤمنين عليه السلام لذلك الى صلوة العصر، فصلّى أمير المؤمنين عليه السلام جالساً يومي بركوعه وسجوده ايماءاً فلمّا أفاق من غشيته قال لأمير المؤمنين عليه السلام أفاتتك صلوة العصر؟ قال لم استطع ان أصلّيها قائماً لمكانك يارسول الله، والحال الّتي كنت عليها في استماع الوحي، فقال له ادع الله حتّى يردّ عليك الشّمس لتصلّيها قائماً في وقتها كما فاتتك فان الله تعالى يجيبك لطاعتك لله و لرسوله، فسئل

فصل (٧٦)

واز معجزات آشكاری كه خداوند بدست توانای اميرالمؤمنين عليه السلام ظاهر ساخت چيزی است كه روايات بيشماری درباره آن رسيده ودانشمندان تاريخ نويس و ناقلين آثار گذشتگان آنرا روايت كرده وشعراء دربارهٔ آن اشعار سروده‌اند، وآن داستان برگشتن خورشيد در دو بار برای آنحضرت عليه السلام است كه يكبار در زمان زنده بودن رسولخدا (ص) وديگر پس از وفات آنحضرت بوقوع پيوسته بود

واما حديث جريان برگشتن آن در زمان زندگی رسولخدا (ص) آن حديثی است كه اسماء بنت عميس وام سلمة همسر رسولخدا (ص)، وجابر بن عبدالله انصاری، و ابوسعيد خدری، و گروهی از اصحاب (رسولخدا (ص) روايت كرده‌اند) كه پيغمبر (ص) روزی در خانهٔ خود بود وعلی عليه السلام نيز درخدمت او بود، در اينهنگام جبرئيل ازجانب خدای سبحان نزد او آمده بااو براز گوئی پرداخت، وچون (هنگام رسيدن) وحی آنحضرت را سنگينی عارض ميشد وناچار بجائی تكيه ميكرد، در اينهنگام چون (وحی) رسيد زانوی اميرالمؤمنين را بالش كرد (وسر خويش را برآن نهاد) وسر برنداشت تا خورشيد غروب كرد، واميرالمؤمنين عليه السلام (چون نميتوانست سر رسولخدا (ص) را بزمين نهد) نماز عصر را بهمان حال نشسته خواند و بناچار ركوع و سجدهٔ آنرا باشاره برگزار كرد، و چون رسولخدا بحال عادی برگشت به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: آيا نماز عصر از تو فوت شد؟ عرضكرد: ای رسولخدا بخاطر شما وآنحالتی

أمير المؤمنين (ع) الله في ردّ الشمس فردّت عليه حتّى صارت في موضعها من السّماء وقت صلوة العصر فصلّى أمير المؤمنين (ع) صلوة العصر في وقتها ، ثمّ غربت فقالت أسماء : أم والله لقد سمعنا لها عند غروبها صريراً كصرير المنشار في الخشب .

وكان رجوعها عليه بعد النّبي (ص) أنّه لمّا أراد أن يعبر الفرات ببابل ، اشتغل كثير من أصحابه بتعبير دوابّهم ورحالهم ، وصلّى (ع) بنفسه في طائفة معه العصر ، فلم يفرغ النّاس من عبورهم حتّى غربت الشّمس ، ففاتت الصّلوة كثيراً منهم ، وفات الجمهور فضل الإجتماع معه ، فتكلّموا في ذلك ، فلمّا سمع كلامهم فيه سأل الله تعالى ردّ الشّمس عليه ليجتمع كافّة أصحابه على صلوة العصر في وقتها ، فأجابه الله تعالى في ردّها عليه ، وكانت في الافق على الحال الّتي تكون عليه وقت العصر ، فلمّا سلّم القوم غابت الشّمس ، فسمع لها وجيب شديد هال النّاس ذلك ، فأكثروا من التّسبيح والتّهليل والاستغفار والحمد لله على النّعمة الّتي ظهرت فيهم ، وسار خبر ذلك في الآفاق وانتشر ذكره في النّاس

که برای شنیدن وحی شهادت داده بودمی توانستم (سرشرا بر زمین نهاده و) ایستاده نماز بخوانم ، او فرمود : خدارا بخوان تا خورشیدرا برایت برگرداند و بتوانی نمازرا همانطور که در موقع نشده ایستاده بخوانی زیرا (اگر در این باره خدارا بخوانی) خداوند دعایت را مستجاب کند چون تو در حال اطاعت خدا و رسول او بوده‌ای ، پس امیر المؤمنین (ع) برگشتن خورشید را از خداوند درخواست کرد و خورشید بازگشت و در آنجائی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود پس امیر المؤمنین (ع) نماز عصررا در وقت خواند سپس خورشید غروب کرد ، اسماء گوید : بخدا سوگند هنگام غروب کردن صدائی از آن شنیدیم مانند صدای اره (هنگام کشیدن) درمیان چوب

واما برگشتن خورشید برای او پس از وفات پیغمبر (ص) چنان بود که چون بدر شهر بابل (که نزدیک کوفه است) آنحضرت (ع) خواست از شط فرات بگذرد بسیاری از همراهان او سرگرم گذراندن چهارپایان و اثاثیهٔ خود از آب گشتند ، وخود آنجناب با گروهی نماز عصررا خواند ، وهنوز همهٔ یاران وهمراهانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب کرد وبسیاری نمازشان قضا شد وفضیلت نماز جماعت باآنحضرت نیز عموماً ازدستشان رفت پس باآنحضرت در این باره سخن گفتند ، چون سخن ایشانرا شنید از خدای تعالی درخواست نمود که خورشیدرا برگرداند تا همهٔ همراهانش نماز عصررا بجماعت باآنحضرت در وقت بخوانند ، وخدای تعالی دعای اورا مستجاب فرمود وخورشید در افق بازگشت تا همانجا که وقت نماز عصر بود ، وچون سلام نمازرا دادند غروب کرد ، وهنگام غروب کردنش صدای شدیدی از آن برخاست که موجب هول وترس مردم شد وذکر « سبحان الله » و « لا اله الا الله » و « استغفر الله » را بسیار برزبان جاری کردند وبرای این نعمتی که برایشان آشکار شد « الحمد لله » گفته خدارا سپاسگزاری کردند و این خبر در

وفي ذلك يقول السيّد ابن محمد الحميري رحمة الله عليه

١ ـ ردّت عليه الشمس لمّا فاته ... وقت الصلوة وقد دنت للمغرب

٢ ـ حتّى تبلّج نورها في وقتها ... للعصر ثمّ هوت هويّ الكوكب

٣ ـ وعليه قد ردّت ببابل مرّة ... اخرى وما ردّت لخلق معرب

٤ ـ إلّا ليوشع اوله من بعده ... ولردّها تأويل امر معجب

فصل (٧٧)

ومن ذلك ما رواه نقلة الآثار، واشتهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم، وانتشر الخبر به الى من عداهم من اهل البلاد فأثبته العلماء من كلام الحيتان له في فرات الكوفة، وذلك انّهم رووا انّ الماء طغى في الفرات، وزاد حتّى اشفق أهل الكوفة من الغرق، ففزعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام. فركب بغلة رسول الله صلّى الله عليه وآله، وخرج والنّاس معه حتّى أتى شاطىء الفرات، فنزل عليه السلام فأسبغ

میان شهرها پیچید، و زبانزد مردم گشت، ودرهمین باره سید حمیری رحمه الله میگوید

١ ـ هنگامیکه نماز از او فوت شد خورشید که نزدیک بود غروب کند برای او برگشت

٢ ـ تاآنکه درجای وقت نماز عصر آمد و پرتوش میدرخشید، وپس از نماز مانند ستاره که درافتد، فرو رفت.

٣ ـ ویکبار دیگر نیز در بابل خورشید برایش برگشت، وبرای هیچکس از آنانکه برای درستی گفتار خود دلیل وبرهان آوردند (یعنی آنانکه معجزه دارند) خورشید برنگشت.

٤ ـ جز برای یوشع و پس از او برای علی، واین برگشتن خورشید از امر شگفت انگیزی پرده برداشت.

فصل (٧٧)

واز جمله معجزات آنحضرت معجزه‌ای است که ناقلین آثار آنرا روایت کرده و در میان مردم کوفه مشهور گشته چون این خبر درتمام آن پراکنده شد ودرشهرهای دیگر نیز رسید، از اینرو دانشمندان آنرا یادداشت کرده اند و آن داستان سخن گفتن ماهیان شط فرات درکوفه با آنحضرت (ع) بود. و جریان چنانچه روایت کرده اند این بودکه آب فرات طغیان کرد و باندازه‌ای زیاد شد که مردم کوفه از غرق شدن ترسیدند و بامیر المؤمنین (ع) پناهنده شدند، پس آنحضرت براستر رسولخدا (ص) سوارشد واز خانه بیرون آمد مردم نیز بدنبال او آمده تا بکنار شط فرات رسیدند، درآنجا از استر بزیر آمد

الوضوء وصلّى منفرداً بنفسه والنّاس يرونه ثمّ دعى لله بدعوات سمعها أكثرهم ، ثمّ تقدّم إلى الفرات متوكّئاً على قضيب بيده حتّى ضرب به صفحة الماء ، وقال : انقص بإذن الله ومشيّته فغاض الماء حتّى بدت الحيتان في قعره ، فنطق كثير منها بالسّلام عليه بإمرة المؤمنين ، ولم ينطق منها أصناف من السّموك وهي : الجرّي ، و المارماهي ، والزّمّار ، فتعجّب النّاس لذلك ، وسئلوا عن علّة نطق ما نطق ، وصمت ما صمت ؟ فقال : أنطق الله لي ما طهر من السّموك ، و أصمت عنّي ما حرّمه و نجّسه وبعّده .

و هذا خبر مستفيض بشهرته بالنّقل و الرّواية كشهرة كلام الذّئب للنّبيّ ﷺ وتسبيح الحصى في كفّه ، وحنين الجذع إليه ، و إطعام الخلق الكثير من الزّاد القليل ، ومن رام طعناً فيه فهو لا يجد من الشّبهة في ذلك إلّا ما يتعلّق به الطّاعنون فيما عددناه من معجزات النّبيّ ﷺ

فصل (٧٨)

وقد روى حملة الآثار ورواة الأخبار أيضاً من حديث الثّعبان ، والآية فيه والأعجوبة مثل

ووضوئی نیکو ساخت و نماز، بتنهائی خواند و مردم او را مینگریستند ، سپس دعاهائی خواند که بیشتر مردم شنیدند ، سپس بسوی فرات پیش رفت و عصائی در دست داشت ، تا اینکه آمد و با آن عصا بر روی آب زده فرمود : بإذن خدا و خواست او کم شو ، پس آب فرو نشست بدانسان که ماهیان در ته آب نمودار شدند ، پس بسیاری از آنها با جملهٔ « السلام علیك یا أمیر المؤمنین » بر آنحضرت سلام کردند واقسامی از آنها سلام نکردند و آنها (چند نوع بودند باین نامها) : جری ، مار ماهی ، زمار ، پس مردم از این جریان درشگفت شدند و از سبب سخن گفتن آنها که سخن گفتند ، وسخن نگفتن آن دستهٔ دیگر پرسیدند ؟ حضرت فرمود : خداوند آندسته از ماهیان که پاك وحلال بودند برای من بزبان آورد وآندسته راکه حرام گوشت وپلید ودور از رحمت وبرکت کرده بود سخن نیاورد .

واین خبری است مشهور که شهرتش در نقل وروایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پیغمبر (ص) (که در باب معجزات رسولخدا (ص) دیده است) و مانند تسبیح گفتن سنگریزه دردست آنحضرت وناله ستون مسجد برای او ، وطعام دادن گروه بسیار از توشهٔ اندك میباشد ، و کسی که بخواهد در آن طعن زند شبههٔ درآن نیابد جز آنچه طعن‌زنندگان درباب معجزات پیغمبر (ص) دستاویز خود کرده اند .

فصل (٧٨)

و نیز راویان اخبار وحافظان آثار داستان اژدها و معجزهٔ شگفت آور اورا درآنباره مانند همین

ما رووه من حديث كلام الحيتان ونقص ماء الفرات .

فرووا أنّ أمير المؤمنين عليه السلام كان ذات يوم يخطب على منبر الكوفة ، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر وجعل يرقى حتّى دنى من أمير المؤمنين عليه السلام ، فارتاع النّاس لذلك وهمّوا بقصده ودفعه عن أمير المؤمنين عليه السلام ، فأومأ إليهم بالكفّ عنه فلمّا صار على المرقاة الّتي عليها أمير المؤمنين عليه السلام قائم ، إنحنى إلى الثّعبان وتطاول الثّعبان إليه ، حتّى التقم اذنه وسكت النّاس وتحيّروا لذلك ، فنقّ نقيقاً سمعه كثير منهم ثمّ انّه زال عن مكانه وأمير المؤمنين عليه السلام يحرّك شفتيه ، والثعبان كالمصغي إليه ، ثمّ انساب وكأنّ الأرض ابتلعته ، وعاد أمير المؤمنين عليه السلام إلى خطبته فتمّمها فلمّا فرغ منها ونزل اجتمع النّاس إليه ، يسألونه عن حال الثّعبان والأعجوبة فيه ؛ فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم ، انّما هو حاكم من حكّام الجنّ إلتبست عليه قضيّة ، فصار إليّ يستفهمني عنها ، فأفهمته ايّاها ودعى لي بخير وانصرف

داستان سخن گفتن ماهیان وکم شدن آب فرات نقل کرده اند

و آنچه روایت کرده اند چنین است که روزی امیرالمؤمنین عليه السلام بالای منبر در کوفه خطبه میخواند که ناگاه اژدهائی از یکسوی منبر نمودار شد وشروع کرد ببالا رفتن منبر تا اینکه بنزدیکی امیر المؤمنین علیه السلام رسید ، مردم ترسیدند و خواستند او را از آنحضرت دفع کنند ، حضرت بدیشان اشاره کرد که دست از آن بدارند و متعرضش نشوند چون بآن پله آخرین که امیرالمؤمنین عليه السلام بر آن ایستاده بود رسید ، آنجناب بطرف اژدها خم شد ، و اژدها گردن خود را دراز کرد تا اینکه گوش حضرت را در دهان گرفت ، مردم خاموش شده و از این جریان بحیرت فرو رفتند ، پس آن اژدها صدائی کرد که بیشتر مردم شنیدند سپس سر برداشت و امیرالمؤمنین عليه السلام لبان مبارک را بهم میبرد واژدها گوش میداد ، آنگاه بشتاب بزیر آمده و گویا زمین او را بخود فروبرد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام بسخن خود بازگشته خطبه رابپایان برد ، چون ازخطبه فارغ شد و ازمنبر بزیر آمد مردم درگردش انجمن کرده از سرگذشت اژدها واین جریان حیرت انگیز پرسش کردند ؟ فرمود : اینگونه نبود که شما پنداشتید ، بلکه این اژدها حکمرانی از حکمرانان جنیان بود که قضاوت و حکمرانی در کاری براو مشتبه و مشکل شده بود ، پس بنزد من آمد و جویای حکم آن قضیه شد ومن باو فهماندم (که چه باید بکند) پس دعای خیر درباره من کرده وبازگشت

فصل (۷۹)

وربّما استبعد جهّال من النّاس ظهور الجنّ في صور الحيوان الّذي ليس بناطق وذلك معروف عند العرب قبل البعثة وبعدها ، وقد تناصرت به الأخبار من أهل الاسلام ، وليس ذلك بأبعد ممّا اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور ابليس لأهل دار النّدوة في صورة شيخ من أهل نجد ، واجتماعه معهم في الرّأي على المكر برسول الله صلى الله عليه وآله ، وظهوره يوم بدر للمشركين في صورة سراقة بن جعشم المدلجي ، وقوله تعالى « لا غالب لكم اليوم من النّاس وإنّي جار لكم » قال الله عزّ وجلّ : « فلمّا تراءت الفئتان نكص على عقبيه وقال إنّي بريء منكم إنّي أرى ما لا ترون إنّي أخاف الله والله شديد العقاب » وكلّ من رام الطّعن فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فانّما يعوّل في ذلك على مثل قول الملحدة وأصناف الكفّار من مخالفي الملّة ، ويعتمد فيها مثل ما طعنوا في آيات النّبيّ صلى الله عليه وآله وكلّهم راجعون الى طعون البراهمة والزّنادقة في آيات الرّسل عليهم السلام ، والحجّة عليهم في ثبوت النبوّة وصحّة المعجز لرسل الله عليهم السلام

فصل (۷۹)

و چه بسا گروهی از نادانان دور شمارند و نپذیرند که جن در صورت حیوانی درآید که سخن گفتن نتواند ، در صورتیکه (مانند) این جریانات در نزد عرب پیش از بعثت پیغمبر (ص) و پس از آن معروف است ، و اخبار مسلمانان در این باره (بسیار است که) یکدیگر را در نقل آن کمک کنند ، و این دورتر نیست از آن داستانی که همهٔ مسلمانان بر آن اتفاق دارند که شیطان برای (مشورت با) آنانکه در دار الندوه گرد آمدند (و برای گرفتن تصمیم قطعی و یکسره کردن کار رسولخدا (ص) بشور پرداختند) بصورت پیرمرد نجدی آمد و در انجمن ایشان که برای نقشه کشیدن در بارهٔ رسولخدا (ص) تشکیل شده بود شرکت کرد ، و هم چنین پدیدار شدنش در جنگ بدر برای مشرکان بصورت سراقة بن جعشم مدلجی ، و گفتار خدای تعالی (که از زبان شیطان حکایت کند که گفت) : « نیست چیره شوندهٔ شما را امروز از مردم ومن پشتیبان شما هستم » ، خدای عزوجل (بدنبال آن) فرماید : « و چون دو سپاه یکدیگر را دیدار کردند (شیطان) برگشت بپاشنه‌های خود (و پس پس رفت) وگفت همانا من بیزارم از شما زیرا که من میبینم آنچه را شما نمی بینید ، وهمانا من از خدا می‌ترسم وخداوند سخت شکنجه است » (سورهٔ انفال آیهٔ ۴۸) وهرکس بخواهد در این آیاتی که ذکر شد طعن زند گفتارش همانند گفتار بی دینان و کافران مخالف اسلام است ، وطعن ایشان همانند طعنی است که درمعجزات ونشانه های پیغمبر (ص) زده‌اند ، وهمهٔ اینها بازگشتش بسخنان بی پایه واساس برهمنان وزندیقان است که در بارهٔ معجزات ونشانه های فرستادگان خدا علیهم السلام گفته‌اند ، و درستی آن معجزات وثبوت داستان نبوت برایشان حجت است

فصل (٨٠)

ومن ذلك ما رواه عبد القاهر بن عبد الملك بن عطاء الأشجعي، عن الوليد بن عمران البجلي، عن جميع بن عمير قال: إتّهم علي عليه السلام رجلاً يقال له العيزار برفع أخباره الى معاوية فأنكره ذلك وجحده فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أتحلف بالله أنك ما فعلت؟ قال: نعم وبدر فحلف، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: إن كنت كاذباً فأعمى الله بصرك، فما دارت الجمعة حتّى اخرج أعمى يقاد قد أذهب الله بصره

فصل (٨١)

ومن ذلك ما رواه اسمعيل بن عمير قال حدّثني مسعر بن كدام قال: حدّثنا طلحة بن عميرة قال: انشد عليّ عليه السلام الناس في قول النبيّ «من كنت مولاه فعليّ مولاه» فشهد اثنى عشر رجلاً من الأنصار وانس بن مالك في القوم لم يشهد، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: يا أنس! قال: لبيّك، قال: ما يمنعك أن تشهد وقد سمعت ما سمعوا؟ قال: يا أمير المؤمنين كبرت ونسيت، فقال أمير المؤمنين عليه السلام

فصل (٨٠)

واز جمله معجزات آنحضرت علیه السلام روایتی است که عبد القاهر بن عبدالملك (بسندش) از جمیع بن عمیر روایت کرده، که علی علیه السلام مردی را که نامش عیزار بود بجرم جاسوسی برای معاویه ورسانیدن اخبار آنحضرت را بمعاویه بازخواست فرمود، آنمرد منکر اینکار شد، امیرالمؤمنین علیه السلام باو فرمود: آیا بخدا سوگند میخوری که تو اینکار را نکرده ای؟ گفت: آری و مبادرت جسته سوگند یاد کرد، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: اگر تو دروغگو هستی خداوند چشمت را کور کند، پس آن هفته سر نرفت که کور شد و هرگاه بیرون میآمد دست اورا میگرفتند وخداوند بینائی اورا گرفت

فصل (٨١)

واز آنجمله است آنچه اسمعیل بن عمیر (بسندش) از طلحة بن عمیره روایت کرده که گفت: علی علیه السلام مردم را در بارهٔ گفتار رسولخدا (ص) که فرمود «هر که من مولای او هستم علی فرمانروا ومولای اواست» سوگند داد (که هر که آنرا شنیده گواهی دهد) پس دوازده نفر از انصار گواهی دادند، وانس بن مالك که در میان مردم بود گواهی نداد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای انس! گفت: بله، فرمود: چه چیز جلوگیری کرد ترا ومانع از این شد که گواهی دهی با اینکه توهم شنیدی آنچه ایشان شنیدند؟ گفت: ای امیر مؤمنان سالمند وپیر شده ام و فراموش کرده ام، امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بار خدایا اگر این مرد دروغ میگوید او را بپیك سفیدی - یا فرمود بپیسی - (در

اللهم ان كان كاذباً فاضربه ببياض أوقال: بوضح لاتواريه العمامة ، قال طلحة : فأشهد بالله لقد رأيتها بيضاء بين عينيه .

فصل (٨٢)

ومن ذلك مارواه أبواسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤذّن عن زيدبن أرقم قال : انشد علي عليه السلام الناس في المسجد ، فقال : انشدالله رجلاً سمع النبي صلى الله عليه وآله يقول : من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ! فقام اثني عشر بدريّاً ستة من الجانب الايمن و ستة من الجانب الأيسر فشهدوا بذلك ، فقال زيدبن أرقم : وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكتمته ، فذهب الله ببصري ، وكان يندم على مافاته من الشهادة ويستغفرالله .

فصل (٨٣)

ومن ذلك مارواه علي بن مسهر عن الأعمش عن موسى بن طريف عن عباية و موسى بن اكيل النميري ، عن عمران بن ميثم عن عباية و موسى الوجيهي ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبدالله بن

سر ش) دچار كن كه عمامه (وآنچه برسر نهند) آنرا نپوشاند ، طلحة (راوي حديث) گويد : خدارا گواه ميگيرم كه سفيدي را (پس ازرماني) در ميان دو چشمش ديدم .

فصل (٨٢)

واز آنجمله است آنچه ابواسرائيل (بسند خود) از زيد بن ارقم روايت كند كه گفت : علي عليه السلام مردم را درمسجد سوگندداد وفرمود : سوگند ميدهم بخدا آنمردي‌را كه ازپيغمبر (ص) شنيده كه‌ميفرمود: هركه من مولا وفرمانرواي اويم علي مولاي او است ، خدايا دوست بدار آنكس‌كه اورا دوست دارد ، ودشمن دار آنكس‌كه اورا دشمن دارد ، (كه برخيزد و گواهي دهد) پس دوازده نفر از اهل بدر (آنان كه درجنگ بدر بودند) برخاستند شش‌تن از سمت راست ، وشش‌تن از سمت چپ وبدان‌گواهي دادند ، زيد بن ارقم گويد : من نيز ازكساني بودم كه اين سخن‌را از پيغمبر (ص) شنيده‌بودم ولي‌آنروز گواهي ندادم‌كتمان شهادت كردم پس‌خداي تعالي (بجرم اينكار) بينائي‌را از من گرفت ، و براي شهادتي كه نداده بود افسوس ميخورد واظهار پشيماني مينمود ، واز خدا آمرزشخواهي ميكرد .

فصل (٨٣)

واز آنجمله است روايتي كه علي بن مسهر (بسندش) از عباية ، و موسى وجيهي (بسند خود) از عبدالله بن حارث وعثمان بن سعيد ، وعبدالله بن بكير ازحكيم بن جبير روايت‌كرده‌اند كه همگي گفتند :

الحارث وعثمان بن سعيد، وعبدالله بن بكير، عن حكيم بن جبير، قالوا: شهدنا علياً أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر يقول: انا عبدالله، وأخو رسول الله، وورثت نبي الرّحمة، و نكحت سيّدة نساء أهل الجنّة، وأنا سيّد الوصيّين، وآخر أوصياء النّبيّين، لايدّعي ذلك غيري إلّا أصابه الله بسوء، فقال رجل من عبس كان جالساً بين القوم: من لايحسن أن يقول هذا: أنا عبدالله، وأخو رسول الله! فلم يبرح من مكانه حتّى تخبّطه الشّيطان فجرّ برجله الى باب المسجد، فسئلنا قومه عنه فقلنا: هل تعرفون به عرضاً قبل هذا؟ قالوا: اللّهم لا.

قال الشّيخ المفيد رضي الله عنه: والأخبار في أمثال ما ذكرناه و أشباهه يطول بها الكتاب و ما أودعنا في كتابنا هذا من جملتها غنى عمّا سواه، و الله نسئل التّوفيق و ايّاه نستهدي سبيل الرّشاد.



ما علی عليه السلام را در بالای منبر دیدیم که میفرمود: منم بندهٔ خدا، و برادر رسولخدا، و از پیغمبر رحمت ارث بردمام، وبانوی زنان اهل بهشت را بهمسری گرفته‌ام، منم سید اوصیاء، وآخرین وصی پیمبران، کسی آنچه را گفتم ادعا نکند جز اینکه خداوند او را بدرد بدی دچار سازد، پس مردی از قبیلهٔ عبس که در که درمیان مردم نشسته بود گفت: کیست که نتواند بگوید اینرا: منم بندهٔ خدا، وبرادر رسولخدا...! پس ازجای برنخاسته بود که دیوانه شد، (وحالت صرع باودست داد) پس پایش را کشیده ازمسجد بیرون بردند (راویان حدیث) گویند: ما از فامیل او پرسیدیم وگفتیم: آیا این مرد پیش از این، عارضهٔ (و بیماری) داشت؟ گفتند: خدارا گواه میگیریم که (دردی) نداشت (و هم اکنون دچار این بیماری شد).

مؤلف گوید: روایات و اخبار مانند آنچه ذکر کردیم (از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) بسیار است که بیان کردن تمامی آنها کتاب را (طولانی، وسخن را) بدرازا کشد، وآنچه ما دراینجا آوردیم ما را از ذکر روایات دیگر بی‌نیاز کند، واز خدا درخواست توفیق نموده و از او برای رفتن براه راست راهنمائی جوئیم.

باب ٤

ذكر أولاد أمير المؤمنين عليه السلام وعددهم وأسمائهم ومختصر من أخبارهم .

فأولاد أمير المؤمنين عليه السلام سبعة وعشرون ولداً ذكراً وانثى :

الحسن عليه السلام والحسين عليه السلام و زينب الكبرى ، و زينب الصغرى المكنّاة بامّ كلثوم ، امّهم فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين بنت سيد المرسلين وخاتم النبيّين محمّد النبيّ صلى الله عليه وآله ، ومحمّد المكنّى بأبي القاسم ، امّه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفيّة ، وعمر ورقيّة كانا توأمين ، امّهما امّ حبيب بنت ربيعة ، والعبّاس وجعفر وعثمان وعبدالله الشهداء مع اخيهم الحسين عليه السلام بطفّ كربلا امّهم امّ البنين بنت حزام بن خالد بن دارم ، ومحمّد الاصغر المكنّى بأبي بكر ، وعبيدالله الشهيدان مع أخيهما الحسين عليه السلام بالطفّ ، امّهما ليلى بنت مسعود الدارميّة ، و يحيى ، امّه اسماء بنت عميس الخثعميّة رضي الله عنها وامّ الحسن ورملة امّهما امّ سعيد بنت عروة بن مسعود الثقفي ، ونفيسة ، وزينب الصغرى ، وام

باب (٤)

دربيان فرزندان امير المؤمنين عليه السلام وشمارهٔ آنان ونامهای ايشان وذكر شمهٔ ازحالاتشان .

پس (ميگوئيم) : كه فرزندان امير المؤمنين عليه السلام بيست وهفت تن پسر ودختر بودند (باين نامها):

حسن عليه السلام ، حسين عليه السلام ، زينب كبرى ، زينب صغرى كه كنيه‌اش ام كلثوم بود ، و مادر اين چهارتن فاطمهٔ بتول وبانوی جهانيان ، دختر سيد المرسلين وآخرين پيمبران حضرت محمد (ص) بود .

محمد كه كنيه‌اش ابوالقاسم بود ، ومادرش خوله دختر جعفر بن قيس حنفيه است .

عمر ، ورقيه كه باهم بدنيا آمدند و مادرشان ام حبيب دختر ربيعة است .

عباس ، وجعفر ، وعثمان ، وعبدالله ، كه هرچهارتن درركاب برادرشان حسين عليه السلام دركربلا شهيد شدند ، ومادرشان ام‌البنين دختر حزام بن خالد بن دارم است .

يحيى ، كه مادرش اسماء دختر عميس خثعمية رضي الله عنها است .

ام الحسن ، ورملة ، ومادر اين دو ام سعيد دختر عروة بن مسعود ثقفی است .

نفيسة ، وزينب صغرى ، ورقية صغرى ، وام هانی ، وام كرام ، وجمانة كه كنيه‌اش ام جعفر بود ، وامامة ، وام سلمة ، وميمونة ، و خديجة ، وفاطمة رحمةالله عليهن كه اززنان ديگر آنحضرت عليه السلام بودند،

هانى ، وام الكرام ، وجمانة المكنّاة امّ جعفر ، وامامة ، وامّ سلمة ، وميمونة و خديجة ، و فاطمة ، رحمةالله عليهن لامّهات شتّى ، وفي الشّيعة من يذكران فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النّبي صلى الله عليه وآله ذكراً كان سمّاه رسول‌الله صلى الله عليه وآله وهو حمل محسناً ، فعلى قول هذه الطّائفة أولاد أمير المؤمنين عليه السلام ثمانية وعشرون ولداً والله اعلم واحكم .

تم الجزء الاول من كتاب الارشاد و يتلوه الجزء الثاني ، واوله باب ذكر الامام بعد امير المؤمنين عليه السلام والحمد لله اولاً و آخراً



ودر ميان شيعه كسانى هستند كه گويند : فاطمه صلوات الله عليها پس از رسولخدا (ص) پسرى سقط كرد كه رسولخدا آنگاه كه دخترش (فاطمه عليها السلام) بدان پسر حامله بود اورا محسن نام نهاد و بنا بگفتهٔ ايشان فرزندان امير المؤمنين عليه السلام بيست وهشت تن ميباشند والله اعلم واحكم .

پايان جزء اول ازكتاب ارشاد ، ودنبال آن جزء دوم است كه آغازش « باب ذكر امام پس از امير المؤمنين عليه السلام ... ميباشد) .

ترجمهٔ اين جزء بخامهٔ بندهٔ ناچيز سيد هاشم رسولى محلاتى درقريهٔ امامزاده قاسم شميران بتاريخ بيست وششم صفر الخير ١٣٨٧ پايان يافت والحمد لله .

سيدهاشم رسولى محلاتى